

دراز بود و امیدوارانرا از غایت شوق آواز برآورد از حالتی بود که بایوسان از گرد
 و پیش و مراد دست برآرز و خمیازه کشان سخن و باد و دیو و تنو استم که خامه تراشم و ورق
 نخر استم سر فلز بجزیب تلاش بر دم و دامن گذارش بدست قلم سپردم همه بوانندگان
 رسیدم و کلامی از دست سخن نشینان نگار آریان کشیدم از نغمه گفتار آن نو و کس که در صد
 انجمن و نگارستان مقدم نشسته اند آنا را که خسته تحقیق تراجم مکر زانده ام در صورتیست که چون
 تر یافته ام و الا همه از تکرار گذشته براه تازه نگاری شتافته ام چون هنوز فرا از عمر گرایی حله
 سال و از دهم فراموش نه دستی به بیمار دیگران دارم و نه فکر چاره خویش خضر این دادی فساقی
 این نادای مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پر داز آستانه علیه لیکن یاست را از جا
 برانگیزم و بدست یاری امداد جناب موصوف رنگ تلاش و تحقیق بر خیمه تذکریای جدید چون
 آفتاب عالم تاب قاضی محمد صادق خان انتم و نشر خوش حسن علیخان عاشقی عظیم آبادی
 و دیگر نامهای شاذ و فاذا که نزد مولوی صاحب بودند درسی باز تحقیق حال کشودند و طریقه انتخاب
 نمودند صبوحی کشان باده سخن پیش ازین دو پیاله میکشیدند منت خدا را که پیاله صوم بگردش
 آمد و ببلبلان رسیدند نقش بگریشت کدول سوز است و نگاری بسته آمد که بوس
 میجست اگر شمع انجمن انبسته باین پروانه که پندین میخوابی دانی که کشته بود یکی همه بران
 افزود و یکی با آواز و کار دوی بود یکی زخم بست و یکی نمک عرض کرد بار خدایا تا نمک
 زخم و زخم را کار و در کار است شمع را نگار و نگار را صبح بکف ر باد

تاریخ

زهی خوشتر نگار تازه مرقوم
 تر بافت باقیم گلزار منظم
 ۹۳

کتاب نوظهور گلشن
 بدل اندیشه تاریخ پیچید

حرف الالف

آثار مشهور ملا آماره موردن طبعان مجاز است آثار عشق ارواحات نباتات الشجران
پیدا و آشکارا تقری که در خدمت محمد المرحوم عالی بها ادهت عظم صلوة نامور گردید آکا
دختری دلخواه حرامان مست یافه بحرف سالی گر حجت ماسنهان رسید صدی دلخوا
که امید آخر رحمت مسدوستان کشید و میں حادر بر برین مرل گردید
در حمار ہو سوس روی تو گل آب خورد
آتم مولوی سریر اسدالہ آمادی است مجموعہ کلماتن سان دات مجموعہ مصنفاتن عریہ دہا

جامع روش سوا سے

پاریسی بیسی کردہ ایم دل تسلیم
آرام مٹی ایسی داس قوم کایتہ در درو متیان مسکار امیر الامیر اوان عسکر
احد حان مہادر یاسن رئیس فرخ آیا داسلاک دہشت نظم تر فارسی فصاحت و
ملاعت شمل لطائف حسیل و مدایع لفظی و معنوی می نگاشت اریترق بعض قائل و
سوان ارفطر کہ شہ حق است کہ کمال لطف و حوی نوستہ تسای کلاست آرام و قرار
ارحاطر مستعان می راید و دیوان اتعارقن ہم فرسیدہ است انا یا تین قطعہ می
کہ متعین تاریخ عربیت نواب عماد الملک مہادر میر نواب نظام الملک آصف شاہ ہند
سورج کل حادث گفہ اکتفا میاید سے

لہر کو کہہ سختی مالک ہند	مرد کہ باح رجو اریہم و در حق گیرند
شہاں رسولت آن جم و قار آصف شاہ	رکاب قوس شاہشہ رس گیرند
خوان صاحب بخت جوان نظام الملک	کہ یار ہمت اید و مردم کس گیرند
شہاں تائب دین فتح ملک کر غلش	وسیل فتح دلیران صفت شکر گیرند

سپید بیا به بیت جاش ابروی آن
 بعقل و بهت آن که به گنجینه است
 به نام اهل بهم خان عاقبت محمود
 بفکر صاحب و رای درست کاری کرد
 بهر بگردن بگویی فتنه ساز نخست
 ز چهراتی که بتاراج شهر کرد آن قوم
 بهنگران جهان را بدام قهر حجابی
 فتاده از دولت بلزده سور حسل
 ادای مضحج تاریخ بهیستم آرام
 شکسته ام میرا اهل نفاق و سیل و یوم

که ملک بخت و اقبال منتهای بخت گیرند
 انگین ملک است از و سینه بهر زن گیرند
 که درین دولتش ارباب علم و فن گیرند
 که بهر کشتان جهان گاه و در زمین گیرند
 چنانکه صبح سر شمع در لگن گیرند
 سز و چهر چنان سنگ بیک من گیرند
 ز دو دو که ستم دیده پیر زن گیرند
 که دید گنج زنده و لعل و جان من گیرند
 که اهل بزم با نصیحت نیست من گیرند
 جواهر و سرب و زر و جلی از بدن گیرند

از روی زنی بود موزون طبع و در شهر خمر قد بدلیه که حال جاویه الکمال نظام بلاغت فکرها
 شهرین ترا ز نبات و مستند

شد خیم خاک همت گیرد و ما رست
 چنان مدعی که دیگر نگردد و ما رست
 از او حافظه غلام محمد ساکن سودهره از توابع لاهور بود در شاهی جهان آباد و سید و حجت و قری
 کسب دیگر کمالات نمود در نظم و شعر فارسی تعلیم پذیر شمس الدین فقیر و دیگر اساتذده و بلی گردید
 و سواد خط نسخ و نستعلیق از محمد عارف باقوت رقم خان ثانی و غیره تکمیل رسانید بملازمت
 و رفاقت خان فیروز جنگانی و عماد الملک بستر مرز و در شمس و ماتین و الف مرده

ابو صرغ نثار بگلستان زرگله	خاشاک سرکوی تو تاج سرگله
بلبل نشود بستن چمن خاطر آزاد	ماور و حیر او تو و منظر گلزار

از او شیخ امیر الدین از موزون طبعان شهر بلی بود و در فرج آباد بر فاقش شیخ غنی علی
 چرخ بر اوقات می نمود

از روی

از او

از او

حکمت درین که اگر یار و مایم یزد
از قاتلای عقل و کید قطع نظر

قاصد ابد و جا حیات میں ماموت کی
ہر کہ لطف ابدی آپ سر میں پوش کد

ار او مدد شمر ارحطه لظیر کتیرت و نسا کردی نسالم کتیری محس و لیدر بر پاقبت
سید میر جان اظم در اگر آنا طرح اقامت اعدت و با عا دین حسین و ماته و العی

بقدر گالی مات ہے

ظلم پر سارو سپرد ادبیا کسم
آستوب ملاکس ترا درانی که سید و سلطان سپید و باطن جان لطیفی بجز سائیده

سرور مرغان پس سامان شادانی گشت	بر کس از حقیق ترم تعلیم حیوانی گشت
بعد از شکم را بروراد مردم چشم رلود	اگر داد گردنم کج از مردم آبی گشت

استوب هدانی سیدی نیک نداشت اقبال خوشن بانی سید
سرواح دیر میوه شیطانیست در کعبه - سخاوای محترمت بر پایای سیدیم

استو بی نظیری رحا و طلب علم قدم گذاشتی و سخطای تعلیق بدین طوئی از سنی است
 امیر و زبواست که با شرف و شرف است

اصحاب محض اوان صف الذل لم تعني على جان ساد بر هر حليتيه تير اليا ماليت سبهد
 نو و ميس آباد را كي دارا لاله و والدا ماحدش اوار جاع الذل و بنا كوت

دولت در امور اسرار و ابداء حکومت نمود و در این شهر کائنات انبیا و صحابه و پیغمبر اسلام را که در روزی در دوازده دختری بودند و دو لحاظ سوعید و یک احداث خبر مودور بر غنیمت دیدار و الف نهای

دہ تاجی رجب آہستہ مع مہمانی و حج و زیارت و احسان کے بعد پیر لوہاں و محدود و حاکم

سیدہ مستحکم کو ہر رچی کہ مراد مدام دیکھتے ہیں۔

آفتاب تخلص ابوالمظفر مرجع الدین عالی گوهرشاد عالم بادشاه مست که استلال بل
زوال سلطنت هندوستان بیدمین شاه وارث تخت تاجگاه مست بر خراج ذوا ازده لک روپیه
سالانه منحت آباد بنگال را بقبضه اقدار باب فرنگ گذاشته اذ افکار نظم و نقش بل
و دیار پرداخت و غلام قادر خان شی کورنگ چشم بین بادشاه برکنده از نور بصیر عاقل
موزون طبع بود و انشا و اشعار فارسی توچی مینود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
غلام قادر خان نامش شیطان برشته نظم کشید بیلی چندی از ان بایستید

صحر جادو به غریب پی خناری ما	داد بر باد تو بر گنجها نداری ما
آفتاب فلک فضا شاهی بودم	برد در شام زوال آه سپهکاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد پرست	تانه نیم که کند غیر جهان داری ما
زاد افغان بچه شوکت شاهی براد	کیست جز ذات مبر که کند یاری ما

افقی مولد و منشاش بلده لون مست و بافتی که گوشه قناعت از آفات نهانه محفوظ و
مصون

دیو ابرستم بر سر عاشق گرفت	بر دامن او گرد شکایت نشیند
حرف دنیا کم گوش است از غریز	گوش کم کن تانیایی در جسد
آخرین مدق فال قوم کایته ساکن	آباد بود در گنجی و مضمون آفرین سحر کاری محمود
مبارک باد مرغان چین را	نواست جهان بکین زمین را
که عبد نو سارا مظهر جوش	نوی گل کرد دوران کن را

اقا بیگم دختر مشرقی خراجانی بوده از موزونی و خوش میانی بهر و اقی بود
و هنر قرائی را محمد خان ترکمان بعد از هنری رکابخانه خاص مختص نموده
ز بهیاران عالم هر که او ندیده می دارد
آقای معروف بنو اجد آقایی بهائی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیاسی

رباعی	
لی پادشاهان پشت خورشیدی	مردی محترم و ماکامی
صفت دروگان مادی عشق ترا	بهر آن کشد و اعلی کشد بزمی
ای بی بر دی در حق آمی و نکته گزینا بستی نوچه صفت اسب مدح پس موردی بود	
هرگاه در لوت منت هم نام	آنان شود در دلیف تمام
در عبرت کاسه سم او	تم سر جوین بسکد جام
بچون دل مقید راستی	در جوار دیده روئی آرام
اندال غیر اهل اصعبانی هست میشوای ارماب سخن ستاسی در حرف ایی	
نظر افشانی هرگز نیست نظر باشد	
اراییم قانونی یا بهک سخن بلای طبیعت بیگانه است و در قانون نواری بیطلون و مهت	
رباعی	
بالعسل تو دلور و جواد لود	کارم همه آه و سوز خواهد لود
گفتی که بحانه تو آیم و در	آن روز که دام در جواد لود
ابراهم میرزا را ابراهیم اردو بادید در عهد شاه جمالی سعد سید و علی اطفال جعفر حان ملازم	
آخر کار جو در امر مراد و ریشاں کشید و ارباب تعلقات دیوید ریید و رباعی	
که در دل خنک گاه در چشم تر	آی می پس مسافر بحر و بر
ار دیده گر آید بدم نیست	راو دریا بمسیر دیگر است
ابن حسان در دیورمان قستان حدب السان و طلیق اللسان است خاور و مابین	
حساب مرصعوی کمال فصاحت در دست نظم کشید و در سه تنه صفت هفتاد و پنج حسان	
اقل و ارباب مال و ارباب	

ای

ادب
ادب

ادب

ادب

دوشم بچین وقت سحر گزری بود پیر زده که چون سر مرده نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگ تراز شام غریبان محری بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ و لادیز که در اثر می بود
--	--

ابن حسام مولانا بن حسام خوانی محض فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران و هم نشان
بی مثال به سج و ثلثین و سبعاویه ایمنان گذران را گذشت این مستر ادوی صفت و خاطر

باید نگاشت

آن کیست که بقریر کند حال گدارا در حضرت شایسته
کز غفلت لبیل چه خبر باد صبارا جز ناله و کله
هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسیم هم
کر و بے رحم نوازند گدارا گاهی بنگاه
سلمان زور و بود مایه عاشق یا رحم ز معشوق

مارانه زور و زور نه جسم است شمارا پس حال قیام
ابن فصیح شیرازی در جامعہ شعر الفضلیت علم سرفرازی داشت و دو نامه بنام خواجہ
غیاث الدین محمد بن خواجہ رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی

با فاقه و فقر ہم نشینم کریم این رتبہ مقرران درگاه حرمت	بی هوش و یار و بی قرینم کریم آیا بچه خدمت این چنینم کریم
---	---

ابو البرکه کشی سمت کلاش را خاصیت دلکشی زمانیکه این شعرش
خشک شد که شست امید و قطاشد تخم وفا زاتش دل تاد بر چشم من بایران نماند
از نظر امیر علی شیر که شست تارایا خوانده بی معنیش قرار داد ابو البرکه بران مطلع شد این مطلع
خدمت امیر فرستاد قطعه
هر چه آید بنزد اہل کمال بجان خطاش خط نکشند

ابن حسام

ابن فصیح

ابو البرکه

در جهان

در جهان

در جهان

مرچ چو سدی یک فکر کند گرم دلفظها بر پرور تر	یا نحو شد تا غلط نکند عقل را بر پرور و لفظ نکند
در جهان بار حدیث من مدام افتاد الو بکر از کمال صداقتش ناراب من و در ملک خجوری خلافت پیران سخن	دشایان ست و مستقر احاطه در باره ای متاسره او مدینه کران لسانی
در محنت آن رلف حال سورا فکند من روی ترا نجات بدم کیش	اند هم آن روح دل پرور افکند آن من تمام را درین پرور افکند
ابو تراب آب و خاکش از جوشقان ست و لبتو و عمار او در شهر کاساں از سخن سخاں بان شاه عباس مامی لوده نام خود را اکثر مقاطع مور و من بوده وقتی از صداقتی ریگ لغاتش اصد هالی که از متا بهر شعری آرمایان لود و مارا لقطه التماس مخلص ای ده دمه و صداقتی خواس قطعه مستحضر چار مخلص فرستاد و نوزاد را از آنکه در قتی یسدا افتاد دگل ایدان مار ماحتلال جواسی که از کثرت ایون روداد طعش از نظم چنگلی گردید و دولت مور و دی بان مخلص در شعری هم نویسیه تا اگر در سده ست شعری و الف تراب متحد جواسید سه	که لست سید پست پیچ در باره طفل اشکم مار گم کرده ست راه حاره را پیر و راه پر سوخته محاج کف نیست گریه گرم تر از خون شهیدان دارم
چون ترا دوش میکند از چاکهای سیده نام مخون ترا حاره در غریابی تن نیست دل محروح اراں محضر چکان دارم	دوستی تنب سرقی شرم تو آتش دلم رود نت من محب می رسم که ارا بل حماماسی
الو احسن از سادات شیر است دار شعرا و عهد شاه سلیمان لغفت طرارین دوستی و دوست سه	پرواه دیدیم که از آب سوزد گل بسیاری مالی سادا میوماسته

ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقریان درگاه سجانی و عظام و اهلطان با سکا
ربانی است تمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
قدس سره نمود و در روز عاشورا نمنه خمس و عشرین و اربعه ای بر سینه وصال آسوده در ورعید
فرزندش نقل رسید در آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردیدماعی

حاشا که من از حکم تو آفتابان کنی	یا خود نفسی خلاف فرمان کنی
صدقه عین دیگرم بایستی	تا روز چنین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوخت که دیدنش بیا یاد چشم	بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
مارا ز برای دیدنش بیا چشم	هر دوست نبیند بچه کار یاد چشم

رباعی

اسرار از آن تو دانی و من	وین حرف سمانه تو خوانی و من
هست از پس پرده گفتگوی من	گر پرده بر افکنی تو مانی و من

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدیث بنی محقق داشت
مگر بحدی سنگدل که با ستاجاره از دلد خود در تشنه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را
بشیر جفا از تشنه داشت

روزی که دیدم او را از دست گرفت کارم	مردم بجهان رسیدند از ناله های زارم
گلگون زاشک آهیم شد خاک گشتانش	آخر بلیش بازی رنگه گرفت کارم

ابو سعید میرزا ابو سعید اصلش از ایران و از مقریان سلطان هند صاحبقران ثانی
شاه جهان بود و دفعه جذبه از جذبات الهی او را در رود بترک مشرب چاه گفته طریقه فقر

افتخار فرمود

نقاب زلف بر رخ افکنده چون بوی من بیند
مرا شام غوی دایم از صبح وطن خیزد

حاشا

حاشا

حاشا

سجده و تسبیح و تسمائی بر کباب و شاه اشتای حضرت سوی کابل و حسن ابدال جاوده
آخرت پیورده

چونیم مرده چراغیت آتشین جاغم که در هوای تو دور بگذارد و صحبت
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر و اما دسریه خضر و ستا بود و بدرس قدس
استغاثه و زریه و بکرات در هندوستان سید بوطن برگزیده
ما طفل بکنیم بودم گریه در پیش ما ای دل بکوش تا بنیاد خود روان کنیم
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه یوزنارت عاقبت عز
اقتیاز داشت و عبت بر عل و عقد آن ملک بجال منانت و رصانت میگذاشت

عشوه دادی و دلم برو	لاجرم با دوام اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم	که دل اندر فراق باید بست

ابوالعالی در سخن نبی سحرین داشت و بشر فی صلیب شاه عباس ماضی گزین افراشته
بیار چرخان تا به یک بر لب تر مردن فتنه خوش و پر کردی ای اجل رخا زان شب خون
ابوالعالی شویتری برادر ملار الملک عمرشی شوشری بجای علم و فضل آراسته بود و نظم شمار
و خلدی باینود و تفسیر سوره اصلاص و رساله عدالت و انوفی للعلم و دیوان اشعار فارسی از وی
یا دگار مانده و در ملک گنگا سمرست و اربعین و الف صوب عالم آخرت را نده
صحرای فراق سوگناک است اینجا است که میشه خود پلنگ است
ابوالمقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین نقالی سفر آخرت
میافزاشت و با خانقانی شروانی مراسلت داشت

بال صبح بخت مرغ طبع بدین	اشک زینجا بر خیت تو سفت گل پیر
صبح بر آندز کوه دامن اطلکشان	چون نفس حیرتیل از گلو آهرن

اشیر ارمانی بهر دست سلیمان شاه کی از حکام خلیفه معصوم با دمه مشغول بودی و با کمال استیصال

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ار علم با هم تا ار غائب در حقیقت بحالت یافته محمد اسلم تمام آن حضرت انگشت مبارک خود را بر
 مالید و از روح و روحی که در آن تمام رنگهای بختیار ارمغان قدر تیکه لرطم و ترو دست به هم داد
 والد هم دل هر که به دست خود مطلع گردید در کج حیرت افتاد پس کلام خود دست اصلاح مولوی
 احسان الله متار نامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حسنه را اصلاح تشدیدم بعد از آن مجموعاً
 ار لطم و شروح و پیش گل عجمه طایق کمرانی مردم هر حید اهل هر مود بحیاس هم حرفی اصلاح خلقت
 در آمد مار پس آوردم البته این چند غمسات در کلام کامل قیامت و حلی حسنه

<p>کیست که در میدان شما برق آمد گرد حوالان شما کار یوسف کرد در دامن شما</p>	<p>غیر رنگ و چنان شما کی رسید کستی در امان شما مرد دل گیسوی بچای شما</p>	<p>چشم بصیرت خود پرده بجزایر رسالت کیست که گفته بالا ای تو ای من نیست رفت اگر می بخش تو حکایت بچمن روی آورد و چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق بگذاشت میان لعل تو حدیقه دوقیلم می که در حق مشقت و لعلتین تر سویدای دل آید این لعلت سرسری بگذاشت در دشت که هر یک در دشت ایان صفا آسمی در گریبان گشته معین می کرد کج حسنه ای چو پال دنیا یاد رود یک تنب در دامن روی تو بود رنگ دل بود و دستم حانان مدد</p>
<p>پرد و چو مقصود چه آسان رسالت خود قیامت در سر کوی تو لرا رسالت دو دار آتش گها شتر اشتهای رسالت الا مان اردن بر روی در دامن رسالت کافر بهار لب محمد دران رسالت گر ساری در دشت شک در و تها رسالت که چو لعل قدم از کوی تو توان رسالت تهاواریت بجا ما که کولان رسالت نوبی گلرگ تشدیدیم که ماران رسالت چون صلا ارد و صدیق حسن عا رسالت در دامن ارد و دم در تن گیسوی تو بود کفر سخن رود ای کعبه ایمان مدد</p>	<p>چشم بصیرت خود پرده بجزایر رسالت کیست که گفته بالا ای تو ای من نیست رفت اگر می بخش تو حکایت بچمن روی آورد و چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق بگذاشت میان لعل تو حدیقه دوقیلم می که در حق مشقت و لعلتین تر سویدای دل آید این لعلت سرسری بگذاشت در دشت که هر یک در دشت ایان صفا آسمی در گریبان گشته معین می کرد کج حسنه ای چو پال دنیا یاد رود یک تنب در دامن روی تو بود رنگ دل بود و دستم حانان مدد</p>	<p>چشم بصیرت خود پرده بجزایر رسالت کیست که گفته بالا ای تو ای من نیست رفت اگر می بخش تو حکایت بچمن روی آورد و چو دیوانه عشقت بر پیش ادب عشق بگذاشت میان لعل تو حدیقه دوقیلم می که در حق مشقت و لعلتین تر سویدای دل آید این لعلت سرسری بگذاشت در دشت که هر یک در دشت ایان صفا آسمی در گریبان گشته معین می کرد کج حسنه ای چو پال دنیا یاد رود یک تنب در دامن روی تو بود رنگ دل بود و دستم حانان مدد</p>

احسنی سید حسن ابدی دلموی باز اجا سید شاه عزیز احمدی در خدمت سید شاه میرزا بود
بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام سیاست فرموده و چنانچه سید در کتب و کتب
بهادر باغ از او که اش کوشیده با وی گرم جوشیده زمانیکه گذارش بر فرخ آباد افتاد در کتب
ذواب بظفر جنگ و ذواب شوکت جنگ تعلیم و توفیقش حل بنام و رسد

ولیم استیر غم گیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید صید بیابان است
یکنه حسن تو عاشقا کجا پند احسن	ایسان آینه چشم کشاد و حیران است

احسنی خواهر بسیاری همیشه خیاطی و جود و معاش اندوختی و بسوزن زمین باقی پادشاه کتاب
الفافار قدیر خوان مضامین دوخته است

بهرای دل بی باطل من گویا و نامرادی بهم نروید

احسنی سمنانی افکار چشمت دال بر خوش طبعی و خوش بیانی همیشه
از هستی خود بسکه جوید و نه دستم در کشتن خود گرم ترا قائل خویشم

احسنی فرزند میر عبدالغنی مولدش شهر بشیلا است از کلام درد انگیزش نلی و دین و دین
انسانی آه و ناله مشغولی و پیر و شید و شاه و ماه از وی یادگار و بر حلقش سوس و بالقرار

در سنه یازده و یکصد و یکصد و یکصد

هر جور راه برادر پس آوری و بخوا	یارب که دستان کنی نکته دان بهادر
در حسد نه از راه و در باغ نیاستم	آکفیت که در نگری فروشش بوز

بر یابی

گر خاک شوم نظیر ویم نکند	در خیزه شوم گذر ویم نکند
اگر بنسکه شوم نیاور و در خاطر	در گل کروم ز ناز ویم نکند

احسنی میر غلام علی گو الیاری که فکرش نکته بس و شعرش نیکوست از اساتذہ خالی است
شانه را آهسته زان شباطه در گیسوی او در شسته بجان من است ای حیرت بر روی او

احمد احمدیگ احمدیگ مار و طر بخت مسدود ستان کشید و در کمال پند و عاقلی بر سرید
 دیر بر چو در طالع اراجا لقا جان آموخت و دست مادر و ال دولت شاه جهان پادشاه بود
 از حسن نسیم سگه لاله ریگر در در چوستان دیالیه
 احمد احمدیگ از شاه کیوی طالعی جسی بوده شاه اسماعیل عالی و در انکوست گیلان
 نامردم بوده و در سلطنت شاه عباس صفوی در جوب ستای مدون کف است و کرکیت
 و بهاماد در عشرین و تسبیح خاکش بر یک گور است

ساعری و سیدار عدم کرد و برسم	که پیر چرخ کس اردو جوان مرا
پاتای پوس چون آدم صد استم	که پشت دست مدان گریه تو ام جیت
کو تو دست کان برگردام یار میگردد	که مرغ روحی من ایا کو تو وار میگردد
مکس نوی نکات لی تمیز آتش آیم	دوان برگردم می باید و بسیار می گرد

دبای

ارگودن چشم و از کون میگرم	ور حور و ماه من کچون میگرم
ماقدیمه چون مرا می شود و در	در قه دام و لیکه خون میگرم

دبای

ایام شمس و میل و چشمش	نوع مستی پیری من می چشمش
مکتبه قدم ز پیری و من و حصا	نه کرده ام این مکان خوش و شگفت

احمد میر احمد شیر زیاده قردی اراجا لقا که انتیست زبانش افساسی کلام و در حیر و
 دل و دامن ساد و عشق ملا لایع عمر سه

میرکی خود وصل قادی آیدام خان دارا کار حلیتان ترا میست و ارجا لقا خان دارا
 احمد مولانا احمد کانی معروف و مایه قاضی مراد قاضی بیگ الی بیگ ملک که بسید است
 در سنگ طریان انگری مسلک گردیده و جت مکن بر در او در دوش کشیده و دارد و

مزا جی بابر اور خود بوطن احمد دید و وزیر آغا ملازمت بامرگاه شاه عباس ماضی گزید بسکه
در موسیقی و ضلعی و در کمانچہ نوازی دستی داشت با همکارانچہ مشتهر گشت و در سنه نصد
و هفتاد و دو از جهان گذران در گزشت زبایعی

آن مرد جو برقص است بالا میگرد	هر دم گری باز دل او میگرد
می آمد و می گشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میگرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کشر و روشن اختر محمد شاه و بادشاه اخلاف نجبه اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی و زیر و شمشیر کسار و رنزشانش در تخرید لهای جهان جهانگیر اشعار غزل و رباعی
وی بهم رسید که اندر اشعار از مثنویش ثبت گردیده

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت کاو و جاز	برآمد شاه عالمگیر خامه
بخت سلطنت شاه و معظم	به دولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم جز ازین بخت نیست	برای جنگ اوادش کمر بست
معزالدین ازینها گشت منصور	شد او هم عاقبت زین کاخ مجور
ز بعد او شمر فرخ سیر شد	پی شیری قصه او هم سپر شد
پس از وی حق تعالی مهران شد	محمد شاه شاه و کامران شد
دل غلین من هم شاد گردید	برادر چون بخت سلطنت دید
نه بنید از پدر کس این مروت	که من دیدم از ان کان قوت
جلوسش را دوسه چون برآمد	زمانه را هم گردون چاکر آمد
نشسته تلال در شاهی بیدار	جهان گردید چون گلزار سحر

اختر تخلص ابو منصور ناصر الدین می کند بجاه سلطان عالم محمد و احمد علی شاه پادشاه

از روی یادگاریست

مصطفی روی تو گرد و بوسه گاه لب مرا بایستی که صد شمع از لیس کشته میگرد تا خط زست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ما و من نقاب نقشه کاغذ آن لب سیراب میخوابد و لم روزگاری شد که از شوق لبست تبسیم	دیدم از دیوان حافظ حسن فالخیش را جهانی شد شید از شوقی آن آفت لبها توان ز شرم کرد گدائی سوائی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخمورم شراب لب میخوابد و لم بوسه یعنی شربت عناب میخوابد و لم
--	--

آخری کونا بادیست نظم و نثرش مقبول و لما بلطف دادی
از هجوم بوم و دریا نه با جانمانند
اخلاص پسر چلداس تو کم استری جملش از شاه جهان آبادست میان سخن طبعش کمال
اخلاص و اتحاد است

چرا دست از سر زلف سیاه و یار بردارم که میدانم دهارا در دل شبها اثر باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایتبه متوطن حوالی کهنه بود شق نظم و نثر قاری از موهوس
احسان الله ممتاز آتامی میبود بعد مرگش کلام منظوم و نثر او پریشان گردید قصید و
مع محمد علی شاه باو شاه ملک او در برشته نظم کشید که به نعت توشیح از بهشت جابجاء علی
شاه باو شاه زمان خلد الله ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار روپیه بجا تره برده
طالع قطران قصیده نیست

معدن لطف کرم مخزن جاده چشم مان ز چین مع شاه هست با خلاص و جا	منظر لطف و نعم مکن محسرا هم هر دم و هر خطره راه هست بدر بار هم
---	---

اخیر شیخ خلام محمد فرزند ارشد مولوی بدرالدین بگرامی است غریبانش تحسینی و قصایدش

تکمله از بحث لم بهت گریان تا
دل نمی خور که یاری - ادبیت
چو آن بگاه حواری حسد است
ترا هیچ اسه ای مشکل مانده

است از برگ جان بوی امان تا
در ترک خودی باش که کاری ندارد نیست
عام غنیمت دل در دست مانند
اگر مشکلات مشکل گناست

اولی مولانا دانی هم مدی ما ولس همه سید و ہیں حواری بیکر او چنان
سحر است گریه در حق می رنگه آفرین فرد بعضا این فقیع را چو آن ادبیکر
یاد و سال اول باشد یکد
او هم ادب یک قزوین حلف شاه قلی بیگ ترکاں بود یکی از ساکالت در سلطنت
شاه اسماعیل ناصی ترخان و حواری از مقرران مارگاه شاه علیاں اولاً حال محمد جیسا
نوی می جان سید او آخر آهیم شاه دل برداشته قدم مراد و تقوی سواد است
صیاد در رسید و و سبب اضطراب
او هم بیگ و له مراد بیگ قزوینی رحیم بیرانی و سبب و لعمه سرائی را طایف و قوالاں
می خیزید دل از ولس رنگه در سید و در طاربان های لونی معطر گردیده است
قصا در هر آن افروخته شمع آشنائی
ارفع شمع سواد تری می منت ترسان ارفع در لطیفه محسبی و دله انگیزی
قطع نظر ساقی و سحر میکی
استعداد و میر را از سیم اصل آما در کس از عرب مولود و شاد آما و متا هفتاد
دار الحلاوت شاهان آما دست استند او در نظم و نثر و سواد و سبب قول کسمیری قول سواد و
ریو جی را گوهر اصلاح میر شد اصل آما آما دی آما و در لیست ترار صحبت میر احمد کی
از نشان میر را سید از صامتن اندامانی خطها را رود و

ساموادی روا - و لعمه دایع است
که بعد گشته شدن شمع در مرآت نیست

اولی

سحر

سواد

سواد

سواد

کمند چند به خورشید بر شبنم را
 ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست
 اسد شومتری در معارک شعر و شاعری دلیر و چریت به
 گردن دیگر سپهرش از بسکه است این
 شصت و هفت مرتبه که بفاطمه خال است
 است در زند ملائجه رقصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد جاگیر
 همت بسیر هندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خوانی
 گردن عزت و افتخار برافراشت و در سه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت
 و بیرون از هند جامه بپوشان تو زد چاک
 امر و زخم مردمان جمله کفن شد
 اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی و در برترین پایه ریاضی

ای آله تویی محرم راز همه کس	شمرنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن دوست مظهر ذات تواند	از پیر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر پیشه بخوری و در سر که نظم گسری مصدر شجاعت و دلاوری
 بود ریاضی

در عشق تو ناله و فغان مشرب است	وز آه دل آشکد با بر لب است
زاهد تو بر دو جوشین باش که ما	دین داده بیار کافر بی نه است

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در عربی و فارسی از فضل
 نامی گویند حافظ اشراق قدر قوی بود که بیاعت یکباره صد شعر را حفظ مینمود و در علم ادب
 عمود و علم لغت خصوصاً بهر وانی داشت و نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و
 بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالاماره کلکته ملازم بود پس که روزگار نموده
 در گنوه نوکری رئیس انجمن افتاد بود

پرخون لب بسنبل جانان فرو ختمیم	باسنبل این شقائق نمان فرو ختمیم
و ادیم دل ز دوست و خریدیم داغ عشق	بهر شده راه لعل بدخشان فرو ختمیم

اسامیل ماسی اسمیل از من سحر قروین نو و دود شمر عهد شاه طماسیت ماسی
 اراد ماس طبع رگین است
 ای جوین کن ساعت که در بهار لک گیر
 تاج رکهار بری آید و چارس شود
 اسمیل میر اسماعیل از سادات حراد قان است از کلاش غیر ماسی کمتر کشای
 گوشت و رمان است

هر چه تحقیق لب جاموتی است
 در ریاضتی است محمود مهر گوشتی

هر لاله است سرخ و من مدد دوستی
 در دیده آنکه عقل دوستی دارد

اسمیل میر اسماعیل اصمعی از بهمن طراش شعیفا اثر بوده و در سید کهرار و یکصد و
 سی و دو واریه جان رحلت نموده است

یاره رمی کن دل با صوره را
 گرم بگسار هوا خورده را
 ندمه آمد هست کن معین دل پیش
 بچون گلی که آید در غیر موسم چوین
 اسیری از شعرا و فائین است فکرش اسیر طرود لراں بهمایین گیس است
 لسان حلقه حاتم که حالی آر گیس باشد
 مایان است عالی بودن جایزه آغوشم
 اسیری محمد قاسم نام اراد مایان مارگاه اگر پادشاه لوده مالا حروت لایان علی دین
 حایمان رده از خواں العاش لوالهای معین رلوده و در نه بکهرار و دمن کج آسوده
 شیره نادیا بگست دست ار
 حینم گوشتک شود آید پایی هست
 اسیری ولد معینی از حون لکراں میرار است اسیر دام ادلیه اسات العاظمه معالی
 و بحسب سامعه دار است

دل پرست رخون در لیم مرگشت
 که بچو شیتیه من گریه در گلو دارد
 استیاق شاه ولی الدار احسا و شیخ احمد سهرمدی محمد و الفت تالی است و اراد افتر
 و فقراد شعرا و یو در روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و عملیه و در عیبه و لایق مرده است

نظم

نظم

اسمیل

اسیری

اسیری

افغان

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن هست نگاشته و در دار الخلافه شاه جهان آباد بکوشه
فیروز شاه مسکن دهمشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سینه بکینزار و
یکصد پنجاه ازین دار ناما انداخته است

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نمسکن تو و نه جای من بود	شیدای کی بود و هوای کی دست این بشند مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن به نمودار دل مضمون حسن عارضی یافت	بمناک بدر آمد فوج کفایت چو خط آغاز شد به عارضی یافت
رونی حسن ز عشق هست که بر قد ایا خوبتر بر بی هست بجز محمودی	

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد دست از مرکه کتاب خوانان تقریر جناب
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباءه الامجاد
و نسبه که یازده خولش به نقاب کند
چرا اشرف نهضیان میکنی اندیشه محشر
اشرفی به حسن بهر قندی هست اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی و مضمون سینه

تاکلی گوئی که هر دو عالم چون تو طبع از جهان برید	درستی خوشی و شادی وانی که همه جهان کریم
---	--

اشتبک مولوی مادی علی لکنوی که مجلس از قصیده بجزور بقاصد پنج گروه از لکنویست
گنجینه دولش از لغت و علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملو در زهد و تقوی بر اقران المثل
فالقی بود اکثر حاشی و مشروح او بر کتب تازی و دی وجود معانی کلام در دالکیش
دید و در دندان در اشتباک باری هست و بستم رمضان سینه بکینزار و دو صد هشتاد و یک
آثار پنج انتقالش بجزار رحمت حضرت باری در شهر لکنو در گذشت و در قصیده بجزو بخوار
مزار مولانا فخر الدین شهید فزون گشت

اشرف

اشرف

اشرف

تأیید طبع مشاکات المقتل

ملاحت گستره جبر شراس المته می داد	که انشائی المقتل است مادرانه نامی
رگردهای اقلام است حداد و طبع میر	درین درمائی فی لکرها و ان لکها طامی
محمد اندرین ایام تحمل گشت عصایش	جو گردیدار برائی فکر تاجید احمای
طبع بود آید هر تار بحیثی تم کردم	که حل گردید و شد مطیع حال انشائی حلا

اشهری شایو ریشا پوری که در علوم معقول و منقول و شریک و طبع المیر المیر
 ماریانی است و در دیون شریک و سیاق و تالیف در عالم کیانی رساله شاپوری و تهر
 و دیوانش من تاسان اید طرس

حقیقی را است آب مدوایان آید	حدنگ مار قدرت نام در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی سلم القوت رتاج	حس است حار تان اصل اصول کنگ
خطاطان ریشا در خوش خطی و نگارستان حس	

چو نطالین بدیدم عودم اهل ایس را	که شود نامی حار تان تاسه پر دم ایس را
اظهر احمد حان ساکن تاجیهان پوریت	از کلمات اظهر که است لیه موردی و ثوریه
آئی در دلم انداز عشق بی محار را	کم تاسه حوس مر باد و حوس کوه و حار را

من نسیم در حنون نازک چوین رنگ گناه	محرر گیس حیا لال کس نه معنی مارا
کس را اهل عالم رسته گریه ملک خویشی	کجا پرواز پاسته طایران رسته سربار را
اگر واصل بودت عشقی فان در کورت	که یک سوز است رفته و خد سبب را

اظهر میر حلام علی دلوئی عشق من از میر حسن الدین فقیر کرده در سه معین مایه و الف
 بعد علی و دیجان مادر حیات جنگ عظیم آنا و تشریف آورد و وار اکا و در سه شاد
 و در حیات مرشد آنا و در ده و یکا و در سه

عشق تو در گرداخت ناما	این معده کجاست ناما
-----------------------	---------------------

از دست بنون ل چپیری خاندن طاقت پرواز سیرستانم برنگ تو یه فصل هارنگد لای نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من	در اول او باخته مارا ستمران پروبال مرا حیرت مند هزار عیدین بسته اند و شکسته یکدام آشنائی ز تو دور دهر گرفتیم
---	---

الطهری نابینا نامش حیدر علی است از خوشان بلا الطهری شمیری و میان هر دو اتحاد
ولی پدرش از موصل بند رسیدن الطهری از وی دور دلی سر بریده نمود که شد و در عید
اکبری و چهارمگی بعیش تو غم گذرانیدی با ملا الطهری و ملا شیدا بای شوخه مارو فی بظا
هدگر ارباب محبت را بنده آوروی نبوی الطهری باطهری گفت که تو حمل منی و بی جاب
داد که تو حمل مستعمل منی و یکبار الطهری در شاعره غزل طرح خود میخواند چون این مضمون
خواه باطهری و خواه به بیگانه نشین من چنین شرم ترا به تو نگهبان کردم
ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قهقهه گردید
و الطهری خجسته سال انتقالش ازین دارنایا دارا سوئی دارالقرار کنیز و چهل مسجرات

از دشمنان برنده شکایات میشد و دست و دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم گرچه بجهان خرامی ز خراسان تو	چون دوست و دشمن است شکایت بکارم و دیده و اندک باین دیده چه احسان کردم بست شود بر من از بهر پرستیدن تو
--	---

اعتماد و خواه اعتماد از خوش فکران متمدن خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز ببار بار
صرف نمود

بیاد من تو چشم ز اشک بگریست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی وقتی دوانس مردم بیا کردی	گر این تار ترا لایق است و نظر است مرا نه از تو شکایت ز گردش قرص است الکون چنان شدم که تمام دوام خویش
--	--

اعجاز ملا عطاء و لمیت از بهرات و اروا طبعش بدل نشینی بهلوزن معجز است

ماد و سال گشته ام بیکاه العث اسیر	رفته ام از خاطر ایام شهرت راسخ
ای که میانه می پویتی لمس حمایت	اول از تقویم چاک سیه ساعت پایش
اعظم اعظم علیان خلف حسن خان شالمو از امرای محترمانه طما سبب معنوی مست	معاین کس از طالع الباطن تاریکی نوی
نظر مردی تو خورشید با گمان ابدیت	کلاه خویش بر تادی بر آستان ابدیت
اعظم ملی قلی جان از اعظم امرای شاه عباس نوده دیوانی قریب دهر است مرتبه	سموده
گر فلک اسیر حرکت است	سرمد پیدا که جهان تنگ است
رامعی	
قدیر من اعظم از دو عالم میست	لی خیل خیال مادته در پیش است
چون مصرع تنوع نیست فردی جزو	یک معنی بیکجا به در صد و بیست
اعلامی ملا اعلای بصلت از قوران است باظم من سبح و من فهم و سجدان	هر که شد خاک نشین برگ تری بپایند
افراشیات امرایان ترا در رسم جان و آلی انجام مست جامع علم و فصل طریقه علم	رنگین کلام
محل افتان تعاد آتش بقالی از رود و از دم	چو خورشید قیامت آفتابی از رود و دم
بیک رویدیدین از قوراسی کی توام شد	رغم زنگار نور رحیمی جانی از رود و دم
افسر ناقر علیان برادر میرزا علی اخی ایما و قدر بد نقد علیان قاجار همدانی است که	ناشیخ علیان در بر شاه سلیمان معنوی قرآنی داشت نقد علیان مار و طبل و پیکر سنان
در خصوص دیوان اختصاصه دیوانی حیدرآباد سرور داشت فاضل اصلاح منی ار والد احد	در راه متردد گرفته و ریاده کجوت میانی لطیفه حسن مسته

عظم

عظم

اعلامی

ادبیات

عظم

<p>امروز میرود بگلستان بکار ما دوستان موم گل مرده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمره بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم بخیر و احسان است به حصول بهشت وستان از حضور عالمگیر و شاه مخاطب خطاب معز زخان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بکماله ازین عالم و حلت نمود نیخواهم که گردناخن من بندد و چاک افسر فرزند میر سبزه کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بستر نمود</p>	<p>چو کودکی است که چسبید بر قفس و دست بر زبانه ایست که پوشیده پیش و پس دست</p>
<p>گرفته تا دل صد چاک ابرو ج دوست کسی که پاس مراد و کون میدارد</p> <p>افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا بابست و در اکثر علوم و فنون بر ماهرانش افسر ساله اش در فن ماهر و کلاشن بدگشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود افسری جربادقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بکامیاب بمض آتشکام بتلا داشت این ایات حسبل خود نگاشت</p>	<p>که ننگ داشت یکسان غم برقرار که بی حکم شد قورچی باشیم بهم چون لب بجر بر گوهر است که قیصر نگر در دامن هم کاب از پیشم گریز ندید و جوان</p>
<p>بنازم بایام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تتم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ صلابت آب زمینزل چو آیم برون سرگران</p> <p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ بکبار شهر کمالیه بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده و در بار یک بنی و مضمون آفرینی علم و نظر و برافراشته شبنوی راج و ریحان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری گذارسته</p>	<p>که ننگ داشت یکسان غم برقرار که بی حکم شد قورچی باشیم بهم چون لب بجر بر گوهر است که قیصر نگر در دامن هم کاب از پیشم گریز ندید و جوان</p>

مانا

مانا

مانا

مانا

مانا

غنیمت بر دم بدلیای شکسته بهر شکسته دل خبر داد	بود چون سنگ پانی شکسته ترا و می زیمای شکسته
افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکلام و که از اکیل اولیای لاهور است این افضل در فضیله زبانه و سخن بجان بگامه مسدود و مشهور شیخ ناصر علی سرسندی اورا از شعرای معنی آفرین و شیر و زار و فضایلین تازه اش خطی فی بردیده نوشتن نامه از فریاد دل جز با قیامت شد افکار از نو ذوق و طبعان بهر قیامت و از شدت عریان فکری بلند است ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن تلخ مست لب که کام من از شعله رو گار اقلالکی این خوش خیالان خطی تیر زانوده پای اندیشه آسمان بر افلاک مضامین عالیه ز آب دیده من سرو باز پرور من اقدس عبد الواسع خالص الصدق قدی محمد ظن است و نشا و تمجیدش بلب هندوستان ویران گلشن شکار سپید همچون چادر و بر تار زلف سیلی بود و افروز	
از من عجیبی نیست نه نهایی بلند بیض فرقه کنم نقد سخن صرف ادبی	از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر زرمیراث ندانند زلف زلف
الیه از چهاران صفایان است و تفسیر آیات بوزون و ترتیب دیوان مضمون از انجمن کلامی و کلامی رباعی آنکس که نفس در بند ری دارد و زلف با خویش همیشه مسووفه دوی دارد	

افضل

افکار

افلاک

افزون

انجمن

گر خاک تنود و تنم بر ما درود
حائل تنوی که ما گردی دارد
اکبر میرا که از مور و نطناف دولت آبادست
دور تنوی گوی نگاه او ستاد و درود

وی حال استاد

دماست که دم دست از جیم کسد
شکست نور ام آوارا که جیم کسد

اکبر میرا که قزوینی است طاعت کمال انگیزی

تکلیبی غمتش در دل شسته
که گز وصل آید از خار کبر و

اکبر میرا علیا احمدی ارباب نامه فالین سهری ست الفاس
مور و لش کسیر عظم
مس محوری در هندوستان رسیدن لباس پاکیزی
میگرد رسید و دیوان خوشی او ترسد

قول اساتید رسید

خلو آں سر و قامت بی نام
مس بحیث خود قیامت بی نام

الست قلین احد الست رای صادر فرم
در رسیدن لای صادر قوم کایته که سلطنت
و شنگاهش را احصاف نظر قصیده و مرل را می
رقموی قوی زاده لال جی صادر در
سلطنت که سلطنتی گری بریاست مختار بود
و لعدش در طاعت و امدلی شاه
را احد الست ای صادر تا دم مرگ مراحم
همان عهد و عهد و سکهور و نطناف
مولوی احسان اندامی نظم و ترسجیده
طرا و ستاد خود جی کجاست و حکم الناس
جلدین ملک کهر ما خود هم برتی میل
مدت و اتمام در تقریر داری و ترتیب
مجلس عرا حاکم سید الشهدا علیه القیته
و القادیمت تحسین همت مددگانی
یو حست
ایک جامه ام شمت بعض نحساتن
حتم و گوش ناظرین سامعین و اواحه

السلام ای من قو آیات قرآن میں	السلام ای و ات یا کت کده علم و یقین
السلام ای آیات تاج میر برتین میں	السلام ای آیات جو رسیدت العالیین

آسان عرو تملین امتات و دوین

ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته آسمان از مهر هفت زریب دیگر یافته	کوه از خیز چاکست لعل احمر یافته ای سپهر غمزه از فر تو زریب یافته
آفتاب از سایه چتر قوا خیز یافته	
نیست اهل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	میکنند گردون طواف و ضلالت لیل و نهار از خیار در درگاه عرش احترام است آشکار
<p>کبیا اگر نسخه گوگرد و احمر یافته</p> <p>الفت لاله و جاگر چند قوم کایتده ماتهتر عظیم آبادی است در ساحت دلش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای صلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید و لاله بفرستاده متخلص شده من بعد یافت الفت گردیده</p> <p>و آمد شام غم در سینه حسرت نامممانی الفت میرزا عبداللہ از خوش طبعان خراسان و سیاحان ہندوستان جنت نشان است طلب دوبارہ خوش آئندہ نیست سائل را الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت الہ آبادی بود دید ثابت در تاریخ و فاقش کہ سنہ الفت و مائتہ و ثلثین است این مصرع موزون نوع حیث الفت بجهان باقی نماند و این بیای از کلام الفت باید خواندہ</p>	
فریاد رسا و میکہ محشر باشد مفرست بد و زخم کہ توانم دید	ہر چند کہ نامہ لم سید تر باشد جائیکہ در وعدہ و حدیث باشد
<p>الفتی راجہ پیاری لال قوم کایتده از موزونان عظیم آبادست شہوی نیزنگ تقدیر دیوان اشعارش بطبع طبع شاد و نشاط دیر قش بادشاہ اکبر شاہ ثانی بود و بار بار باب کمال طہیہ الفت و خلق مرعی عفو دہ</p> <p>چون غنچہ جز سکوت نباشد بیان ما پیچید و شد زبان سخن و روان ما</p>	

الفت

الفت

الفت

الفت

چون شمع بر تیغ بود گر پاپ ما در دست دیگر نیست چو سود و ریاض ما سار و نشانه خمه امرو کجا ما حرم و ریگ است که وان کاروان ما	هرگز نشکوه و اکسم لب را بل سرم اندیشه مال بسیار در دست مأم و نشان خلق را آرام اگر مرا در دست بر بلای خون نیست الفتی
القاص و صادق شاه جهان آبادیت است اگر دان میرزا عبد القادر مدنی بود و تاجی که برخی اوستادی است	
هرست لعل گل حوین مرا آریا به شد تیرمالی صبح چون خورشید به شد ما	آمد بهار و مال ام آتش را زد شد بهشت ارمین خمر گاهی مال جوا ما
رامانی	
در مدد او حاکم محلی در کوه نشین ملک دانی الهی	القاص ملک شهراد و مشکلی آتش خور و حیدر و شریانی
القاص معروف بالقاس میرزا اثره الدواد شاه اسماعیل ثانی است در پس دو کار و نظری در سخن سخن بیان سناک و مدار و فقه نگیر و واقع طلب او دفع سلطان دریم را بر مرز ایران آوده حرایب را میو آرد و سه اربع و تائین و تسایه حاد و آخرت میو	
رامانی	
دایم به دای خویش با یاریم هم معلوم شود که در چه کاریم هم	چون شیر در ده در کاریم هم چون پرده در دخی کار را میرو
الهام میرزا تریا سبانی است دانش بالامات جمیع در حق بیانی اردو سعد و شان دیده و لب گلشت این گستان را گردین	
شیشه آتش که جدا کند ملکه تر ایتکه جدا کند	دل غمت که نشکوه و اکسم وعدده گر یک لب و دلم نیست

القاص

القاص

القاص

الحی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطباءی عهد جهانگیری و شاه جهانی است معزز
بخطاب سنج الزمان و از اکتیاء عصر و صلحا و دوان بوده برای تحصیل شرف و جلال و شرف و کرامت
آهنگ حجاز فرموده و انشاء نظم فی نظیر و کلامش دلیلی بر
برگشت و چشم نور عالم بخار و کیفیت از شراب فرون شد گلاب
الحی میرزا محمدی پیش از تبریز و مولود قشاق صفهان است خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان و درین نیز عبت تحصیل علوم گماشت و تشکیل فتنه پراخته خود را در هر علم متفرد
می اگماشت

سخت می ترسم غمخیزانم بگذرد	رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خاکم را با دوازده خود داده	آنقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد

امام قلیخان فرزند وای زیاست بخارابو و بعدل وجود طبعی وجود طبعی تصنیف
از اقران می ربو و ربایست

در عالم اگر نیست منم	گر در ره اعتبار خاکیست منم
در دیده من اگر فرو نیست قوی	بر خاطر تو اگر غبار نیست منم

امامی تخلص غوجه امام الدین معروف بن غوجه امامی ابن قاضی خان ابن غوجه بادیست و
متوطن شهر کنوشت در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تمیز رشید میرزا
محمد حسن قتیل و رساله قافیه منظوم بدوز ولی او دلیل گویند و در نظم طبعش بسیار بود و
او ستادش از دخل در اشعار معنی نمود و در آخر عمر فاققت تاج الدین حسین خان کنبو کرد و در
کانپور از دست یکی از ازان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بند که در عریه او ستاد
خود بر نظم کشیده چند اشعارش درج بجا شد گرفته است

شد چه امروز که چاک مست گریبان سحر	شد چه امروز که برخاست ز شمش و دگر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز که گریست زمین خاک لبر

کرد و علت گرامر و قتل مسکین که محیط است بم اور فلک تاریک
ار بعد دیگر

ر لیت شکل شده هر چه جوان یاری غم
وای بر دگر گیم وای عالم بیات

و آرمه صبح امیر این قطعه تاریخ صوری و صوری و فوات میرا فیتل برآورده قطع

چند ایس دار و عارف قتل اوستاد
سال تاریخ و فوات رحساب گد

و استادی رساله قافیه بدین طرز کرده است

پس از حمد العزت پیر
همان بهتره و تسلیم یویم
امامی ایقدر علم قوائی
را بعد روح شاه عدل گستر
تو اصل قوائی مسیه گویم
رای منعمی هست کافی

امامی مولد استانش مدو ملال امام شاهان شیرین استاد باغی
ما خلق جدا می شیرینی کن
تا مردم دیده عاودست مردم
اطهار یار و محرو مسکین کن
امامی هر وی از شعر اهل فصل و کمال است و در مصاحبت و شیوایی و ملاحت و شیرینی
رانی سرآمد اقران و امثال محمد کراور استیج مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح پیدا و گد
این قصصیست مقبول باقدان کن بینا و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگردد و در

مجموع میرا بدست

عزتی دیگر نو در دامن محراب

سیکدار و هر کجا ناریت سرور یا مرا

رای می که کرد و قتل برآشته شده و
لایمیزان کجا توان گفت شود

نور

د

اوراک کجا بکنه این نکته رسیده است الماس بخار کی توان شفته شود
 امان امان الله که در موضع قتیان خصاف بر لطف از مظلوم قدم با بمهر و وجود گذشت
 و بعد شد و تیز اکثر اوقات در بهرات اقامت در بهشت فردی نهید و سنجید و مذهب و
 عابد و قلعه بود و علوم ظاهر بی و باطن و اخلاق حسنه را جامع است

روز در فکر که شب دل میخواند | شب عیدین اندیشه ام تا روز چون خواهد شد
 مانده بیکان تو در دل سبک در حیرتم | زینکه میگویند از بای برون خواهد شد
 امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل است و در انداز سخن
 بهنجا را و ستاد خود مایل است

نیکو د و بلند از خاک جسم با و مزار با | که نشیند میا در دل خوابان غمت را
 خاک بر سر میگنم از روزگار با میسر | اگر با دهم از عروج و اعتبار با میسر
 شکر صد نقش نایب نه جبینی یا شتم | آرزوی سبده میگردد ز منی یا شتم
 در دل من تا خلیل لقا او چیده است | کشور بهندوستان ملک جبینی یا شتم
 ای امانت یارم از هر کس نظر زد و دید بهشت | من بسوی خود نگاه و شریک جبینی یا شتم

امامی ملا عبد الله کرامی است بهندوستان بنسید و ملازم میرزا محمد شریانی گردید شیرین زبان
 و شیوا بیان جو و در نوشتن قریب هزار بیت موجود است

آز که همیشه شخصی خویش فن است رباعی پیوسته قیامی عشرت نشین است
 همکس که با التفات دنیا نازد | غزل است که شوکتش به بلوی است

امامی میرزا امینی کابلی از سادات عالی تر است و از اخصام نظم قادر و در تاریخ گوئی اوستاد
 بعهد اکبر بادشاه در سه تصدیق بهشتاد و یک مبحث بهندوستان کشید و در شهر خوار و خوار
 افزایه ترین بر زمین بنسید و طائر و حیوان از نقش قالب یاد است

بنسید خاک است و جگرش در دل انگار مرا - که در عشق تو بصدور و گرفت از مرا

پیشت حکایت دل بشید انیکم دارم شکایتی د تو اما تنیکم
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بگرامی مست از فضلای گرامی
 و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مائیه و الف در قصیه بگرامی بعرضه شهید
 شتافت و بعد سن شعر در درازنگا آباد و گن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گشت
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر و شست عمده افتاء و عدالت
 صدر دار الاماره کلکته بحال حرم و امامت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد
 و بعد بخواجه و سیه سال در سنه کنیز اردو و صد هفده در اشانی سفر از کلکته بعظیم آباد و در شاد آباد رسید
 بخاوه سیفر آخرت قدم نهاد و هر پرشاد بداد فروش بگرامی بتاریخ وفاتش این مضرع گفت
 مضرع وائی وایا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کیمائی غنی وافر داشت
 بنوع انتخاب الصوف و منتخب النعمان کار گذشت

از خرام قاشش بر من قیامت گذشت حرف با لفتن او از ره بیماری او است در چمن بوسم گل تمام مرا یاد گشتید اینکیم از پای ناسرخیل با تم گشته بود بزلعت شوخ می نازم که بر روی تو می آید که قتل عاشقان از رخ ابروی تو می آید شنیدم تا بگلشن سر و دلجوی تو می آید رفتمی چاک دل از تار گیسوی تو می آید حق علیم ست که بسیا پریشان شده ایم امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه پادشاه خان و نوه نواب قمر الدین خان بیادرو و امان نواب قاضی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه عبید العاد حار قدس	سیر و بالا نازنی در طبر آباد امیر و چه خاموشی آن چشم نه بیزاری او است این نگویم که مر از نفس آزاد کنید یک شب اعضای من بیز از غم گشته بود پریشان میشود هر کس که در کوی تو می آید بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پریشانند چون کس چشم خود را و برای مقدس گزدم نمیخواهد امیر از چار بید و از ان علاج خود تا امیر شکن طره جانان شده ایم امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه پادشاه خان و نوه نواب قمر الدین خان بیادرو و امان نواب قاضی الدین خان بهادر است از احفاد خواجه عبید العاد حار قدس
--	--

مرد شایسته ز طوبی در گل اید و تارت هر پستیالی که جمع آورد مدد و لطف نمود	آب و رنگ این چمن صرف گل حساست لایه است بگیاه طوطی تارت
اینها لایحالی دارد حوالی لایحان بوده بخو شگونی و نکته جونی از اتراب جو و معقت رود حاصل آرد گیاه از تر و پیریم گفت	استاد اگر در فرازی است افسانه و گ اینها بر دی معاق معروف بود و دقانی می رسد وقت طبع موصوف است
فلک هر که ستم میکند ما دارد قدوی تو از بیم در شمت	هوش مات که این گفتگو ادا دارد بر بر سیر باد و قول سنگ است
<p>ایمنی نامش خشن و شمشیر شکست مسکن سخت لطیف لطافت حسن است خوش آنکه جان سیر و شمت حاصل از خویش دیگر مرد و جرمید است که خوش است انجام تحلیص لوازم عمده الملک امیر جان ساد است که ادا حاد شاه عمده الدلی قدس پود و از خرات ماضی لطیف و معوی بر آسمان می بود و در حد حالگیری تاست و دو سال نصرت داری کامل بر داحه و محمد شاه ماد شاه او استقر شاهی لواحه و در سه یکبار کعبه قوتجاه و در محمد شاه او شاه و رای است لایحه لوازم است که رتبه شش خند می مرد و حضور می مختور شاهی مشروط مساعدت شش از حضور کرده بود و سوره داری لایحه ادا و ارامه بود و بعد مراحت لوازم استخوان مدکن در سرت و جمین و لایحه الف بار ماد شاه او را ادا محمود طلبیه عمل عقد و سلطنت مردای رزمش معوض فرمود و در سرت و جمین و لایحه والف و جمین و دیوان عام سلطانی آب خنده بر کی لایحه تقیای سنگدل سیراب تهادت گشته مرستراک آید و امیری خوش خلق طریق طبع لطیف مران بدله سحر یکبار و اید و در سرت و حسن مران او شاد است</p>	
ماره جوانی گشت و باغی نموده است انواع مکی با پر بار است	ای تو می گل برو که باغی نماید سید و ایم بمانیک کس باز است

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

اگر پیدانی شد و انوار
قنبر یاد کبریا برین دیوانه گنجان
شکم که نیکو و بستی چشم بر بستن
پای آسودگی آنجا صید لاغر ناز

و دو عالم مریضی حاصل بود
چون دامن محبت از خطر از چاک ندارد
که توان شد و سیلاب امان ز در بستن
از تار عجب نریاید ریشیه بر بال پر بستن

اندرین پسر کنول ارم و لک کنورین از قوم کایتهان هند بود در قصه او نیک آید از اعمال
ضلع علیگده مضاف بصوفیه ملی مار شیشه معدم ظهور نمود و استفاده علم فارسی از شیخ نظام الدین
سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن نام برآورده ابتداء بشکست تخلص کرد و به نام
نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کم بین و صید جوانی عیونش را از نور حاصل نموده
مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که تا در نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینان
مؤلف تذکره نشر حشوق ربی دهمشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش

مکاشفه

ایما بحسن تکلیفش نظر افتاد مرا
خار و گزافش خراشد گجان اندرین

نکلی تازه بزخم جگر افتاد مرا
خروکاری بدو میشت افتاد مرا

الکته خرمین خوش خرد این است این است
صید جیلوه در کشته آن ماه پاره دست
آبی حجاب از خانه گر آن آفتاب آید برون
تا شدم محال زلف و رخ رعنائی او

آنکه خار تگر جان و دل دین است است
این ماه نوزاد بروی او یک اشارت است
شور محشر از دل بهر شیخ و شاب آید برون
از کلام شک و مشک و گلاب آید برون

النس ناس مال چند و قوش کایته و طغش گنوش
در کج و فالتش در نه مشیت و نیت و قصد

و وضع و گفتار و رفتار
و قصد و نیت و نیت و قصد

روح جوشید بر در شکب بی نوشته ما
جایی رحم است خدا را نتوان کرد در این

که لب یار بود و میوه شسته ما
بسته و بسته و بسته تو سیکه شسته ما

سردن دایه آورده که در کمالش
 این پس مرگ را به رنگی فصل است
 چشمه جاریه تو جایرم کرد
 سحر برسد حال طهارت مرا
 آیام هم آمد و تنور من سر افتاد
 شایسته ارادت به من میست

بود دستور که احیاء و حیات منی نام
 باعث آمدن گشت کس و پستی ماه
 آه یک عمر در کارم کرد
 هم عشق تو جان مرا مگردان
 حسد پاک مرا بچو گل اندر چو افسانه
 دیگر و مراد غله آسمان

النسب اسماعیل میگشایانست و چشمت میگویند اولاد است خانها ما
میگردانید یا بانی کار مخصوص شاهها ما و جواهر رسید و در تنه یکبار بر دست و تن است
نقد حول شربت تهاوت چیده است
آرامه عقل میشش غم و رگارتش
دیوانه باقی تا غم شود دیگران جوید

برپای

یا اکر رقصه شایسته هوا را نفس اند
در میان محبت ابرو در ورقع اند

[illegible]

دای روی تو ماه عالم آرای همه گزیادگران به زمینی دانی بمن	وصل تو شب روز تنای همه درباهمه گسب چو منی دای همه
رباعی	
من بنده حاصم رضا تو کجاست مارا تو بهشت گریطاعت بدی	تا نیکم لم نور صفای تو کجاست آن پنج بود لطف عطای تو کجاست
رباعی	
مست توام از یاد و جامم از دم مقصود من از کعبه توحانه تو سئ	صید توام از دانه و دامم از دم وزنه من ازین هر دو مقامم از دم
الانصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب گراصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان عشق سخن از میر معزم موسویان فطرت نبود و در عشقوان شباب او اهل آیه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
مظلم ظلمت نباشد چه مغیار استیم مائل خورشید و صبح رنگ پسته های است	میکنند روی زمین آیین داری سایه را چون زمین از پیش بردارند درویش طبع است
چگاه شرم از پرکاریش انداز میگردد زنگی آن دهن سازد سخن از صداع را	حیا از سوختن آیین داری از سایه میگردد طنین چون فراهم میشود پرواز میگردد
الانصاف میرزا علی نقی خان خلف نقد علیان ایجاد او سخن بحال انصاف سید در بند و توجیه تنظیم تصاب و بعد از ان انصاف اختیار نو و طبع برگزیده و فکر خجسته داشت در نه خسر و تسعین مایه و الفاین خاکه این را که است	
بر روی کرسی زانوی خود نشاند سپه چنانید و او چین را بر چین زانو که آن	نه عرش هم گذرانمی و فلخ آینه را دخل میا میکند و ریت بروی شما
نمیگوید و لم از ترس آن آئینه مائل را	که غیر نیستیدن هر زمان رو مقابل را

انصاف

انصاف

<p>رومی او دیدم نمودم خدای خدای را در گلستان آمد درنگ از چو گلها پرید بی همی آتش خود من خوشال دوست حالای نگاه تو نام که سوخته ای خطه دور عارض تو خود مائی میکند تشنه مقدور دل که رلف جان مست نواز مست پداوست مثل خودی میدکس دست منجسد رلف تو نوم تنه مثال</p>	<p>صبح رگش شد ردم دهن جاع حوین را از رانی خدایان این گل در شگفت دیده آینه هم حیران اقبال دوست دیدی چایکیم ترا هم حسرت نشد این سبیلان راده کار و احراقی میکند اگر امکن که از سرشته جان دست نزارد سید هم آینه دهر دستش که پشیمانی کم که یساو دستم به او این سبیلان</p>
--	---

۷۵

اندک لیلی از قوم کامران بود در پیش پای مگال داس در مرو عتیاں محمد شاه پادشاه
 عروا قیاری حاصل نموده آتش چاکر که در علوم هندی علم یکتائی می افروخته بچان ار
 فارسی هم هووانی داشت اگر چه ایرد و تیر مال نازادی ولی تعلقی نمودن کند فوتم بدست
 دست دارد این تعلقات چیده در دستان که از معانی غلیظه صدها سال بدست یافت
 اختیار بود کتاب انانی سا که از کتب مشرق بدوان است از زبان مسکرت بریان مغانکا
 مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی حضرت شیرازی را معول در مقام حوفاں ناحیه
 دم رسیدن شیخ پیرش این بیت دید که گوهر صوفی آمد از صفت
 ای جسم نصیبان ترا حار در قریم

رباعی

<p>مالین بر شاخک من تر کرد جواسه آید و در دهن منیز آب</p>	<p>بر پسترس بر گل گل احگر کرد از غرق شدن ترند و پستر کرد</p>
--	---

۷۶

الویر طاور محمد رضا مدین خیران تار و مصایب شهر لاور کست و در شعر احمد جانگیری
 و شاهجهالی نصیب مصایب رحمت معروف و مشهور است

شب میراث زلف او در مجلس احباب بود وید و خورشید زین افسانه گرم خواب بود
 انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر ششده گویا موسی
 قمر تار وای ملک کرانکبه مهر انور سپهر کتبی و در قیامی بود و در دیوان فارسی دی کرد
 اول انور و در ثانی دل تخلص و گزیده در ملک مداس موجود بخسور نواب امیر الهند والا جاوید
 خان بهادر خلعت الصدق نواب نورالدین خان بهادر و قتی و منسلتی و هشت و در سنه یکزار
 و دویصد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل ز گیسوی تو شد محور ریشایب	کرد در کار جنون سلسله جنبانیت
بنک لطف سخن اشغیل می توان برین	بلائی طاقش فرا داشت شیرین بیانیت
در شکن زلف یار کرد دل با خرد را	عشق تو دیوانه را برود و بزندان گذشت
تغیبه از بسکه وحشت آبادست	طفل اشکم میدوید و آید
گل خیزد و رنگین نگار نیست درین باغ	یار بگر آن آفت جانست درین باغ
زبان چاک گریبان گل که میدانشست	اگر بنا که شگفت تر چنان بیسل
دو بالا می کند تاریکی شب ظلم ظالم را	من از خال تر زلف پیمان بسیار می ترسم

امیس مودین لال نام و کاتبه از اقوام و در السلطنت لکنؤ اورا موطن مقام و نیکو
 لب و لجه و شیرین کلام بود

نوبهار بر شک گلگون کرد	رشد گلستان استین مرا
چاک یک دست کرد دست جنون	حبیب دامن و استین مرا
در نقاب ابریند گریه بیت آفتاب	در شک تاب و روان روی آفتاب

او شاد و شعی محمد یار علی خلیف امیر الدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد
 چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد
 نقاش در شبش نقش کمر ندیدم
 و انعم خدا بر حمت بر من نظر ندارد
 یا تو نظر ندارد بر من یا او کمر ندارد

انور

امیس

انور

قد موزون او ز خوشتریم بره	سیکنم سیر عالم بالا
در دست زلف یار فدا ده ست کار ما	جز اضطراب نیست و گر خست یار ما
تا شیر محنت تیره پس از مرگ هم نرفت	جز دود غیبت شعله شمع مزار ما
ماه من بهر شست چساره دل	چکنم غیبت در ستاره دل
در من همین فلک دود هر یو فادیدم	بهر که یار شدم سربسرها دیدم
دل عیاتب اقراری کو	اینقدر تاب انتظار ی کو
از من بی نشان مجونامی	کشته و عشق را حزاری کو

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم
 آنکه رستم چو اندیشه رحمت را یادش میبود
 شرفی از سالیقیندگی نماند و نشن

حرف الباء الجود

یا پر تخلص سلطان ابوالقاسم بایر میرزا خلف الصندق بایستغیر میرزا ابن شایع خ میرزا
 ابن امیر تمور گورگانی است و این بایر خیر ظمیر الدین محمد بایر بایر شاه از احفاد صاحب
 قرانی است بعد رحلت بایستغیر میرزا و زنده حسن و حسین و ثمان نامه بر مندی ایاالت هرات
 نشست و برای تخیر عراق و خراسان و مغانکه و جادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا
 کمر فتح و طفر نیست برادر را از میان برداشت و بالا استقلال پاپسر سلطنت بانی گذاشت
 بارشاهی بود عالی جهت والا نعمت جامع اوصاف سلطانی و بکمال ادگسری و رعایا
 پروری انسان العین عیون انسانی بود و در جو و خوا و بدل عطا بجائی رسید که در
 پنج سال مدت سلطنت خود هجی خزان و وفائن آبا ای عظام خویش انسان خزون پاشید
 و تبارج نیست و پنجم ربع الآخر منه ستین و ثمان نامه ازین دار غرور و بصرای سرور نهضت

گید و در شہد مقدس ہوں گروید

گفتم مایہ یارو گم در سیم تو گمت	ایجا چرا کہ جاں سپار بد چار چیت
ترج تو سطلع صبح اگر سے عیم	بریں حدیت دو حیمت گواہی عیم

باسطی مدہ ملی جاں بام دشت بدیش میر حبیب الدین ولایت سوسی مدہ ملی
قدم مدہ دشت در کمال سعیدہ مادہ شیر افکن جاں طلع عبد الرزاق یانی قتی کہ را
ما ز جوادہ عبد السہرائی وار امرای محمد محمد شاہ ماد شاہ لودہ کہ عدا شد و محصب
شہراری و خطاب غیرت ناں مرا قیاریا بہتہ صاحب کوس بلوا شد مدہ ملی
ارطس جاں عیدہ متولد شدہ بعد کسب علوم و ہون در مدہ ملیاں شاہی جایا ست
و شدہ مدہ لعل خطاب عدا دہی خود شیر افکن جاں دشت شہراری جہود رات
وہ حکام ہنگامہ حرج و مرج سلطنت ملی درہ شیں وایہ والف ار شاہ جاں گما دہ کسور
تکانت و بلاغہ از ادات شاہ عبد اللہ اسط لکھنوی قدس سرہ و آمدہ مدہ اسطی تخلص
تخلص اناں را کہ سقت لودہ گشت و در شتی من سیم بار میر نامت الہ آبادی شیخ علی بابا
لایہ جانی و میر شمس الدین فقیر دہلوی یکے مدہ وفات و گری اصلاح مدہ دشت رباعی

سرمہ مل کار کر قیید دشت	مدہ شکر کہ خوی یار نامس یکوست
میوہ اریں مثل دلم جرم دشت	توس چکید چو ہر ناں پاشد دشت

رباعی

آن گلچ شیعہ دستان آریہ	واں لالہ عدا ر تو حوین را آریہ
یاد رفتہ ہم اور ساید مرا	یا رسم آن سرور واں آریہ

رباعی

اور وسب جمال قیہ تقریر کسم	اور حوینی محس تو چہ تقریر کسم
کیہ حیمت چہل تو حیاں ترجہ دتم	یوں خواہ مدہ را چہ تقریر کسم

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی غنی مردی پاکیزه ظاهر و صفات باطن بوده
 شرف زیارت حرم شریفین حاصل نموده است
 بسکه داری تنگدل ای غنچه خندان مرا جان ز دل که بختنگ مول گرفت بختان را
 میروی جلوه کمان جانب مای نگره گردلت جانب نامیست چرامی نگره
 باقر از مردم در جزیین است شاعر نیکین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این
 گلستان را پسندیده بقیه انعام بی شمار در آن گذرانیده است

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فسیله اغنبر شود مرا
در ریختن خون مرده ات بخت لیرست	آبوی سیه مست ترا پنجه شیرست
بی نیاز بیامی عشق و پاک چشمیهای شرم	حاشق از اینز گاهی بر سر شرم آورد

باقر باقر یک از اکابر قوم شالو است که در کاب نادر شاه هندوستان رسیده
 با شاه معاود وطن گردیده و زمانی که بتلای عتایب نادرشاهی شده بخوف هتک آبرو
 و شنه خود را تشنه خون خود گردانیده است

دامی گیتیم و ففس زایه لشکرتیم	صیاد جفا پیشه چو را بسته پر م را
هر سبزه که از خاک شهیدان تو بر جاست	چون لاله و لوسخته دل غجگری داشت
بروند ز کف قوت گیرانیم افسوس	رو زیکه رساندند بد امان تو دیتیم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان سید و بیایوی
 نجم طالع بنصب عظیم خان گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الارض گوستان
 گزیده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر ول آواره که بخار رفت دیگر نگشت
 باقر باقر عیقان خلعت نشی ثابت عیقان ابن ماین الانشا نشی رونق عیقان جلش
 از قصبه ملاوان و خودش لکنوی مولد است در تحریر نظم و نثر و خط شکسته عالی دست گاه

ز جذب و دستداریهای من در نیمه ماتد خدا تا کرده از طاق لبس گرفته است

با قمر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی مستیایع انواع سحر خال در سحر انگیزی

عقلیت کج نظران فائق دین باشد چشم احوال چو خواب است یکی بین باشد

چشم دیگر بکام شمری است ز عکس سبز و سحر و روان است

بر زمین توان نگندن هر که بر دشت عشق صورت منصور را برداری بایکشید

تا بد دل مرده را هر گام گوری کشیده میکند از سایه اش از بس بین پهلوتی

با قمر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای گرام او در

بصره انتقالش بد انجمنانجامد و بدش میدکمال الدین سادات و فیاض الدین او خودش اولاً

در دفتریان شاه سیلیمان صفوی و آخر ابو زارت قوری کلامات اختیار بر سر نهاده و در واسط

مایه فاشیه بصیبت مرگ افتاده

هر سچ میدانی چای سرو قاست مکنی سیکته و زنده می سازی قیامت میکنی

حقیف حدیث که پر زود بهم می آید زخم شمشیر تو چون نقش نگین می نیست

چون کرم ملیه تا ز نظر رفت روی دوست بر خود تنید مردم چشم نظاره را

تا بوقت کشته تو چو از دور شد لبند آواز الا مان ز لب گو رشد لبند

اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامرام همچو بنض جسته بر بال کبوتر می طپد

چو تپشی که تاراش بگسلد چون از نفس افتم ز کار بسته ام صد عقدہ مشکل فروریزد

با قمر ملا باقر شیرازی مست و طایفه طبعش دقیقه سنجی و نکته پردازی از وطن مالون رخت

بهند و ستان کشید و ملازمت علی ابرار اسم خان خلعت علی مروان خان عالمگیری گزیده

چون خرامان در چین آن سرخو ندون شود در میان لاله و گل بر سرش خن میشود

با قمر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و محاسبه کاری مینمود

ماه من از خانه چون آهنگ صحرایکند جلوه امروز را از تاز فردا میکند

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

در عهد اعم دل در جان است سیلی بر دوزگار مارم
ما قرد رسادات صحیح السبیل بر معدود دست و در اقرار و امثال بخوش فکری و کشته
سجی محمود را با سحر

است که ملازمین ستم کش بارو	از دیده همه ترس از پیش بارو
و بر گریه دیده ام بدین لولعی	گر دیده بهائی آب آتش بارو

یا قیام کاشانی بار اقیان ارادت خوش یابی است
شام وراق بی تو رسوخ گر بستم یک عمر چون حقیق چرام در آب سوخت
باقی غمی دلتندی موزون طبعیت عشق طوبیت است
خوار و انکبه بر دیوار دیدم مردم در حسرت که این در سوده قلاحت آن دیوار است
باقی دماودی بار مردم دماوند صاعقه طبعیت از هندو فکر مدست

نخستین سگدل با یلایی بخت گیرد	چو دماوند میریای بیدار شود چون بخت گیرد
گر پرد در حال حشر مار انگلیس	سیاحتی در سر مار در میث درو

باقی بیدار الساقی از ابعاد شاه نعمت اللهی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
خوش و خوشگوار از حد و برآید جمیل معوی یعنی محمد احمد و در ایران بود آخر الامر و کالت
مطلق یا تحت شاهی منصوب گردیده است متعلقه لعمده را نکال یکسای و خوش ایامی
العلم مودود و در او احزابیه و احزابیه آخرت پیوسته

تا پیریتان نشود کار سامان نشود	شرط عشق است که نایب نشود و آل نشود
ساقی مطلب نایب میام امرو	گر چون حکر پر شده پیار امرو

باقی حمد الباقی مسقط الراس دنی کوب اما دست بدار است سلطان اراهم میرا در
در باب حوت و ماه و سامان و نقد و باغی
یار که در خواب از میادینش کی از سستی خامس استیارش کی

یا چرخ کن که نداند خود را
یا آنکه ز حال من خبر عارش کن
باقی مولانا باقی ماوراالنهری یک تاز میدان غنور نیست

ناراحی ز دردش امید نیست دارم	هرگز خود بشدم راضی چه غیر سینه اش دارم
من جو شایده وحی نه خبرم را بود بایان	چه جو بخت آنکه او دلد و چه بخت آنکه من دارم
چنین که ز دل بشدم باقی اسیر عشق و دلجوئی	بذل دارم بلبائی بهر جان تو شستن دارم

باقی تمامه ندی از مردمان تمامه ندی زدن طبعی خوش بیان و از ملازمان خانها نمان
والا شان بود در احوال می و آبا که گراش کتاب تاریخ می تالیف نمود و در نکیزار و
سی و سه چری میسکه شایده از او پرویز شایه همان صاحب قرآن در بار باب سیف و قلم و حسن
نکوس و علم معدود بود است

ما و بیل عرض خاک سینه میکردیم و دوش
باقی بروی جواهر نگین مضامین ز جوهری طبعش گوی

چون تب غم دگر که ز حال من خراب را	پر لب من جز آنکه کس بچکا بد آید را
او سخن از کشتن من میکند	من چنین خوش که سخن میکند
تا بکلی دور کنی دست من از دهن خوش	چاک جو اهرم زدن از مشیت تو پیر خوش

با تیرید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین بخلق و بایرید بسلطان
قدس سره این عیسی بن آدم مست آواز فکالات و کراماتش آواز فکاتش عالم احوالش
بالاستیعاب در کتب سیرا و لیا و اندام و قوم و در ملک طبقه او فی طبقات اهل البیت منظم
در نهاده و متین و ماین بجوار رحمت حق پیوست احیایا ثانیاً داشعار و نظم و نثر

رباعی

ای عشق تو کشته عارف حامی را	سودای تو گم کرده مکنونی را
شوق لب میگون تو آورده برون	از صومعه بایرید سلطان را

این ابروی آرزین لاله مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد نگلیست بر جوان فلک در نظم مردم صائم یا حلقه گدش شه اقلیم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب وان است که قرص در سست گهی نیمه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
---	--

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر از زمره کایتها ن قصیده و سنجیده شهر گنیموت آبار و بکر
فرمانفرمایان ریاست او دینیات جلیله برقرار بودند و این گنجینه را نیز سرشته داری
خزانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الاکان در کلمه بختور و اجد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سرشته داری و دفتر خاص عزالتیاز و اردو در علم سیاق و سباق سرور می رود
شاگرد گل محمد خان اطلق مست و ملک نظم و نشر را رائق و فائق دیوان تصاید مدون در یک
واجد علی شاه در ملک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب اجلی و بهادری ممتاز گردید
بتدوین دیوان اشعار و رسائل نشر خود جمعی بتقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون چناه

و سه سال بریده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی مایه را تا گرم کرد دخت روز آغوش شیشه را آن هجوم دل غرول گلستان داریم ما میکنم سجده بسته که گشت از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش سحاست ز بزم امشب که این شمع رومستای می آید بدوش افکنده دام زلفان صیاد آید میگشان مرده که از کعبه بیخانه شدم	چو طوطی نغمه پرور کن بیان بیز باغم ما آمد بخوش و یک هوس ز بهر پیشه را نغم گلچین نه اند و خوشتر از نایم ما هر نفس دعوی حسد اینها من و اندیشه را اینها ساقی قنچ باده که ایام شب با سبت که بوی باده از خاکستر پروانه می آید زمرخان چمن صوت مبارک باد می آید سجده بستم و بهم مشرب چایانه شدم
--	--

<p>سزور هو استی ر لب مسر هاده ایم بدیع ریع الدیر ترکو سیدانی اار شاوان معنی یاب چمن گشتار و دور ماریت سابع و دلائع شعری از مدحان دورگار رباعی</p>	<p>سزور هو استی ر لب مسر هاده ایم بدیع ریع الدیر ترکو سیدانی اار شاوان معنی یاب چمن گشتار و دور ماریت سابع و دلائع شعری از مدحان دورگار رباعی</p>
<p>چون شهادت روح حار بر دار شود ابرسار وجود جبار لریشم طبع</p>	<p>چون شهادت روح حار بر دار شود ابرسار وجود جبار لریشم طبع</p>
<p>رباعی</p>	<p>رباعی</p>
<p>برج تو تنهادست دار طفرست اگر حصم تو سیرغ تو دهم به همد</p>	<p>برج تو تنهادست دار طفرست اگر حصم تو سیرغ تو دهم به همد</p>
<p>بدیع سیر را بدیع الیراں اگر انادی است که امدی ارنه که طرا راں لکر عاقلش قلم در داشته الاصلی قلیماں والہ ہند کہ خود آورده کہ شخصی در اگر ہر دیوار شمع شعری مدیہ ہوتہ ریختن نام خود بدیع الیراں چکاشہ و دیگران چاہن شعرا و دیگر مدیہاں شکار رقعات و رسم کہ حریب شیم مست و ہدایماں تسلی کہ ترا حرمات بدیع مہر ما بدیع سر وایست سرہ مار گلستان حسن را میاہ عکرمیقش آیار سی</p>	<p>بدیع سیر را بدیع الیراں اگر انادی است که امدی ارنه که طرا راں لکر عاقلش قلم در داشته الاصلی قلیماں والہ ہند کہ خود آورده کہ شخصی در اگر ہر دیوار شمع شعری مدیہ ہوتہ ریختن نام خود بدیع الیراں چکاشہ و دیگران چاہن شعرا و دیگر مدیہاں شکار رقعات و رسم کہ حریب شیم مست و ہدایماں تسلی کہ ترا حرمات بدیع مہر ما بدیع سر وایست سرہ مار گلستان حسن را میاہ عکرمیقش آیار سی</p>
<p>عکرم ما از کف مینائی شترالی میدہم دوست ابدیشہ مرگ آمد و ہوتیارندم شیتہا چیدست مطلق دلم دست مید</p>	<p>عکرم ما از کف مینائی شترالی میدہم دوست ابدیشہ مرگ آمد و ہوتیارندم شیتہا چیدست مطلق دلم دست مید</p>
<p>بدیع طامریع عمر قندی اراعیان آن دیار است واری کلک شکر شکلی قد و شکر مار در ہما و تواریع علم ہمت سی افراشت وار و طر مدکی رسیدہ در لندہ خیر اتر و نوت و کارانی ہستی کانی مرد است</p>	<p>بدیع طامریع عمر قندی اراعیان آن دیار است واری کلک شکر شکلی قد و شکر مار در ہما و تواریع علم ہمت سی افراشت وار و طر مدکی رسیدہ در لندہ خیر اتر و نوت و کارانی ہستی کانی مرد است</p>
<p>چشم تو میدار سار فقہ مست شمی و جواب اورا مار قیماں ہم میدم</p>	<p>چشم تو میدار سار فقہ مست شمی و جواب اورا مار قیماں ہم میدم</p>

فہ

فہ

فہ

فہ

آب حرم بی روان کشد بحدیج
 حجاب داده وحدت شدن وق گردارد
 برسدستان هدایت کرده توق سیر شیراز
 ماده چایی آن چشم سیم ساحت
 خورم دامن صحرای محترم کردارد
 کسی سرگرم میگردد ز صحنای جم کردول
 سر خطا تار برق حارص اورده
 نکهت همان دل فی ثل داده لکن
 ویرگستان گریه خیال جلوه آن گل کسید
 دایه سودا لاله سودی مکر دایه گلزاران
 تمام آتش شوق که دارد طمانه صید
 نادر توق انشک شمع موج رود بر چو گل
 و صحرای چو لعل طایفه ششم پلاک گل
 ریح و آسمان سر بر جوش حشمت من شد
 و سرگردانی تو چو بوی بهشیار میگردد
 ز جوش بقرای بهائی شوق مسکه بیام
 جو غم طوط ایران باعث نقل کام شد
 چو چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام
 حشر گشت کشته یا مال جوی خولایم
 بحث سرم سرحد دارد حل الرعم قریب
 تیره روری مشرق خورشید امیدم نوو

حوش چکایان لعل تشیر ماهم کرده اند
 بر تک جامم هم بکاره منصور بایسته
 لطف آستان عاظم منصور بایسته
 حیرت عشوه او آینه ماهم کرده
 ریح و آسمان او حشمت ریه و رود دارد
 کما جوی سار جود رشید در کف خشت دایه
 محرم حشمت خط بر صوفاتش کسید
 گمراهی بجز در آینه است بایگس باشد
 صقیل آینه ار حاکم تو لعل کسید
 میرد خوش خوں نه بحیرت از صقل کسید
 که از برق صغیرت مقف نکهت ام سرور
 سر بر چشم صغیر لعلان باشد لوی گل
 چو شمع میتوان عطیة روان پاک گل
 قیامت مضطرب گردد و رشو و شیر آیم
 رگ سودای گم روی که کشاید شیر آیم
 بحولان جوی جودی سر شوق بیام
 و لعل گشت از نیکاله شوق سیر توام
 کشته باز حلال تیج بر دوش توام
 جود خطرها رابع آهوست توام
 و جود رگ پلن تهید لعل بی توام
 چو جیاع صمد محو ساگوش توام

بخودی خون بخور و از اشک من باندی
 و چشمم چشمم خنم گرد با دنا لام
 نشسته سرش را من منت کش غایت
 در گلستان خیال بلبل شیراز گفت
 ز انگشتی که ریزد ناو کش خون تجلی را
 چو بوی گل به پرواز نفس از خوشترین خنم
 بسکه روشن گشته از برق خیال شاه نام
 بزنگ سر سه پالم سوخت تا برق نگاه او
 کند آینه را غریب بال مرغ کان سیاه او
 من تصور بر کف کاسه دیویده میگردد
 شراب وحدت از تخمه یون بسکه سبزه شد
 کفش غیرت فروز حاضر جوهرست پندار
 ز حشر جلوه عینی تژادان قمر سیما
 نسک خرد و راحت ز لب تنگ سر موئی

بسکه بر خوش کرده جام چشمم به نوش ام
 آتشم برقم شدارم شعله جواله ام
 از خم دل میزند جو شش می چلسا لام
 محو شیرین گوشت ای طوطی بگالام
 فروغی در سواد دیده ز بگیرم منم
 خیالی در نگاه دیده دل ماندن رفتم
 سایه دیوار متالی ست در کاشانه ام
 ز چشم من تیم میکند چشم سیاه او
 شود سیاه گردون خاک از برق نگاه او
 ز سر جوش حی وحدت ز دم تا جام سرخار
 بنوک هر حشره اشکم بود منصور بر دار
 سر انگشتش فروغ شعل طوهرت پندار
 دل عشرت خیالم ز دم قنقورست پندار
 فضائی سینه من دیده مورست پندار

برهان آقا محمد صالح ما ز ندانی مست که بهد محمد شاهی در شاه جهان آباد رسیده شاه
 فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در نگاهم قتل عام دلی به تیغ یکی از بیرجان جاکر
 نادری زخمهای منکر بر داشت و ابای چند بر بستر بخوری مانده بهمان جراحات قالب

گذشت

تا یکی صبر کنم روز قیامت دیرست
 دارم احوال تباه که میرسد
 با وجود آنکه صد زخم نمایان داشتم

زنده ام کن که روم باز بقربان مرست
 چه دمی در دست خویش طیب
 خویش را همچو گل پوست خندان داشتم

مجموعه ۱
روا ۲
به اعلیٰ ارگ میشتیست و در علما شاه سلیمان والی ایران بود
او را عالم و معاینه در کسب در سر کای طبیعت مدارالهام

حسب این که در این محله است
تغیر الاله در عقل چنانست
همچو یک لاله در وایان حصار میزند
هر جای که هستم بی تو در غم

شوقی سیداد میزگان تو در عالم گرفت
برقی خواص حیات الدین محمد استرآبادی طبعی موردن و دلی مستور بدست و در کمال
مایه حیات معارف استرم نشینان ایمان که هست ربانی

ایم جانیکه گسکوئی تو گسند
ار حلقی گریه من سو که ساد
وصف سراف مشکوبی تو گسند
بید مراد یاد روی تو گسند

نرمی و بلوی حلق مورخان که در صفت داران حسن انگریز لود معوی ریش پدرم
کمال لطافت و خوبی لطم نمود

طوبی بران حریفان	مار مس پدرم بخوابد طوبان
گفتایم بیت تحت شاهی	رویتش لغو و همچو مس
سرخیل بر جان بسنگ	حوریتید زبانه و مسجل
جاد و جسی مد ایزد	عاشق مستی ساست گیسو
چشمش که بد شد سپید	هر گوشت او و کان قصاص
هر غمزه او بر بریزگان	چون شیر هفت در میستان

نرمی همدانی از سعرا یایه تحت شاه عباس می گشته شوی شیرین مراد را کمال
ماعت و لطافت لوتنه ماهران من طلب صداقت او وائی و صد رستنیان روم من هر چه
او قائل بود در صفت
همان گمید گام نهادم در چشم حریفان
برسم کردیده عید و دل با در او گشتند

بشکین نفسی تا برخت سیر بیستم
 ترسم که ترا بار دیگر در یه میخیم
 یسحاق اطعمه مخففت ابو اسحاق شیرازی ست نلش احمد پدرش پیشه صلاحی دهشت
 و این ابو اسحاق از نوزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر
 زبانش شری غالی باز ذکر طعام ترغیب بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وحش مرد و بیاض
 دیوان خود نگاشته که دوستی بقصد صحت از مرض معصب اصلا سبیل طعام نداشته برای ترغیبش
 با مکولات این مذاق پسندیدم و بدین لغات چرب و شیرین بر اکل لذائذش آوردم و یسحاق
 بهلا از منت شاهزاده اسکندر شیرازی بهر تمهید رانده شیرین مقالی می آید است و در ذمه مشهود
 و نسبت و هفت از سر خوان سرای قافی بر خاسته

چنان بردند صبر از دل که توان بخوان تعمیرا	جالی بره بریان حسن بنیه انصاری
برنگ و بوی و خال خطه طبعت روزیاری	چه آرائی بشک و زعفران رخسار بالوده
که ترک صحبت شیرین کار فرما داشت	من آن نیم که در حلوا اعتان بگردانم
ز مطبخ ختم بوسه سیر می آید	ز بسکه بوبرکم اندر خمیری آید
زشت تما که بجان خمیر می آید	ز خوف خون ز دل قلیه میچسبند هر دم
خیال رشت بدل چو تیر نیست آید	پیار جو شش نان تنگ که هر ساعت
بقدر و قامت نخوت قصیر است آید	هزار پیرهن از نان پهن گردد و زند
باو آید مفر عفو و رحمن لاجوردی	خور برده اونیلی چون رخ نیندازد

رباعی

وی صیغه زبالوده طلب هم درد	ای دل زمر عفر طلب چو زردی
ای نان تو بهر تابه بکوب آسن سرور	سرگرم کلیچ ست بخوان دلبر صلوا
آیا بود که گوشه شش چشمی با گشتند	کله پزان سحر چو سحر و گنگ و گشتند
که چنانم من ازین کرد و پشیمان که پسر سن	آتش به لای زمر عفر کناد آتش ترشش

رباعی	
نرگس که تنبیه است بچشم دلبر در دیده و نسواق در دلداری بزم	گویند طلق دارد در بیم بر آذر تنش بان تنگ دارد بیک صحن مهر
بجمل حوائج عذر العریز گور کیوری حلف الرتید حوائج الالغ ماں حوں لودہ و تنش کن ار بیج عملاصل الہ آبادی نمودہ در تصوف و فقر مرتبہ بیج داشت و اقطاع قلیل قناعت کرده پادار گوشت و طبع بیرون نگذاشت مہ	
گر فتم دامن آں پیو از رحمت بیایم ناید حکایت از لب ندایاں ششید	امین مشیت عمار را توان بیگیم می آید گوشت جابجای عاص در پاکت اوست
بجمل حوائج محبتی و اسمانی مست در قطعه گوی مسلم القنوت ارباب سجدالی گویند برار نکل نامہ خوداروی نویسا میدہ احترت تحریر بداد کسل این قطعه نوشتہ نزدش در تباد قطعه	
ایا دسہ فلا - برار برگو کہ چو عتد رو صلتے قطع نظر از احو را دستاد ترکیب نکل نامہ چون لود در امر عرفان میرایہ *	۱ - گذرد می از بیات مس مصو بر شدی مصرت مس ردی ز را را احترت مس از کاعہ تو و صنعت مس راصی مائی بشرکت مس
لسل مستی امیر حسن خان مرحوم اس مستی عاشق جلیان معصوم کا گوروی کہ از ہزاراں عہد نصیر الدین حیدر بادشاہ ملک او دست جامع صفات لائقہی لائقہ شاکر و تنبہ علام میا ساز کا گور ہی ہشت گاہ ہش و بیست و تریانی تو ہی	
بدقم دادہ دستی و دہ در دست حدودتی ہشت گاہ دل دہش گرفتہ از روح ارم	بچاک سیدہا آورده دستی در روح دوستی دلی در را تو ایہا کما پاسنے و کو دستے

ز چاک دل کشاید نخبه و یکدسته دوزو ... مگر آن سوزن مهر کمان نداده در خودی
بسل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از سیستان بود و در کین رسیده یازست
سنان زرخان و ابوالخیر را با در اختیار نمود و در جنگا که شایسته تبار زرخان بالذات اجساد
که در سنه سبع و شصت و نایه و الف بز قاضی تبار زرخان خان و الا نشان به صاف رسیده و در
عین کشیش و کوشش سوم محمد ابراهیم خسته کور از سیف بیمنان خالضین سلطان گردید

زاهد تو صبح و شام عیث شوز سلطنت	البد کبر سبب ز اندک کبر سبقت
شوخ تو غمخیز بودم میسر نزدیک دام را	تا بنو تو ابر دل تن زلف او ابر تر نشد
از گردن نگاهت شد نیم کشه بسمل	گر دوسر تو گردیم یک خنجر ببار و دیگر
زبان ما حیرت مانود و یافت	آینه به پیش یار بر ویم

بشیر خواجه میرزا شیر خواجه خواجه سید نظام الدین لکهنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
خواجه حسین نود و دوی چندی از اعتقاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
بود و دوی چندی قدس سر و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گدازید و چون
گزیده بود سید و در اینجا از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف با خواجه کمار بود و آمده که
جد بشیر صفای خمیری بسید شاه خواجه حسین او برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
بود و دوی چندی صل هندوی نژاد بودند و این هر دو برادر در دیان شباهت بنگام بهی سلطنت
دلی عزیمت مویب و او نمودند و لقب شجاع الدوله بهادر وزیر المملکت نظام صوبه او و مقدم
ایشان را منقبت شمرده با عز و اکر ام پرداخت و بعد از هر یک از اخلافش که اریک آرای
ایالت او دشدا این هر دو بزرگ را بنوازه شهای ریسانه نواخت و از جانب دیان ملک او
همین طریق سلاطین بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از مقدم
بر جاده تلاش و جوه معاش نهاده و در سر کاراگریزی و در سلطنت لکهنو و ریاست رامپور
بعد های جلیله سر قریب تا آنکه کون قدر با شای زبانه و لکهنو بغیرت خانه اش نشاند و در اکثر علم

مهارتی دار بطور متراوی را کمال جوی می نگار و اد کلام خودش هر چه بیانی است این تذکره
فرستاده حاکم نگار حق آن حضور آب در گساره دادوست

شور سودا می پس از چاک گریان هست ایقده را از راهم از ترس پیدا کرد تا دل عمره را در وقت طبعید نه هم حاضر بارک او تا رسیدن تبیین را از جده نه چای به تبیین و تبیین سخت دارد و رساگر چه تناسل دل است یاد آوری بار رسد بخدا نیت شهید یاس است لب لب شبر و شست حشمت جا کسا را بر او ملل جانی رود و زدی در مقام شوق دستا نه اند دست دل در دایم تعلیم نواست شبر	دست در دمه مست بر زده و ان است که لعل از بیم آن فتنه بود و ان بر طاعت تجرب و او در ده تو پای و او بدین در حشم شکوه را در دل خود ما به سپید در هم بجوش سر سبز را بال بریدن و تبیین ما را به شوق را با می رسیدن تبیین دوست دعا را اگر دور است تبیین و تبیین کلام تناسل را در وقت تبیین و تبیین نعمت مردن و دایم حاکم است و تبیین رود و زدی در مقام شوق دستا نه اند طبع اوج آهنگ تو دایم است و تبیین
--	---

مهارتی دار بطور متراوی را کمال جوی می نگار و اد کلام خودش هر چه بیانی است این تذکره
فرستاده حاکم نگار حق آن حضور آب در گساره دادوست

از قصیده او است

میکشد امروزه لطم صوت سحر بر دوس سرخ تازی اولین امداد و طبع است حاصل قدرت است داد و کلید گنج بار ایریم با هم ترا و معنی حرفا و دات	خوهر اول و مدهم ششم و هفتم و هجدهم کیست تا خواهد را مدار کلام و تبیین گوهر اسرار را در من ماست و تبیین اعتبارات صفاتی را ماست و تبیین
--	--

بصیرت مخلص فانی سیر را در قاصی لا غریب است بصیرت خیر است بطایف و نکات

نیکو دوش بیانی ربانی

خوشی دشتی که دانتی کردم
پیوسته چو دره در جوانی کردم

پایان زمین در پی میدارد و من : دارم سر آنکه خنکی پایش کردم
 بقا از سادات ابرقره است همیشه ساو طبعش لطافت پرور است
 کجایست عشق دل مرغ نامد بر بند : بجای آ وده آه بر بالی اثر است و
 یقیناً محمد بن ابوالخواجه عبداله انصاری قدس سره است کتاب تاریخ مرتع آیت جهان
 از مولفانش مرتبه محمد بن ابوالخواجه است در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و پود و در
 بست کوشش از جلوس از رنگ نیکو عالمگیر باد شاه راه آخرت پیرو به

چاکم در سایه آن سرور است	اگر است از عالم بالا
قدرت را نه در خوش بالاست گفتم	ببالایت که حرف به است گفتم

بقالی از سخن سخنان قستان است و شاعر خوش بیان و ابراز فن معانی و بیان
 بد و پریشان بود پسند گزیده دم راست
 من از ترشح دگرگان چمن قدر شادوم
 شبنم که ناله نکر دم فلک پناه نرفتم
 بکشندگان رویش بخینست بگذر
 که جسم گر چه خوش است بجان شان گویاست

بقالی محمد حسین خلیف با خلیف پادگار بیگ جلالی از فضل اشعار او و ثبوت جنونی منظر
 پیدا نمود و پدر خود را مستقیم ساخت و در قصاص جان خود با خست

دل دارم غیر رحمت جاویدی سازد
 بقالی معروف بمولانا بقالی کما نگری بود ناوک مضامین و کفش او و لباسی اهل دور

می بود سه
 لب بندان چه گری از پی خاموشی من
 پیل کو چاک سید محمد حسین ابن حاجی سید اسماعیل خراسانی است که از وطن هجرت
 کرده بکربلای معلی وطن گزیده و این محمد حسین در همان مقام متبرک متولد گردیده و بعالم

تسار ویرا آسمی و معنی و تاتیس الفار مولود و دیو سپید حرکت نمود و اگر
معمورات و مطورات سپید و کس را قدم بیاخت میو و ایکه دارالاماره کلکته اقامت
دارد و عشق کل و ریاضت معانی و معاین رنگین بهای شیرین و دران شکفته شدن
هر چه میگوید بی اصلاح او چنان میگردد که کسی را مسلح و دمی انکار و وجود و دران
عزلی و عاشقی و ترکی و همدی و علم موسیقی با هر چه شمارد

ساقی کمان پیر چرا بخت سنا خرس	ایشان را چه میگردد که سعاد پیام را
آهسان هست از سر بر میگردان	نعمه ام لوحه آرد و طبل خوش احوال را
آردم صبح ازل بیکه و کمال نیست	را که حاکم قدیم پیر معانی باخ هست
طبع میور و دم بود و سر مراری میگوید	را که طار و ملی جانان عشق تاری میگوید
نحوه ای میگردان هر چه کل او طبل کو یک	حسای نامان در عاشقی مردانه می آید
تا بیدار شد مردان و فصل جور	کایک مقدس با چه سزا گرفته ایم
حال همد که زبان بودی چو آتش در آید	چون میبید است که حسته و عمر یزدان
سنا آید بیاساقی بیایه ریخته	سه سعاد و دریا بر طاقی میبار
بیامطر بسمان من در تصور و چاک	نوازی حسروانی سرک و آهنگ شانه
و عشق گل جوی میبیند که او طبل کو یک	که رشع ناله او خبر و گردید بر واره
چو در نیست ماله طبل اشباح گل	ار صی و دایان تو دار و کجاست

سنائی ما مردم تو بنموده که قرین احوال کل هست در میند بایون بادشاه که هر بیت
همدستان رسیان حال نیست

لی چه زودی تو کمان من سنا در دست	او که میاید هم عشق ترا کار بدست
ای سنائی تو کس نیست سنا که راز	که ترا که آردون یاران و عاودان دست
عشق محله و همیز صیحه سنا که در سنا چنان طبعه و حال صورتی و حسن معنوی	

نیکه سخن خوش بزرگ شریف دیار و مزار بود در باغ

روزی که طرب لب غالب تو کنی
جان تازه بفرزنده جمال تو کنی
این خبرم که زنده ماند و ام فی الحال
در گردن امید وصال تو کنی

بهار نامش بیخنده و کلامش دلپسند از قوم کایتهان بود حق زبان قاری بدین قصه
رسانید و کتاب بهار غم جوهر احروف از دست ازار شد تلافی سراج الدین سلیمان
آرزویست سه

جانب اول بیال انظار ابرم می پرد
فره ام میا قتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میرزا آمد ناچار بر همین یک بیت اکتفاست
بهار ری یاغبانی گشتان سخن از خطه قمر کشیده و دیگر گل ریاحین قلوب افسردگان
از نسیم انفاس فیض اساتذتی تباری تازه و سیده سه

درختان سرسبز بوستان از بهارن دارد
که وصف قامت از کز نهالان بهرستان دارد
بهجت لاله کن لال قوم کایته هبلش از قصبه بگردد است زمین و طبع و خوش فکر
شیرین کلام اصلاح شعرون باز عوفانی مسرت شا بهمان پوری میگرفت و در او اهل نایه
ثالث عشر از دنیا رفت سه

و قای وعده از آن یوفا میدم نیست
هزار بار مرا گیر امید و ارگست
ز دست بهجت مسکین و گرچه می آید
جز نیک نقد دل و جان تبار یا کست
بتظیم رقیبان تا کی هر بار جزینم
جان بهتر که من از بزم اوزین عار بر خیزم
گر بود صبر رسد در دیرمان بروزی
حیف صد حیف که من صبر ندارم چکنم

بهرام حاجی بهرام بخاری در جمع کمال است بر معاصران تفوق و شست و از حضور پادشاه
خود خطاب ملک الشعرائی گردن افراشت شرمی لطیف بر شبستان کات گاشت میان
و میرزا صاحب مراسم است بود و در کتک هزاره و نو و نه جان گذران را پدر و بر خود سه

یک چشم درون عاقل ایران ماه ناشم	چشم که بجای کسداگاه ماستم
ساعی	
هرام دلم تا که محبت بین ست	از شکم گل کرد و چهره ام رنگین شد
هر گل که سر در دیم از لای مراد	گل سخی گشت و در صوم چرخ شد
سیاضی تاجه آراستی هر کور ستروکی افغانی نبود و گشتی جو سرحد کمال مایه بود و در تاجه	
جوابه مظهر علی شکیبایی	
شمت تیلای ارمه ات در ایام	چو شیو و کردم صوفی جوان
لعل ابرو همیشه و عده تو	حسرت یوب و غم من و دست
ایتر انا قینین سم او کرم	مرگ یا تو به نصیبی و دست
بیان خواجہ حسن اندست ترکیات معانی و بیان حسن و عاگاه	
خون الموده مرا گاتم و شمشیر معانی	کر دل غول که عاشک بر من لعل شاد
ضعیف و ماقوالی دست و انا قینین	ای دل و دل خالت چاک ایسارم گریان
بیان آقا سیدی همیشرا و اولاد و عالت حکیم صاحب حسن سقیم و طبع سلیم و وطن آملی	
همان و نشود ماست در اصفهان و در حدیث المگیرتی و سید و شایان و سیده و لعل و طبع کمال	
و المده و ای کو گلشن و در گلستان و در قفس معصومی پریده و در صاحب بزرگوار طبع	
از و طبع با و کاف و در کتب گریه و انا قینین و انا قینین و انا قینین و انا قینین	
یا قینین و در و در و انا قینین و انا قینین و انا قینین و انا قینین	
شمت حاصلست و در خلق و در کتب امر و در حدیث	
چو مستی آن شمت میدا و در کاف و در حدیث	
همان خاک بر دست گرد و در دست	بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار
حدیثت و در حدیث و در حدیث	اگر و سید ام و سید ام
که شمت تیر جان را و در کاف	که یکاں و امل و امل

شمت

شمت

شمت

از ان خایسته بگویم که انجادی پامین گذارد
 میان بیگ از خوش فکران خط اول آویز تبریز نخست طبعش لطافت نیز و زبانش
 شکر نیز و کلامش تاثیر انگیز بکثابت و پوشتین و وزی کسب و خوه معیشت نمودی و پیش از نظم
 هم مشغول بودی

کسیست از ما سنگتر روزی که دایم رونق ما
 مانند خسروی که سپاه از پیش رو
 از تن روان شده حواسم چو یار رفت

بیای بی غلبه را خوش فکران هرات بوده و بعضی تربیت بابر نیز از زده و صد است
 ما و زکر النهر عروج نمودند

و قایده کردی جفای نمائے
 چو بیگانگان مگر رای نوز وین
 همه من جنب یو قایم تاسے
 که در شمع من آشنای نمائے

پیتا سب محافل احمد آبادی است که سلسله انبش حضرت عباس عم جنان خیر الناس
 صلی الله علیه و آله و سلم می پیوند و جوهری حق است که خدایس مضامین و نایموا نه الفاطی
 می بند و یکی از نیا کانش از ما که عرب و راجه آباد و گجرات زنده اقامت گرفت و پسرین
 از احمد آباد دل بر کنده در بندر سورت توطن پذیرفت خودش بوضع در ویشانه میگذاشت
 خود در خمین مایه و الف در بندر سورت پسر عالم بالا بیت گردیدند
 برگشته دیدن توچه و کما که خوش فکر بود این شیر باز گشته گئی بر خطا نه فرات
 بی تکلفت محافل لاله سندانده شکر و شکر ای صاحب ذکرة الشکر است اصل و فرع
 شجره وجودش را از خاک خسته که منوی تضایف طعن سها و برین عال دلی فلولی است
 اجودش مشکاب و عرو مشایان بادشاهی و خودش در دست کار و المکیر بی بی است سر خط
 کارخان سباهی بود و تا عهد سلطنت فتح سیر لباس حلیت در برو شمنت و در سینه یکبار و یکبار
 و بست و نه جامه عنصری گذاشته نقیض شمس در اصل بود و عرو حلیت هفت و ایل سخن

خود

خود

خود

خود

خود

خود

خود

سازاده شود آید اردین تو
 رعزرا را رتودرم رحدیدن تو
 چو دی طعی ار شعری حش مای مست معدود در مدای قلامیه الرحاں
 گزار سے تراستی باوه سلام
 ایام هرگز تن مای سلال نام
 چو دی سمائی ارا طایں حد شاه خاص مای مست فارغله عتق رمر احش مجود
 ولی سرو سامانی چشود راهی رماسی

اردید و رشک آفتین میر پریم	بر کالاول دشتین میر پریم
چون یار شود دور پیدا رخسار	میگرم آب در دین میر پریم

نخودی شیرازی در حضور شاه خاص مای مست شاهانه خوالی دشت و شعی روی
 شاهانه بادگار گدشت

چو دی مای سیکوری گشت ردو	ارین رعزرا مای دیر میر گردو
میستید و دمان انکم سیر	گرین رعزرا مای دیر کمر
لناس تهمیدان مای چون شمشیر	که چون گلزار چو لادن مای پیچید

میدل سادوی دیشیر رات بیکالی کسب جوه معاش می بود و اروا شعیب رتال
 دل با اکثر اوقات بحوالی تخاسامی آید و سه

روم بل و در رگس و دیده و ام کم
 بیرم خاں چید عبد الرحیم خاں بایک این است را دوش شهر دشتان ی صفر
 بعد وفات پدرش که ارا لاراں با راد شاه بود و بل مکر کشید و بعد از علم فادو و بر
 شامده سالگی مارگاه جانان با دتاه صرف و اربانه ارتقیت شایا ترقی را و در
 رسید و در سلطنت اکر شاه کاتبی بکای رسید که انک نام احتیاجا فاعده ملکات
 تمام هندستان گردید حتی که اربایت میستی باوه حکومت ایدوی بعضی اید میها
 مسدلت آقای است ظاهر گشت دین اید و در سر گدشت انچه گشت آخر الامر

از حضور شاهی بعد درگذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در آشنای این سفر سعادت انچه بخواهی شهر گجرات دیده نهصد و شصت و شصت از دست
شور و خفتی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع و کتب تواریخ توان دید این مطلع تصدیق
بگوش رسید که در خیانت گردید

شسته که بگذرد از دست پسر افسر او اگر غلام صلیبست خاک بر سر او
در غنیمت التواریخ می نگار که بیرم خان این فعل ناشی چند ابری بموضع یک کتنگه خرید
و به نام خود شهر گردانید و چون با صفت چندین در شکل مطلوبش نتوانست مقصودش را بدست
آورد

میر بیگم خان دل از دست داد و	وز دست دل بر او غم از پافست داد و
دیوانه وار در کمر کوه کشته شد	بلی اختیار سوار بیابان نهاد و
مکاهی چو شمع زان شب دل در گرفت	که چون فتیله با دل آتش فستاد و
بیرم نوکرانند که بسیار فایزیم	برگزین گفت ایمن نسکس یا ز یاد و

بیرم نام میرزا محمد امین نیشاپوری اهل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می آید و در ابتدا بمنصب داران شاهی اسلامک داشت
آخر الامر لای ملازمت نواب عبدالصمد خان ضویه دار کابل برافراشت و تصادم فرادر
دشمن کاشت و از جوانز و افروخت وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله
قدس سر و بود و خیر الله فدا از شاگردانش متلایح و فانیان منصرف موزون نمودن
باقی بالله شد بزرگ در بزم بقا

الف که موختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشاق چه بر سنگه کرد	خال تر یاکو و لب سیکش و خط بنگی کرد
رفتم از خویش نوی یا سلامی گفتیم	قاصد گریه روان بوزنیا سیم گفتیم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی چشم	که خنده رنگ نیایی بر روز روی نگین

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

بمعنی میرلطیفی سید عالی است والا حسب تو مل بحر میراد است و در سکا مل و تمل
 و تملایه بحکم ترکان قالب گد است
 یار میر جم است و س مناب مردم دگیاں یوں ایجا شکل است اعجمی و سواندم
 میکس ار قاضی را دگیاں تهر تهر سچوں بالی می برن لوده توی سخن بیش میرا
 عبد القادر بیدل لوده رما سے

لی وصل نگار پائی در گل باد سے	لیکن وراق ملع مردل باد سے
لکس چون موج سر ساحل باد سے	ہر جید تلات وصل بدیا کردی

بیکسی سروراری کسی ستار سرور انور میں شمسار طراوت کلاش سرور دار سے

خوب مرا بر پرہ شراب ملا میریہ	ر سار محنت می باس برامریہ
تکلف بر طرف بر جی ولسیار میر سے	ہا از روی تکلف گویم ای دلدار میر سے

بیکسی خوشتری ماحود فضل و کمال کار ادا دہر بات لسمی رد ماگام مردوس جوں صبح
 گردیدہ مردوس

ہر کس دس کتابت پناں پرورد چو در سخی گو پرورد شمس قدر گو پرورد
 یگانہ میر را الواس میثاوری ست سالی ترغید و معاین لطیفہ را با طعش گنگے

مسوی و صوری سے

ہر پارہ اران تیت حد اگر در گے	ہر شیتہ اول حور در میر گت سے گے
ساری کہ تو مرا طر متعید دیر چیرد	تو مایں دل متبی کی توانی دخت ارادم

مینا میرا صد و اکیلا لی صدر نشین ایواں مکتہ والی ست دیبا ی لطائف الطاطو و اما ی
 وقائی معالی رہا سے

ار حاد با حق مکر و اس تروی	کہ مردودی سرورہ جوں مردوی
ار حلقہ دگر دوست یوں تروی	رہا کہ تجو داسمائی تسبیح

بنفش جعفریگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاهجهانی مست بکمال دانش و بینش و تلاش
در چسب مضامین و جبهه سعانی در او اخذ نایه حادی حشر ازین سرای سخن و غرور رخت
بدر السور کشیده شتوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا
که میخوایم بوقت سجده بوسم آستانش را
چون جرس بادل کی کردم زبان خویش را
آتش از من بجای آب گذشت
پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
مردم دیده ما بی تو زیاده دارد
روزی که شد بحرف الف آشنایم
روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

درین بهار نشد فوگل دو چار مرا
جبین من چو گل یارب بر آلب و پیش
تا بر آهسته بخت سازم فغان خویش را
بی تو مار از سوز گریه چو شمع
ز رویش خانه آئینه سامانے دو گردارد
جیش از هر گنجی عرض منت کردم
نیروم تو در نظرم بود جلوه گر
کم بمن عربده ای شوق بسر باید کرد

بنفش سید مرتضی مدرسی جامع محاد و صاف اناسی از سادات مشهدی الاصل
و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم صل جلاله
از مشهد مقدس در ملک دکن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از اخلاص شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد سیو در اترنج بود بعد از آن شاه نورالدین از اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکاش رحل اقامت انداخت پس از اخلاص
شاه نورالدین سید ابراهیم حقیقی سید مرتضی بقدر و اتمیهای نواب امیر الهند و الاجاه محمد علیخان
بهادر مختص گشته شهر مدراس اموطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی پیش در سنه کهنه اردو
صد و بیست و شش در شهر مدراس پابرجا شهو گذشت و بعد سن تیر از اعلام ضروریه و وفای برداشت

دل از خود میباید مارا
گشت سست تار تار گریان آفتاب

ننوان یافت جز بگوشت یار
خط شعاع نیست که از خیمه جنون

<p>پور بهای جامی از شعرا، هزال بود و در ظرافت و خفای از سخن گان عهد گوی سبقت بود سبقتی در مازنت خواند شمس الدینی محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخیرت و جلال طاهر و فویدی گریخت و بخت تا آنکه در تبریز بفرار بخت بخت برود بخت زیبا می</p>	
<p>گر شد گهری ز درج خوشبختی کم صفا نه از اطراف بخت می باید</p>	<p>در حسن بخت هیچ ملکیت کم گوشتش بیار و ز چرخ بخت کم</p>
<p>پیروی سوزن طبعی از مردم ایرانشت پیرو سخن سب جان جادو بیان ز سو و آتش سودای عشق اولی از رفیق پیروی سادگی پیشوای پیروان اسباب حکمت و طبع صفا بود و در حوالی قسم بنویسدی گذشت این غیب از خسار و پیا بنویسدیم در شش رانقشادیم در پایش</p>	
<p>حرف تبارشناه فوقانیه</p>	
<p>تابعی نیای و رای نقد طرازی درنی نوازی سر پاشمان می افروخت و در صحرای و نقاشی هم بدلولی و بخت زیبا می</p>	
<p>دور از تو بود و دوست و غم بودم باقی همه شب بناله بدم بودم</p>	<p>با سینه در شکم پر غم بودم بی یار تو القصد بخت کم بودم</p>
<p>تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن بی نیایی از ارباب علم گوی سبقت ر بوده معاصرو لانا وحشی بود و در نکته کبزار و چرخ و ستار بخت بسا جوان عدم نموده</p>	
<p>کار من دور از تو غیر از ناله ای ز گریخت غمزه را چند زنی طعنه که درش کشته</p>	<p>گر بزاری جان هم دور از تو دور از کار بیگانه به بخت هیچ نیال بخت ده</p>
<p>تابعی لایحی مردی سگونی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین شاعرانه نیکو رای و رویت به</p>	

نوعی

نوعی

نوعی

نوعی

نوعی

نوعی

مطش و صید و شیراز کا بخار مایہ	آخر میاں دامن و ادب اسرار مایہ
دیر میر تقی کوئی کہ جان پر کشتی است	بیکار و بیام تیرا دو لفظ از مایہ
تائب لفرقی خسرا نام و شمع استار لطیف تارہ معنوی می چکا شست	
فلک ہندی ہما دارشست تحت تبرعتش کم	کہ سزا نہ ہر طرف بیرون کم در خلق دہم
ہست مردار یکہ است عار و او چشمیں	لعل بازی کوئی کم کہ پست راہ عار را
اہل دیار لاس پندگی حرفی تندہ	این تہم پہچان گو یا کشت ساسم آمدہ
عار و گل این باغ یکہ خیمہ خور و آب	در ویش چو جی او شہادہ گہدہ
تائب حواء انوار اکسار عروم کشمیر بحرہ تجارت درج آما و معیت می نمود و لعل	
سور و لہای حید راں میر بود ستہ	
صوم کوئی حشمت و ہر شد کویہ و محراب را	سود و گیر ایگون لعل کی کوئی لیل را
ریا راں رمانی دشمن جان قدر و دل باشد	دم آخر کہ ہدم حر سکندر نو دارا را
مگر تائب تو حال تیر کسماں ارمی لشو	کہ روتش کرو و در دیدہ اس تیر لیلا را
مائب کرمانی بادوق و دودش ہدیہ ہترائی حشمت و روی مطرانی این رہا میشت	
میش و عوادہ گریست و پہلوی خودش مشاد شکرارش امر مودہ اتم مجلس و تمام میشت	
زور دیگر نہاں و قار تہاں مرگ لست کہ پستہ	
یار و یار و مارستان لست	تائب اکمل عام بسیاری ست
آن لحظہ عشا می کہ در ہم سایم	لایامی پایمی و شان و شست ست
رباعی	
این صبح کہ عالی از خروت باشد	تائب حشمت چکورہ الفت باشد
ایکہ دور بکام من مگر دیدہ خاک	خرقہ ست کہ آسیا بورت باشد
تائب میرزا تائب حرامانی مردی بیاع بران تصوف آسا بود و لیسر مہد و ستان آمدہ	

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

بعدتر و این گشتان بوطن خود نمود و دست

و دعالم با فروغ حسن یار رسید مرا با مومن و کافر چه کارست

تا سید خواجہ عبداللہ کہ مولود و پیشاوارش شد و نشان جنت نشان ست و در هرات و آنجا
علوم متعارف عربی و فارسی و انشائی نظم و نثر و سواد تاج کشا از الیہ بالبنان و جمیع
فصائل نوع انسانی انصاف داشت بنام علیہ نواب شایگان بہادر مظفر جنگ افروز با تالیف
نواب موئن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ بر گماشت مدتی در آنجا صدر نشین
حسرت و عظمت بود تا آنکہ نواب پیر ایم علیخان بہادر ناظم فارس کمال شہادت و توالی طلب فرمود
و شریک الیہ صحبت برای پی گروانید و خطبہ بلغہ آن از وی نویسانید بعد از آن تا سید
بتا سید از دیو گاہ قطع تعلوق از خویش و بگاہ نمود و دہس از کوششات دنیا بر افشانید و بقیہ الامر
در گوشہ از دوا کشید عظیم آباد و دیا پور بم رجب نہ الف و مایہ دست و تمانین بقول صاحب
نشر عشق کج بود حقیقت یاد نہ کینار و د و صد و شش کشتاد از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متین
خلف اندر شد و بدین وضع گفت نہ

قبلہ و کتبہ از این جناب باشد	قی کہ بر خوش رخداد باو بزاران برکات
بود ہم مترک بچنانی عبد اللہ	حضرت در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست در نصف جیب جیب سوی از چنان	یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد تماشای طول	از چنان عارف حق رفتہ شد مبالغہ تمام

اکنون کلام تا سید باید شنید

اگر رود بفلاک از شراب ما جوئے	سر ملا ملک ہفت آسمان بچمن باند
چلو نیست بچاکا را شک و آہ رسید	یکی رسید با سہ در گماہ رسید
دل را بود از من طغی کرشمہ ستازے	سر تا قدم او اسے شوخی تمام بازے

مگر و سید عبداللہ لاہوری کہ علوم ربیہ در بر پور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

از وطن بپندرسیده در گجرات محل اقامت انداخت و در شاعرات بامولانا نظیر سے
خود را مطرح می ساخت و در یک هزار و چهل یک دایمی اصل را بلیک اجابت گفت و در
گجرات بنجا که خدمت سے

برجای خندنگ تود بوسه شاد سے	حصید تو که آر و بسوی زخم دهن را
تو کشی باد و دوش تجله آه	آتش اینجا بلند و دناج
چه شد که رخ نمودی و دین و دل برو	اگر روی بسته حریفان زند قافلہ با
دلی در برزم بخواران ز خون خالی نخواهد شد	اگر ساغر کند دوزان پس از دین گل مارا
بروزار ناشیدان فی چراغ دلی سکه	هر طرف پروانه در طوفان صحرای غبار

بجمل حکیم سعید الدین حسین از مردم لکنو است فکرش بلند و طبعش نیک و از وطن بالوف
رفت بشهر مدراس کشید و در آنجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلیا شیخ محمد علی لکنوئی کشید
و از طرف سرکار انگریزی بعد از امتحای داکتر و سایر شهرت چنانچه مضاف ملک میلس مورد گردید
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرین و ناستین و الف جهان گذران را گذارست

بسکه لبر زانا سخت بود اندیشه ما	خون منصور ترزاد و درگ و ریش لبر ما
جلوه گوی سحر قدان مشرق فتنه پاشود	چون تو بجلوه دآوری قاسم فتنه زای را
برشته و فتنه جسم خاکیم بر پا هست	فتنه بروی زمین خمیه چون طناب شکست
لبس زده و فتنه دل خند ادا فوط	شبست تیز و زور و تنگ و چاه در پیش
نامستریت من گر بر لبی گلست چپند	عوض فاتحه یاد ادا بدست نامی حین

تحسین اکثا عبد العلی شمری دختر زاده میرزا داراب جو است خوش خلق و در گنبد فلیج
بفصاحت و بلاغت گوید در زمره ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان بالظم ملک
انتظام داشت خالبا در لکنو خدمت می نمود از پنجان بدست
این شیوه که همش آشنا می است
در مذهب با سحر جلالی است

<p>کار تو همیشه چو دمانی است س نعلت منی بدانی است ز زیر پا چو آله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده رنگ شمع مانوس تحسین ز عینت پاک گردید مات در میان گرم روی لاسکان مرا</p>
<p>تحسین حیدر العظیم در شعری در سلطنت لایور طبعیه شاه فقیر است آفرینش ای طبع ریاض الطافه و بار کی قرین قائل صد گو آفرینش تحسین تحسین بهار آن گل خوش سید به پس تا و نشسته بقیاس پنج او بحر است تحسین یابی تی حافظ قرآن قاصی بند از من است اما و لا تا منی سله اید یابی سیت نوده تحسین علوم ضروریه در شاه جهان ناموده سر به تقوی و قیامت غیر دیگر گذر است و طاعت و عبادت و اوقات گرامی به امام زمانید اصلاح و نظم الاسلامه جان حالش نوی گرفته و من پس به آفرین و تحسین و مائین و ملک و ارض و دات الصدق و ایمان رفقه</p>	<p>ای بار من صد گو به مور تو عرنا مراح و هر چنان گرم است یکسینه و مشک و صندل و مشک و مشک و مشک تسودا قوت و شکم گرامیت تحسین چاک گر با من گرم و محار و گر خوش و لغز و خورال با تو دارانی همه و شتی و در و درم مدد بر لب پریش شور و فلفل و تحسین سب و در و چاه سله و در گشتن گم کرد و در و مال آما که حق ملو و حایه و تیا سب و اید که آوار گیم و پل و کافیت</p>
<p>سجود خم کرده غلبه بر تو عرب دل که مروت با و بر گری و در انگیز موج و یک روان سرق شد سید تو ام چاک و بویب کفن دار جوی توان کردی و جویب و لایه با من محو و پاک و اعطای میاره چاه صیر از مدود و کوب آلوده را راتی همچون که آفرین شاه و سچو اید گرد و اید و شست و شست و شست در سبک جرم آتش قمار تیا سب مراد و که محو و مراد و تیا سب</p>	<p>ای بار من صد گو به مور تو عرنا مراح و هر چنان گرم است یکسینه و مشک و صندل و مشک و مشک و مشک تسودا قوت و شکم گرامیت تحسین چاک گر با من گرم و محار و گر خوش و لغز و خورال با تو دارانی همه و شتی و در و درم مدد بر لب پریش شور و فلفل و تحسین سب و در و چاه سله و در گشتن گم کرد و در و مال آما که حق ملو و حایه و تیا سب و اید که آوار گیم و پل و کافیت</p>

<p>آنم که در نیم گه عشوہ گران زانچه تحنین نشد از دیر بوی کعبه جانا خشب شد امن تر باده نابی ساسق</p>	<p>تیز است گران شسته فراهم جگر می هست وز بند خم زلف بر همین پشیم نیست و اعظم از نهد ریائی دوم ابی ساسق</p>
<p>تجسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات نبویه همند بوده در نظم و نشر و انواع شعر و شاعری از اقوان و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ای بخت بکربلا وطن می خواهم از بهر شاد تریت پاک حسین توروی خواهر زاده ز کسب اینتری حال از وطن بماند روم زلفت و از حضرت قیصری مختور البری رسید و مقبول باد شاه گردید و در زندان شربت شهادت خشیده و رخا و بخور پاکر آباد سرور و رخاک کشید و سال حسن یوسف بنام یوسف میخوان گفته در این لالی نظم را چنین میسر</p>	<p>آغش می کد خون کفن می خواهم یکجان دگر قمر من حسن می خواهم</p>
<p>جیش مطام نور سینه رخش آینه گردان در عالم چشم نیمه ز آن نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برین تصویر آن در بخت بطاعت از غنچه سوسن زیاد</p>	<p>شب غم را فروغ صبحگاهی پر جویان بان آینه محتاج بود چون شبی هر گل دیده شعاع آفتاب آینه بخت آن جور و وافر نوشته پاکر گشت ز بلبل در کلام و لیل سباده</p>
<p>و نیز جواب ده نامه ابن عماد بوزون کرده در وی بقرین ضحی آورده است</p>	

ایمان

تسلی ابرازیم شیرازی در ابتدا کسب قبی یابی اشتغال داشت پس بر ریاضت افسوس
فضاحت و بلا منت بهت گماشت و از وطن بفرستند به قالی نموده حکیم محمد الدین
آلای را به تنقید حال خود یافت و بر فاقش برای کسب طاعت حج و زیارات شایسته تر که
بحرین شریفین شتافت است

او سیران تو دست کینه خوانان کویت	در قفس دارد مرغان حرم صیاد را
جز آو کسم گر دشمن از دل افشاند	جاروب سر باد بود خاک نشین را
در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت	آبم از افلاک دشمنم از زمین خواهد گذشت
درین محیط پر آشوب نیست قطره آبی	که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد
بسکه شد موخ از تیر تو جسم لا غرم	استخوانم دام در راه پا خواهد نهاد
بسر رسید چونم تو دیده روشن شد	چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد

تسلی میر معصوم استرآبادی است سواي مهابت نظم برداشی و نشر طرازی نور علم دل به
اوستادی پال درین فن یادگار گشته و بسیر میزند و بار قدم بر داشته است

نگاهش سی وایم در کسب میلان دارد	که از مفرگان برگزیده وین پیا لاری
شمار گداختن آنجا که در بدغم	بغیر قضاوت تو استخوانم نیست
آنچنان که صفر گرد و در تباد اندیش	پایه این ناکسان از پنج بالارفته است

تسلیم محمد ظاهر شیرازی است صفاتی بوده شیرازه بند نه خوش فکری و نکته برداری

از بس از شنائی مردم رسیده ام	وایم تلاش منی بیگانه سبکم
از بس نشست گرد منی بگوهرم	مانند نیاید در ته و نمود مانده ام

تسلیم محمد باقر شیرازی بود در عهد عالمگیری قویع بهند و ستان نموده

غریب کوئی تو ام با وطن چه کار مرا	سپرده ام به خود را بمن چه کار مرا
خواهی بدو ز سینه ما خا خا کس	و قفس جمال تست دل بیت را ما

نظر

تفصیل

نظر

نظر

نظر

آب و رحم و دگر گیت

تسلیم میرا دین همانین مورد طبع نو در مردم این زمین

ساروش میگویم اول قدمش در دیوان را	چو تاج شمع بر دین سلیم طغری جوان را
اگر در آستین شوق دست در است	بیکای تو آید که گشت کوهساران را

تعلیق حق و اسارتی اعتبار این مجلس بود کمال تبارست حق و پیوستی تنگست نمودم
و پس سعی و فکرم برائی محوش ادائی و خوش گیتیاری متعصب بود و رباست

چو در دانه مار بوست و نشان تویم	بید خائنه ملک گویان تویم
گر بوی روی در کج و نشان تویم	در هوای هم از دشمنان تویم

تعلیم ابرویش جلال شهرم و علامه میرا صاحب بوده مانع شمع مجلس تقطیل نقاب
و طایفه و قلم و قلم و یاد در کتابت غلط نموده

گدا آرد و برق آفتاب سبک حادار
تر بر در سار و باله من یک میجر آید

تعلیق ملاقاتی از شهران خوش بیاں بود و عمری در دعاهاں بسر نمود
در و شوقش گرا در سربل حرسید استم

تقصه منی هر گویا بار قوم بر من بطول اسلح شاهان آباد و اراشد علامه میرا الله صاحب
عالم دلی و الا تراوست تانت عشق خراں برل تفتیگر و تالان مصابین برشته

در ماحیت خیال گرم تر جلی پر گوشت کلام مطوشت بسیار چ دیوان شعور و روایات هر یک
ارای قریب میرده برار است

ربا در احسین میدانشبایت حد اول	دشمنی و دیگر طبع واری رنهای را
کوچه گردیهای مارای که بری حاصل	آفتابیه خطاب اربعیت سوانی ترا

دشمنی و جویشتن متسا و در مرا	حواص از قوم رحمت و شهنشاه و قرا
چند گونی که نشان نیست رجوعین کسان	مگر این لاله که می رهنماید تو نیست

دردی که جان ما بلبل آرد و دانی هست
 هیچ افتاد از کف قاتل
 بید و چهار سو نیدانم
 حسرت پلاک یکسوی تا نگردد درست
 منزل غم دل فگار من است
 بفرگ اسیران را رانی مید
 سالکان نشسته جان تنه‌ای محل سوختند
 عاشقان گرم تماشا چون شدند از غم و شوق
 بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان
 حال بلغ از من پرس ای محفل عیش تو گرم
 مشروب گیر و بنه و اتفاق آتش گلن

ای تماشاگاه این دل برو تو
 مانده تنه دیده پر غم کرده ایم
 دآرد از خود در فکرها عاقل
 آفتاب محبتش آمد در کسوف
 ای زخم بومست لب خندان کیستی

این میخوایم نسیم با غم ای دلبر شو
 جوش دم صبح و دهار این را ایندم مرا

لقیا مورج خان شویستری در معقول و معقول منارتی کامل آشت و کتابی در علم بیست
 بخشاشت در هندوستان رسیده ملازمست خانم تان اختیار نمود و منظور نظر اکبر بادشاه بود
 و در سلطنت جهانگیری منزلتش افزو و حتی که بخطاب مورج خان و منصب ممدارت سحر

هر گس که روی بجا بناید شفای ماست
 زندگانی و بال گردن کیست
 برق گرم تلاش خرمین کیست
 با جان حسنه آمد و با چشم ترگزشت
 عیش صد فرخ از دیار نیست
 میزده و پیشکش کثالی میست

راه را در آتش افکندند و منزل سوختند
 برنج معشوق دیدند انچه حاصل سوختند
 طوق را که در دیند کاسه سلسل سوختند
 لاله‌بانی تو برنگ شمع محض سوختند
 لفته با حق ساختند آنا که باطل سوختند

عالمی در دل تماشا کرده ایم
 انچه نتوان کرد آنهم کرده ایم
 رفته ایم و سیر عالم کرده ایم
 گریها بر حال شنیدم کرده ایم
 ای دل از بومست گلستان کیستی

بر چرخ مدحی مدعی صرصر شو
 اگر چشانی قطره سستی ساقی کوثر شوی

نکته

دست

دست

دست

دست

آسمان بود و بعد از یک روز دست چندی ملک را می رانان شود

من سده این رسم که در این میشتی
تا هر که عادت رده سودا نماید
تقی تقی یک اصحابی است شهره خوش فکری و خوش بیانی

براه عارضت خط و رسم میجوشت
که در پیشی کعبه آفتاب است
سید آتش با قوت را می بست
چه گوهر است که در روی یار سوخت

تقی تقی حاکم کاشی در میان کاشی کاران
حاکم کاشی میجوشت و میجوشت
حاکم کاشی میجوشت و میجوشت

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم
اگر بپایان تیرا بودی و در دل چاکم
تقی تقی کاشی شو سوزی حاکم

غلط کردم بخ طاعت بیاد
 که پیشتر کردم اظهار محبت
 این سیاهی از مریخ من آسان نیست
 از دیده همین خون جگر بارودگر هیچ
 آری ز بخت بد بگلو آب شکسته
 تا امیدنی چو گل از تربت مایه دید
 چکنم بخت تری از زرم
 بنوعیکه هستی ترا می شناسم
 که بن طالع خویش را می شناسم
 ترا من خود ای بی وفا می شناسم
 خب گویه شوم شاد از وعده تو

تقی میر تقی هزارید کاشی هست و میک
 تسلیق بچه اقلین بکاری زانگاری هست سن خط حنیان ننگ بر روی شکست
 از وطن خود بپند سید و بقیه عمر در کن از نیند ز باغ
 هر جا سوز نیست آشنائی دل هست
 هر جا در نیست آشنائی دل هست
 آن شعاع که برق خرم نمون بود
 جاروب کش دو سیرانی دل هست
 تقی میر ز تقی از تور چیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آیات شیرین گفتار
 آهاری نمود

در فغانی تنگ دل راحت نیگیرد قرار
 گوی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست
 در دود و تخریب بزرگی به نسب نیست
 عیسی بفک سوده سوزی بدی ر

تقی میر ز تقی ناز بندرانی سر آمد از آب است در خوشن بیان و نکته دانسته
 ز دام اشک چون پروانه غزال میگردد
 پنجره نگر روشن میشود و خوشحال میگردد
 تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان در عهد چنانگیر
 بهندوستان خست بخت بر پشت ملک جعل شد خست

<p>حلاوت بیشتر با مردم مطرب می سازد به پیش خدا و اگر سروری لاف عجب نبود زین فرقت مراد و آفتخاں مست زین از فرقتم قالب تخی شد غیر زلفش که بر بجه پایشن تمکین هست خیمه راه پاره من دل در سواد زلفش کردست در اغ روشن</p>	<p>البشیرین بود و منظور چشم اشکبارم را که طول قلمش دایره دالت بر حاکمتا چو شمع آتشش بنغم جان هست اگر آئی در کنارم جای آتست بهشت کافرتستیدیم مکلف بنماز اگر این بود در ستایه من انگارم شام ساز در هر کس چرخ روشن</p>
<p>تمکین میرزا محمد علی برادر زاده میرزا عبدالرسل استغفار کشمیری بزرگوار است شاگرد و علم خودش و در مدرسه خوش خیالی و شیرین عقلی او ستاد در بزم سخن سبزه انبای شیرین و دلکش شور و غنای می نایاخت حیث که در سلف و مایه و نونین و نشتین ارشون و جسد با ابر نفات زنجی برداشت</p>	<p>که نخل عشق بیان با شمر زبناک بود به جان خود ترا و دلستان بسیار می خواهم</p>
<p>دبستان محبت طبع چادر کس ز درویش هر نظر آینه دیدار می خواهم</p>	<p>تمکین میرزا علی امام پوری است مکن موزونی در طبعش بعلوم حضوری است</p>
<p>بیتد رشک و عنبر سارا کند کس ایستم بنده منزلت از یاد قامت معلوم میشود بن تابان تو بخط</p>	<p>از زلف خویش اگر گری و کند کس ز انسان که سیر عالم بالا کند کس چون شمس باز کند محبت کند کس</p>
<p>همانا خواجه محمد علی ابن خواجه غنیه الله تبارک و تعالی عظیم آبادی است که ذکرش بیشتر گذشت بترتیب و تعلیم والد با وجود شش بلیه فضل و کمال عقلی ثنیت در نظم و شعر علم کیمیا و جادو و کیمیا خلق و جذوبت بیان و طلاق لسان و سماع زبان و هر تن شوق و سرایا تناسلی باخت پایان همه مکرار و دو صد و دو و ازین بزم خانی دلی برداشت و یون</p>	<p>تمکین</p>

عشق درین سلسله
 خفا و کشف درین سلسله
 قاضی محمد علی
 شوکانی در این سلسله
 مفضل مدان
 قلمی که در ده
 سلسله است

تمکین

تمکین

تمکین

وہ ہزار مت کما میں یادگار گدہ مت است

آموختہ طاؤس بر تو حلوہ گر لے را	رنگار تو آنگامہ ز ناکامت و زنی را
در بات کہ جان بر سر لب کرم معرست	مستن از نفسی نیست خیر دوح سحر را
عقاسی ارل مثل بیج او کشیدہ منت	لنست تتوال داد ما وجود و پیری را
تجش بر سر گدہ منت قہاد و پند و نام	مستم آید مہ چارہ گم خان محنت را
دست بچو آمیزایں پر پرویاں	محنت میراں بودا ہمارا
دہی کہ گشت قہالید شمشیر شمشیر	ز جاک نامہ اطلالک الا مال ہر حاجت
یایم جوانی رلب چلیپا گدہ منت	یاد بہ چند ہزار و چو سو گدہ منت
در سوسون دہیم تو حلوہ مست سلمی	تعلیم ارباب تو مہی گدہ منت
اسید وادو سہر و دان بلسل تو	ایں خوش گدہ سادہ گدہ منت
تسیم گدہ دی دیرم او مانگمان گوید	چین خوش نامہ کیاویں سو اراجار و جود
عمرم جو یا دگل رویشن مسترا	ہر مرغ جیس ہر سہ من بودہ گر آمد
ہوش می مار و فلک قہ خرام مار تو	تیمت دور دیدہ دیدنی مرغ جیس
در طرقات است آن سرودل آرا دارم	ہر زمان یتیم مہی عالم مال دارم
مگر گدہ منت رلب لب استوج یاوس	مگر میرقصہ رشاد و در ماں گدہ دوس
دستم کہ ریباہہ گاسہ راستیں	انکوں ہسکر جاک گریباں را آمد
ہر خاکہ اجڑای تہا رسیدہ ست	دردنا زہا دگر و مسلمان دامدہ
تم کہ آہ و حمان دارم ار مائی کسا	دربیں حیاں کہ سایم سری پانی کسے
کھائے غمی دیدم ام منت نامہ	کسے سادہ مایں حال مشکلی کسے
خود را یساں سر و چرا یاں کہم ہستے	آآید و در و بر قہاست کید کسے

تمنا مولوی محمد عابد علی اکبر علیہ السلام دوسی العلوم قہدہ صدیہ کو و در سہ تعین ہار

بایه ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود قصاید نغزیه او
بنظر رسیده ز باننش شسته و رفته و فکرش خجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که همیشه قلم زمین مشکلاش شعر کاویده و جواهر آیدار برکشیده

فسون چشم ترا نیست از دانا نرگس بیک نگاه زنی راه کار و استی را ز جلاوه تو بگلشن بهار سبزه باله باین جمال اگر رخصت نظاره دهم سحر گمی که نگا سبزه بگلشن اندازی بروی حسن جیا پرور تو شد نگران عز و خسر و بیش من که چشم بتاید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و مسلم است که دارد چمن بهار شبست ولی دور و زده بود جلاوه بهار چمن بدلکش چمن نعت رو کنم که در او تبارک اندازان گلشن شرف کا نجا ز خاک را بگزینش چشم سمره واری داشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان نرگس که گفته ست نخست تو هم جان نرگس اسیر دام تماشا بود ازان نرگس شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس برافت از نظر باغ و باغبان نرگس توی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیران نرگس بناز پای نهد برسد کیان نرگس حقوق اینک بود شا به چنان نرگس جراود دل بندد گل نه کام جان نرگس بود همه گل بچار و بیخیزان نرگس بود ز دیده حق بین قدسیان نرگس نزد هم مرده شوق یزبان نرگس
---	---

و در قصیده دیگر که راه نعت می بود چنین بگوید:

نیست بی شور و محبت جزوی مانا جزا نمی خاک کوی دلبران بروند تا تخمیر یافت آرمیدن در بلا خاصیت طبع من مست عشق را میل طبیعی با من دیوانه بود	نال میخیزد برنگب فی زیر تاپایی من خانه زاد عشق یعنی طینت و الهامی من از رسیدن میکند رم آهوی جهرای من خار میوید درین جهرای شوقی پایی من
---	---

<p> مازنا کر دست خا در دل تبدیلی مس آه گر شمشیر روز و در شب تبدیلی مس قند و است یخ و در طوطی شکر خانی مس لائق کو سر شدن هر قطره در دریای مس پیست میرا در کفک کفک مس یزیدی مس گشت قد ریش با دعا حکم است بطریق مهر من بشک من خطر و ان آسای مس تنه گوید ناگذا ان جانی توان جانی مس حریفی میکشد طبع معالی را ای مس چون برآمد در درت فکر فلک چایی مس بیجا چو راه و هر عضو را معنای مس سعیت طاعت تو عیش می نماید مس </p>	<p> بر سپهر منتشیر کوهت فرو تنی یک تیر و کتی می که ماران دامن میبرد چاشنی گیز طلاوت سده حرم حریف مار گوهر آفرینی حید ای دسان که مست حیدیت گوهر حریف است حسرت میا و دی صدر آرائی ز مالیت آنکه مشورت قصا تا هم گشتن کویش کدو و ان خطا خود او یکسان کد صدر و لعالی بر م را ای رئیس است تو هر روز و ان مس یاغت اندر هر قدم کردنی را و در محو و تصحیح المد میار احتیاط معصیت پایی اندر لعل بزم بر سر کز لعل تو </p>
---	---

قنای کس الال قوم کایته است از شکار و نادر و مولد و شایسته شهر که دست دیوان و شوق
 که بجای یار و در هر است دست دلا و یرو و دیک و این اشعار را شوقی اوست

<p> ای و تو دامن چارگان تویت خاطر هر امان سطل خورشید بی تمام هم در حین عجب ما با سیم ای رخ تو فتح تستان نا اری ان سرده دلا و چون ما آیه رحمت بی تردا ما </p>	<p> هر دم ریشم آوارگان آره کن کام کهای جان مقدم نور و ما با هم هم آنده صبر عظام بر سیم آره سوی تو گلستان نا در حق عرق عظم چون کای سروی حادثه پیر امان </p>
--	--

تتمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمامی ترنهای سنی آگینش و ایامی محلی شانس

می ربود

نمیدانم چه محفل بود شب چایک من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایک من بودم
تتمنا میرزا محمدی ایران اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
کاسب فخار خواند الاقداز وطن بدلی رسید و از جانب فرخ سیریکتابت شاهنامه مایه
گردید و با خاشاک ز سانسیده کمر بست و یار شرفیه بر میان بهت پست بست و تیز رایه
در مرشد آباد بعلی وردیخان مهابت جنگ نام نظام پیوست و بختاب خانی و منصب در خوا
سرفرازی یافته هانجامی بود تا آنکه در سنه ستین و الف و مایه حسله آخرت میمده

چون شمار ایمنم خویش گریان دید گفت	کین مراد سواهی عالم کرد و بدوش کشید
چون قتل ایجدی آمدن عقد بسته بود	جانان مرا بجزت چو پیسید و اشدم

تتمنا فی محمد سعید نام داشت و بدیشترین مقالی و نظم لالی اهتمام تمام هر قسم از شوقی و
غزل و قطعه و رباعی میگفت و در بانی معانی بنجیده بطرز پسندیده می گفت

همه یار چو از باغ بدی اییم	من و چون گل عنا مظهر می اییم
بخشود غصوم با جدا و قحط طواف کوئی دوست	اگر قدم در دزد گزاریم کاروانی می شود
میست چون شمشاد از گردن کشی عنائیم	بید مجنونم که از افتاد گس عنائیم
میر و مین شهر ابا بسکه و دیم بر قفاست	میتیان هنگام رخصت کرد استقبال من
خو در قریب کرامات این تهنی مغزان	که گر بر آب روند از هواست همچو حباب
بسکه با اهل جهان چون مردم چشم بکی	هر که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از شوقی ماوست

بر عارض یار چون نظر کرد	از زخمی چهره اش مذر کرد
هر یوسه که بزرگ بخش او	لغزید ز رو پایش افتاد

حرف تاء مثلثه

تأتمت کائنات فی موجد حسن رگین مطالب تاره معالی مست
 لکیر کرگست داد لہا دل سم میتہ ام رگ ہر کس شکستہ سگی جور و چیتہ ام
 آفتاب اران بجائے سحر اجمار الو کہ حوام کلام تان جو ہر پاں بار اتر را اسلوب
 مرغوب و شائستہ نکات آفتاب لالی کسوں مصابین دقتہ متقوسہ
 قدم بحر مظر پاک شوق مادم و آخر کمر صبح و کلاہ از سب چاسگر فتم
 ثاقب اقمی القصصۃ محمد حکم الدیر خاں ہمار رگین قصہ ہکا گوری کہ لعاصلہ صبح کردہ ار
 میت انکار و کسوف و قسوت دین قصہ و دین لولہ حاتمہ ارباب فضل کمال مردم خوش فضا
 و کمر کردار و سجدہ مثال با حاد و یاسع والدہ ابدین مولانا محمد حبیب الدین دی علوم مظاہر
 و ماضی ہمار قرآن و امثال قصبتن میر لود و وعدہ برگوارش ملا محمد سویت مصالح بیاض کلاہ
 و شگاہ و در علم حدیث استاد و رگ سب عالمگیر بادشاہ لود و وجودش کہ کھم تاق ہما دین
 و دولت مست و رکن و اصل حاتی و خلقی و علوم عقلی و نفسی و موروں شعی و علیہ اسمی سخی
 اختواد آہستہ در سجدہ ارالہ تارہ کنگرہ علوشاں و ہمو بکائنات اندی ہمار ماہ علم قدم سر
 اقصی القصصاتی نگہ آہستہ پائین ہمار ہند قصاوت کسیدہ بر طیفہ الاشراف قدرت سبب محمد ویرہ شاہرہ
 قضاوت رید و وارثہ کنگرہ معروض است کتبیدہ تارہ اہم کہ سلوہ مار سبب ہمار عالم قدم اللہ علی
 الی کہ تہنید اہل انصاف اہل خود موروں و ہند و سبب و شریعت اہل سبب الی اقصی ہند

ار پستہ فلک سرتہ در جہان دین باس	ما سیر و تانای جہاں ماہ نشین باس
مر مائتہ اہل دول دست میسوار	ار کسب خود قلع یک باں جوین باس
ار حان کی جویش کسی کار سوریان	در شہرت نامہ دگر ان چو گین باس
ثاقب لسان مست و معراج لطیفہ	مر عمر دہ حصہ روم گفت عین باس

رباعی

من در طلبش مهر و روی پیوستم
یک جذب نزد دوست کارش بر خوردم

از دست کسی نبرد مطلب دادم
المنته بعد که ز نیست پیوستم

ماقب همراجه شیور پر دبان جی گو پال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور
و یک قصیده اش در آن تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و استعار
رباعی و غزل برای منی در آن تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده
خصال لازم افتاده وی در قوم کایتمان سری پست از سحر زان مشهور است و مولد و سکون
و موطنش موضع بندرس حوالی گهاٹم پو ضلع کانپور پدر آن گرامی قدر ششی پتی پرشاد در سرکار
شاهان اوده و بعد از سرشته داری دیوان عام سلطانی عراق تیاره شست و خودش بعد فوت
والد خودش بالارث قدیم بجایش گذارشت والی الآن در دارالاماره کلکته بجنور و اجعلی شاه
خاتم الملک بن خطاب همراجه و بهادری ممتاز و بر عهده جلیله ملازم است و کار و بار دیوانی
خلف الصدق شاه و مدح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را
منصرم و منظم طبعش لطیف و رنگین و ذهنش ثاقب جوهر کنون تازه مضامین کتاب تاریخ اود
که نام تاریخ آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ دلی که نام تاریخش حقیقت تیموریه تالیف آن شخص
و محبوبه ندارد است ثاقب و فتوی مجرب است از مشهورات بلاغت نشان

خدا یا طوطی شکر کن گردان ز بانم را
فروغ ده ز انوار حقیقت شمع جانم را
خدا و خدا بد رنگ فصاحت گلستانم را
من همچون صفت سرگشته معر ای ناکامی
الشوخی بر افکنده برخ زلف و و تار را
بویش نکته سخنان چادهم مضمون عالی را
باطلف رحمت خود تنگ شکر کن در بانم را
عطا کن قوت ادراک قلب نالواغم را
چو بلبل نغمه پیرای سخن گردان ز بانم را
براه خویش خضر راه کن آه و فغانم را
بنمود یک جلوه ز رخ صبح و سار را
کنم از وصف ابرو منتفع بیت بلالی را

<p>ننگ بگویم آید اگر او مرده باشد ناکوئی نگر خان شد مگر ما وانی صبح عید عاتقان اطارد ر حسار او آواز دج پرور تو محو مهر باز دے تنی داریم نادانی غریب هر دل و جانے تنی عیار و ما و تنی حکام چس و دهو تنے</p>	<p>اکمل شاداب سار و هر گل گلزار خالی را همچو مردم گشت در حیم حلقه های من حلقه حجاب طاعت از روی حصار او و رکعت گیسوی تو بقید درج عمرے سحری ماه کمال مصر حس سلطانے حاکم تنی تم خوشی حد تو حد و پیانے</p>
---	---

و لود شفت اظهارانی العیر صدیق معین فلک بعظمت

<p>صح افسال و خلالت رحمت ظاهر قات شمس نور و نوح عظام حسن</p>	<p>وید کست ماه ست در ویت مانور قتل فصل و کرمت عالم بذل مو نور</p>
---	--

ناقص میرمدی از سادات حبیبی متوطن مدراس را در صبی سید قریب طیش که برای خود
 که است مدوی دگین طبعیت لطیف روح سنجیده مقال است جید مار لشر جید را نا و سیده
 در بحالست و متاعوت با شعراء اهل مطرح گشت در جوش بولسی بر مینت اصناف خطوط
 ر بطولی دارد در حق سخی با ما بر ما طبعیت لالی آباد جی مار دس

<p>قتل تو صمدان شمع و در خون مار و چشم من نقد را هر کس که دار و دست باد و دست ز سوز و فرقت آن یار گنبدن ناقص ز جوش متوق چون معصوم رگد ششم در آجر سرد جریبه روید برین پرتو مگر تو خواهی که تنوی خود دم و در ملوت تو گیر تو دم را را دسکے</p>	<p>ننگها که گریه از دست راں صیور را که تو ناقص جمع را بر جریستان صیور را چه عید لب حد اگشته از جین مسوحت ملی سر قیوت بر وانه دجی پر زور میگردد حطس تو دیدست میدان ملک صحبت مو کمری پیدا کن از سر گذشت خود کم اظهار ادکی</p>
---	---

ثانی معروف پنهانی جان خود و در عهد یولی و اگر می اوقات مامارت لسمی خود سه

ای رسم تو از ارمن و قاصد پیدا و پیدا ازین رسم و از ان قاعده فریاد
ثانی شاه عباس ثانی غمزه القواد شاه صفی خلعت الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفتی میرزا
قره العین شاه عباس باضی از سلاطین معنویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه
و دو هجری در عمده سالکی از سر و پای خود دایه و پای و دیم و اورنگ سلطنت موروثی
افزوده از علو عزم و ابراهیم بنیت تخریب ملک هند از اصفهان نعمت نمود در اثنا و سفر
بشهر نابان از غلبه بهیبت باطنیه سلطان منصور و نظریه هند مسالک بجمع سکون پر روی خود
مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار میبود بوز نیست طبع اشعار که گفته بخجده و نیکوست
و تارخ عالم را می نباشی متکفل شرح حال دوست رباعی

از همجو تو ام دو دیده خون میگرد
ای دوست اگر ترا پیمید ثانی
احوال دلم بی تو زبون میگردد
برگر دست بین که چون میگردد

ثانی شیخ فیه الله مفضل خطه و لیدیر کشمیرست در شعر و سخن تمییز شیخ علی حنین لاهیجانی کلاش
و نقشین و لیدیر و را وسطا میثانی ششتر از عقی رفت لالی سخن چنین می سخت بست
شرم زانروز که یازم بسریالین گفت سخت جانی که هنوزت نفسی می آید

رباعی

از ان حسن مدام شور و غوغا شد نیست
از قاست او قیاست در عالم
زان زلف دراز فتنه برپاشد نیست
امروز اگر نگشت فرواشد نیست

نور می نامش نلا علی شاعر بلند فکر عالم و فاضل لطیف الطبع ظریف المزاج بوده در حقیقت
طریقت اورا بلا علی گاو مخاطب نموده اشعارش در حین تحریر این جریده بدست نیامد
هر گرامی سر آید باید که درین مقام ملحق سازد این یک بیت که غالباً بهیبت اولی رباعی است
از کلامش در خجانه نوشته شده

تاکی بمن آزار و جفا خواهی کرد
باغیر بر غم من و قفا خواهی کرد

حرف الحمیم

جالی بکاری از مستعدان روزگار صاحب عرق و قار و در کمال بدو گاه پادشاهان
از برای وی اختیار نمود و علامت آنکه بکار است او را مسموم ساخت که تا تیرش در سه خمس و
نیم و تسبیح جان شیرین بخت است

دوشن باو عید در شکل معقل آشکار آن چه بود و یا نمودار معقب مد چو بین را در میان خدام تو سحر اید فلک نمک بیکت بسته رنگ یک بر سر سرده	کر بخار ریخته و و آید بولی بر خمار و خجالی پهلوی لب تشنگان روده دار راں کجای حلقه آورده است از بهر گوار سیر و زار روم تا در حصار در گسار
---	---

جبال صغیر بولا آمدانی است جلوه مردم می نیست
مس جو د کما دیدن روی کوئی تو
جندی از خوش طبعان خواست در صیانت خانه خودت طبع حواصی سالار است
خرد و دوزخ همان بیدیم یاری که دلی در و توان است
جرات سید صغیر از شعرائی شاهان آباد است و او را شاه گلش شیخ سعدی که کمال
اتحاد و اسلاک در مره سیاه مادر شاه محمد شاه داد و تحامت و حرارت میداد پس
ریختن خون مگر از خنجر در گدازده تادم را صلح بریم بر سر چگ آمده
جرات ملاطفت علی متوطن است همان بود اگر چه آسانی معلوم بدست مگر جرات شاه
بشعرائی عالی و قاری بود هر چند عرکس مسامین در گیس را فضل و علی می نیست مگر رحم
که به الصوفی را سعادتی است از سیار جوری سیار جوار و جوارهای خرم و دیک
دو بهر روی آسود و روی خند سیری از طعام سرحد صیحه میجریان کرده تا دل
او کاش که ساعه گناهش میا است درین مدارا

امروزی نیست از قدیم است تاسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشاء نظم و معانی میگذشت
در طب بسیار هم ماهر بود و حکایت و لطائف از کلامش ظاهره

رباعی

ای چرخ تراغبار با من تا کنکه آزار دلم بکام دشمن تا کنکه
زین مرتبه بلند شرمست با دوا با چو منی سستیز کردن تا کنکه
جعفر از موزون طبعان ساده بود دام جام با ده سخن می پیود سه

سیلاب گریه ام چنانکه گستر آورد گویند که موخت هجر تو در دین خواب
فکاده ام بیداری که خبر بر ویش بر هر چشم تسلی دهند همان را
جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و نثر و معانی کمالی زبان علوم
متعارف و دخل کامل داشت جوق طلبه علم برای استفاده علوم بر درش قدم میگذاشت
بر طبق طلب بادشاه عهد از طهران با صفهان رفت و در آنجا بحال اعزاز مانده با ملا خلیل
اصفهانی خویشی گرفت و هنگام قتل اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند که در آنجا امام موسی رضا علیه السلام و الشاهنشااهی از خدام ذوی الاحرام
خود بنگه داشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تحیر بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رو یا انتقال فرمود و در جوارر وضه رضویه بریر
خاک آسوده

از پستی بخت از رسد دست بجائے نوید نیم دامن آن زلف دراز است
جعفر می از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم آن تب که تراشی در آغوش گرفت
سوز نه ترا ز آتش و فتنه شده آهم این شعله که عادت خوبی تو گرفت است

اگر بوی قیامت کشید و وصل چید
 حصائی شامی نو دجانش بیار مر حمانی جفا کیتیاں ہوین دیر جا ویوسہ حبیبیک
 ارقیب جو دمک یوست وار کار کوشن خستہ رخت سحر کھماں کست سے
 نہ غری کہ گوید بسیار حال مرا ۱۰۰ تہ ہمدی کہ رصا طر رود طلال مرا ۱۰۱
 حلال حلال الدین حبیب الصدق حضرت الدین کہ پورارت محمد مظهر والی ولایت شیراز
 عراقیاد شہادت در شہریر دیا عمر سہ تہود گدشت جو نہری قابل بود کہ دیا یام صبا
 ہنگام وادست در مدد گدشتا محمد مظهر ای افتاد حلال این قطع فی الدیہ مورول کہ
 محسور تن ہر مدہ داد قطعہ

یار حیرت کہ در سگ اگر جمع شود	لعل ویاقت تہود سگ ہلاں غارال
یا کی طبیعت اصل گدشت تعداد	تریت کردوں جو مار دلاکیتاں سگ
سہ و راین ہست ہستی ملی می باید	تریت ایدو کہ حور شہ جہاں آرا سگ

چاہا دیر جودت طبع جو کج و گدشت ہمت تریت دی گدشت و میر لعل عالیہ مات
 برداشت سے

توتج میرن دیکد از نامی سیدل	نظارہ کم آں ساعدہ بچا ہیں ر ۱
اتر لعل یار ریح او کست حیرت	کو کا فری ہشت تریت میر سہ
آوہ عشق نقاد سگدوسن کمار	دو کہ چون ہم آجیت ہاں آغوش ست
خود یگوہر تو اخلاصت چون مالے	گردی کر مایکی مار گریاں رفات
ندمتی دل بدستی سگ دارم	کہ نس مادل ظراواں جنگ دارم
ار شوق تو صد دوسہ دم رہیں جوش	ہر گاہ کہ نام تو مر آید ر نام
آہ رادوی تو تشنہ کردہ ام	امرو سر در شرم سالایکم

جلال جلال الدین محمد دی معروف مولوی روم ست اسوہ اولیای کرام و قدوہ

نفرای عظام و منبع انواع چاه و لی مادر زاد بود در جعفر بن قزاق عادات از وی ظهور
 می نمود و الداجدش سلطان العبدین و الدین ولد و دختر زاد و جلال الدین محمد بن محمد بن محمد بن
 و نسب شریفش منتهی به نسل امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از سران و در شرف المومنین
 اربع و ستائیه قدم بعرضه نظر و نگذاشت و بیعت اسادت بخد مت والد باجد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود است کلام فیض انجامش هزار شاد و موعظت و دیوان
 پر کت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا ناست حکمت و معرفت شوی
 شریف بگی شش و دترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریق حقیقت مشعل راهنمای هدایت و وصول و سرمایه حکما و خواران مقبول و فاخذ
 خوش فکران ارباب عقول و مولانا بشعرت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
 ستائیه بعالم قدس خزانیه و در قوفیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود در فون گردید ترجمه
 حافظه مولانا در کتب میرالادبیا بمثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای جدید و مختصر
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و در مقاطع و دواوین اشعارش مذکور است

تا خوشم من ز گلزار تو ریختن می برم
 آموزان کسی که مرادی بداد پسند
 بنامی رخ که بلغ و گلستانم آرزوست
 از کنار خویش یا هم هر زمانی بومی یار
 نوشته است خدا گرد عارض دلدار
 مرا گوید چرا چشمم از رخ من بر نمیدار
 مرا چون کم فرستی غم جزین قناتل باشم
 چریزادی مراد یوانه کرده است
 متن از عالم ترا تنگ گزیدم

چون بنا کم گیر و عالم عطر از ریختن ما
 چون رویتو بدیدم عذر ما بخواست
 بکشی لب که قند فراوانم آرزوست
 چون نگیرم خویش را هر دم اندک یار
 خطی که قاعته و امنه یا اولی الالبصار
 از آن در پیش غور شدیش بیدارم که نم دارد
 چونم برین خور و یزی ز لطفم غم فغانم
 مسلمانان که میداند فسونم
 رواداری که من تنها نشینم

هر که در جور سر سبز شمع خاک که میسین هر که گویدیت کو کشید عشق چون نود هر که یری طلب که چیره خود مد و ما گردد هیچ پرست مروه بگوید رده کرد و میخاکسنان رشتند و شستند او آتش و دود یکی یا رجا کا ریش ده تا داند که تنب یا بچه جان میگردد هوس نامم دل باده عالم	هر که راه گویدیت نامم رنای که میسین مروند ده - میتن او حال مرا که میسین هر که رشتنم رده را کشتال میسین نوسه ده میتن او رشتن نامم میسین شست او شاکر دیتم مست او دلبری مشوه گری سرکش عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بیارش ده اگر در دامن صورت رانی
رباعی	رباعی
اردوی تو مرده است گلشن نودم س میگویم که خیمه دار تو دور	دردیدن تو و چشمه دوش نودم حاما نگر آن خیمه دیتم نودم
رباعی	رباعی
ای ملک سلطنت غلغله دل من من دل بد هم کس برای دل تو	وی لعل است گره کستانی دل من تو دل بدی کس برای دل من
رباعی	رباعی
در مسلح عشق چرا کوراکشده گرماتق حصادی رشتن مگریر	لا اصر صفتان رشتن جوراکشده مردار نود و هر آنچه او را نکشده
رباعی	رباعی
هر کس که ترا شایسته جان بپسند دیوانه کسی هر دو جهانش بکشد	فرزد و خیال حاما ن بپسند دیوانه تو هر دو جهان بپسند
رباعی	رباعی

امروز ندا غم چه دست آمده	کز اول با دعا دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت نهم	زیرا که بخون دلی بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل بنده برده شد	آنیکوست که دل بنده برده شد
و دشمن چو شقیذ این بگنجد ز نشاط	دور پوست که دل زنده برده شد
جلال جلال الدین بیستانی است که بهاری ملازمت شاه عباس هفتی کاخ جلالیست مخصوص البیانی است	
ولی دارم که غم از مهر و زین نمدانم	کشد هر چند آزار از تورنجیدن نمیدانم
خدایا چون کنم با طفیل بدخوی که میرنجند	زمن هر لحظه و تقریب بنجیدن نمیدانم
جلالی از شعر اذلیل القدر زبانه سلطان حسین میرزا است جلالیت تر باشد از کلاش هویداست	
از یار و دربانده ایم و از وطن جدا	کس از دیو و یار مبادا چون جدا
گشتم چو سایه مهریت ای آفتاب حسن	دیگر بر تیغ از تو خواهم جدا
بهتر ز زندگی است جلالتی بجا که من	نه یمنان که یار دارم از خویشان جدا
فراسخ انسانازی آنچه گفتم در دمندا را	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته بجا را
جلالی از فضلای شاعرین شعاری بود و در عهد پایونی از مردم نادر ارتقی ابوحدی سلم شاعرین سلم نادر دیگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول ابوحدی را قابل تسلیم نمی پندارد	
وعدۀ وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعدۀ چه بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام باده لعل تو مست شد	رومی تو دید و عاشق آتش پرست شد
جلالی و لک شاه جلال کاشانی است دل جز با شش بحال اولیالبت الفاظ و معانی سه شب هجران او جز ناله بود و غم نفس بار	
	بغیر از عشق برالین نیاید چاک بار

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

جسم است محمد ترغیب مستندی الاصل بوده محمد است میرا حضرت آصف جان گری رسیده
ترجمی حاصل نموده بعد از این منظور اظهار شاعری گردید و در تشریح و الای امارت رسید
و در درگاه آن پادشاه هم عاهد و معرکه عام شهادت گنید سه

چرا ای ماه مهر فردین درین دین نمی توانی	بیا ما از ترقی حال ما را آسان کن
را چه جویش ای هم پروردگار شش کل مشد	بیا ما از سر خط را که هست در کاروان کم

جمال میر جمال الدین از اکابر ادب و ستان نود و نهمی و عیال در هند آمد به ملکات
ارگاه شاه جهان پادشاه عمر سر محمود و باغی

هر دره سری بود جوانی ما او	هر قطره خطی میس و ماسه ما او
چشمی واکس سین که هر حلقه صبح	چشمی است گاه آینه سینه ما او

جمال میر جمال الدین عالمی است از سادات گادراں در حال شایان و رئیس معاصرت
محمودان و ریخته مدل و جان سه

وصل تو داد و عده فراوانی مرا
از ذوق و عده عمر هر دایم رسد

اربابی

گفتم که دلم را راجه خوش دادی	چون رفعت جوهر امشب داری
گفتا تو چرا خیال ما را است دور	از دیده و دل مرا که آتش داری

جمال میر جمال الدین از اکابر بهادران شیرین زبان و شایان و باغی

رود که در مشکلات مل میگذرد	ایکانه ترا نه و عمل میگذرد
آواره نگردد که کائنات است	ایمان به صورت و عمل میگذرد

حمیل فرزند شیخ جمال الدین اصل طعن شهر کلبی است فارسی زبان و کلمه لکری
نعمه می داند پسندی او شهره دور گار و و غرائس افکار را که در لفظه و رانش
خلوه می نموده سه

سر زلفش مرا سوشی جنون تا ز جنون گشته	دل دیوانه ام پاسته قید جنون گشته
رباعی	

هرگاه گل رویی ترا یاد کنم	چون شبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی و جمل از تو ادبست نادر	بانی بغبت خاطر خود شاد کنم

جمیله اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو اداری و خوش طبعی و شیرین بیانی است
از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش میر شده بولایت برگزیده سه
جز خاتم زمست زنگار از خست ماه
آشتم تولید در جگر سخت سخت ماه
جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من و تابع اصفهان است و نسبتش
موصول با میر نجم ثانی که از امای عظیم الشان است در عین شباب بر بهندوستان گذشت
و کیسه تمنا بقیدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب صفوی منصبی جلیل
یافت بعدش در عهد نادر شاه بمدرستی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد از سال
بعقاب نادری رسید و در سینه ثمان و اربعین و مایه و الف مابین کاشان دری حکم نادرین
مقتول گردید

ای رخ چون ماه تابان ای خط چون شکرآب	ای یقده سر و خرامان ای لب لعل خراب
لاله از روی تو فرغ و ز گل احشمت مجل	غنچه از لعلت به تنگ و سنبلی از زلفت بیجا
عکس خط لعل آفرین زه ریزد در لعل	رنگ لعلت افکند با قوت را لکش در آب
هشت چیزم دارد از در و جدالی هشت چیز	تا زمان دارد رخ از من آن بر عجب نقاب
دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم	سینه آه و دیده اشک و طبع رنج و سخت خواب
بر آید از برگ من ناله گزینم سارم تن	بدان مشا به که منظر بزم بتا را گشت
بتلخ کامی ایام شاد باش و مزین	بشهادت کاسه هر سرفله زیتهارا انگشت
طایق لبر روی ترا پیوسته در بازو گمان	چشم جامه روی ترا هر دو در ساعه شراب

تسلیم کانی ایام شاد است معر
 بسته کاسه هر سطر بسیار گشت
 جناب میرزا ابوطالب حلف الرشد میرزا نصیر اعیان تهر اصعبان ست
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گنبد و در حسن خلق و مروت یکتایی را با و محمد
 سلطان حسین میرزا صفوی الهذله حطر نویسی از دیوان اعلیٰ عراقیارد و همت و حط
 شکسته کمال جوئی و درستی می گشت در اصفهان آیین سرای عالی عالم جاودانی
 ستادت فایز و ابدعه در سه شمس و ثانیة و الب و قیامت هر حیدر که در شش
 محاکم است حاکم جناب کارنده و نگارشان سخن گردیده مگر مطرا حقصار احوال طریم تفصیلی از
 در حاکم اسب دیده و قشیده و در معر و محنت حضرت سیده النساء فاطمة الزهراء علیها السلام
 الارکی بکال عصاوت و ملاعت و ایلعات گفته و لالی کات لعیفه مطلق است
 گر تاده در حریم حرمت او به محاب می شود و خط شماعی میل جیتم احباب

وله	
به وصل با طاعت به سحر تاب دارد	چشم حسین ولی را که میرا احزاب دارد
خوار احباب داری که در دوزخی تو	به بدل قزاق و طاعت به مدیده حوائت دارد
وله	
ایمن از گرجی خورشید قیامت گردد	آنگه در سایه دیوار تو حوائش به مرد
وله	

عزیران دوستان مگری که ما مانده است اردو
 سو حط دلبری اهرای تو حط سرو کایم
 مع در پرده تا کی حط مادا و صبی گویم
 بقیه تم اسیرم شد به پایم گرفتارم
 خفتی بیزین الدین اصلش از حیرت و رالو اعش و لیر و حیرت طبعش ار

روایح انوار مضامین متین و صباغ ریاحین معانی رنگین استافت باد و ایسات کلیاتش

قریب بستان بزار رباعی

هر چند ستاعت هر عصیان و خطا	این چشم که گشتی سوخ فناست
ای مینتی از کثرت طوفان گناه	منه ویش که ناخدا ی این بحر خداست

چون خوابه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پو متعلقه مصوبه
او و سر فرزند بود در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنه و در آخر عمر کار دیوانی مصوبه
شده سر بر نهاده بود و هاجا ازین عالم در گذشت و گشتش بگور کپور که وطن اقامتش قرار
داره بود قتل گردیده و در مقبره کاهمه خودش مدفون گشت شش شاعری از مخطوطات هر شن
کشمیری نموده و از اراوت مندان مشیخ محمد افضل ال آبادی وائل پدر ویش و آزاد می

بوده

پیر کاوشه نفر با و از سوزن کند
چون میرزا رحیم کشمیری پس کو یک میرزا عبد النبی قبول که ابتدا از آنرا تخلصش ظاهر
و مقبول بود و اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیث که بنفوان شباب در سنه یک هزار و یکصد و

سی و چهار از بختان رفت

بی زگرش توانک من آلوده خون شد
چولان میر سید علی مولارش قصیده بنام من احوال سرزند بود و در شاهجهان آباد بزی طلبه علوم
و در عهد تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان چولان می نمود

خون طبیعت رنگ یا قوت خشک شد	عشق لبثا اثر بدل سنگ کرده است
باد می دواند بر طاق می نهد	شد هر دو لیکه مست نگاه دو چشم دوست

جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن
عاشق و بدنام گر گشتیم با ماری خوش است عاشقی بدنام میدار و دل کاری خوش است

جو ہری قند بار بیت در علیہ علیہ کیمانی در گیس و العاط آند از سر من کاتری سے

س دیوان ہر یک حسائی کی ہر مورا
حقش آمدی روی جوری محاف و کر
جی عیار دم و دایم عبادت میکنم اورا
اگر کفیل جانم یا نگہید بید است

جو ہری محمد امیر او شعری تراجمش اما دست دور و ہر زبان راستہ مارا در عالی خیال

مہارت ہا دے
ہا آستین یار میزنی شود
ارگر بیانی چنگ گونتری شود

جو ہری میرزا محمد تقیم جو ہر دست اسرار کان سریر بود چیدار سیر ہدوشان مودے
حمال بہتم شکوفہ تو گیتی ندارد
شکوہ حکمت بہتم حساسی آید

جو یا شیخ محمد باصل آریہ دست جودت و رسائی از امارتیں و طعنش در عالی مودے
مرد میور نور در بایان علو و وطن اورنگ آلود گل دخت و معلّم گری ہمد و چنگاں چشتا

گرفت کامکار جان عالی مادر ملک آمادی در دہ جنت بخت سے
حق ہی کو یا ختم شدیوں جس پر دست
کہ پیش از حسن قلب یافت ہی طبع جا کشت

دار کلام جو یا ی دلجو بہت سے

شب کہ یاد میربت او شمع این کاشاہ نور
تا سحر از شمع لی و در آتش پرواہ نور
مہم ہمار دکتہ چیتسم تو از جورت بید ہتر
مہم ہمار دکتہ چیتسم تو از جورت بید ہتر

شکر گشتان از من و جیرانی جس یاد نگید
آب گردید و لم آید ایجا و کسید
ہلال آسپائی بیداری دل مردگان جو یا
سرا صبح محشر سید ہر حال ما گوتش

جو یا میرزا داراب یک مشت اصولی تہر تہر مستہ مولد جو یا و برادرش میرزا کاہر اہل
کہ با خطا کتیر مردم جیر ہما لک پروی و سالک قروی و طالب کلیم ہم بر می مودہ و بعد

حق کتیری او ساد مسلم الشوت حق میاں آن دیار لودہ سالی مارا بسم حال خاک کتیر ہر مراحت
او دل کو شیدی و در جس سلوک موی گرم خوشیدی لحد جا لکیری در سہ تال ہسترو مایہ

والف بالکشتگان پوست یادگارش دیدانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست
 ارباب ذوق مست روزی جو یا و گویا هر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام تو خاص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم بر آورده قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمایم و بگوئید
 - که این عیال منی بهما از خزینه طبیعت خود بر آوردم -

مگر بگذشت دل آواره ناشاد زین صحرای
 همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کنند
 در سفر نماز که در بر کشیده ام آتش
 سخن چو شیر جان سالها چکد ز لبم
 هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم
 چشم او پر دل چران بدی خوشتر از خلق
 آسوده دلی که بقرار است
 پیرایه من جسم نازک او
 اگر در گریه خود داری گم چشمم خطر دارد
 بگاه او چه خونریز است از پهلوی ترکانش
 سرو کار دل دیوانه ام افتاد با طفلی
 اسیر ساده دلیهای ناهدم جو یا
 بحسد را چشم ترا از نظرمی مانگند
 از آتش بودای تو چون کرم شب فرو
 شب تاب روز گریه جانسوز میکنم
 بسکه نرم وصاف باشد در اعضای او
 روز وصلت مردم چشم لبان عنکبوت

که همچون آه درد آلود خیزد بار زین صحرای
 گردم از شوقش نهان در نامه چشم خویش را
 بعل بغل گل آغوش چیده ام آتش
 باینکه لعل لبست را کمیده ام آتش
 نادان خفته بر پیکان او بوسیده است
 هرگز ادریم در عالم با و ذلده است
 آن دیده خاک کشته بار است
 جو یا از نکست بهار است
 از ضبط اشک ترسم این جراح است آب بردارد
 چوهای با خود این خنجر هزاران نیشتر دارد
 که هر جانانه بر می دارد این آن سنگ دارد
 غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد
 کوه ز بار غم یا از کرم افکند
 هر شام چرخ خود و روانه بخویشم
 میتو شب خون جگر روز میکنم
 همچو کفش افتد برون رنگ خنای پای او
 میدود از شوق دیدار تو بر تارنگاه

جیتی نامہ اس پیش تسلیم کریمت و در علم و سق بیت کشور تائی ملک سخن بر عظیم حق
 سخی تیشین و اشیاء نمود و محکم علی ماہرا اوستاد و احصا لا تقیبا و دورہ سے
 کے کہ دل رنج گیر و کی نگہ دارد من و دل رنج گیر فتنہ صا نگہ دارد

حرف الحاء المهملة

حاتم حاتم یک مور و غلی از بہاں بود و در بیت عطار ہی و بیت کسب مود
 حادہ دل اتمی کن از ہوسہا چوں حسد
 رومی آمد کسی کہ خاکساری کر شد
 رکن بگا نامہ پس آتشیان
 رہست ہر احد در گفتگوی خلق
 رقیس پاکدامنی رکن حسن بکر گم
 تا قالی کہ رہاں چوں موج دارد پاکدشت
 دایہ کو سر شد رخویش جگر شد
 سونم دو طس چوں شام بیوید
 خواہد چو مار پس در گوسے خلق
 نقاسار چہرہ معشوق چہرہ در در گم

حاجب است آغا حاد و وطنش انصہاں بودار یاوری طالع وار دہد گشت شرف
 حصوری و ریر الماک میں الدولہ نواب سعادت علیجاں بہادر حکمران ملک او دور یافتہ
 عرفولی محل بود و بعد معارضہ شد نواب مدوح دل ارجمت و رفاقت حکام دولات
 رکسہد ملتہ تردد در ویشی رود نہاں با ترک دلو و قدم بیاحت ملک مد ستر قاد و غما و
 مو با و شمالا سادہ داد کہ خاکسار اما جاک کہ امیں سریش اتفاق امیرش و اتحاد استاد
 استاد غنیلان کہوی مدوح میں صاحبان و میت رہاں کشادہ

والاساقی کہری از معائنہ سبت
 آغا حاد و التخاص صاحب سبت
 اعرور و چو حدیدہ معرفت است
 کہ کور رنگان ہمہ جمول حیات سبت

دارالہای مور و دل صاحب است

تاج مالہ دلی بکھو میر و
 ایں تیر را سین مقدر و وزیر و

هرگاه پریشان کنی آن زلف و تارا
بنمای تو آن چهره که تا خلق بهر بیست
شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست

در خاطر خود اگر پریشان کنی ما را
پنهان نتوان کرد ز کس منع خدا را
شهاب زنگار تو کس صید همارا

حاجی اردبیلی موطن است و از نعل سماعی در صفاء شعر و سخن
و از داندم سمراترک پری پیکر ما که بفر آک خود آویخته باشد سر ما
حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود
ماها تو خورده ایم می ویتو کے خوریم خون جگر خوریم اگر بیتو مے خوریم
حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت هایون بادشاه مست ثمره مخوری و نکته پردری عالی و نگار
صده آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی ماوست
حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان نیست مقاصد مضاین لطافت اکین حوالی کعبه
لیکرتان سه

ای جمع خوب رویان بایسته شائیم - از دست بکیسها مشر منده شمائیم
حاجی شاه عبدالهادی مروی که از او در ویش نیکو نهاد بود اصلش از بهمن وستان است
بزیارت بیت اندونیت الرسول کسب سعادات دارین نمود هنگام معاودت ازین
سفر سعادت در شهر مداس طرح موطن بر خیت و او اخر مایه ثانی حشر همانا شریعت سعادت

لاله سان هر دو بهم دوخته خیاط ازل
زیند در دشت بیابانی با هوایی و شست
گروه کار فنا بود در سهرستی ما
برون کی میرود از آتش عشقت ز سر چشم
شام دشت طلب بزرگوین گلستان است

کسوت مانتی و پیر من مشاد سلا
نمیدانم مل از شوق که آتش زیر ما دارد
حل این عقد و بجز ناخن شمشیر که کرد
که بر دیگر که از خویش چون تجاله سر پوشم
ز آب آبله پای هر روان سنے تو

حاجی طهرانی خوش رفتار و خوش کردار و خوش گفتار رنگین بیان مست طبع شریفش بطون

بیت نظم در حوالاں سے

آنکہ دل بیست ماتا دیکھد مادی ماں خوشم کہ مرایا دیکھد
 حاجی ملا حاجی سرواری مستکلام تیریں لطیف راد و راق بار بایہ و قی حور گاہ
 ملک گوشتہ نشینان تم کہد کہ محیط ہمیتہ سبیل انوار برکسار برسد
 حاجی ملا حاجی طوسی بارستان دور گار و دار وطن عزیمت ہند نمود و تاسی داد
 موضع و راہ راہرن مرگ متاع حیاتش بود و پاسی

دلی
دلی

دلی

دور جا کہ ہماں میں ستدانی	بیشی آشودہماری بی بیانے
دیدم کہ در و سودیدار کے	سیر کواں در تخم انسانی

حافظ حکیم محمد اسحاق اس علی حسین بار اعلیٰ سادات قصہ لبوں ہاں مصاف مارا لارا
 لکھنوست خوش فکر و طبع خیال و مکتہ جو کلیات و حریات علم و عمل ملک باہر و عاقل
 و رالوع نظم علی انصوص در لغت حضرت سرور کائنات علیہ افضل السلام و الصلوۃ
 مدقت و لطافت قادر و فائق دیوان و ذبیعت او کہ اراعار با احام چہ اش شرج و مانی
 سید الامیاسلی ہاند علیہ السلام و سلمت بر فضل و کمالش وال و این کہ در ملک کمال الہیت
 مردار کمال بار صد اعیان طبعی ہر شریا یافتہ و ماری تعلیم شاعری محمد بیت
 مولوی محمد حسن الحسن ملگرامے ستائشہ مدائش مدہ واد و کلسی مصابین بارہ و
 مالک در دیدہ لغت و شجرہ شمشعی مار دسہ

یار مودیرہ ریائی معظفہ	سای نور جویش ریائی معظفہ
خوشیدہ نظر ایست کہ آمد روی درو	ارحط آفتاب تجملائی معظفہ
سپیری سلسلہ دار در راہ پاک	دیوانہ سدر یک سودائی معظفہ
حادث مجاہد لغت عدیل نور سخن	آہمال عقل چہ محتای معظفہ
کمال خوال محمد عربی	جمال و کمال محمد عربی

یکی است خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بود پس بیاگر گشت برخی کینه غلام محمد عربی چلویت ز سام محمد عربی نور نظر جان بن نیکوی محمد از طاق ام شیشه سودای حرم را	بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده غم آل محمد عربی اوا غلام خرام محمد عربی کفت قضا سنت نام محمد عربی عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد افکند هوای خمار بوی محمد
از گران بودی جنس نبلی ز رویش پیرس چو سم بر قلب و دهر که فروشد روغن زگل طو کشیدند و زودندش حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی	حسن خوابان داشت از نقش بازار با بافتد دو عالم سر سودای مدینه در کاکل آه دل شیدای مدینه نازم بحسن گشت بازار مصطفی

حاصل شاه باقر مشهدی از قدام روضه روضیه بوده در عهد جمالیگری بهنده ستان
رسیده مقدس حاصل نموده مدّة العمر بر خاه و فلاح بسر برد و در عشره رابعه مائیه حادثی شتر
عمر بنیو کلان قضا سپرد این یک عمر و یکت رباعی از کلام فصاحت نظامش شرحیه طرح
ناظران بلاغت نشان نموده می آید سه
تحریر چو شمع سیر روی گشت دانستم که هر که پرده دوزی کرد زود تو باشد

ما نایم که در بحر فنا نایم هم تا آمده ایم رفته ایم از عالم	رباعی در کتی عمر ناخدا نایم هم در گوش زمانه چون صدایم نم
حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن است هم شیرزاده و شاگرد مولوی اکرام الدین حیران نسبش بحضرت جعفر برادر امام حسن عسکری رضی الله عنه منتفی میشود و به چند واسطه تا سید جلال الدین بخاری میرود و آبا کرام و اجداد عظام حافظ مشایخ طریقت گذشته اند و به	

اکثری اراستان محاک دولتی مرتبه والی حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قسمه سال سید
معصوم لاهور قریب گردید و حافظ حاکم شود که گردید

دو پاره حافظ سید دل فشر گردید	اگر برود ستون حسین شود بیدار
نمیدانم چه لذت داشت پارسا پیش	کهستم رحم دیگر داشت سحرش
آرد می افتد رای تا ما و آسمان	مالایم چون اردل بر مظهر آید بر

رامانی

حاکم دم بریدنی هست یا	احوال دلم شنیدنی هست یا
ایراده بر تو آب و رنگی گل را	را گسوح پیریدنی هست یا

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس نسی صنعت حکاک معاش
میسودار علم و فضل هر دو ای داشت و اکثر فو و تدبیر مت میگذاشت و در هر دو سالگی
حما نالی را که است

موضوع ما درت دیده ما پر آب کس
کسی مدیر که مکار یا فاسکند
حالتی از سادات مالیه درات گیلان است حوت مطوح و حوت فکر و حوش میان
مدامس لک گیلان حتم عداستان شد
حاکم سید محمد حسن است از مدینه طبعیه و سولتین عباس آباد معاش
و پدرش از مدام کرمانی معنی اعلی ما قدیمه الرحمه و الوان طبع او در خط ریاض و خط
طبع میکت و در حق سخی و در حق اراغی میرزا صاحب راجه میاید
طبع و سید ام دل از خیال طبعش
چو کوشکی که ماری گردن سر آتیاں بید
تعالی کردت را به بسیار است میدانم
ترا یا کجماں عاشق سر و کار است یہ اعم
حالی مولوی الطاف حسین و طبعش بانی است و در شاهان آباد شود و مایه کائنات علوم
ستار و زنجیری شکافه سجیدگی و همیدگی از طبع و الایست بر خود می الله وجودت و درت

دست و بازوی ذهن رایش میالده قلم و شعر عربی و قلم سی و وار و بکمال لطافت
می نگارد و از خدایات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الله خان غالبه و اب
مصطفی خان بهادر و بلوی و ستایه فیض سخن دارد و هر چند نامش و کلاش در نگارستان سخن
جمله اقوام بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب نختان خود رسانیده بنا علیه و اینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان فارسی و صفه قلم سی و سه

رو و از یاد ما فاشه ما
اس و قاجسته در زمانه ما
می توان یافت در خست از ما
یوسف آخر و دایه که زین ای هست
تزد و زخ بدلم بهیم نه پروای هست
گل و نسیم زارم آید و طوبی هست
نسبت خضر کشیدیم هست
حالی از خلق بر زمین هست

در دی به از هزار دوا دشتم چه شد
در نظر خویش آب بقا دشتم چه شد
راه از غول ره و چار و زر برین چه شد
جان ستانند و ز ما باعث شیون چه شد
این جوان روزی شکا خورشید چه شد
در دل گبر و مسلمانم و طین خواند چه شد

چون نه گشت پر ترانه ما
در سر آب آب خضر چو سبزه
گوهری کرد و کون برینست
یار باست اگر جذبه گیر ای هست
من و از می دوسه پیمان یار و گشت
هر کجا دل خیال تو چین آید
تو در نظر نغان آب بقا
عشق از خویش بریدن میخواست
شوق بدوست را بنام دشتم چه شد
کارم ز سی خضر بیا سبزه
بگذر از و سوره عقل که منزل طلبان
دلربایند و با صبر و شکیب آموزند
صدید نا افکنده مجور دست بازوی خودست
در غری طرح الفت افگم با هر کس

ریا عی

دلها محترمش در فضای همه باش

سز بر فراز و خاک پای همه باش

ما خلق یا بخت ارجمانی هست
 ترک همگی را آشای همبخت است
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

ارجمانی

ای دلبر و دلبر و دلبر و دلبر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

لقتل باد مراد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

حیدر و دگر و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

حیدر و دگر و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

حیدر و دگر و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

حیدر و دگر و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

حیدر و دگر و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 ای که فریاد و دگر و دگر
 حایدی تشویشی در شغری شاه عیان
 پس معیود دست و پد در تن تاسان
 لسانی دعدای بیانی میبویج و میبویست
 ملک بر جان من بچو است آرای جالی ما
 در آخر تسلای عشق آن ماهر نام کرد

می پیوند و از اختلاف اقوال اقتصادش طرفی از تحقیق نمی بند و بستی اورا نشوئی و
 برخی و بهری شمارند و اکثری عارف موحید پندارند و محبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته
 و برای تحصیل علوم بیوان و دوزم و هند و بابل و بصیرت شافیه قرآن را در عمره سالکی حفظ
 نموده و کتب سماوی و علوم شرک و حکمت و نجوم و تفسیر و ظلم و فتنه و انواع حکمت خوانده
 و مستخر بود و وزارت والی بخشان و وزیر شصت و مستنصر بالله اسماعیلی و رئیس ملک
 ملاحد و غزانتیا زیافته و در قیام یکان از اعمال بخشان در سنه چهارصد و ششاد و یک
 روی ازین عالم فانی بر یافته دیوانش بی هزار بیت کما بیش است همایش حکمت و عظمت
 غنی و درویش

سخن پدید کند که من و تو مردم کیست زوی دنیا از نسیان است سبزه به پیکار سخن در پیش وانا چه	که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک زرد و لاغر است زیانت تاوک ولبهاست سو فار
--	---

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بنم نظم گسری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن
 و نکته گزینی یک تار است
 ز کوشش میگردد شمع خوار در باغ شکست اینجا
 بحمد الله که تقریبی شد از بهر شست اینجا
 حسابی از شعراء فطن من اعمال اصفهان است خویش مستوفی الملک خواجہ قاسم خان
 در صاب و اصفان هر فن خود را محسوب داشت و در موسیقی سر اوج کمال افراشتی در کوچه
 و بازار قزوین بازار عشق بازی با دلبران گرم نموده و از نظر خای اینجا مخاطب بدو کان
 پس کوچ بود

چندان الم از یکسے خویش ندارم ز غریب وعده آتش ندیم چشم بریم حسابی رفت با خود بر دین حشر کاو گوید	نخوارگی مردم بیدر در مرا گشت که شب اسیدواری در خانه باز باشد بحسرت رفته در خاک خواری مرده دارم
---	--

جاری

جاری

مکرمی رخت بر کس س لکڑاں دیر بزم	مکرم ار قطعه موہوم جری گنت دے غلس
تراویدا مارائی کیس اچو بستیں بزم	مسائی یارمی آید آمی کہ میدے
ماق تاخام سروں آید سقتالی تو	چرخ سویم پدائی انجہم پامالی تو
و صیتی کہ خواہد جو سار تو	رجوں خود دم بیل بوستہ ام رجاک

حسامی شجہ حسام الدین بد سراج الدین طحاں آروست مرد سپاہی وضع ار
زمرہ متیاں اودھائی دود و ماطہ کماہ و بیہوش

گہ میں جو میں گاہی قسم کردہ می آئی	سہر دی کہ خواہی جلوہ کس مجھ نا شایم
آئی عجب رست مطرت آدہ ہوسم	اکار حیرت سرا یا بچوئی کہ سہر دی کہ گوتہم

حسرت آغا اراجم ام از غلط دلکشی ہدایت ماہر علم اداسیاں و مسالی سیکے
مخدوف دار دوا رکلا شہریت اندہ می بارد

رامعی

کسیت کہ یرت نظیر تو قسم	یا اکہ دل بخور تیر تو قسم
آہوئی دقتہم تو ہر ماں گیر	قرآن ہواں شیر گیر تو قسم

حسرت میر محمد شرف از شرفائی قصہ سید یلہ معناب صوبہ لکھنؤست در تلامذہ میرزا
عبد القادر جمیل صاحب ہیں سلیم و فکر یکہ بکوست

گاوس گرا گلت کوی توئی آید	کہ ار ہر ہر دہ بستم چو گل لوی توئی آید
دندہ ہر جا کہ شتم ہر گنت او کوریت	دل ہر کس کہ ار خود میر و سوئی توئی آید
چو نقش پاچہ امکا است پامال تو رجید	ہر وقی امتحان ای ہوا ار جاں ہر گیر

حسرتی کاشی ارتا ایاں ختم کاشی ست و در قصیدہ گوئی طعنت مصروف خوش تلافی
و عین تراتی رہا ہے

یار تروی بھر میں آید پسند
دست پوسی مگردن اورب

روشد مہرین قباہی کوتاہ ازہن تہا دست کسی ہراسن او ز سرمد

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرتضی خان بهادر بگشاند نواب محمد خان بگش شریف فرخ آباد و نواب مرتضی خان
هر دو در اصل و نژاد و نیزه یک نیتان و تیر یک ترکش فولده نواب مصطفی خان دختر یک
اختر نیرزا اسمعیل بیگ خان و بنیت لعلت اعتقاد الدوله محمد بیگ خان قاطن هدایت
آباد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگال
اسپ بهمت برانگشته و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریخته و بعد تر از دل
بنیان سلطنت علی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده باماراجه جسونت را و باکر
پوشت و بافسری جماعه سپاه از عساکرش خبر بلند می یافتند و اعدا را و دلیک افرنجی که به تحصیل
هماراجه لشکر کشیده بودند و در ولاوری نسبت آخر کار این بقا که و مجادله بتدابیر صائیه نواب
مرتضی خان اصلاح انجامیده و لا و دلیک افرنجی بازین حسن خدمت نواب مدوح خلی
خوشنود گردید و اطفال حاصل سه اک روپیه سالانه از پرگنه لپول علاقه گنگا نوده و ده سال
دلی بوی از دانی فرمود و نواب مدوح برین سیورغال قناعت نکرده علاقه جنانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
حال جاگیر بسکارا انگریزی ضبط گردید لیکن عووض بست هزار روپیه سالانه نقد از مسکار
و حاصل جاگیر آباد و تمامه نواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسد باجماع نواب
مصطفی خان در اجتماع حاسن ذاتیه و مکارم صفاتیه علم کتانی می افزاشت و طبیبی
رسا و فکری آسمان پدیداشت نقش همه نفز و نیکو و تشرش بطرز تازه ایجاد او در فارس
تخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گردید و در دوازده شیفنگی برانکار افکار ریخته بشیفته مشتهر
زمانیکه سنین عمرش از عشتور را به در گذشت و دست به بیعت شاه عبدالغنی محمدی
نقشبندی داده سالک طریق سلوک گشت و پی کسب سعادتی و زیارت چاده

سر عمار نوشت در پیکر او و در دست او حسن حسرت در دلهام که آتش دشت اری
 خسته کرده بود آتش و در خسته پیکر که اگر آنها عیالان باشد و نه آلی است که آتش پیکر
 دوم او و نقد معانی است که اگر او در خسته آتی حال و هر دو خواهر و مادر خود و اصل سبک
 ملازمت حیات ریشه مسطره دار الاقال عیال بر گردید خیره و درست که اگر عیال دلی
 کشید و بیایم که عمر است و عیال سالکی است و ششم سوال سابع و تسعین نماند و الفصحی
 نقد معانی نفس و در دست از صفا گیتی محو گرداید هر چند حال یقال حسرتی سید و قتال
 سواد او در تنه ای که گردیده گشایک دیوان اتعاض که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسید و حاضر آنکه هر چه ازل رزیده درین مقام منت آن احسن دیده است

در پیکر رشتن چه حاجت دلیل است
 خسته پیکر سر زیا که روی تیغ شهر را را
 در عشق نوجوانی اری و دل که تیرم
 است که ارقیاست بهنگامه ندیدم
 در و هر حر حر اوقات حای گریاسی
 آه ارقی ناطل او آخر ضرورت افتاد
 قصایام زمان آن محار و عباد
 بر و در خسته ام و عباد و جواب گفت
 ملاک سحر و مستی و عیال تو ام
 عیال و کس محو رادست خود دار است
 ساقی و قریب نقد و رحمت ستمدار
 که عیال می طلای مدد تو در
 آری - مدی تو سبک که رسیدی

در هر قدری است و صد گشته است
 امر و در پیکر می خورد و عیال شکار
 اری سلام گویند پیران و عیال
 هر دایم و عیال و عیال است
 آنجا که صد و آید بر باد است که دار
 که راز بانی عیال محرم کنم عیال
 که هر شست اقامت عیال عیال
 کسی که دوست دارد و عیال و عیال
 که هم عیال و دوست و عیال و عیال
 حجاب و ترمیم کی است بی عیال
 مطرب و عیال و عیال و عیال
 اری قاصد و عیال و عیال
 آن علوه که سبک و عیال و عیال

وی سوخته این سخن بختی بمن گفت
در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم
از بیم فغانهای جگر سوزش وصل
ای حسرتی از عیب کسان چشم پوشی
و قایم وعده او از در مهر و وفا شمر
نه بیم محبت خوف قاضی فی عظم فردا
بکجی مجرم صاحب دلی میگفت بانار
بوی کوه ز قنوج گل مست لیب را
چشمش این چون که یوفی تحمل است
دیگر ز حال خسته دلانش خبر پرس
با آورد و بوجد و جرس آورد برقص
لطفش بر بزم دلکشش او حسرتی کشد
خنده چه خوش شیوه ایست از پس شرم دعوت
یک نگاه گرم بهر جا نگذازان بس بود

این لاله که رست از گل ما
کو کشتی می که جمع هستند
از اختر تیره دل بجان بود
خوشر بود از هزار زیور
بستند طلسم دهر فانی
تا داروی معرفت کشیدیم
نگذاشت رشک غیر بدل لذت وصال

کز آتش دل نشک کنی دامن تر را
پاک از سرخ فریاد کنم رنگ اثر را
صد زمزمه بربوب شکسته مرغ نهر را
کاین شرط نخست آمده اظهار مهر را
که طبع نازک او بر نمی تابد بقا خدا را
نمیدانم که از می چیست لذت کبریا را
بعضیانهای پنهان بخش طاعتی سوار
کوی تو خوشتر از وطن خود و غریب را
نامح ماستی مکن این ناشکیب را
رنجور میکند بهنگام طبع را
جان خروش طالع شورش انصیب را
چون بوی گل یلغ بر دهن لیب را
لذت دیگر بود خشم نمک سود را
بر سر آهین لان زن دشمنه فولاد را

و انیست که بود بر دل ما
دریا نوبشان بسا حل ما
شد چشم سیه مقابل ما
شمشیر بدست قاتل ما
از نقش خیال باطل ما
آسان گردید مشکل ما
از شام تا سحر گله با کرده ایم ما

سستم رسوق مایه ده میتر مرا
 رار بهفت گنتم اگر ساقیا مرج
 ملل مجل رسالے ویر وانه میشت تنج
 تحت بمصر دل ادور کرده ام هست

گلزار مادی کویت بیاست
 ارجم ریت کمال آمد ام
 آنکه خواص بود چشم من است
 او چو رگور عرب ساں آمد
 من می ترسم راں گردش حتم
 که دعا نامه گذارد تاں
 آرد و صد حساست عدد

من خود گاویم ای که تو می ترسی از رقیب
 می وعد و یک نفس مژده بر چم می رده
 آری امید تو صد دام هر صافی هست
 سر سری بود طلب و عده و افاق فرمود
 حاد را حواد گیری که گشتن در بیت
 کیست کاین خرد برد مستعدان او را

بیانم یار احسن نیست
 در خاطر صاف صبح حیران
 در انکسنت سر رسیدم
 مانیم وصال که در محنت

ترسیم بر و مسل و پسر ما خسته مرا
 می گفت که مایه ده ایقت در مرا
 کاری سوئی خویش خواست اگر مرا
 هست از عشرت لاله و در کرده ام هست

که من از عاقبت تو ام بر عاقبت
 بار آن قاتل بر حرم کاست
 واکه سیدار شد طالع هست
 هر نفسیم قیامت رحمت
 که تو تن حتم سیدار و چه پلاست
 گذارید که مانیم و عد است
 حسرتی این همه دوید در است

طرز نگاه و سوسه و مرا گواهیست
 رگس فریب خورد و چشم سیاه کیست
 حرم من عیبت مرا بر تسالی هست
 می تناسه که گراحد تقاضای هست
 قطره و اسهل سپهار که در اینی هست
 ملوت و حسرتی و شاهد رضای هست

بیانم و مال را اثر نیست
 نور نیست که گزارد محبت
 در عشق تمیز پا و سر نیست
 و معنور ترا داد و گرفت

چشم بد دور از جالش
 بطرف پیر خرابات میتوان سپرد
 گمان بد چو بمن برو شرکین نه نشست
 بسوی غیر ز بس تیز را ندو سن را
 که ام پرده هنگامه بهسار کشا در
 مگر ز سوزش رشک خبر داشت که گفت
 فکند دست سپهرم به بند صیاد
 برون ز رفت ز میخانه حسرتی گاه
 ترخ دل سهل شد و سستی بازاری هست
 در نزاع من و او داور کس فرماید
 هر کرار و ضلوع دل هست تفرجگاه
 پرده داری چون شد تبکده بدنام افتاد
 خجالتی بود ز بجزئی خویشم که میرس
 حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست

یار را دل بود غم هوس هست
 شیوه چند لازم رند نیست
 نگه غمزه شکر خند

زبان زبانه فشان و نفس شرور دوست
 غم و سرور نباشد بیک دل اندر جمیع
 هوای گلشن کشمیر حسرتی را نیست
 تنها همین نه صورت زیبا از آن است

می بینم و طاقت فطر نیست
 زبانی و بوی که در اهل محفل افتادست
 ز صد هزار کی نقش این چنین نشست
 بدل نشست خیاری که بر زمین نشست
 که مرغ یک نفس از ناله حزین نشست
 بنرم دوست کس افسرده این چنین نشست
 که گاه دام گسترده و در کین نشست
 که یک ساعت در پیش اهل بی نشست
 این متاعی هست که در دست خریداریست
 گر کسی جانب انصاف بنگهداری هست
 خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست
 ورنه پوشیده بصد جایت و زناهی هست
 بعد از آنکه از قتل منش عاری هست
 این نمک پیشکش سینه افکاری هست

برق اندر کین مشت خست
 زان کی ارتباط با غمست
 اندکی التفات از تو بسست

مرگناه نباشد می مغان تیز هست
 برج عشق تو نادم که راحت انگیز هست
 دلش بهند کشاید که آدمی خیر هست
 زیباترین آیتیست که نازل بشان هست

اسرار عیب جلوه فرودست اندر ال
 و تزیینت راجه بهار و دروسه او
 رفعت آنکه بود و در کرم میسوی کون
 چون گشته ولی که بخود رسائی تو
 بیم صمد دل میں سرد و ہم غیر حیب
 کو دست دیو و کو گشت چرخ من
 آنکه که هست لطف تو شدت لطف حق
 عشق مقیم راسو و تاب ایست در
 شایان حق صمد رستیاں مارگا
 لطفی کس و میں گمراہ صواب او
 کرمستی قدم رست طاعت دول
 حسرتی طرف کم و شکوه بیجا بیہات
 ہر حید شعل بادہ اریں جستہ دورود
 دل تا دلع جیتہ اور رست موج دل
 جیہود و تہیدان عشق کربا پر جسم
 مرید پیر معام کہ بادشاہ و گدا
 ساکان طریقت بر حق پیچید
 طبع اہل حرامات انکس نہ رسد
 لعل حسرتی و یار ہر دور و رست
 آنکہ در سکوت دل ارکب رود و در
 ورتجاہ بہم کہست نام داود

و دستلی کہ خاطر او دارد ان قسمت
 ہر گشتہ کہ ارلب گوہر شان قسمت
 ہر فحکایت ارب محرمیان قسمت
 مردار بہ سرکہ بہ رستیاں قسمت
 آن حال شکوی کہ رستیاں قسمت
 و بیج دلم لغت ہر و تان قسمت
 آئی گراہ و ہی حدار رمان قسمت
 رتو تمکلی هست کہ تیاں تان قسمت
 رحمی برین گشتہ کہ در کاروان قسمت
 چون ہر جہت حسرتی آنکاراں قسمت
 مسعدی ہم سر کوئی معال می ایست
 دادہ ادا چہ ہر شخص ہاں می ایست
 تسلیم امر بہ بیعام صمد و رود
 ساقی مگر کھام شتاب طود و رود
 ہمک ہر مطرب شیریں ترانہ میجو ہد
 مراد جویں اذین آستانہ میجو ہد
 بہ سازان سبیلش نشانہ میجو ہد
 بحام می رود و عالم گراہ میجو ہد
 زشتیم واسطہ در میانہ میجو ہد
 آیا چاکسہد اگر گنگو کسہد
 درو میجو ہد اسم آسمانہ میجو ہد

تغیر در قیاس و باد و ساقی سیرفته
 نازیم انداز جان را که دل و صبر و شیب
 چون به پیری گفتم ای شیخ ز رندی تو به
 دولت این است که از خویش را بگریزند
 شب که در بزم توجز غیر کسی بماند است
 حسرتی از اثر نشسته توفیق پیرس
 در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن برگشتن
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید
 حسرتی میزد و امروز بشوقیکه پیرس
 بگذرا ز دولت و توقیر تا شامت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد سالی را
 همه عمر خود را حسرت فروشد
 گفتم یاد کسی که از سینه خیزد
 تو بردام خود تکیه داری و گرنه
 در پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
 چو راخم کنی فایز از من نباشد
 خزون از دور رخسته در خون غلط
 اکنون حسرتی چون تمام است کارش
 فتنه را از قبر بنیاسته تو اندازد

از می پوش بارطل گرانم دادند
 همه بردند عیان و سناغم دادند
 کار سازان قضا بخت جو انجم دادند
 نعمت این است که از دوست نشناختم دادند
 آتش شمع گرفتند و بجایم دادند
 در سیاه زدم کعبه نشناختم دادند
 بیایه نیست به گلزار که شنیده نبود
 کانه طراجم بدست آورد و روان بود
 گفت عشق است چرا حوصله فرسان بود
 آه گر باده خلوت کنده تنها نبود
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت نشسته قاتل نشیند
 حکیم که در فنک باطل نشیند
 و انجم که کس از تو خاقل نشیند
 و هم واد تیریکه در دل نشیند
 ندیدم که ضیا و خاقل نشیند
 بزم تو دیوانه ساقی نشیند
 که آسان رده آنکه شکل نشیند
 بگوئید که سوده قاتل نشیند
 ز خلوت بر آید بمحفل نشیند

چرخ را از نغمه نشسته بر پیدار رسد

مسدود است که یار تن می ناله
 سماں توبه ساک فرستد پیغام
 برود میر در آن کوی رود بق چو ارم
 حسرتی سیر رجاں گشته سر باید دوست
 چتر گرد سیح و شبه جوهر یا بنستم
 یکمته گر کند ویر پیر معان رسد
 آسوده خاطر می و طلب کی
 تشنیه ملوۀ مار تو جان بشکار رسد
 چه بودۀ تو که آرا و گاه رسد تو اند
 حراب جو حمله آن قزاق به دوستام
 نکوتن و نامه خود را سید کس را بد
 من و منی که محسان ما و ما هم
 تا ر عشاق کس عاشق چا ما این قوم
 ر و ره مضلعه سیر رسد رسد گرو
 مستی آنست که فی جام منو دست بد
 تو میدار که این کم گنجی عشوه گر چست
 شور افکنی و حش نسرا بر آست
 شرمه ده آتم که سجاد است ارادت
 آرام طلب به دسوی کعبه به هر کرد
 و عطا در سجد آدینه بی حکتم دوستن
 مجلس این گویند تا نیش که بیانی تناسلش

حرم من میساید که حبیب در رسد
 مکعبه تو سلام ار دل آرا در رسد
 چه تا شاست اگر مرگ بشمار رسد
 که مساده ویر آن ستم ایجا در رسد
 و وقیکه در دل ابر نص جو یگان رسد
 آوا سنج باب رهت آسمان رسد
 این برق کی بحر دل تا شادان رسد
 اسیر حلقه دایم تو رم شعار رسد
 نو کیستی که گامی تو سحر بار رسد
 که کسم ما در کشیده و بر تو ببار رسد
 ترا اراں چه که رسد آن سیاه کار رسد
 لغات تا نکوت دست دوستار رسد
 گفتگو بید و ما و ما سیر کس رسد
 پیشه ره رسد گروهی سربا بیک رسد
 و حد آنست که فی سار و لوا بر نشد
 حسرتی سادۀ رجاں ترم و حیا بر کس رسد
 اگر دست ترا بزم دهد آن انس آن دید
 هر حبیب که در سیکده ام رقص کماں رسد
 چون حسرتی آتوب در اوضاع چانی رسد
 ابرو دعای محبت ارم دم اندر ریوست
 سیه ها و لولو را بگیر و را سا حاکموتش

چین برابر و نه و همبزم علیید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رند سبکد
که کسی را به نصیحت که بخور تان ملال
حرف من در ستر اصفحاب تا شیر قرین
لشتم در آشت چو افسون بتان راه بدل
زان دلم گرم که بی تفرقه صوفی در جسد
العرض گرامی هنگامه ز صدا فروزون بود
هر لیم گشت که حرف شنائی علما ن
یکی عمره نچالاک مرا برد و ز من
تاب آن تابین رخ و طاق آن جلوه نماند
پای رسید زده و بر و عنانم از دست
آن یکی گفت که این زهد یابی بودست
زان بنیان بود یکی خاص نظر کرده من
این چند جوش ز نهوست شلج فرما
طعن زن از پی من خلقی و من در پی او
ساختن فی الشیال بمن پیرستان
گفت کاین عشرت بیخانه که می بینی داشت
باده هوش فزادر سر و گل پیش نظر
ناکه از لغزش مستی بت پندار گشت
حسرتی حال درین زاویه چویند قال
نگه از ناله بلبل بر رخ گل کردم

عقده در دل نه و نه وین و تو انگر پیش
گفتی که دگری را که بتقوی میکوش
که یکی را بلامت که می تاب منوش
پند من در دل یاران با جابت هوش
سخنم را از شر قول بمن در گوش
زاده و با همه افسرده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظرم منجیه باده فروش
از ستایشگر می حور زبان شد خاموش
یکی جلوه زیباش نه دین ناله هوش
بیخود افتادم و از ازل روح خاصت خرد
رو سونی میکده کردیم من و او همدوش
وان دگر گفت کجا شد همه بد و همه جوش
خواندش سونی خود و گفتش امضا جوش
سلفی یاد کن از سابق تو بگزاردش
تا رسیدیم بیخانه و گشتم در هوش
داد و آن منجی که ز لب چشته نوش
خانقاه تو یگوتا چه دولت راست سروش
بغده در گوش ویت جو رلقادر آغوش
تا گرفت آدم از نشسته طامات بهوش
قیست مسجد که در وعظ کشائی خاموش
روی گل دیدم و صد خنده بلبل کردم

گئی در من مسجد گاه در میخانه ام
 رنج نقاب کتاف و کشاده میگردد
 تا بخار بر جوش و سرخ میرود
 حسرتی شعرو غزل من نشانه ام
 فکری بانی اتقانی خوی کشته ام
 را بدار توئی خود این پیشین ربی سر
 که خیمه گلش و که دود آتش ماه ایم
 مرا خیمه دگرایی جرمی یکی مدیانه
 مگر سواد کس درین بطاعت بود حق دان
 که آیه خواهی بچس را رگد رکن -
 کام دو جهان صفت تو در اول گام است
 آتی غیر مدد و یک نصیب تو مسادا
 آتی حتمه حیات لب جان نوار تو
 با بوی چمن که مار را می کشد صفا
 گشائی دو صدم می در دو جام صیت
 بیرون سیار جا که هرگز ندیده ام
 لی شمع هر چه هست کاشانه دیده ام
 آن قضا کار بی فردا دیر و نود
 جمع صدی از تو آید حسرتی
 دل داده نه در دل باریده است
 اگر مگر رسوئی دشمنان مگردانے

سر شوریده دارم هر جای ربا استم
 هزار عقد و مشکل که حبسین دارم
 دست در دامن استوخ شنگار و رم
 حکم هست گوی مردل انگار و رم
 دست نامرد است از من دل در بر دارم
 در ساطوح و دین مهسا و ساعده شتم
 که رسول غل و که قاصد پروانه ایم
 میبایم که امانی حرم ایر و مگر یاد من
 حرالی رام شد است که ایم بر میار من
 در خواش باغ صفت در آئینه نظر من
 ای حسرتی از هند سویی که سفر کن
 می میرم ازین غم که میری بسم او
 عمر حصر حکایت رقص در بار تو
 گردیست بر قشاده و دایان مار تو
 ای من حرات رگس خاد و طرار تو
 غل را از گلک که سارا داده
 رد تو که بار شمع تنب تا داده
 امپور هر چه حتم تو در کار داده
 سحر در دشتی مدتی جامه
 در دام نه حال گرفتاریه دانه
 طای آه من از آسمان مگردانے

دو چار شیعه شوی گریه روز عاشورا بجای که کوب هفت اختران سیه مازی بسوی حسرتی نمود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان بگردان بعضوه اختر نه آسمان بگردان سحر گمان چو ز گلشن عنان بگردان
---	---

رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی و مجرب ناست بلب تجلیت در بیان باد	لطف و کرم نیست سبب سبب آن دم که برون دم زد دنیا یارب
--	---

رباعی

در خوشتر آید امقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلف	در دل شکفته زنده و هنر ندیم آشفته نشسته ام با سید نسیم
--	---

دیگر

شب شیر بر سحر از کلامش میرنجست می گشت و نه گشتن از ادا میبارید	صبا از نعل لاله فامش میرنجست سیریت نه رفتن از خرامش میرنجست
---	--

دیگر

گر بر شدم چه غم شبایم بخشند گر روز سیاه شد چو شب بانی نیست	در مخورم شراب تا بجم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
---	--

دیگر

از زلف سیاه رونقابی درکش وز ستر و عفاف گریه تنگ آمده	برق رخ چو آفتابی درکش با من بچمن بیا شالی درکش
---	---

دیگر

ببل که ز شوق گل حزین میباشند هنانه ز خود در که از گلشن هم	با تالاه و فریاد قرین میباشند اگر بنایم که گل چنین میباشند
--	---

مستند و میراث بهای خودم	و دیگر	س کشته خویشم و کلیسای خودم
با غیر خودم هیچ سروکاری نیست		من عاشق و مستغرق خود را می گردم
چندی محرم شهر یاران رستم	و دیگر	بیدی در درختان رستم
دیدم همه بود و هر که دانات		با یار مگوی می گسالت رستم
ارکانی چون ملک جمعی با نیست	و دیگر	از پنجه قناری دمی مایه رست
گفتی که چو مرده رست در خواب		دستوار اگر هست می با رست
دی حریفی بخت طاقی گردید	و دیگر	دستار می چو رفت ساقی گردید
گفتم به چه گشتی الا رسته		گستاخ بر اتفاق گردید

حسن حس بیگ بر دردی نود و در حس گستاخ را در معاصرین قصه السق بلوده

و با غمی

نادیده گیری به سر و دست در مید	و با غمی	از حارستان تنم به گلزار رسید
دو بهقان فلک جز من غم نبارا		با می بیاید کیل ماه و چو رسید

حسن حس علی خوشتری هست کلام حسن انعامش به حیوت و تقاضی می رسد

ساقی بیا که در دوشم از توروش است	و با غمی	از همه ماه واری و از ساعه و قات
تا سگله که کار بهم بر مایه		انصای در از سر پیکان تو عوف است

حسن حس محمدان سدی حوالی صاحب جمال شیرین مقال بود در مار پس سرکار
شاهزاده مرشد را و آفاق گداز و قات محمود و کولف و شیر عشق با و می ملاقات و است

دین اشعار بنامش گشت است

بیتارم قرار من این است
گر آن بت پیمبر من از خانه بر آید
شکر بند که شدم باز گرفتار کس

حال زار و نزار من این است
صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید
عاشق زار کس طالب دیدار کس

حسن قاضی حسن قزوینی که مصنف بعضی اشعار حسن بود و در عهد اکبری بصدور داری
گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده

نه پستی نه گدازی نه دشمنی
کسی چنین بر جانان خویش خواست
حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در ربط حکمت و تصوف از او
ایادگار رباعی

از در طلب عبور و فی اطلالی باش
خواهی که سری برون کنی از منزل

در دیده اشتیاق از غار و غن باش
چون جاده پامال کس فنا کن باش

حسن ملا حسن علی نیرودی برادر ملک عطار هنر زال و صاحب ملامت حسن نیرودی بود
و با واریستی و آزادی معلوم نمی و نظم اشعار هم اشتغال نمید و در هندوستان رسیده
بالمحمد صوفی ربطی پیدا کرد و بعد زمانی رو بوطن خود مش آورد

روز کردن با تو جانان در شب بیدار خوش است
محبت با تو چون صحبت خار و گل است
غمم حیران آن سرو قبا پوشش
چنان با تلخ کامی خوش گزشتم

از غلط کردم شب وصل تو بی فروغ خوش است
بیتو ما را خوش نباشد اگر ترا بی ما خوش است
گرفته چون قبا تلخ و در خوش
که کردم جان شیرین را فراموش

رباعی

گر شدم که در شمع کور و یام لنگ است
آزده نیم گرم کس نوزاد

این پیری نامر و سراسر ننگ است
این ساز شکسته سخت بی آهنگ است

حسن میرزا حسن خان مار ملازماں تہا سلیاں صنوی ہووہ آخر الامر ترک ہو کر ی کوہ
 مستند مقدس سیدہ مشعل عسوت و ریاضت انداز القاطبت نمودہ
 گیرم رعلق دوی ہما سوں گدے کے اور دست خود کی رو دو جوں گدے کے
 حسن مولوی محمد حسن علی ہاکی کہ معلوم حقلیہ و فلسفیہ تحقیقات و نظم و شعر نے و
 فارسی کمال شائستگی شجاعت فتح احمد علی وی ہر صمد تعلق تہا اور ولایت بدو
 رسید و چندی احوال سرورہ و محبوبہ کہ ہزار ماں دارالامانہ سلاطین ترقیہ ہو و دست سید
 و در احوال طرح آقا ستاد است و محاسن تکریم و تکریم گرام ساحت و ہزار و ہستی
 و ہری مجلس و عطیہ حاضر گردید و ہمایہ و ات شریف و استقامت مواظبت طریقیہ اور عاقبت
 و سد معافی حیدر موضع اور پرگنہ ہاکی مصاف جو یور سام شاہ فتح احمد محل کردہ سید جنت
 تہا مصاف مست یبرقت اولاد تہاں در پرگنہ لعل الی الاں موجود و مولوی محمد حسن
 و راجع ہاں پر رگ معدودہ تحصیل مقولات و مقولات اور بعض تلامذہ مولوی محبت
 الہ آبادی نمودہ و تحلیل فارسی و اصلاح محبتی پیش ملا محمد شہر ساریں اودہ گدے
 کمال برو حق غلبہ حکام انگریزی شہر ساریں سید و ہمدی اعظم ساریں ایا ما مور گردید و بعد
 ساریں آں ہر سہ لہدہ اقامی عدالت صدر مدلس اقبیاریافت و در سہ تہاں و جوش میں
 البتہ عالم بالاستقامت سے

پیراد مشک فتنی میم است کوه و جگر	مگر با و دعا و اگر و آن رقص طلیا را
راکت آفتد دار و کعبہ بانی جگر	کہ مرگ گل بجای جگر است آن کعبہ پایا
رز دوی در و است و آن است لاکو	یکجا سم شد و است حراں و بہار ما
تا دیرہ ہست گل بحس و می یار مس	از بجای جگر گریبان دریدہ ہست
دوست جوان سیر جی ظالم دل مس یاد کرد	مس خدا مر یاد کرد دم دل جدا مر یاد کرد
چشم تو دوست دارم اگر می تیم میاست	یار و دار دشمن یار می تبید

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانجام بهادر نائیب نظام صوبه بنگال
 ست حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذائقه جواد در آغاز
 جوانی ازین دار فانی به عالم جاودانی شافت ازین اشعار حسن بیان و لطیف کلامش
 توان یافت سه

و انهم حبیب امان است کار دیوانگی لبامان است
 حبیب چغکاشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت اینهم
 حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با حلاوم و قنون متداوله آشنائی

ویاری رباعی

ای باد صبا طرب فرمای آئے از طوف کد امین گفت بامی آئی
 ادا کوئی که بر خاسته راست بگو ای گرد بچشم آشتامی آئے

حسین قاضی خط خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضل و شعرا
 عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلمذ میرزا جان شیرازی فیض حاصل کرده رباعی

تیری ز کمانخانه ابروی تو جست دل بر تو وصل تو خیالی می بست
 خوش تند ز دل گذشت و کیفیت بنا در بیلوی چون توئی نخواهیم

رباعی

سیگفت بپشوه آن بت مهر گسل سن یوسه بدل یکیم امروز بدل
 ای دل تو هزار باره شوتاگر دزد از هزارهات حرام را دی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتمامی هندوستان و وطن
 آبابی گذاشته سه

شادم از غم تو پیر ز غبار است دلم خط شکنین تر آیینیه دار است دلم
 حسین میر محمد حسین از سخن بخان هندوستان جنت نشان است و در علوم حکمیه و زبان

یاری بیکار را با مولد و شایسته او دست که ماطه بیا معروف و نوری سیاحت همد
 و در کس مصروف مانع علی حریف از زمانی صحت داشته و در شهر ماری قالب که است در سر
 یکبار و در دو صد و پنج اریحمان که شست و در حوا و در پنج موصوف در کشت دیوانش
 مالی را در کفص ملو ادا قسام اشعار و ایاتش در تارانش بهر سه

اگر در سر کشتن آن خوش قد و قامت و ما
 کرده ام کس بیامی گردن او و اتخا
 مرا از طعنا میباید که به دست
 که او پیش از حسرت بیای و شتر و شادش
 در امش میباید فاسا به شیر و در او ش
 در کسکه بچیتن سر گرامم
 سر و کسکه این گشتی شمع که این حیا
 گفتم و دم گرد و سرت گفتا مگر دیوانه
 که ما شند و در دست مگر آدام توئی
 را که میدادم علاج حال بیارم تو سئ

ار طواف حرم و در مایل است و کم
 معصوم بر سارعاتش هر چه بیا یان هست
 ترا چید آنکه در لب نوش حد است
 چس پیر اگر در طوطو مید سرو آراوش
 اگر در پنج کامیهای ما یکدم بیاد آرس
 آرمه راست بر تن س
 آیا که داری وطن که با جیسین بیکار
 در و امش سنی روم پای و در و امش سنی
 آنکه ارجان حریت دوست تر دانه دم
 مگر میباید ملک آید گویم در دوحود

حسین میرزا حسین احمدانی است از میاں طبع گهر یارش در درو شالی سه
 نقش پای و رنگان پیوسته دارم در نظر عیبک میانجی از سبک برارم داده اند
 حسین می سپید فتح علیخان میدر شهیدی رضوی فتوی نو و حاد عدتش میر عثمان حال ار
 مستند مقدس در هند رسیده معصوم ای ناوشاهی اختیار فرمود و والد با حدیسی سید
 عولس علیخان در عهد فتح سیری و محمد شاهی بختی رفاقت لواب طهر حال را در حرم صاف
 نوده - بیات مود لاهورا در گردید و در تمید و تهدید قوم سبک کارهای نمایان از و می
 بطور رسید و با غصه نار و دواں کار سادات حسینی تعدادی مرد و روح متده رسید

فتح خلیفان حسینی از بطش بعصره ظهور یافت و کمال ناز و نعم و عیش و عشرت پزیر
 یافت بعد من تیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شارح مسلم استفاده
 کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بطبق اشاره و آلاء و رحم خود در زیاده
 بمقام سید صدر جهان که از اکابر مشایخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنائی برقرار
 و مستغرق در بای فقر و قناعت گردید و در هر روز دنیا طلبان بسبت و بر مسند افتاده و افتاده
 طالبان حق نشنست نمود و پنج سال زندگانی نمود و در سبب و عیش و عشرت و لذت و الف
 بشاهجهان آباد جاده آخرت پیوسته و متصل هزار و آله خود بخوار درگاه ترکان شاه مدفون
 گردید و دلش قریب پانزده هزار بیت نظر مستعد

ناشد و لکن آن بیت بیگانه است	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آستان
آمر خانی چچکان فریاد از دست شما	آزاد از دست شما پیدا از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرائی هند جاگیر است کلاش کمال لطافت و زیبایی
 آموخته و پذیرفته

تو در سخن شندی و لذت از شکر گم شد	تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سرزن	گلویی تشنه لبان تر باب خنجر زن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حیدر معالی سر آمد
 معانیان

فکاب بی طالبی چون من ندارد	چراغ بخت من روغن ندارد
بدر در بجز هر که مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

اقتضای کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش خشکین میگذرد
از بهر من این عتاب ابرو زنیست	در سبب که عمر من چنین میگذرد

بسیار

حسینی

حسینی معروف به جیسی سادات است حسین بن عالم بن ادو حسن از کاکا سادات حسینی
مورد توجه معلوم طاهری را اما سادات باطنی جمع فرموده رسائل لطیف و شیرین شعر معارف
مقائس متداول بین الا امامت را که در پیته الهام و اح و اوال السامری و کسر الزبور مقبول
سامع و امام مرتب شیخ صدر الدین بن شیخ ماوالدین ذکر کرده است. در سوره مجید و حمید و
انتقالش از جاس فانی عالم حوادثی قرین و در هرات میروند که سید السادات است و
در دانش مشتمل انواع اعتبار و اقسام آیات است

برگ رده عشق پیروانی است	بیچون و بیچرا دلی است
چنگاکی و توار و عیالم	حقا که نشان آشنائی است
از قند آب و خاک مگر	کاین جمله حکایت جوانی است
از کشتن کشتن طبیعت	در خلوت عشق در تنائی است
کمال عاشقانه پر دانه دارد	که غیر از مونس پر دانه دارد
نقشب شکیم ای غیرت جو	نکب با تومس برگشته در تومر
فصله آتش از دل پر دانه پرس	مال کل از ملل دیوانه پرس
را بدهان مار مار و در و گوی	عاشقان را از در میانه پرس
صد لیب مست و ادم قدر گل	چند مار که گشته ویرانه پرس
رباعی	
بیوسته مرا در آتش دارد	کو رفت ترا از یمن شوش دارد
هر کجاستم گرد و خاک درت	چون رلف تو خاک جوش دارد
رباعی	
ای سایه تو و محبت تو	روانم خود از کربس دور نه
ادبیت و وصل آفات رسد	می سارند بقدر که دور نه

حشمت میر مختتم علیان است و طبع اسلافش به خشان یکی از اجدادش در سنند
 توطن گزیده بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت بر قاضی محمد یار خان ناظم
 شاه جهان آباد فسرید و حشمت در آن دار الخلافه بجای نشو و سرور آورد مشق سخن از عباد
 ستین و خان آرزو نمود و در سه شلش و ستین و بیست و الف فاجه جاده عدم میبود و بختی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشفه شع را چو بحر ابل بزم گفت روان از دیوانه ساکش برودا گرفت جان بقریان نگاه تو که ز داخر کار در تماشایش خندانست و دل از کار ماند چه دلم که آن تنگه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از بود و گویم زوئی حاکم گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بین اندک در گریبان خویش
--	---

ریاضی

بجاست ملا و هم وصلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت برون روی باید برای حلوا خوردن
---	--

اوله ستراد

آینه بزم دلکشی تو رسد به جان نگاه ما خاک تویم و سر منظر افتد و اینم شک	آینه بزم دلکشی تو رسد مارا چنگاه دل خون و دهن پای تو رسد سبحان الله
---	--

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خواند و سبک عبادت و طاعت و تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار

گل که کم کن اگر خست تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام با صبح زلفت بی تقاضا بستر از زلفت
--	--

حفظ الله خان خلفه الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر بادشاه

اور ان حکومت بیرونان پیدا نمودند و اولاً حیرات و سرکارت وی معلوم میگردد
در ماه منیع الادب برای هر روز که کس از این طبع و هیئت ناممکن است اولاً آخر
کلیه بحکم دست نوی آسار دست خود در دست هر کی میرسد و در این احوال خوش
بر وجه پرستی حضرت سرور کائنات سبهای انجمن با نوا و سره بکنار او یکصد و هارده
این بار ناله و بی زبانی و حیران است و عظمی علی آرد و مگر این آیه ظاهر است و بی
و کما کان ایدین ماده تاریخ و قاتل با دست
ایک میگوید که نمی آید می آتی چرا
بای شوق را مگر در حیرت است

رباعی

در آن محسوس هر هست آید	را دیگر که شایسته است آن
ای حتم وصل اگر چه در نرم وجود	ویرانه و در دست آید

رباعی

ای که سر را به طلب دست	هر که گلزاره یکید
مهر شیر ریتان راحت کنی	میر جو مانی و امانه کنی

حقیقت میرزا حیدر آصفی که در دهه میرزا قزوینی است قوت حفظ مطالب علمیه را
دارد و در عهد الیکری قاضی مجلس است و در دهه میرزا قزوینی است قوت حفظ مطالب علمیه را
کی از نمایان در تو کیم و در می تو و
حقیر شیخ کمال الدین محمد طلیش شیخ محمد احمد الی آردی است و علوم عقلیه و نقلیه است
افراسی بنده و استاد می طبعی باقی و در دهه میرزا قزوینی است و در دهه میرزا قزوینی است
ساده روایان بر مظاهر سخت نگین آید
آیة در نظر آید آیت

از صدمه تابیده خوش سقری در پیش است
چست زافات گدبان خلایق محفوظ

لیک در منزل هستی خطری در پیش است
خانه را حفظ کنه قفل نگه بان خود است

حقی تخلص شیخ عبدالحی محدث دهلوی است که از غایت اشتیاق محتاج شرح و بیان
نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الابرار
متداول بین الاقاصی و الادانی است و رسته نموده و چاه و بهشت از یکس کون بمشبد
شهو دریده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شایعانی بخت و دروم سج الشاه
سنه الف و خمین و اثنین در روضه رفیعان جاگزیده و در جوار مراد حضرت قطب الدین
مختیار کاکلی اوشی قدس سره بر لب جزین شمس جانب غروب مدفون گشت دیوانه شکر
الانواع نظم که اکثرش تصانیف معتبه است از نظر گذشته است

رویده تیرنگا هوش گذشته و در دل خود
شهبه عشق پندار خفته در خاک است
بر رخ زلف پریشان بینید
در گرفت از رخسار گل آتش
تن او در و درون پیرا بن
آن ترک مردم کش گوهر تاشا میرود
در دیدن آن عشوهر طاقت کجا دارد بشر
قاقتش در دیو آه طاقت بر باد رفت
حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و سه
شب فراز که از هجر باز میگرم
بهر که که بود باقی روم انجا
چنان در غیر تمام از تو که گر چشمت ترا بیند

بلای دیده گدگن که بر دل افتاده است
که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است
سنبل افتاده بر من بینید
آتش افتاده و در چمن بینید
بچو جان در درون تن بینید
شهری همه شد صیدا و اکنون لاجر امیرود
سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود
ز گشت در خواب رفت و فتنه برامید کرد
حالتی دارد که تواند بخود اطمینان کرد
بهانه فرد کتم زار زار میگرم
برین بهانه ز هجر نگار میگرم
پریشان کردم و خواهم که آن چشم تو من غم

آخرد و در تو شکرستان تو دومان حوش داری ای قریب جفتی لگان وصل ز گنج حاست رکب پای سارکت	ریزدین صفت چو تنگ اردبان تو یار همیشه رست نو دایس گمان تو یا حوں خاتق سست که یا مال کرد و
رباعی	رباعی
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه در خواب چه در بیداری	در بیدارم مخط و حال تو خوشم ای مردم دیده با خیال تو خوشم
حکمی ملائکی مشیره راده عربی شیرازی نو در صدر شاهجهانی محمدت قاسم خان کاک بکمال لب میبود قطعه	
تو آن سرگ بوانی که هر که پرور سریر خاک یس لر مرگ بخت و دست	ز غمت سر جوات سرور کار عظام بجویتس مالک هر استخوان در ادم
حکمی ارسادات استرا دست و در علوم حکمی کل الاستعداد در طب صفاقت و است دوره تمامه و واحدی و تمان استدم رعا ده مرگ که است	
سر بر نه گردون نهما رخت یا گر قدم رخت کبی بوی حکمی چه شود	اگر م یا هدا آن سر و خا مان سر تا تار تو کب دقت دل و جان سر
حکمی نادو مش ارویل نو و دلدیاحت لیا راصه مان توطن بود طعش ر علم و وقار محول گفتار و رفتار استن معقول و مقول	
خواهم بایه اندر دین اذ کل نالایتس که یدارم ر پا افتاده افتاد بر پیش	
رباعی	رباعی
پنجه ناگو بر این بهت مند او حاتم آبی او اندر کار	نیم نیمه امیا ستار رخی شرف این خاتم را نگینی اردو رخ
حمید بهشت حمید الدین طعش با عوم می آشا و با مودنی قرین نو دکل است سخیده و	

انکسار شایسته

نگه ز خسته دلان یادمی توان کردن
و حق خبر چند شاد می توان کردن
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت عزابود و در فصاحت و بلاغت کلمات
فارسی وی برز و در طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران و الا و نگاه از رسائی بدین
طرز تحریرش کوتاهه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بخیان بجان جانفشانی
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت

باز خاک بزی بر فلک مقیم مشوه	بزم باد و صبا و جهان سافر باش
ز غم متکلف سایه گلیم مشوه	کلیم و ارستدم بر فراز طور گذار

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد عوثا و ستاد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود و سب
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کمالاتی زمان نمود مولوی نجم الدین خان شاقب که
ذکرش در یاد داشته گذشت از اخلاف اوست و وطنش قصبه کاکوری بغاصه پنج گره
از شهر کنوس است مدت التفرغ در مدرسه است و در سنه ست عشر بعد الف المائتین
این پنجی سر گذار شد هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام
موزون از زبانش ظهور می نمود و هنگام احتضار بخواهش عزیزان شعر می گوشت و

چون از دودوم نفس اندر کشا کش است	از هیچ قطع کردن تحمل حیات من
عبد با تیغ جفای تو ز سر می بندم	تی سراز غم پیچیم نه میر می بندم
شمار آساریدم و رستم	جای آرام گویدین گلشن

حمید مولوی حمید الدین مردم اردبیل است طبیعتش بجمال علوم ظاهری و باطنیه و حسن خلق
حمیده و اخلاق پسندیده و جلیل روح و دهنه الف نفی با وحدی با اولیقات نمود و هنگامیکه
باموزون طبعان شیراز باب مبارطت می کشود و رباعی
آرزو ز که روی دل بسویم کردی
دیدار لرزش وصل جویم کردی

اکوئل رو د شمع خوش می بالیم / خو به که ز مهر و گدویم کردی

حمیدی از ناطقان خط و لیدیر کشیدست / کلامش محمود السه و مراد میرست

مرقعی آنکه تیر مسدود حال میست / آفتابی هست که هیچ تفرقش و دوش میست

حیاتینوردم اگر آمادی قوم کایتیه / لودیدن تنه گونی ل از مستعدیان سرکار نوید

اسد حال و دیر عالمگیر آد شاه گوی / مله پانگی میر لود و حیا کس خلق و مردوت و همت

و علم و حیا و ریکی حیا و دودنی طبع / مستعد لود و عشق شمرود حق و میر و اعدا القادر

بیدل بنمود لسی کنگارست بهار / ارم لطره چار مصر میرا بیدل مستعدی تمام گاشتم

و در سه اربع از معین و نایه / والی حاکم گداشتهست

یاد چشم تو داریم بر سببها / رسا ده و ایم کرد و دل مستیها

خمر سرخو و دست کز آن شکست / اختیار می بود و رایم پیش سبک

تساره بهین بر سر مرغان تر آید / ارباب میویم جو حرق افک بر آید

و در میانیکه مادریم صبر و شکر / سیده ناله مرد می چون سایه ابرار تشکر

حیاتی قاسم یک از عطای فقر لاشست / در شمرود عشق و لکر و خوش نایم قلندر

و علم و حاصل حیاتی ناره و دست / و در عصر تیاره طما صیب با می لود احوالت می در دست

آغار عشق و دل طید هر دم باشد / اصدار تبدیل میکند اگر خود صبا و را

چون ما که دست آن خواص عالم / اگر آتش امتد در جهان اسس و دما در

چون عالم که درین سید دل ماریست / راجتی نیست در آن عالم که جای میست

و علم آید به تنگست عدایاها / سر کجا و قفسی مرغ گرفتاریست

پیچ و خم آن کابل هر گشت غمیست / پیچید می و در سر گشت غمیست

قفسی غمی سر و داراں چاک گریاں / بیدار شوای گوشت شین وقت مایست

هر چه عشق اگر رسم در خواهی و دست / اول هر کس که بی رشک پس خواهی و دست

بهر قاصدیت جور و بیغانی بتان گذشت و با شقی ز خیزه تالم که باد لم ۵ گوشش تو شنیده ام که در دی وارد رفتی در گرم نه خیم بالو گویا از شتاب	فی اختیار شکر تو ام پر زبان گذشت پس چرا آن نگر دایم سپید وصال کرد در جودل من مگر بگو شش تو رسید وقت رفتن خویش را اینجا زارش کرده
---	---

رباعی

باز دور ز جسم نالوانت بادا از بردن نام و نشان شهر تم بادا	بان و تن من خدای طانت بادا در دو تشدید و ستانت بادا
--	--

حیدر رتونیانی در سخن و لطمه سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در مهندسه اوقات
فی نور و در سیوی از مضامین سند در دهن کوه است باده محرم نه نه صد شصت و شش
واقع آن سخن پشوه است روزی ملک النجین پایونی دارونی حضور شاه گذرانده عرضه
مید بد که اگر بر بدن آدمی اند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجری را برای امتحان
حاضری آرد و در و با بجهش می اند و پیش میزنند و دوباره شده جانفش از تن میرود
هماندم حیدر و به جو ملک النجین زبان سیکشاید و چنین می سراید رباعی

از گاو که نیم بر شمشیر ترا از زرویی که در در اتو دار و داک	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
---	---

حیدر ان مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی حبیب الحق ابن شیخ
نور الحق ثانی ابن شیخ محمد اسد از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم
معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاتلم و مولوی فائق علی تلید بجر العلوم مولانا
عبدالحق و از مولوی مراد و مولوی سدن و مولوی خواجہ احمد جالندری فرموده سلسله
نسب ایشان بهشت واسطه شیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیدر ان با و ستاد س
دانا حق میرزا جانا در شاه جوان بخت و سار عزت و افتخار است و پدرش مولوی حبیب الحق

والله حدثتني في يوم الاثنين في رجب من سنة ثمان مائة وثمانين
 واقام في دار الخلاء بولي اعرابها وادبها وحدثني في رجب من سنة ثمان مائة وثمانين
 كمال التدبير فكانت في قوله حيران في رجب من سنة ثمان مائة وثمانين
 واذا سالت عن معنى هذا الكلام في رجب من سنة ثمان مائة وثمانين
 دون رجب من سنة ثمان مائة وثمانين في رجب من سنة ثمان مائة وثمانين

او من سنة

در دایم ناله آوروی در این دلیش را که بسیار است ملافه یار مرا دو رخم گفت سود تو میران تیر عشقی که خوروی در دل جو حیران در ریا که در رم آن مه تانان رجاست آدم از روح خوب تو نظر دایم کرد تا این روح گوید تا باں کبستی	هر زمان می تویم و لیسیم دایم خویش ما که بریتان نمود کار مرا معمول ساخته است از مرا مال و گریه واقعان قوی حیرت نیست تبع را سوخت دل و آیدان بر ماست در هست ایچ دید نیست تمام میگرد ای سرور است گوگردان کبستی
---	--

حیرت میرزا احمد امجدیه طمش ایچ شامان رگین معانی

مفسر عالم را آوروشان در دم تن صواری توین است در حیرت و عمل حسرتی محمودی نواد خط قرین طمش رگین و بخش و لستین فلک شامیکه ارکوی توام آورده میار مهرس تمام عیدار گوته نمودار و حرا جبرتی میر حسار ساد است از نواد و در سر سح و تالان و غما میاید از هر کش حیرت را حیرت و حیرت اهر و دسه	س دایم یکم تدبیر دایم آرام شان حسرتی تواد است در سر و دم شان از او و علاج سگ از سیار میار فلک حیدر جراح اهر و حیرت میاید
---	---

توان بجز تو آسان و دای جان گفتن
ولی و دل و تو آسان نمیتوان گفتن

حرف خاتمه

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی و دستگاه بود در سنه تسعین و
ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود و کشته بر سر بر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و
چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر بر پلکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین
فرمانده که ام مرز بومست و در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این
ممنون و رباعی خاتون به تتبع حسین قلغان صاحب نشر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید
در گوش و دانهای دوزمی بینم
نادرست من امروز بدوش تو رسید
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبه بکشتل نوبن داشت
و خط نسخ و نستعلیق و شعیبا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر
فارسی و اردو می پیوست

خواب بر زانوی دلدارت نیست مرا
از خدا طالع بیدارت نیست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش
از قصبه بجایس من اعمال دار السلطنت کهنوست از دودمان اهل سنت آن قصبه مردان
مذهب و موقر و خوشگو و والد مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شعیبان
هندوستان بود و این پدر و پسر کمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر تارس
رحل اقامت انداخت و بعد از حکامه فده رهند خادم حسین خان شهر جوینور را با من و ما و ا
ساخت که چند مواضع زمینداری در آن نواحی داشت و شاید هاجا در سنه پنجاه و بیست و

خاتون

خاتون

خاتون

ارائیہ نالت عشر جہاں گدراں ہر گز است سے
 گیسو و تر ادا تہ نقد و الا ساحتہ
 مع حق الحان میرید ریگستان میر
 خادمہ شتان میرید ہاں گدراں متردہ
 خادمہ نظر یک عشق حق ار میرید محمد صلی تابت الہامادی ہووہ و لہا محمد شاہ و بادشاہ
 دہلی و درہ شہ ماتہ و الہا برہر خاک آسودہ سے

گر کسار نفس آرا دہرا	سیکیشہ دوری صیاد مرلا
سورقش ویدور شرقت آتند	حیرت آریہ پرواد مرلا
خوشن اساحتہ و دم سوس قاصد خود	چو رسیدم تو بیعام خودار یاد مرشت
آیکہ سیکوئی دہم مردن ورامو شتم کس	سیکھی میرم رایت چون ورامو شتم کس

خارکے ار مردم تریریت طبعش لطافت اکیر و کلا شمس دلاویر سے
 ورمہ چہاں ذوق پہل از قلم طر شاہ کرد
 تحت آسم کو کہ خواب آلودہ پر جیری تھے
 یو ہائیکہ خود اہدایت پیدا بنے ملل
 تیرم ار بھرو کو اہم کہ مس رام توی
 ترسم ار عشق میں سوختہ مد نام شوئے

خاری قلیدہ راصلتیں اریا صہاں و در سناں نولں کریدہ و عمر کرا می و عشق شہار سے
 جو جس طراری گدراں سیدہ سے

تبع ہر خد امد دستہ در قیت	کہ سگ تفرقہ و در سیاں یا اداحت
رمانہ چون تو مست نگر و دست آہود	عجیب کہ یکدل آسودہ و در جہاں ماند
نام لیسلی تر تر زنت تھوٹن مرید	گدراں یہ کہ عیارہ قرار سے گیرد

خامع اصلش اریاں میں ہووہ و خودش در کشمیر طیر جاگری سے
 تھکہ ہسرو تو دریم و رہیں گہر تہدیم
 آتند محو تو گشتیم کہ بقدر تہدیم

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی و گلستان ترتیب داده و تزیین در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده
 و گلستانی یار زندان بلاست هر کجا یار بست ایجاد گلستانست
 خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاخ شغریا حریفان در زمین سخن خاک نیز
 می نمود

بچپ راه که دل بتوانم بران دهد آخردر آرزوی وصال تو جان و ده
 خاکی میرزا خاکی شیخ از می در شترای عهد شاه طماسپاضی است و دست فکال زمین
 اشبارش توتیای دین مقصود است

با آنکه بستانش پیشین من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان بجزرت سید هم پیش تو تیغ کین کش	شب تاب و ز دیده امید در دست کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشرسار من شوی
--	---

خالص شندی صهبای خالص کلام لطافت خماش در قلوب پدید باللب و ذوق شایسته
 سر خوشی نشاء نشاط و شراب ناب شعار ابدارش صد و راضیاب شوق را ناده شتراری
 انشراح و انبساط است

سبا بلطف بگو یار صبران مرا از تو دل را کی دروغ ای نوجوان جادیم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا بر خیزد	که در و چرخ تو بر باد و اوجان مرا جان اگر خواهی زمانت بجان داریم ما از لب ساغر می نامند ابر خیزد
--	--

یوسفی برگزیده ام که میسر دور از آن کو چو مرغ قبله فنا خالص از لوله لبی چون سنی	خود فروشی خریدم ام که میسر آنقدر را طعیده ام که میسر بنواهی رسیده ام که میسر
--	--

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود و بر نظم و نثر نحو بی قادر در عهد

عنان

نکته

نکته

نکته

نکته

جوانگیری نمود و داری بهار گردن می افراشت و در سه احدی و عشرین و الف
معاک حالی گور را تن تنگی است

مستق جوان و پاکست ندارد سود
مراں تنوع گردد که حاکمست بود
حاکمست محوری از هندوان سالی مقام است امش نامی صاحب رام سه
و من کردم همه تقصیر من است

خاں اعظم تخلص خطاب شمس الدین محمد آنکه تو به نام هم رسیده اگر بادشاه مست از
امرا و اولاد شکار و ملاها نگاه بایوں بادشاه و سیکه از شیر شاه سپهرم شده لقمه خور
را در پای گنگارده سترق لود و تنگیزی شمس الدین محمد آنکه اراں و طایف پاک
علاص رو نمود ازین حسن بدست بایوں بادشاه و بایو مادر سر لشت می افروخته آنکه
در عهد اکبری کمال عظمت و جلالت سرش تسمان بود آخر کار از دست ادهم خان سر
دیوان دوار دهم رمضان سه صد و شصت و سه شهابت یافت و قاتل هم در قتل
بقر اصلی خود ستافت قمرش در جوار مراد قیس از حضرت لطام الدین اولیا قدس سره
و این شعر از دست

مسلم طعل الشک از راه جتیم قدم بیرون
که مردم را دبا از راه می بایند کم بیرون
خان اعظم میرزا عری که که خلف شمس الدین محمد آنکه مروی دیدار تقوی شعار بعد از
دنا و از چهار تنهای خطابیدر نزد گوار و در سایه دار افتخار نوده ارا را کین ملک
اکبری و جوانگیری است که امیر عظیمه در هر دو سلطنت کمال جرم و تقصیر انجام نموده
و راه تقوی و تبریع در سه کبر و یک به میستخ و ریارات که سر حرمین تر لفتن
حال است و گوشت رناعت اکبری ما ماده به جواز شست بعد معاودت از جوار
محور رسیده مورد مزاحم حسروانی گشت و در سه اربع و تثنیس و الف در گهرات لعین
حکومت نظامت ای اربین عالم که مت ای رماعی کما به سرای هست از خود است

فانک
فانک
فانک

فانک

یار بید صفای دل ز باب تمیز چون گشت بوفیق تو ازین خانه تمام	کلان پیش تو هست خویتر از همه چیز از راه کرم فرست مهان عزیز
خاندان خان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاه است و از کبار مقبولان حضرت نعل اللهی در مقامد و کارزار با نادر شاه تر و دوات نمایان از وی بطور پیوست و در سه صدی و نسیب و مایه و الفقه همان معرکه از طوقان بر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست	
بر سر بحر گرچه بود شست ماه تحریر شید لرزان بر سر کوی قومی آید	بچو حجاب مغلیسم ما و هو ابد است ما دل آینه را نازم که بر روی قومی آید
حال عالم نامش ز فروردار بیگ بوده قنبد وانی از علم و فضل بد بوده از حضور جهانگیر باد شاه بسقارت ایران با مور شده رخت بد اضموب کشید و مورد مراحم و قنبدلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بیخ و شناسی شاه ایران میکشاد ازین روز از نظر جهانگیری افتاد	
لباس آل بنبر کرده شوخ موش من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با هر خوا و طبعش می افروخت و در غم نشد بصنعت نیاطی بر کسب چو معاش نظر مید وخت	
منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خطه تبریز است اشاعه اش بنحاط افسرده دلان جوش افرا و خروش انگیز	
پیر معان اگر قدحست پر نسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان دوم وزن که تپی از اشاره نیست از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین
خسروی از داحان عبداللہ خان اوزبک والی توران و مجلس از ماوراءالنهر و	

خاندان خان

خاندان خان

خاوری

خروشی

خسروی

مولدش سرقدست و او کمال عبد الیهی مات تعافش تیرین ادا تر از شکر و قدست
 طفل است کم حوقن باز ساری مردم کرده میدود هر سو میدامم که اگر کم کرده است
 حصالی از حوقن حیالان یکو حصالی شهر کاتان بود و متوق عن او ملا عتقش که تازی محمود
 وصیت میکند قاصد چو آری بیامش با اگر من مرده باشم یک یک رو مال من گوی
 خضری را خطا بر هست سواد استرا تا دست و پا وجود میت چهار دیوان روی ست
 قطعات و راغی سرل و موج و حار حیدر ل تنور بهار و ملا دسه

ردالتش بلع تو ام در سیه دلم مار	چون شمع مرا سوخت بر سر ناقدم مار
تاکه میت حیتیم بیارستش کن	فتنه در خواست بیدارش کن

خطائی از دینچه سخاں بایران و مارک حیالان اهل لسان و قیامت کثر در کجرات عهد
 و در فساد و ستان حمت نشان بود دسه

سینه چنان گمراهی که شک بر صورت بین اید	گویم کار ایشان اولی غارت گردید اید
گیسو جل چون مسر و گس مسر سارا	پشیمان جمله چون آه و بوی آهوی مشکین اید

خطائی شاه اسماعیل خلف الرشید سلطان حیدر و صفوی است و نسب عالی حسد او
 بواسطه امام موسی کاظم و اهل کفرت معطلوی دوم حبس به کت و سبیل و تمامه
 از عالم بطون سر بر آری ملک شود گردیده و بعد سی و سه سال از سر و پای خود او را برگ
 و در بیم سر و بایران را پای بلند باگی در سر ملندی بختیده و نور و هم حبس سه تلافی و
 تسکایت تسخیر عالم حا و دانی محبت گردیده در تاج و تاقش این مصرع بنام جهان گرد جهان
 را و دلع مور و طلسم سیده دیوانی تازی و ترکی و در مقاطع گاهی خطائی و
 گاهی اسماعیلی آورده

میتون فکر را دم چو شغیدار جانتند	کرد و فریاد که فرهاد و گر پیدایش
چنان جو رستاه عارض و جاور محمدش	که یوسف شکار گشت ست اسماعیلی قریش

اگر بمن توانستی سرازرت بروی
نشسته سالها پیش من و شوق جنون کردی

خلاصی شاعر نیست خوش بیان از شعر اغضب اللسان ایران سه

اگر آن پسر دمائی بر مات را گیرد	لکم منظر آب چندان که زمین کنار گیرد
همه روز بقرارم همه شب در انتظارم	که میان زمین و او کججا قمار گیرد
ز قول بدی گشتم جدا از آفت جانم	چنان خواهد شدن حال که لم یلج او منیدم

خلوص سید محمد خلیف خواجه حسن چشتی از مردم به راس بود و شوق سخن از شاه عبدالقادر
فخری بنیو طبعی ستقیم و ذهنی سلیم داشت و در او اهل پایه ثالث عشر بهنگامه ملک جهان
پایه صد شهادت گذاشت

من و صد آه و افغان و فی و صد ناله بر لبش	هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدها
نمودی فوج و شب بخت تو رنگین چون	همین بود آرزو و در دل که دلمان تو نگذازم
خواهم همه تن محو سراپائی تو باشم	چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم

خلیل امالت خان برادر نجابت خان بدین مجلس خود را شخص نمود و اینها اخلاف
سید مظفر اند که از اساطین و اراکین بارگاه ابوالحسن رئیس حیدر آباد دکن بودند به سید طوره
باهر و پسر درسته که از نوادوسه برین بوس عالمگیر بادشاه شافت و در سنگ ملازمان
شاهی انسلاک یافت سه

قطره خورشید را حکم چکیدن و هم
تشنه لب عشق را ذوق چشیدن هم
خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات است کلامش موشع بطائف و محاسن
از دطن برید و بهندوستان رسید سه

از پانگنه چون شمع شکم زبس و دیدن	بر باد داد خاکم در سینه دل پیدن
یکدل بودن نیامد زین کردین و دنیا	این رشته بگسله زود از هر دو سر کشیدن

خلیل سلطان خلیف الصدوق میران شاه ثمره الفواد امیر تیمو صاحب قران که

که تا چهار سال رسد ملطفت سحر قدکس ایت تفصیل حالت ارکت تا پنج توان رسید
 هر کسی پیش از ارام کند هر چه بود دل من پنج میده است اران آه کشید
 خلیل مستح طلیل اندر احوال طارحان که قریب است در لواحق احوال طبعش جمعیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و حاصل و متوج را اهل کتب تعلیمش نوشته اند گوید
 تا چهل سال در یک لباس سر رود و در حد اکثر که چور و در خطاطی به طولی دهنست و
 عمری در احوال ماکرنت و به احوال ماکرنت ریاضی

نور

تا کی خوش خوش گریبان باشم	وز آفتن عشق او و غم و ران باشم
تا چید در اختار او آید به دار	سر تا قدم دید او حیران باشم

ریاضی

اخی شون یاد در دل درویش نشین	کان یکی جز سحر برین نشین
در سحر تو دامنم گستان تنده است	یکدم کما رکت به خویش نشین

نور

خلیل میرا خلیل از لایان آسار او آب ریبا السایم است و در یک ریبا فالگیر
 نوده و در ریبا نشات طعرا دیگر را ترتیب از موسیقی نموده است

حاجت نکست گوی بدارد بیاں ما	سور و چو شمع بر سر جرقی زبان ما
سامان لومهار باین تاگی کیست	رنگ شکسته زحمت دارد و حراں ما
عجم طن خود در دل مسافر عشق	بختیم او چو سد سر به و صفا بستان

نور

خواجوراده در ماطان خوش فکر کال است حسن خلقش را خاص خلق نقال در همه جای
 و اگر ی ناظم یک محوری نموده است

روح است گرد و جوی سی مرا سود عجب اگر است ما سد کس مرا
 خورق به اتنی در رمحس از مرید سرائی نامی است و معاشره مولا احمد از حسن خلق
 این یک بیت نصیحتی دارد و در جی سام دیگری خوانده است

نور

کشم بر صفحان صورت جانی خود را بدین صورت و بهم تشکین دل و پاره خود را
خوشدل تجافس ای امر سگ و دل جیون رام از قوم کایتان ست هوش از سر کرده
ماک پوز و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان جیون رام در سر کار وزیر الماک
نواب ابو منصور خان صفدر جنگ منزلی جعل کرده بوسیله حبیب الله دستور معظم حضور
محمد شاه با و شاه بنصب خطاب سریندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله
بهادریه نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده بر انصوب شتافت و راسی امر سگ تجدید
علوم و فنون و اولاد سرکار مہاراجا اجیت سنگه راجہ بنارس و آخر در سرکار انگریز
بدیوانی نظامت ضلع علی گڑھ کامران و مفتی المرام گشت و در سنه یک هزار و دو و صد و
بست و پنج این جهان گذران در گذشت بهار دانش نظم و فتنه تاریخ فرمانروایان هندو تا
سلطان غلام الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تحفیه پنج هزار ست

<p>سوز دبرنگ شمع زبان در دهان ما صبح صادق در بقل باشد شب تا صبح طاقت برخاستن گم شد چون نقش پا فیمست فرقی کسیر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا آتش ام تشنه ام شراب کجا مکن برای خدا دعوی خدائی را هر سخت جگر سوخته ماند کباب ست حیران همه تن بر رخ او چشم پری بود پری در شیشه و دیوانه در ویرانه بر قصد که آیا آب تیغ قاتل من آتش ست آتش</p>	<p>کرم نبت بسکه ناله آتش نشان ما دلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا بر سر پاش نشاید عشق کافر تا مرا بسکه در سواری زلفت شد سیاه ام ما ساقیا با غر شراب کجا این صبا از مژد من خیزد گذر ای بیست مغور کبریا از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است آن آینه رو دوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاخیرست در عالم گاهش را تقدیم بعلی سبغت اشب بادل سودان</p>
--	--

گویم چه حالت دل خودی تو یار من
رو قیامت است تما نظرایی
خوشدل میر خود قایم کلج خودش را آب و گل تاج همان آاد قایم و اینج هم پیش از
شکسته طلس اذار و خان و خوشدل و ایم برست و شین با تیه الف ل لخی مرگ
سادار عایت خوشدلی شکسته نخی بدین آئین ران میکسار سه

دگرار میکشی خوشش چه اظهار کنم خاک و گرس مست کجاست آب کجا شاید که یار امانه پاره کرده است عشقش کدی بهسم تو سوره یوس دلف در عماره عید دست از گوشت معینی من است و روح نظر کرد تدو ا معانی گوشت و دگر چاک آید در عده نیست اگر نه لب میگوست نحوه ام سبب دیا اول آرا و بخواهم نالی سیاه نیست رسا یار من به تبدیل آید که بیده ادعا کمر کویت	سبل هم میکشد اعراض رو پاره و ما د مگر برست نه داعت کجا کجا کجا و احواد و ایم ارج قاصد خواب مرا سوور قرآن و ام گفت و گفت چون میچند موئی آتش دیدت تیرگی اوار حکرم دامت گد کرد کجا رخت دین تو مساک آید دل پیرا را لم یوسته چه اناک آید نکات عشق جاگیر آنکه آاد بخواهم این شکسته آاد ایاحت که ار گل رانده میدستان را عماره دشت ای میو فارجمی
--	--

رباعی

در اتم من دگر عرا اید رنجیت رنگی ست آن پری کشت مرا آب قره تار و رحر اید رنجیت بر ترست من گل حسا اید رنجیت	خوشش از خون من این همه خود و خود و سر و شش نکته جان و دنیا و آن لسان خویم کرد رمان و اول و همدار احوال جان هر چه خواهد خاطر ایستایان جان خواهیم کرد
--	--

خیالی بخامی از ملائکه حصه اند که در لای خیا لاش در کمال لطافت و

آیدار سے
ای تیر شست بادل عشاق نشان
خلق تو شغول تو خایه بسیار
که متکین یرم و گرساکن مسجد
یعنی که ترا می طلبم خایه بخش

خیالی منشی خیالی لعل لکونی شاگرد مولوی با صلبان لید ممتاز از انامی است که تهمان
میت سلطنت لکنو و سحر و حسن و رسائی طبع و طلاق زبان و سلاست بیان
بر آورده و نامی در نظم و شعر فارسی قد ریش علی و جمال و تالیفاتش که در ابدان کعبه
و از انجیل شرح اعجاز خسروی زبان ادب و دست بر خوش نگری و خوش خیالی و وقت عبود
وال هفتاد سال تفرج این گلستان فانی پر دخت و درین کهنزار و در و صید و شکار و در
نقد حیات در باخت غزلی از کلامش بر اتم ز سیده لند این قصیده هایش مرقوم گردیده

قصیده

دلم در پرتو نور است ایمنان پر نور
منور است چنان طبع تیره ام که رسد
ز ملک خامه لیبان و ششم بگاه سواد
بگوش انجم و گردون رسد بلام و گاست
از فیض نور و تجلی نور منزل شاه
بنظم و نشر روشن صفت بود حیرت
ز بهی بلند و اقی که چرخ قوس قزح
بعلکس شمس او شمس آسمان محتاج
صفای ریخته اش ریخته بجا ک سیاه
به از بهشت برین است و گشتاد و لطیف
که کرم سینه بود تابناک همچو یلور
شعل روشن اوز استیاره بطور
بمعجزات عصای کلیم کرد و بطور
شکوه دایره و نقطه اش چشم شعور
شده دلم تهمانی روشن شعور
که فی سزوی بیانش سواد دیده حور
بفیض سایه محراب او بود مفلور
چو تابناک که با بد ز محسوس پر نور
بای منزلت قصر قصه و قفقو ر
کشاده چشم بیا بدیدش دل حور

در ترتیب کتابنامه مرع میری یادت آخر الامر لوطی خود و عمو و تنوچه پاجامه و
محمید و آیة و الف لوطی علی شانت سے

<p>دو لایہ مشورہ کیفیت صحت امور و مال عدس بہار و اماں اور سام دست عدس کرتہ رنگیں کہ میر سید پیر دل رحیاں روی مر قاک لستہ ام</p>	<p>من و معصرا سایدن تو دو قمار کے شیدا کہ دست نو دم و ہند اتیم گر یاں دست کلا پیشو و ارا شفا رچمیر شش حیر و تمیم دوش گل از کاس گل</p>
--	--

ان شوق دایم خشکس می است	ان خیر و مصلحت آتش می است
مگر کوه طلب کمر برود دست کار	شفا لوسی کار دی جیب می است

والش مشی دانست میجان را و فی رونی میجان ملاو می الاصل لغوی میجان است
 متعلقه که است بر م و در و فایح اصناف می حط شکسته درستی نوشتن بر می
 است الانشای نو است سعادت میجان نهاد و مراد استی مکات و دو بار در خودش که انصر
 متجان بود که است

<p>و شیور میاور ول شوریدہ مار آبی ماعمر واسق ارتعاب کر گوید خزینے پر ان ماکہ گوید۔</p>	<p>سلسلہ اربع جہاں دگر ای پاد تاج مستقر اوطاک گوید + استاد بر بان رکاب ماور</p>
--	---

و در برادر او دارشاید او گاه صوفی بود و گاه کلامی و سرودش کیفیت کتب و علوم و
در خود است

در آتش با قوت که با یست من ما	بعل است و در قنات دل ما
چو آلهای رحیم کاریم شد آموختن	آوی حدیث و آموختن
فانهم از خون جگر طاعت برتر است	کلمه میست در دلی تو برتر است

و پیر منشی پچی تر آن خلف منشی زرام و کد برای چسبونت برای قوم کهنری مستوطن قصبه
گنجاوه مضاف بصوبه لاهور است طبع یلند و همین بر چسبندش را در ابدان غنیمت
اختراع نظم نمکین خلیه زور و شور جد و پدرش مردی بوکالت امرای عالمگیر
و محمد شاهی عزت یاز داشت و دیر نگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فواید تعلیم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
نزد لاله بیچند بهار سیر رفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه درانیان و ابدالیان پایی شای
از شایع همان آباد لغزید و آواره ابصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد حشمت خان خلف نواب انیر خان افغان گذرانید آخر از آن نواح برخاسته خود را
به ملک اوید رسانید چندی در خدمت شاه بدن که از اعظم مشایخ انجا بود و پیر و کبیران
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالی به نوبه بویگی صاحب الدوله
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در جوایش راه یافت و ناسد
خمس از نایه ثالث عشر در چار سوته حیات می شتافت

گوئی ای باد دستان مرا	که غمت سوخته است جان مرا
چه شنگاری از فلک سرزد	که جد اگر دهم بران مرا
گریه اش در گلو گره گردید	هر که بشتید و دستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن	تا چه حال است و دستان مرا
ای دبیر آخرین چه نظر نیست	فاش کردی غم خفان مرا
تذکر نام شریفیت که در روحانی است	بلغت ز روز و شبم سجه سلیمانی است
شعبه شگفته گل شاخسار صغ قدیم	که خلق دیده از و انچه دیده گل نسیم

عجب از گنجشک شمشاد ز دین سر	که دوام طریق عشق تو گشتانی تو
در مدح عنبر علیخان تلمیذ سرکار نواز آصف اللہ شاہ	
مدرک نام او شکیں پروا یار دل	بلی بیگ و دار عسکر یار نامی خوش حال
وله در مدح بنت دوق	
بند دار و اندر پیالہ برام	که تا گردول بایدی در محله
وله در بابے	
ایم که جهان حرم خود در دین روح	باشد قلت کلیه ابواب و دوح
هر کس قدرت کرد تا بر طوبانیت	دارای نور عظم رویدنی گشتی روح
وله در بابے	
محکم بنده امر و رمای کنسے	دردمده و دو چوب رای کرسی
تا پای کدایتی بچشت ارشوق	سودم سیران حاتم پای کرسی
وله در ثنوی	
سام آنکه حس و عشق هر دو	بود هستی رنگارنگ صفت او
حس و فووس رعبانی آموخت	عشق و بحر و سوانی آموخت
مرد از بحر معنی او اگر نیم	محل ساوی راز و کل و تم
دل صد چاک دارد مانتا راز	که با استیلا نیست به العشا و

و بهر نایب سلامت علی در این بنده دیندار خود طریقت طاهر و شریعت سالمه منتشر
 شده و متبایع اختیار نمود و طبعش از اصناف شعر یک نال بهر شیوه گوئی بزبان اردو
 افتاد و در مرامی خود داد و ستد غری علی و بهر اکمال و او غیر میر به علی بنام دین فتن
 نظیر خود تراشت و احیاء در زبان فارسی بهر صحت امید آید و بهر یک بر می داشت و بهر
 کاشی را در سبک تضمین کشیده و نظم ماه خرم نه یکبار رود و بهر دو رود و در خوانا کشش
 این دارالحسنه آرمیده است

السلام ای جمع البحرین ایمان و یقین	السلام ای صریح آیات قرآن مبین
السلام ای نورعین طاهر با و یاسین	السلام ای سایه ات خورشید البالین

ایمان عز و کلین آفتاب داد و دین

مختص شعر دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی سستیض	گل گل از بوی تو فردوس علی سستیض
از زمین بهرین و زلب سجا سستیض	از عطای دست فیاض تو دریا سستیض

و ز ریاض تربت طبع تو خوان خوشه دین

مختص شعر دیگر

گلچن شایان کفش پادشاه یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد و ثبات یا امیر المومنین	ای ستوده و مراد یا امیر المومنین

خوانده نفس مصطفات یا امیر المومنین

مختص مقطع

چون دیر می خوابت ای امام دین پناه	بند خاص خدا و سایه لطف اراک
با کمال غنچه از تقصیر خدمت عذر خواهم	بند عیاره کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خط اهل بنا خوان تمام است

و خسته تخلص ملی است سیرین مقال داین بیت رحمن سخی دلی دال است
 مگور سوای عشق مردم دانا کی دارد - - - مگر عاشق کشتن و درواشدن هم عالمی دارد
 و خلی مار شاعران اصمهاں خوش بیان و تیر زبا است در عهد اکبری مہدیہ و دیوبند
 اعدیان شاہی مسلک گردیدہ قتل ارا کہ مابین مصعب و حصہ و شاہی و خلی محمل ہمایہ
 در حق شریف سرمدی کہ روت کلائی داشت و شرف اعدیان و جوہیں میسر آید -

رباعی

ایں سادہ دل آخر احدی خواہد شد	محتاج کلا و مہی خواہد شد
ار قنایت ہنظر ابرو زوی اعدا	قرآن روت سرمدی خواہد شد

و رولیش بامش در ویش احمد و مرورش جوانا است صدای در ویشاں ہش مذاق
 آرا دستان و شکو از رباعی

سارف کی بجی شد آسمانی تر شد	بیکارہ ناہل ار کامی تر شد
بہر کس کہ ماد شاہ مرد کیتر ست	اہلبتہ کہ بیشتر دامن تر شد

ول میر قاسم اسادات ارتحال بود و ما پر دلی معارف کس دلیری میدان حدال و قبال
 مع بود ہنگام عا سر و اعدیان ہار عاٹ خاکم ہر اس با اتفاق قوم اعدان میر دل یر دل
 مایاران و یاران خود و میرت اعدیا یان تمسیر علم ساحت و نا کہ جویش دل بہتہارت
 بہادر و عا میر طبع بہریت اداست رباعی

ترک من و ترسم دل را باقی کئے	دوری ر تو مرگست حدائی کئے
ترسم کہ میرم و نہ میم و گرت	اگر میرم و نہ میم و گرت

و کیہ شیریں بیان دلیرست و در عرم شاعری شاعر خوش میان و خوشگوست این
 یک بیت از شوی اوست

نارنگ ملی اگر چہ سیدی
 از مار و وزلف و جمیدی

ولیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن بقصبه چمبر استو سخن پنج زبان فارسی دارد و دست قصه
کامروپ را بطرز قرآن السعدین و در سالک پنج کج بهم در سنگ نظم کشیده اند از بیانش نیل
نخیده و برگزیده است

الهی وحشت آباد جیو نم به	پری در شیشه نوسن در فونم
نمیدانم چه غفلت دار داین	که ساقی در بر دمن طالب می

مولیر نواب دلیر محبت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیدی نواب احمد خان بهادر خانب
بنگش رئیس فتح آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه مستور نظم و شعر کلام و نظم و نسق
همام عالی جاگاه و والاد سنگاه است

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بتغافل جنگی گاه به
و دوست دوست محمد از موز و نان خط کشیرت و در شطرنج بازی شاطران دیگر با تو
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان بیدان سخن سخنی جواد طبع جواد سید و انید
در فراق بعضی امای شاهی اوقات میگذاشتند
بلاست از تو با هر زمان جنای دگر جفا که بر دل مایکنی بلا نه دگر

اربعی

ای خوشی کجبت نماز جان احراب	ابروی تو سجد جهان احراب
کردند بگردان فلک خم لینه	هر سوست نماز عارفان احراب

دیر می شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیر سخنان خجانه نظم بر صدر
مار ایگور رضای تو گر در شکست است پروانه ایم و سوختن مایه است است
سپه پوشیده می بینم نگه را درون دیده گویا ماتی است
دیر می دیار و دیرش نامعلوم مگر لطافت طبع از کلامش مفهوم است
افسوس که کارشکل افتاد قلم بر رضای قاتل افتاد

۱۶۶

دریوانه متق اعدای بیست هر شمل حقوق دیگر استعانتی آرا دی سه

قلعه پس برای آن ترساست	حاکم اعدای برای آن ترساست
کافرم دره مسلمان	اگر مرا کس برای آن ترساست

ترجیح

در عشق لزام طاقت نهائی نیست	در هر قوام است کیما فی نیست
تا وسیع قواش بود تحمل دیگر دم	دیگر که کم وسیع قواش نیست

حرف وال معجزه

و بیع اسماعیل نام درویشی بود که سرورین بایران دل و عاشق روز و در کائنات قرآن
بیای بیاحت عرض عالم پیوده و اگر گوشتی بی شکر پیوده

در حقیقت مرد و یادار کوری پیش نیست	مال حاکم پیش نیست و سروری پیش نیست
پاسه ای اگر هر نقصانست حاشته	حاشه اهل دول حاشی سروری پیش نیست

درو و هر چند قوم کمتری بیای در لرخ اما و کول استیادار بوده و در استعاره فارسی
نزد و در بار دو مهر متخلص بوده سه

یادمی آید چو در دل آن قدم رسامرا	مس قیامت میشود ای نگار پامرا
دره کاری نیست ادب و حرازی بهشت	ایدر که در خانه امار را پامرا
ای طیب اریست من رخبر و کس کاری دیگر	در گذر دار و هم دارم من آزار بی دیگر
در و را دشوار باشد طوطی و دی ماه حسن	اگر رآید حارث از پانچند حارث دیگر

دوره: میر احمد الله احمدی است مجلس بارگزار محمد بن امامیه است استریه نیست
اگر چه در امتداد و علم با است گمردن شد طلاق شوق تحصیل علوم بر میان است
نست در ادک مدت ارا علوم عثمانی و عثمانی و نور و لی طبع حسی وانی نزد است و در بران

۱۶۶

محاصره اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه شمس و ماهیة و الف
این را بنامیدار را گذشت

مرا از یاد و وصلش برخ از رنگ جی آید	ولی زان سنگدل میای من برنگ می آید
آسایشی به رخس و خاک از بهار ماند	تخل حیات هست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ فشانده و تم از آغوش گل جدا	او غمی بدل ز لاله رخس یار ماند

ذوق مولوی محمد محی الدین خان ثمره الفوا و مولوی محمد حکیم الدین خان بهاد و خطه الفوا
اقصی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر شاقب کاکوری مولود و مسکن بست دیوان شعر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات استجمع صناعات مزین آموزد و در قصیده کاکوری بمیدان
نظم و نثر فارسی کوس لیس الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار تملک دوی می کنند
و وی عشق نظم فارسی از نشی محمد مدی بهمان آبادی نموده و در ار دو از میرزا خان
نوازش کنوی فیضدار بوده

بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پید	کشاییم سینه بهر جالاله زاری میشود پید
ز بس در خاک بردم حسرت مرغی و یار	بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پید
بمردن بهمن نه شستم بهرگز قدر آسایش	کز آغوش محمد شوق کناری میشود پید
من آن افسرده ام که نخل گل روید بخاک	گل پر مرده از هر شاخساری میشود پید
اگر کرد در ایام بهاران بوس با	هم قافله یاد صبا بشد نفس نا
در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم ست	نگاه بسته توان نیست بتار نفس ما
خود میخورم امروز غم خویش بعالم	آن کیست غم با غور دای ذوق پس ما
نگه فلندی و دود و دلی جزین بر ساحت	نشست شیر چنان گرد از زمین بر ساحت

و و النون طبعی کامل الصانع بود و از سرکار سام میرزا زله های فیض میبرد و در سال
در طلب و معاش نام میرزای مدوح از کالیفات دوست و فخرش در تلاش مصنفین

مکتب چوست
سخت روی خود ماه کن
سخت نیست پشتهای مکن

حرف مداهمه

را بط ملک محمد معانی است متع قدما معصوم تاج نظامی گنجی در جوش سالی
ارمغان اصفهان جوکار و چاکر دست و شیرازه محمود حسن با رابط و مصطفی
حسن تو گلرنگ ترا بحث همان را ابروی تو رطاق مساویست کسان را
را از میر میران مخاطب میروار ترخان خلف خلیفان خان اصفهانی بود در میان
فتح میراد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران سعادت رسیده ملازمت نواب
آصف شاه اختیار نمود بعد انتقال آصفی بسلطنت سراج الدوله حاکم بنگاله یا حق پسران علم
کرمانک عازم آن فواج گشت و در آتامای راه شهر مجلی صدر است و ششم رجب الاول
سه تائیس دایه و الف در گذشت شش دوازدهک آباد آورده و در باغ خود شش
ساک میرودند و میرعلام علی آباد گلجی هم مودت داشت بعد و ناگش کن و دوستی حضرت
آباد در اصلاح چهارش قلم رود است

بید علل است دیده ترزا

کسی چون کسان خود کن این سررا

صداد خیرت هم در دار و مکه خانه ما را

استداعتیج سلسله قیامانه ما را

یه گفته که از و خیم شیشه گریان است

که آمداری قیمت ذرات نجوان است

خار و در کویتو گلرنگه بر گس شده است

بیوان ماه سیل را است

در پوایت عام میگردد

مسارادی نوادی سے مردان ما را

برگ میثم جوان خود بخود دار مار میگردد

قیه کرده که دباں پایله مدان است

شهادت ترا و پیرم و تقسیم شد

جسم میرد در کسان سکه متادوست راه

<p>اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و مت یکدیگر بر سر آید کس که در پی مستنون آن دهن باشد بخور معنی او تا بجمع حشر باید رفت سرگزشت من و شمع است یکی در برش چون گرد و شوق پای بوست نسیم بود دست لاله داغ ز من خواهد بزم یار اگر جا کند کس</p>	<p>بست نامهربان ما بکام مهربان گردد تحمل عسرم شرمی آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبی شعری از آن موی کمر در میان آید بایدم صوخت مرا با و نبایدم زد در کوی تو جابجا نشستم گشت هر لاله بلخ باغ ز من مانند شمع گریه شبها کند کس</p>
---	---

رازی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف بھری بوده شاه طهماسب پانزی پوزارت
 اصفهان عزلش افزود و ده

<p>نه آن بد مهر با خویش هم میتوانم کرد نیخوام که مردم بشنوند آواز جانش را از می تبریزی نامش محمد رضا طبعش با راز پای سخن آشناست دو بار در هندستان آمده بطریق سیر و تاشا گزشت افتاد باز بطن خود در و نهاده</p>	<p>نه از دل آرزوی دینش کم میتوانم کرد و گرنه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد از ناخن شکسته و لم بیش از آن پرست راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش بسان دشت زر پاش و گوهر ریز بهبات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایا همت می گماشت دل مرا گشته آن غمناک پر فن میخواست</p>
--	---

چند آنکه سخن باغ ز برگ خزان پرست
 از ناخن شکسته و لم بیش از آن پرست
 راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش بسان دشت زر پاش و
 گوهر ریز بهبات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و بر ایا همت می گماشت
 دل مرا گشته آن غمناک پر فن میخواست

رباعی

<p>شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن گفتمی که برون کن از دولت مهر</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>
---	---

رازی

رازی

رازی

راضی المہمانی یا انتانتی شہرت دارد و نقش ریگس جمن جسم می کشا و اولاً النور
تخلص میکرد و بعضی دیگره نویسان تخلص جتی محمد و الف آوردند

یک سده چو گل با مردم نود و دین مانع
فقدان قلم گر کسی مرا می خواهی کشید
در استیم گر لعل خود رو یا بیم
گر دستیار از بر و شش خلق میرسم

راغب بام مبارکتش میرزا ملک احمد خان مستطیع و شریک بیان و طبع و ادب
که امتیاز قدس نام حوالی فتح و دنا محمدش سید معصوم خان در امارت سید عبدالعزیز
ابو طوس در حیدرآباد و کس رود و فرمود و عساکرست لواء آسمان و عساکرست باغیت
و حلف الرشید دی سید عاصم خان سادر مبارک خج و الداد و احب آواره قدس نامی
لواء اسیر الهند و آقا محمد علی خان سادر قدس نامی شهر در اس شرافت و عساکرست
لواء جمیع گردن مبارکات افرجت و تقدیم عساکرست شایسته در و دوار الهامی حضرت
شده خطاب سادری و جمعی چاهل ساجد و دهاجا و عساکرست میرزا ملک احمد خان در احب
در سه تکت و دواتش و الف باعبره و خود گرد است و عساکرست علوم و عساکرست
سوامی دیوان شریک ساقی نامه و عساکرست سید علی شمشیر و سواد کلامت سید شمشیر

<p>چوں گل بر کس بجایدم مزرگان ما آنکس عشق کز یار مستلرود دریاں ما در جبین کردم جو وصف کجاست گفتار او لاله عید قمران تار سنج یار و پیش قدم آنکس دارم سر سودای عشق لا امانی را</p>	<p>در ملاش کیست یارب زید و خیراں ما شور ما وایه و کباب آسا دل بریاں ما ما یارب لال شد سرور گریبان نخیله را بر کس نیم فصل میکشم مشق تنبیه نفسا ز کس مرق از قیدیل کرده ام ما وصالی را</p>
--	---

چون شمع گل پلایه کفت باش در بهار را غیب امروزم مجال لب کشایمانان کس نکند زبکسی و قفیه پهلوی من آه چنان شهید تر از طلش امان باشد حصار عافیت برسند و قائلین چه جور انچه دور یک بام صبا دیدم در بزم بار باقیست کار و بار بهار از خنبار من را اضطراب خود آرام یافتم را غیب در رو جانگداز عشق چو شمع گشت از مضمون خنجر روشن مرا	دستی که لی می هست کم از پشت خاست من چگویم فکر زلفش سر ملامد کام خست باوک او هم زد ولم برق صفت گذار کرد تبعیم تو نمک باش در خم جان باشد من از عزالت بتش بوریا می خود زده بودم بها با باید که میند در غم جام جم بیوده هست رستن گل از هزار من بسان جنبش گنواره بهشت پید من گرم رفت از بانش تا با شسته گلرخان دارند حسن عارفی
---	--

رافت میرزا عین الدین پسر میرزا کاظم گلسوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک لایب آصفی که در بهادر بود و در لاش معانی تازه طریقه را رفت می میوند	گر ز جگر بر آوردم ناله ز شرنای را گر کشم بدست جان اشپ آب را غنان با همه دعوی و قافیه ناله و بکا تو همین دل ز غم عشق بجان می آید ناخچاپند تو بر جاست و لکن چیه کتم رافت امر و زردان بزم مرا و نیت
--	---

را فتح سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود و خلق
شربت محبت پرست خاندان نیکوکار و فرخ سیر بادشاه را پیشه مست طبیعت موزون
داشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

تحصیل شدن حج و زیارات راه حجاز بپای عزیمت پیونده و بعد عود در قزوین چندی
بجست نیز از شرف جهان گذرانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و مانجا در سنه خمس و
ستین و تسعمایه ندای ارجی مشنوده و بجوار مرار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده

خبرم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد و بسکه در آغوش من تنید	من خوش باین گمان که قرار می گزیده است

رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسماعیل است در صاحب بنده
و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع معیدیل و در سنا شنین و شن و تسعمایه بشهد
مقدس از دست او باشی تا تراشی شهید و قلیل گردیده

بیگانه وار بر در دل حلقه زد و غیش	جان گفت کیست گفت برون که گفت است
از شوق پایبوس فدائی تو جان و بد	هر آهوی که سبز و خاک نش چراست
پیراهن دریده آید مرا عیان کرد	درویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد

رباعی	
آن گل که دل اهل مفاخر خون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سرهیج بخون عاشقان گلگون کرد	چون شمع گلی که غنچه را برین کرد

رحمتی تخلص کنور سکهر ج بهادر خلف کنور میراللال تخلص بضییر بن راجه پیاری لال
الفیه تخلص قوم کایتبه متوطن شهر عظیم آباد است و تصنف بهجت و محبت و مروت و حسن خلق
و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد

گر به جرش دل بود از ده غمناک شود	جامه صبر زمینی من چاک شود
خضر مانند دهر دست حیات جاوید	در پی قتل من آران بت سفاک شود

رحیم میرزا رحیم از تلامیذ الرحمان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان ب فصاحت و بلاغت
سیکشوده

نیمه

نیمه

نیمه

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگاست رفوگه سفید
 رضا شیخ محمد رضا اود بوش ششم بود و در بکسر توطن اختیار نمود و در علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الحلیل بگرامی حی افراشت از عهد عالمگیری
 تا سلطنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بکسر اصاله و نیایشه سرانجام داده
 و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز مکاری نشد / مشت خاک با خبار کوچه یاری نشد
 سالها خون بگر در زان آبوشد گره / شک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

رضا شکر دوش لایحجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارسه ندارد / که از دامان من تباری ندارد
 چو آبی در صف آلودگان بریز کتر کن / که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه بادشاه در محل عویصا
 شنوی سولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و شعر سراییده است اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون
 میشود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بوده

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما / گرویده ست کان بدخشان و بان ما
 مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما / آنچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما
 روشن بدل ست دلخ ما را / در خانه بش این چراغ ما را
 بنده حسن و جلالت بشری نیست که نیست / جود را بر تو افتاده سر نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستانان فرستند / از خواب برآر سر که یاران فرستند
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم / بیدار شو ایها سواران فرستند

ن

ن

ن

ن

ن

رضامندی اور انقیاد علی ای شہر است راضی ترین و دودش سلیم و طبعی سیاه
در سابقہ سمرقند تاجکیش اہل حرمت و مساکرت و دیورہای طبیعت و ہندو نشینہ
نایہ والی و ہوسہ

گر بای کہ بالہ میکند وقت کوسے	والی عرض صیت این نود گری
یسی کہ گری گری شود عمر تو کم	جانی عمر بر شود تا مگر

رضامیرارضا ہلالی است طبع مصروف عنای تاہل تارہ معاین و مادرہ
مسائے

رأس پر شد بیا و لعل خان بخشی دل تنگم	سدا ی تاجیان میکند گر لشکر و نگم
تار و پود و سترش تار و رنگ دوی گل کبید	آن بدن یک پیر ہر ارنگ گل ارنگست

رضامیرارضا ارکتہ سحان خواجہ قرین ست و درگاہ تاجہ عباس ہای از مقررہ
رامانی

آنم کہ ضیف خوشتر سے ایم	حال سستہ تار میر سے ایم
ماعد عاری کہ یہ عجیبہ براد	ہجیدہ آہ و خیشٹ سے ایم

رضامیرارضا خوشی نو و دکامس و مری و متول اناسم و ہوسہ

سرم عرش رسد گر مایہ بھیر	نقد راجہ کما کم فکد و روارو
خط سیاہ کیفیت بہت افرو و	ستراب لہر چوتہ و تہا و تہا و تہا و

رضامیر محمد رضا المعروف میر محمد علی عظیم آبادی مردی صالح و متورخ نو و لد کس
وصال علیہ ار عظیم آباد ریاستہ قد شہر شد آباد و فوطی اختیار نمود و کمال حبیبیت
رامی ریاست تہد ران خودی سید ولد ازلی و رہہ الف و مالیت و شہ عتر
شہ کاہو و در بہان سال خود مرگتا آباد کردہ عمر چار و بی سال با مالہ و اجوں و
سرا و درباری میگفت واد میا الدین میا شاہ جہان آبادی مہلح میگفت شہ

کشتن چه لازمست باین قهر و کین مرا
از ناز چون بیکشی ای نازنین مرا
رضائی کاشی بکشتی سر بر آورد و شعلی کتابت معیشت میکرد عاشق مزاق
و آزاد طبع بود نظریانش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حروف و بخرچ ادا میدود
در سنه ثمانین و تسمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالرحمان
او را بکشتل رسیدنش همان سه

من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند سینه ام شد چاک چاک لبیکد شب بختید گره گردید در دل صد سخن اما تو کافر دل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر و ده بشمام آمد همی و گل رخساره دیدم و اگر سبهای دوشین بزم شب یاسکیدم رضائی گریه و زاریش رفتی کجا عاشق را هر روز یک قدم زودتر دور تر روم	من دلی بخرجان میکنم او گلن بدامن میکند و عده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود اگره تابیر چنین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگذازد که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش ناپدیدم سپند آساز جامی جستم و فریاد میکردم باین نیست و پائی کار صد نر و یاسکیدم شاید که رفته زفته زکویت بدر روم
--	--

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مزبور ولهای کاشت و در بازی شطرنج و سبزه داشت و پاسبان ای که در عبادت ربائی یمن خود طوقیت بگردنت روا از لغت	آرامت از لباس عصیان تن خود گفتم من فریاد اتم از گردن خود
--	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران بزحمت شاد سخن را بجای وصل لطافت و رنگینه
آرامت از ولایت خود به بندرسید و در شهر لاهور توطن گزید و از نهانجا صوب روضه
رضوان خرامید بنده
انجینی روی تو منظور نظر داشته ایم
آهسته آهسته است که برویده ترو داشته ایم

نعلانی

نعلانی

نعلانی

گمبساتی کرد و در مدت سی ماه می ماند
رضی آنقا از می از خوش گویاں اصحاب است و سر آمد مستعدان را می رسیدن
آمد و عراق گشت و در سه هزار و پست و چهار که آه ابر می اریل عمر است و در گشت

هر که چهره را و در دست از خم آرد است
در فراق تو خیال نیست حق جسم
که سر جزوئی کل از طایفه باد است
نخواهم ریت میدالی که مادر و پیا تن ا

رضی خراسانی منتفست سلامت یاست و ما هر دقایق من رانی مست است
نکلس آمدی خون در دل میا خوش آمد
که امر را از نگارین بیکران بگشیش شد
تقدح رکعت گرفتی نشسته سپاس خوش آمد
که کل در عیجی جیون ماده و در میا خوش آمد

رضی رضی الدین لالا که حاکم الفصائل هوری و موی سرسته و او را ان الم حکیم
سالی نوسته حرقة فقر از دست شیخ محم الدین کرمی پوشیده و در پاصت و عادت
در وقت قنوی کوتیده ماین بگذا لاکه در ولایت مرد در گ ما گوید آه تها به یافته و در
سکت و اربعین و شایه روارین حاکم ان زمانه را با سنج

هم حال هر از دل گرفتار تو هست
ا در طلست به جواب و در قرار
هم دل هر از حال حیدار تو هست
هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی رضی الدین میتا یودی عالمی کامل بود که در درس او هفت حرف از طلال علم
می استست و همت که یانه او و جلیع بر کی هیامی گشت او تا و عصر بود و در ملاج
طلاح حال دالی ما را و الله است

ماه در مشک نهان کرد که این چسارت
سگ و رسیده سال کرد که این چسارت
شکر از زیسته و ان کرد که این چسارت
سرو را کرد و جرم آمده که این چسارت
از ان در دست و در شیدش می نامم که در دارد

قبائل همه عمر مانده ام در بند
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بخل سخن سازی مکتب پر دانی سه
هر چه باید ادبی بدستم آن داد بود
رضی مثنی از شعرائی مرتضی است و بکلام مکتبش دل رنگین طبعان رضی سه
هر که چون تیغ سارشی نجی و خونی زیست
رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دقترشا و عباس رضی والی ایران است
در علوم و در ریاضت و دانش کامل بود و با حکام و فیایای کرام خودش عامل سه

شوری نه چنان گرفت مارا
هر که بتو عرض حال کردیم
در دل مانیکنه گوشش

کز دست توان گرفت مارا
در حال زبان گرفت مارا
در دل از زبان گرفت مارا

مگر زان روی برقع برگرفته است
ز وصالش دل نیا سپید هانا
رضی را دست و پا گم کرده دیدم
کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بند
نه از صدق و صفای نمی نه از مهر و وفا بوی
بس که بر سر زدم ز فرقت یار
زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم
زمن گر آشنایگان در دجای آن دارد
با رخ همچو صبح و زلف چو شام
تا بدانند نور از ظلمت
فصل خود در رضی بیار بگو

که آتش در همه کشور گرفته است
خیالش را کس در بر گرفته است
هانا عاشقی از سر گرفته است
که باشم من که بر خون چنان شونی میانم
کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند
دل از دست رفت و دست از کار
نیکو در بختی غیر ذکرش تا زبان دارم
که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم
با مدادان بر آتوب بر لب یام
تا شناسند کفر از اسلام
از تو کس چون نمی برد پیغام

چند دستی است آن سگدل رسی دیگر	یبه دشمنی است که ما حان جویشش دارد
رماهی	رماهی
ماهی که شود در ماستار بدم حسد	یکبار یا مین در آب سرد و سرد
گر چشم در وی نازد و آلی بر دست	سیر دل از غمش تو اعم بر کس
رماهی	رماهی
چرخید که عیش و کامرانی وادی	چو پنهان و نونی خوانی و آری
نور در مکر آبی و نازی در چشم	حاکم بر سر چرخ و دگالی دارد

رفعت محمد حساس از شیخ احمدی تهرانی اس میرزا محمد تقی که شیخ محمد تهرانی
 شهرت داشتند از محمد علیا اس میرزا ابراهیم هدای که بر قوتش انجمن خاں قالی
 آفامه به کام شود این ادراک ترجمه حاکم و دیگر کلام ماحمت نظام جو دق رای ابراج
 این تم که مرسته این بکدر و بهر بجا سمت گذارتن یا فته میرزا محمد ابراهیم را احداث
 دستوراد شاه قهرمان ایران بود که از عداوت قهر و عیشش بحال رنجیده و ترک حدت
 کرده عداوت بحال شرف اختیار نمود و حلت الرستید و می محمد علیا ستونی الما ملک
 مامک رلتی از عصب ماری مقبول و مهور البیت گردید اخواں و احلاش بحول
 حان آوار و حان شده میرزا محمد حساس برادرش به بد و ستان رسید و میرزا
 محمد تقی از تهر و بان محمد علیا شیخ محمد تدیل مام کرده در تهر و بان قوتل گردید و بعد
 زمانی ضرر لودن هم خود بهر بهر تنبیه خود را در تهر و بان ساسید اجماعش از حان
 گذشته و حلال حلیف او میرزا یدری قالی گشته حجتین مالیتان در مکرمت
 مایا بار سارن گسورمت و نقد و دایه های وزیر الما ملک لواب اصعب الدوله بهادر
 متبع دانی برداشت و اراقا فوج بهر باره مستحسن بجا تبت و در حدیده رسید
 و حتر فخر التماسید حیدر لعداری را حماله ارا و ح کشتید و وی شیخ احمد تهرانی

در نظر اهل دید علمی آفتاب رحمت شیوا جان در مردار گرفت پیر معصوم تو عکس کند سود را ماطم ته نامرگزار رسد در جهان بر در حلقه تو ای خاتم هدایت رحمت دخت سر اشاکر احسان است ای مریح حریف مهر سیر حلف ناد معطر مشام از جبین خاد تو	در گل احمد سوداقتن نمود را مهر آینه اهل سایه نمود را دانت تو مرگ زود دانه خود را خود تو ای خاک و عود نمود را رشته کج بود سحر و مسود را پیشگامت یکشد گوهر مقود را چشم که ای کاشی دانه سود را تا که بود لوی خوش بایم نمود را
<p>رفیقت میگوید لال قوم کایتیه متوطن دار السلطنت که سوت ماسر جوشی صهامی سحر او شامی گو در ایام جوانی طعش لشعرو من خاری مائل بود و متیق این سار مولوی میر علی میری بخود است</p>	
هست حیدر که اقتباس مرا مسکدر کوه در دشت میگردم همچو دشت مالد جهان کردم که کردم سوال و سدا و	یار هر دم و هر شب را مرا داد و دیوانه او خطاب مرا رویک خط هم به جواب مرا بودار وی مروی حماس مرا
<p>رفیقتی میرا ابراهیم در شیر نشو و مایانه وار و طل سوی هندوستان شتافته زمین سحر ای که رفعت و در صفت کشمیر گفته است</p>	
جیان لطیف دینی که میجو دانه باور رفیقا مایی در ملک عشق و معشوقه و در عشق و معشوقه و در عشق و معشوقه	در بخت قطره آفتاب و در بخت قطره آفتاب و در بخت قطره آفتاب
دیر که اگر داده خوری حرم دارد خشم دایم در دانه ر ساد و لویهاست	اندیشه کن صاحب این خانه در گشت استقامت رشت آینه میگو میکت

نور

نور

نور

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف
ببسات آباد از اعمال الصالحان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین
ثبات رحلت نمود

نسید لطف توبی مستحبین هر روز بدست باد صبا دستهای میخان داد
حسود را ز نیبستان تو ایزد چو زلفت پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اور از معاصرین خطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست که روز و شب توان دید عجیب سستی خمر
چرا ز محبت مرغان نفور شد سیرغ خرومن را نتوانست دید با افسر
نه بچو ابرز طبع هوا سخی شده ام چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق و اتا دام از هندو عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب دلجو اش
با خوش بیای بهدم

نکاحین رخ خویش چون نقاب گرفت فتادشور که امروز آفتاب گرفت
هزار شکار که سویم نگارم آید قرا بخشش دل بهیتر ارسم آید
مگر آن ترک کافر کیش قعبه امتحان ارد که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشانم پرسد از قاصد سید وقتی که پیغم فراموشم کند چندانکه از یادش بود نامم
با دوست دشمنی و بدشمنی تو دوستی احوای بر کسی که بود دوستدار تو
آین چشم من بستم کشیده ایزد بی گریه آفرید
با غیر کسی دوست گوی دشمن جانے بر من غیب است اینک نه ایمنی و نه آینه

رفیق آملی از مستندین طلبه علم است و وصفت مهارتش در فن معا و تاریخ در ذکر ما
مذکور و مرقوم از وطن بحرین شریفین شافت و از آنجا با یک دکن عمان غربت یافت

لعل جیدی مکر آما دسی ملازم مارگا دکری گردیدہ	
لستم رحمت یرو داجیم مکران را	تاجیم برو تو نیست دگران را
دجیم شمشیر حائی تو مکریم لستم	تاہر و چائی در دوقیروں رود
رکس الدین داری سخن بختی بود مکتوب در گار سہادی طعش بارگان ایات اشعار	
رحیم دستوارہ	
روشن گشت سود دل باہچکس در گوشہ فراق عریاہ مستقیم	
رہری محمادی کاشی دہش بدقائق در سود سخن رساست و طعش مطلقا	
و کات اشماہ	
عارف میان خلقی ہاں ما خداود	در معدن است لعل در عمار خداود
گوشتہ اردو جویستار و عدہ حائی اداست	گر ہلال عید سی یک کم ماید جوتیاست
روانی ملا جید کرا مادی ارا نفس طبعش روح و روان سخن دختوران تارہ و چر	
سلامت وہیں استقامت طبع لوحیدی طبع ادا رہ	
لوائی راہد در جیس صافطیست شمای دوست اگر پاری و گر عربیست	
روحی سیوستانی در عدہ طلع حان فرامعرا می ماوراء النہر معارک لطم تیر سید و روحی	
تارہ مارہ معنوں در قالب الفاظ سخن میدہیست	
چہ نوسہ داد مرا یار ماہر ادویچاہ	
روحی ہمدانی روح و روان ماسعین را کلام روح افرا رہدہ میدہ است و طراوت	
در مراح ما طاعت کلام می انکاشت لکسہ سہارا را کیس و عمار سلطنت ایوان پرواہت	
ما تارہ تارہ عباس باہمی یعقوب حان اور ارباب بریدہ ساختہ	
روئی او گر مست رہا سہی آید	
روفت عارف الدین جان چہلش ارشہر رہا پور بود والدش حافظ محمد معروف در سہد	

دکری

دکری

دکری

دکری

دکری

دکری

نواب امیرالشه والایا به نقل و حرکت صوبه مدراس نمود و بهمانجا توطن گزید و
 عارضت انداختن درین تمیز مال کسب کمال گردید و بهرمان سیر و اقامت نکات شعری سخن
 و بنیاد مسالم و قائل این فن گشت و خوش مردم و خلق و لطافت از سخن دیگران درگذشت و به
 به صاحب نواب تاج الامراء از احفاد نواب والایا به منقوضه عزتیا به داشت بدو فات
 تاج الامراء لباس ایشکی و آینه آوی و قیام جید را با و نگه میدار شهر مدراس را گذاشت سه

سوخت دل تحله بهد اینها	که دگل بلغ آشنایها
تا پائی تو خنارنگ قدسوی ریخت	سخت دل خون شد و از ششم یا بوی ریخت
کی باستانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه و رخ و خطا	دوستان دلم فراقم طرفه سامان فراق
گره شوق چو طبل شیرا شک در مژه هم	اگر بفرقت آن سبب سوار گریه کنم
رو نق منشی برام سهای در کایتان کنه و طبی ساداشت و تو لطم و شرفاری وارد و	بلافاست می نگاشت در سینه کینار و دود و دود مرغ و دوش از کار عاصم بال آشنای
و چون پیران شعر و شویات از روی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در کمال	
معانی مضمون	

ای رخ و ابروی تو بدر و دلال	شاد خوشی تو حسن و جمال
طره و گیسوی تو مشک ختن	تر گس جاد و س تو عین غزال
منظف جز تو در ابر مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
شاد خوشی تو گشته پدید	نیست برابر وی تو پسندی خال
نیر حسن تو بر اوج فلک	ندحت روی تو ز امر محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوش قد تو سرو کمال
بسته گیسوی تو جان و دلم	میکشم از سوی تو سرخ و طلال

۱۸۶

۱۸۶

ریت کوئی تو را تنک من است
 حجتی بود به سر آب زلال
 برونی منی رونی طبعان چلتی از قصه
 تا توان معاصی به یکدیگر وجود من دستگیر گشتی
 تو پس گیر دار حضور و اسب پس الدله سادات طبعان
 سعادته الی ملک او دلدار طبعان
 سرور می داشت و حلافت کعبه عالی درستی می داشت

سپار جان من در مافوق اسرار
 کی تو احم دل رو بر دست
 که نه در دلی ساد تو و این منیت
 تا صبا بیود و حلافت منیت

رشتن شمع را علی طبعان طبعان
 و الا ترا دوست در خلق و عبادت و سعادت و کمال
 اولاد عالمی تنگ من بود و بعد شاگردی میرا
 و در شش پس اعتبار بود

دیدم کس که آن شد و بالا
 تا ملک ویران حال جمیل
 مقول ابل قسله گرد و سیج رو
 تهر جویش شکلیا گرفت و بار
 دیدن منی است کای دیدن وقت طلوع و دو
 تنها از تو و ده افروا قیامت است
 حال ترا یار گویم و سله به نو
 امروز مردار برسی گوشت کس
 من مرده ام از دوری جان احمد جان
 دیدم به منی شسته کاک زو تو دوست
 قاصد لی مهر و بر کس نیست شمشیر
 تا قمار عم دوری و عرص جل شقایق

گفت به سماں رلی الا طلع
 حاشی شد محو آمد و نامدا
 حدیث طاق آن حم از و لمان
 سعادتمندت میا گرفت و بار
 مگر ز راه تا شاکر مست و بار
 امروز میر و بی تو و رما قیامت است
 از رار من گفت من اعتبار نیست
 ممکن تو دلی تو که در رم شب آید
 از حال من از رار محب گرفت و بار
 امروز رار رخم و عاکس یا شمشیر
 آه اگر آن طالع من قیامت نیست
 زبان فرسوده در کام حکایت میانی

ریاضی احسن البدان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه
بادشاه بود روزانوی کند پیش میرزا عبدالغنی قبول شد و کلاهش تسکین بخش دادند
ناشکیب اوراق بر کین و لوحش ریاضی و تقریب

اگر جامع باران رفقه نیست چرا
با عهد لب صلح کنم یا با عجبان
آن رخ و لب نخل سقعی است
چند یاد خطش آنشم ز چشم بر آید
ز جادو است الفبسیه بیابان را
ای گل ترا بجا طر حاطر چه میرسد
کل فلن القط سنبه باید
چون در خضر خراخی بز و کسی طلب جو

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطیف الدین هندس بالهوری که قلعه ارک شاهجهان آباد
بصوابه پیرای زرش پیشداد گرفته و ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده از ان شهر
ذات العمر بیرون رفته ماهر علوم و رسیده بوده و در سبب علم ریاضی از معاصرین تصدیب السیاق
بر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و در هدایت خود غاضبت و در سینه شمس و اربعین
و نایه ذالک قدم بطریق سیر ریاضی عنوان گذاشت

رنگ گل کرد آن گلچهره بهتر از نهالی را
ز قتی و رفت لشکر دل در رکاب تو
ز روشن دلیم و خاک نشینی حیار است
ز عشق یار چلویم که حال من چون است
ازین اندیشه حکما ذوق شد بر سینه تقالی را
شهرم بزرگ مجلس صنوبر جان نهشت
سیماب و او کشته شدن اعتبار ما است
غمم بدو خوشش از نا حاطر بیرون است
بجان رسید و تیرسی که حال او چون است

ریاضی سمرقندی و برخی از آلاری شمرده که عهده قضا دار بود و تعلق داشت به روزگار
فطری احیاناً که بطریق ذاب تعلیمی ریاضی و حسابی را کین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

تاشش گر گشت بپاک مرا
گر و درم از تو نقش تو ام در نظر لبش
زیر خرونی کند خاک مرا
دلش تیش تیش تو گشت تیش لبش

بر دازیکشند بر جانشان زار
زار می تو غیر عاشقی اینجاسری بیار
زار می را دلاد علی از سو تو دمان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان
نمکین بیان سه

بر درت عالمی بفریاد است داد از دست این چه بیدار است
زار می هجرانی مشاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده
بوطن خود عود نمود سه

از بس که رخت را عرق شرم چیت باکس تو در آئینه چو گل فزیده آب است
ز جرمی از مخموران پای تخت شاه طماست ماضی صفوی نست از بندش
مقامین و قوغی و تنگابش قوی سه

قاصد پس ز گفته خود انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان تو
زخمی چهار ابرو تن سنگ بهادر کنه شایان او و خطاب فخر الدوله و میر المکرم
رتن سنگ بهادر و هوشیار جنگ سرفراز بود و صلح از بریلی زلم پوریت پرورش
راعی بالاک اتم و میر کار و وزیر الماک نواسه صف الدوله بهادر و والی ملک او و
عبد میر آتش را انصرام می نمود تو پناه بالاک گنج ذر گه بنو بنامش الی الان مشهور
وزخمی در عهد قاضی الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت گهنو و شمره انخانه
تعبیر الدین حیدر بادشاه دومی خطاب و خدمت فشی الملوکی مخاطب و ماور بود
و در زمانه محمد علی شاه بنوین شایان گهنو بمنصب دیوانی آن ریاست و خطاب
همه را بجای کلاه گوشه با همان سود و پایان کار در سه یک هزار و دویست و شصت و چهار دین
اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سنه هجری راه آخرت پیو
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پسرش
کنور دولت سنگ شکر بی محض که در حقون جوانی مرد در جمله حقون از پیر و الاده

زار

زار

زار

زار

زار

ز لالی سخن سنجی است از هرات زلال مضامین خوش گواریش در سواد الفاظ
شیرین آبرنگ آبجیات و ظلمات است

چشمی که بود لائق دیدار ندارم	دارم گداز چشم خود از یار ندارم
لیلی جذاری میرسد دامن گشایان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی آرد ستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ما ست
میر بود رباعی

لی لعل لبست که بشکرت ناب خورم	گویی بجز خنجر قصاب خورم
لی رویتو هر می که بجامم ریزند	آب است که در تشنگی خوابم خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک مخوری سلطان زمانه
منزل کمرده ایم زمانی در پنهان چون آفتاب بر سر دیوار عالم
زمانی لایمیانی از یوزونی طبع بنظم هست یگداشت و در صرف و نحو استعدادی
و ایش است

کبدین لبش ابد و در ختم کردن نمک خوردن سنت و نمکشان شکستن
زنده معروف بمیر زاننده دل هلاش از ساره و نیکلای مالیه خویا بود از او اند
میر است کلامش معجون زنده دل است

گر خدنگی بر دل آید زان گمان نبر و مرا بونسی باشد بزی رفاک در پس لومرا
زنگی شیرازی مصطفی الطبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرای بارگاه مظفر
اتابک زنگی است باین رنگه زنگی تخلص اختیار نمود

بزر و نیتو خطی بنایم که بان خط صد بونه مرا بر لب لعل تو بر است
زینت زینت النساء یکم تهنیه زینت النساء یکم از بنات او زنگ زیب عالمگیر
یا و شاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الان

وہ شہر شاہجہاں آباد موجود ہے اور گراں قدر ہے کہ درجن ہاں سے یہ
اس شہر کے درجن منقوش و مقور ہے

ولس باد محمد صلوات الله علیهم است
 زمین الدین است و دین است و دین است
 دیگران کرم و طلب و مدد کردی
 زمین الدین میستانی از صلا و عبادت است و تریس دست قدرت
 آیات ظلم مرین رباعی

مشتو مع عالم فانی و مری
و ایند طلیعت مع ارجیدین ملک و یو
یا جو کل خشت ساقی ریس جو
بایستم زنی - ملک می و نه نمور

حرف سین عالم

سابق ملا علی قلی خان درانی حائزِ تحصیلاتِ الیق در سیدانِ سخن و سخن و سخن و سخن است
همد وستان رسیده و در مسک ملا را با اود شاه اورگ نیز با عالمگیر و طرک و دیده
و شوی مستمل مر و ات میلطانی برشته الطم کشیده و سه

اینها او تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه مهر خا شای تو ز در زده ایم
پس دیده هر سو کلیم از تو آستان می میسم	پست یوده دین او به جلالی ما

ساعری از سراسر کشتان عظیمه خوشدیدی و سرخوئان صمیمی شیرین بانی است
 ایا آیت الله العظمی جانی معاصر بود مولانا این طبعه در نجووی و درون محمد

ساعتی بیست و دو و آن یکی را دروید و
 مردم اکثر عمر را پس با یکی سی و شش
 ساعت بیست و یک و آن یکی را دروید

۱. ساحری، جادو، جہانگیر کی پادشاہی

تا شنیدیم که توان لعل تر جان گفتن
 ساقی جزا نری خودش در بادیه طلب علم ستمش و بیان چایه بجایس علما و
 فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی ریختن شامین
 رنگین نهضت آگین و بلا زمت و درگاه اکبر یاد شاه ملاقی عز و تمکین بود
 ز جام گاه گریه آه در آلود بر خیزد : بی چون آب بر آتش فشانی دود و خیزد
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سبکوش سرایه هزار گونه گویائی بوده و در بندر
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بزفاقت شایسته خان در بیگاه عمر عزیز
 نموده

چه نویسم ای جفا جو ز دل خراب بی تو تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین در جلوه گاه اهل نظر فار و گل کیست	که بوده است کارش بجز اضطراب بیتو سر و چشم خون فشانی که نکرده خواب بیتو مستی چو شعله از خس و خاشاک که درویم
---	--

ساکتی گویائی است بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و مخلص ساکتی از مقوله بر عکس
 نمند نام رنگی کاغذ

عمر درین خیال است که ده چرا
 روز وصال چون شب هجران در است
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان بخیله و فهمیده شایسته همان آباد بود و در پسته
 یکتر از یکصد و شصت به کهنه نقل کرده ملازمت وزیر الماک نواب شجاع الله به
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سودای ترک و تخرید بدماغش پیچید بترک نوکری
 گفته حجر دانه در بنارس سید انجاد است به معیت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد خان
 میگذاشت

سرگردن ز ذوق تیغ او باقی نمی سازد - تن از شوق برود و شش پیرایه نی سازد

بای

فان

ساجی

ساجی

یونستم در حین بی گداز چو شیتن گریم سان تنج بر شگ گریه در آتشین ارم ندادم بیکس مکن بقول حضرت حامی دست نوازشه سیر زانی همسب دل چادار و دهر اسارت تنج ارمی کسی	لستیدم بگل وار بهار چو شیتن گریم ردست چو شیتن سر و زنگ چو شیتن گریم جان هتر که چو در حال راز چو شیتن گریم هر چند ما پای تیان سرنگنده ایم بچه چو اید متدار و در جان من چو اید
---	--

سالك نامش میر محمد علی و هفتش ارکاشان ست و در سلوک طریقه العظمی راه می رود

رباعی

لی و بیوای مردم کاشای چشم تو جای دیگر گرفته اسرار دس	یرماده حسرت ست میاید چشم هر تو سید کرد ام جای چشم
---	--

رباعی

را دیدم که شکست دیده ام بی نگاه در سینه نفس را به چو یوس زودت	در سینه دگر راست نشد نامت آه در دیده بگفت چو یوسف در حایم
--	--

سالمی بار شاعران سلیم الطبع نفس بود و حادثه موردی بیالاک می نمود و
رو در شگل آب روان بود و پس از آن
سما مان میز نجد اسرار چو تنجیالان تهر چو پورست ای موای العاصی لطیف اش
در گلستان عظم سمان هزاره و چو کیسب کالات در حار اخلال و تنج همان نام و در
وارانده عصمت یرا احاطان طاهر دل بای میوس بود و دو ماه وری در عاده بکشیانی
احصو شامی خود و لوطی کرد و دانا طم اتحاسر و یار و ده آخر کار کار راکت سید
و برسد بیکر او یکصد و چهل و هفت همان آخر اسامان تهادتس گردید

چو یونستم در گردید مردم آن یریر و را بیرگر مراد بلع سوال و جواب نیست	همی گفتند سر و عشق بیجان قامت را ای سکر و کیر کتلم چه محترمت
---	---

ساحری خلف حمیدی تبریزی بود در تری تجار وار و هندوستان شده رای
مختص و قاضی خان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زمار در حیرت که بهر چه ستور مانده ام
سایه غایبم یک هدایست از کلام لطیفش افنده اولی اجماع قاریان و سامان
در بل افشانی است

ما یا ز که بوی تو و عالم کشیده ایم
بیرنگ آرزو دل شهره ایام میگردد
از هر دو منر جو داده بمنزل رسیدیم
نگین دل کنده چون گریه حیاتم میگردد

سامی از زمان سلطان حسین میرزا با عهد شاه طاهاسب در خراسان بگریه شکامه
مغن پر داخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت بر افراخته
ای در دلت بی و جوی از دوستان از لولا
دیدار افتم که در دیش گستاخی مبین
سامی خواج عید الله لاهوری اصلش از اترک قباچه است و در سرش از استعداد
علی سرایه در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
و پنج این دارنا پادشاه را گذارته

شب که آن میهر رخ در پرده بست خواب
دل داشت و ز دست تو بی منت کلید
یک قطره نصیم نشد از ما در گیتی
مدعی کرد پس از مرگ سیه بختی ما
یک طرف در خانه ایرو یک طرف محتاج بود
این قفل را بعد بست بنام تو بستاند
دادند بدستم قبح شیر مشبک
سرمه گردیدم و در چشم سیاهش رفتم

سامی قزوینی از طائفه تجلیه همان است که قلم ناسخ شمع آگهی نظر بر محمود شاه چای
پائی خود و رونزیده سر خود آنجا گذارته و در انجمن سین محله بنده و صبیای داد ساسانی
انگاشته و چنین نام صلیش را که عزیز الدین است نصیر الدین نوشته و از سنه و فاش

که بعد و چاه پوشش است شجر گشت و اریب سامی مرگت حرمین یک بیت ار
 نظر گشت است

حق کہ ہمہ جہت ہو جائے اور کہ ہا کسی کلمہ میل آستانے اور
سامی ہاں اظہار ہی بیگ ان اسمیل چرکست کہ ار قلم باح شمع آہم میں نقاد
معدل شدہ بصورت ساقی مرآۃ و آن سامی مرتبہ امتیاز دین انکس و قتی مودہ کہ ار
تخلص معلق خود کہ تحب خود ترآمدہ این حیدما شمارش دلمہ زاجو شترآمدہ ۵

بر قتل مادر میسر شد و حال آنکه حیوان را
که در گردن مادر قتل میسر آن گشته قتل را

که بخود که حرام است دلم	که پیو ده گردو گاه است دلم
آرور که هر کس از کسی داد و دزد	خسریا ویریم که آوار دست دلم

مسائل ارجو الی دعا و مدد لاء درود یہاں استوں گا مگر وہ دوسرے اربعین و شصتائے سترہ
رمضان آسودہ ہے

آگهی ست خاطر شاعر در شگفتی او حد زمینی	تا ورت ست ناریں گهرت که تهر نایره الیش بیسترت
---	--

سائلی مار جو شویا لاں حراسان مت دار جو مار طعش مصیابن آمدار وریلاں
 رعیت مت ایکہ سامہ ناگرہ مان چاں مارا کہیں ریجو دی شاسم ارداں گرہاں
 سائلی محل قاست سوروش او خاک پاک حراق و میدہ و در در اسان استودہ مار کشہ
 جیہاں بصورت آن آفتاب جہرم کہ تیج گرہ دم جہیم خود پو شام
 سبقت ماش سہرا ج و قوس کا تہہ و طعش شہر لکھنوست و مار مت سہرا لکھ
 عمدة الملک اسد خان بہادر ویر بادشاہ عالمگیر موجب حروا تیار بعض آبادان لکھ

و خودشان استعدان روزگار بود و در علوم ادبیه و فقهیه حساب و طلب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میبرد و در انوار نظر و مناجات و سنج قدست داشت و نتایج انکار
 خود و نظر انبیا پیش نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میر سمانی سرانجام داده و منصب پانصدی رسیده و بعد بروی
 دولت سادات بایسته بجا آمداری سه صد موبار و در جوبه مالود و بر فاقهت راجه گردیده
 تاگر حیرتی قناعت گزیده و ناگاه به موجب طلب تنخواه پناه عجتت باراجه بهرم خود
 و تعلق اخلاقی سپادیر سرکار بازار با داجه آورد و درین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و
 ثلثین و مایه و الثنا از این جانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از ان جانب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزیده رفتی از ان باقی بود که راجه او با پانی میل کشید و
 جگانه حسین بیخان قریب به قصد اشعار از زونی بر جغز و در گویا د گاست

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم	بلع زرقی و شمشاد سر و قدیری کاست
چو نقش پاسبیر که می در خطا رسد	نیشسته ام که شوم خاک رگزار کس
بیزم و سلیمان به کشته سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود و ثمار کس

سیاهی خدایت نام نه بد و خواب کلان یکسان که کمانان اند جان ست سپاهی معاک
 مشاع و زبان و خامه اش تیغ و تبار و سن شمع و سبعین و شصت و زمان جلالت ازین

خالدان به باغی	اندر یاد که تا حتم کشودی بگفته شمت
ایام بکوردی و بکوردی بگفته شمت	ایام بکوردی و بکوردی بگفته شمت

سیاهی شایه حسن و در معرکه زبان آوری و دلاوری میدان شخوری سبت
 مسجد بکوردی و در فراق دلبر نوشی بهانه سجده کنم به زمین زخم مرخوش
 حشر ناشی شمع عبد الحمید خیانت نلام مینا ساحر کا کوردی سبت و در قلم و شمشاد گرد

شاهی

شاهی

شاهی

مولوی بادی علی اشک کسوی طعنه با حدوث آستان و سحر حلالش ماحرولهاست

سرود و دانه ملی کردن طریق عشق کامل را	زنگب سحر یا در سر قدم آینه جان بولی را
چه شوخیا و گستاخی است یار سحر جان را	که میا کار زنگب میسده و اماں قائل را
رعصیان ستم گشتیم حلالش عاده و راشد	سواد ستمیها طوطیا تند دید و دل را
لودای سحر بی ادبیت و در سحر عرس	زنگب فلک عورت ماسته سیم حاصل را

سحری اصغمانی یار صلا بر شعر الصلش شد و در راه دوستان و درده معیشت
 بیت عطار می در سحر صباں بود کلاش همه سحر حلال و تنوخی او در جویش دال است
 ایبر سحره طعلی شد که صورت خویش در آب مید و ما آفتاب در جنگ است
 سحری اگر که سحر میان طرشت ری نموده کس در نظم تیران طرالی سحر کار بیا
 نموده

رچاره مردم آن دو لیم نصیب شد که یک نگاه تراحد آستان ما دم
 سحری عبدالدار حاد و طراں اگر آما دست و بخت استغلیق که ارا و دروش
 مشق کرده او شاد و آبر عمر حوی بر دما مش چید و در وطن همین عاصه طار و دروش
 ارقص سحری پرید

دل کویت که سویی تن نیاید بکال نیست	مرغ چون با بنگستان کی کید یا خوش
صنا تا حال کویت بر مدارد	ز آب دیده زگر دیم در ستم

سحری قطب علم شاعر صاخره اسارت حامیان در سحر قلوب حاد و نگار است
 هر سحری که مانند کس عشق از من کس خون حیم ملل و دلع دل پروانه ام
 سخن آتایی تیرای ری رنگ تنی خوش اوقات بود طبع و رویشانه و زشت و زاری کس
 - عاشق علاقه علاقه مدی هست می گاست رباعی
 ای روح روان مونس عالمی حید و جمع کسده یریشانی چید

بر روی تو مائه چشم حیرانی چند	این اکبر نیست بر رخ زیارت
<p>بر ساده دلی راز سده دست خیال در آینه سپید انوار صورت حال</p>	<p>بر و اسن لطیف خشتای خود چال ظاهر برینان زیاطن آگاه یکنند</p>
<p>سخن سید محمد خان نهاد راضی نمائی که از وطن خود شهر محلی پند رسید و از آنجا تجارت سری پند راس کشید و بلا زمت نواب امیرالامرا نهاد و والی پند را شایسته یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و فلکی و دیوان خاص و خطاب خانی و پند در هر دو دورست القف و نائین و سنت عشر دهن از سخن بست اوراد یوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	<p>بیل خاری ز عشق گلعدازی کرده ام پیدا اشک خونین ز سر اندوده نول در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت بیداده ای طناز شکوه از دست تو هر جان تو نم گردن</p>
<p>ازین خواری بعالق اعتباری کرده ام پیدا بیر سده موسم گلزار یماست بسر سیر دیده بیدار یماست روز بازار گزین قمار یماست که دلی سوخته کینک رسیدن دارد نار می من بسر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>سخن میر علی احمد از سادات اکبر آباد است خیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکنو نهاد نازگار گردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتید سر لاج الدین علیخان اردو و شایسته سخن رنگینش بزرگ ذات خودش و نشین و لاجوردی الغمر با ذیال ضیاء الدخان ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و بهار الملک سر ملند خان قونی علی سید الشهدا تشبث مانند و در شادی و اربعین و مایه و الف از احمد آباد گجرات سوی روضه رضوان بر اند</p>

دل یہ حکم حسرتی رم کردہ خویش دل طیبہ ہمایس در درم تراش مرو در حائے آمیہ محراب اگر حوائی شد چو لاک الیست کہ رتلاح سرگون گل کرد خوش آن رو کہ ریائی تو سرگرم یارم	کیست قصیدہ حیات و اموش مرا در سار سبزی ہو جو ہم برہ ہم شبت گل از گل آریست جو تو عینی بد و خوبی شد شکار رحمتی تان توح مر سر قصر اک دم جاست خندان تو دار خود کہ تا ہم
سراج سراج الدین سراج اہلسنار سرقد و خود تن در شہر لایہ رشت بستان اسکانی را روش ساحۃ و تاج ستادہ چار سال از حد شمس الدین کلمش تا بان ناصر الدین محمود لہدہ قصاص و صدارت معروضہ و دین حیات الدین شمس او مالک صاحب در جمالی نواحۃ از جمیع ملوک حلی داعی و شہت و طبقات ماضی سام ناصر الدین محمود شہت	
لایح خوب تو میل آبادیت چشم آری حاکم ت خواہ بود	رباعی حال دیدہ امید لیت کسادیت اگر مرد فاکندہ قرار ایں ادیت
رباعی آن دل کہ محروم و آتش کردی از حوائی آگہ کہ آگہ آگہ	
سراج سید سراج الدین آدرش سداوان اور ملک آباد دکن ست درو تجلی اور کاتانہ علم فارسی دار و دار ماہران کس اساتذہ ای تساب دل درویشی ہمارا بود رعیت عابدان اتان حشمت داد و در سہ سہ و سبعین و نایہ و الت حیث لایح دی فر مرد پیرا لاچند و کامگر اسے تار کیت جیس ملکہ آہ و فطقت	
چراغ دروہ آل جماسہ ای الدین نمود چارم توال سہ آدیب	کہ نور و روش ایر و شیل محمد لے تنہا ہم عمر و امس اتان لے

۱۰

۱۱

ز تیره بزم جهان فضا بدار بقا کشید شعله تابانج سحر طریح و نوا	فرغ تا صیغه خویش کردار از تحفه استخراج بزم از تم زانو نورانی
کلام سراج اینک بروشنی افروزمی شود	
مردم و در دل تمنای گل و شمشاد مانند چون چرخ استخوان زبان شد ام شیر سراج	تا قیامت این ستم برگردن صیاد مانند دامن افشاندن اوین گرم منداغم
طرفه باشد در زبان شور تو مشب خیر باد	دیده در خواب ای بلبل گل دی گس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعض مقاطع قمری تخلص می آرد ازلی کلک همه قند و شکری بار دو برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حماد رانده و قصیده که در اشعاری این مفریح آنسر و نظم کرده بود بمواجه حضرت امیر خواجه در شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر او فضل جناب نامدار مصطفی لحم کفکوفی بالعبیه الکاتبی	آدم بغداد از مشقت در جوار مصطفی خواندم و آخر رسیدم در جوار مصطفی
سال بر تاج خاوند کاوان غایبان بهم	شد تمام این خوش قصیده بر فراز مصطفی
و از غیاظ پر شد و روی او اهل بیبایه بود و چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بلاز بهت سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساجی و عبید زاکانی که در زبان بیبایه بود و در سینه باشد رباعی	
در آتش اهل عصر جز و دی نیست دستی که ز جوهر چرخ دارم بر ستم	از بیکیسم امید پیوستی نیست در دامن بر که نیزم پیوستی نیست
سیر شار سیر نازل معروف بسایم ستم را ز قوم کا قیطان قصیده کلکوری که بقاصد و پنج کرد از لکنه است از ما بران فن بیاق و سابق و نظم فارسی و بجا آید و است مدت العهر بر سر شمشیر سیر گری سر کار باد شاه او و ملازم مانده و آشنائی پاشائی سرفست	

دست از تعلقات بیاویز تا سعاد و فاقس در سه یکبار و در صد و هشتاد و هشتاد
و دیوان و قنویان این نقش و قدر و درگاه

چهارمین کبری تا موی پودی لوردا	قره شتری را بهی را خورشید ماور را
نقش گشت گل که تا جویج او تودا	گردید آب تا عرق و تودا
هر چند ماه که در صدر گمرک	قوس قرع متناهد امر و تودا

سرخسکی کالی کلام در را گیرش ال با عدوی آرد و هر که چشم و گوش بران گذارد
و دیده سرشک می بارد

نحوه خلق و لیرت را که در محتر	میگذاشته در میان دعوی را
عبارت سعاد و در پیش دار و دانش	همان دست تمامی که گوید و تودا

سرعت میر محمد حسین با در دانی صفت طبع و قوادش سر علی الانتقال در صورت العاط
مقانی مصابین و نکات حالی

همین استاره برای عذاب مسموم که تا پرست رس و ملاوت همیان را
سفر و بری تحمل ای می و بر قوم کاتبه را و لاد و خری بخشی للملک را و لاهی هاد
که در طر جود شهر لکسو و لیدش و سرست میگرد راب و لطم تر فارسی را پیش مولو
احسان العدمتار آتای عشق رسامید و در عهد واحد علی شاه حاتم و لاسا ملک اود
بعد رحلت حال جود بخشی للملک را و العت رای العت ریامت پیگیری سر و لاهی
بیریت و حکم الناس علی دین ملوکیم مدب شیعه اتنا حشره سیاه گشت
نام معنی و سخن امور و سر و لیت مباح آل سرور و تیدای سرور
منطق قصبه

رهی سلطان عادل ال بی شاه مظفر
سرور بی شیخ علام قرنی غم را و حاطه علام محمد و شاگرد و طام الدین معجر بود

نظریه نشر قاری دستگاری عالی حاصل نموده

خدا یاد دشتی ده دلی جان سروری	محسن خورشید کبشاجتیه حیران سروری
مکن محتاج هر وقتش در عالم هست	بطلان خویشیت بسیار سامان سروری

مکن تغافل بناز ساقی زیاده بر کن ایام مارا

که نقشه کامی ز حد فزون شده نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرهنگ مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در او اهل
نایه حادی عشر پند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری ردی است که سبط
بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی برگزیده شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سرور

کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زن کس را نشود مقام عرفان مسکن
چون رشته که کشود پیش تانها و سر بر قدم راست روی چون بوزن
سروری سر و گاستان سخن گسری و شمشاد بوستان مینی پروری بود
کاشکی دامن کشان آید قدر عبنای او تانہ بیند دید غیر نشان پای او
سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عهد چنگیز خان است و در سنه خمس و اربعین و الف با
انتقالش بسوی جهان است

ولبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دار و دل گل در پیش او رسوا شود
گر بر بند حلقه ز ناز زلفش را بخواب	شیخ صنعا با بر دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین جمعی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره مجمع فضائل و
کمالات و مصدر مجادلات و بیانها بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از
معاصرین میرود بدقت و حقائق معارف خلی با هر ویدرک مضامین و تانیفش منقول
متوسطه قاصر او را با شیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ اکبر علی الدین بن عربی قدس سره هم

کاشی

سروری

کاشکی

سعد

در محاسن طبع اتفاق محاسرات افتاده بهر شست و سه سالگی در بحر آما و حواس
 و مستی در سه مجلس و سنا به اعلیٰ عین بر و نهاده و باغی

در کشت عشق اگر سره آید دل	هر حمله مرا کاس گمار آید دل
اگر دل نه دگر و وطن سار عشق	در عشق سار شد بجه کار آید دل

رامانی

کافر شوی یا راه گمار می	مومن شوی یا راه من گمار می
در کفر میا ویر و در ایمان منگر	تا معرت یار و افتقار من سپی

سعدی اردستانی از معانی شاه محاسن ماضی بود و در قصیده عتی ارد دیگر اقسام
 نظم او و اوستای برده سامو و مود

ای سعدی رشتا با این حمایت زنی بر قوتش ای تم و در حیرت مشرق و بحر
 معصی امیر سعید از سعید شعرا قومه بود کات یک سور و می مود سه

یست و لی در کمال دل جان بر دست	خویش را رفته رفته از میان برداش
از مروت نیست گل اود بدست دوست	تا توان جاری را و در تسمان بر دست

سعید مشار العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اگر اقصی القصصه
 حکم الدین خان بهادر تاق کاکوری موطن بود و در جمع محامدا و صاف لشری و صفات و می
 و کسی از امتثال و اقرا گوئی مسالقت میر بود و از علماء لطیف الطبع مایل مطم و تر فازی
 و ارد و ست و او ستا و تصیقش در هر ص و الد و احد و ست او آرد سر کار انگریز و احمد علی
 قضای را و سائر امور بود و بعد از آن حکم ارباب حل عقد انگاشتن مدتی نظم و نسق
 ریاست فوج آباد و اتالیقی رئیس معیر السن اسیحا مود آخر کار به بیت کس سعادت
 و او انی را و یه جایه و طاعت و خدمات گردید و دل ارباب و آن مرد است و در
 اتین و متین و مائین بعد الاله حسن که زبان را گد است

یار مارا چو باغبان سبزی پیدا شد
 در دلدل و دشت و در وری پیدا شد
 فتوی در طاعت و حج تذکره بشیر عشق

بنام آنکه عاشق کام از دیاقت چرخ افروز باغ از آتش گل دلا چون خار از نیراه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانع نبند خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بکلی طاق گردان	بغل عشق جان الام از دیاقت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن هر وصل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریا بکعبه که رشک نعل سازد با حسن را دل مردم بوی مشتاق گردان
---	---

سبقتی از مرغیان عشق موز و نمان بود و در شعر استند فارس سعد و
 با اختیار نیفتاده ام بغربت و هر
 سنگ لوند تلخ نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و سخنگان
 سرکار شاه عباس طغی بر سرش نهاده از کمال تخریر تیر تیر شاه رسیده و محمود و قزلباش
 شاهای گردیده روزی شاه از شکارگاه معاودت قبر مودوی این بیت فی البدیهه
 گذارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بودی شیر می بآن صلابت و تندی و پردلی ای کلبه بیا من تپه زدر دست	تو که سگ نبوده بودی چکار رفته بودی آن گر بعل بود و من سگ علی در عشق است که عاجز کند اقلاطون
--	---

نوبتی عیسی خان قورچی باشی بر دروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چار
 گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را بچانه اش چه منصب است گفت که بخاکم
 بهمن قورچی باشی مودب است

سلامی اوجده سلطان احمد باستان مست مضامین برسته بر دهم و نیت است سلام
 قیود و حواص این سجد و بیان

هر دم ایدل غیبتی طر و بر تپه بام	تا چو غیبتی بیلانی - تپه بی جاسی
حالت دید که گریان من آنکس را	که رطوبان غیبت دید بود دریا
تا تو گشتی که رسوخ آبی مست مژده	به دور و شب در سر من نیست خدای

سلامی هر آتی شاه محمد بام داشت و در بهار کار بر شیم و در کالوی و حوضه بهاشق
 تارار میگذاشت

من شدم و طلب یار و نمی پستیدم	خبر آور کسی تا که گوید دیدم
هر کجا یا فخر از نعل سجد و نشان	تا به حیدر گری روی مرا فایدم

سلطان معروف میرزا سلطان حامی خود را در نسل جا به البیاری رضی الله
 می پداشت و نورارت سلطان محمد داند مزوری داشت و بهر اصداف
 سوله گشت و در بهر سعین و سماء تیج ستم بهر مرش که بست

مگر کاک شیر دند تاره مخونه	که ریگ نادیه امر و رسن ایشان
دوستان چو پخش کت نقامی کشد	ساقی ناری می لوح قزاقی کشد
آرم به یار خرد و دیندار میرسد	دل در تپیدن است مگر یار میرسد

سلطان مدیج میکم مت کب علیا سم علی قلیا و والد داعستانی است و ما
 معری الیه را اوی میوید و عالی و تخت عالی قعد تسلط مادر شاه علی قلیا ار نیم
 سلطوت مادری همدوستان گر حکیت و حده العز و عراش سرتک حست میرکت
 و بعد اتصاف دور با دیری میاکی اطلب محوره و ارا اصداف نمود مگر مطلوب رسید
 که وی دجاله ارد و اول میرزا احمد و پیرا را بهیم شاه بود و آنکه این رس خود صورت نمود
 و شیرین رانی دی آیرین اشاد هیات

<p>من سبب اقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم با حسن من آفتاب سرچ سبت سلطان چو سینه بود در دهر</p>	<p>ای عاشق تشنه آب حاضر ایان لعل من و شراب حاضر اینانک من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر</p>
<p>از رخ درون خسته ام هیچ میرس اندا از پرش فتنه زیادم نرسیت</p>	<p>از حال شکسته ام هیچ میرس اید و بیت زبان تمام هیچ میرس</p>
<p>من تنی عهد یار میدارم آخو خنجران بجز خوشم نباشاند</p>	<p>بیمیری آن نگار میدارم من عادت نو بهار میدارم</p>
<p>سلطان علی شهیدی سلطان اقلیم گسری بود و در خوش نویسی نیز بسیار ماهر بود گل در بهار زان رخ گلگون نموده ایست سلطان آن سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان مملکت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز را شب آوردی سه</p>	
<p>ز بیم آنکه شرم سر خراسته داشت وقت جان دادن بجز نمانش در تشنه</p>	<p>ز ملک خویش چون کرد و ز کار مرا کافرم گرفت دیگر از زبان آید برون</p>
<p>سلاونی از نصای اردستان و فضلا در شعر شیرین زبان ست در علم و عمل و عبادت در ریاضت یکتا و کمال اعتضال و غوامض زبانش سلونی گوید سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود بلند چو خورشید گرم تر باشد</p>	

رباعی

سلطان
سلطان

سلطان

در جست آن مجار پر کیه و جنگ	عمری گزینم در حماں بادل تنگ
شد دست رکاو و پاها دار رفتار	آن بسکه ستر و دیم و این بسکه لنگ

سایحیم تخلص علی حس جان گرد آور این نگارین مامور نگارنده نقیشت این چاهه چاکه
اگر چه حضرت ولید واحد دهم عربی ترجمه محقرش در کتاب اتحاد العلماء نوشته ام و در
رساله نوح نامی سال ولادت و تکلیف و آثار مسلمة صفا فرموده اما نگارشی که در حور
این جریده ماست است که مده شرمه فیسر کتر بر دلا گرم وار هر پای دانشمندی
سار صحرس سحر سده امیاں اولاد منظور انظار و دایره حلقه روح و محمود و در انصاف
رئیس معطل حساب لو اب شاخچان بیک صاحبه دام اقبال است رو چار
چارم ربع الآخر شمس العری طلیسان هستی ردوش گرفتند در مله و بچو ال مار آله
فالوده کی پانایه سحرار عالم لاجوت بهمان ماسوت کتاده

تا نظر بر میس و صبح حسان و اگر دم	استی بود که پرویده نیا کردم
به میس رنگ نقاد است بر گل بوی دفا	عیرت آلوده هر سوئی لطف با کردم

آر سده تا عهد در نخل حرمت پدر و مطوت هر دو مادر و خط مار و نم برداشته و بعد طبع
حقه علی حس تاریخ او است در سال و حجم از عمر یاد نگشت که استه بخشین ایردی کتاب
آموخت و در پهای دو سال آغازش با محام رسامید پس ناموخت یاری رمان هست
گذاشت و ستمی یاری ماههای او اول در مسائل فاسل صرف و نحو را میس مولوی علی حس
ملگرامی مولف از تنگ و رنگ ولعت شاهمانی جوابه پور در سر این کار و وار سبت
و امید و از حصول مقصود پروردگار نگاه نگارشی این نقش دلپسند که شمار ده عمر سال
و در دهم رسید به سینه تاقیه سی و سجدانی معلوم و حوصله جامه در سانی و تنبیه میانی
مخدوم و چگاه اتفاق آن نیتاده که در آنکس برم اندر و ان سح جا گرم کند یاد در مشاعر
شکر شکسان مران کج بیان حرف زد که سیروی پر و الا حاه و را در حقیقت و نگاه

و بنا برینا و به حقوق سپاس تو چو استاد که در سر کار این بازی شعله بزدل سیر نمایند و در
فرمانی این حکیمانه سخن را به پیش حیرت ایشان صبح کاشین معنیان گردید و ایالتی چینه
که فدا اتقن به تیرب بزم شاعر که ذکر اش در این جمعه دیده بخایند بر شمع نظام کشید و بر شمع خاطر
را که در طبع جامه درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود و در کارش درین تذکره پسندید
بر رشته گره نیفتان که نکست بزم بزم
بکار زهر که بر و شمشیر کار را بداند
چهره از غایت شگفتی و نهایت شرمندگی خود تم که نام خود را اشاعری بر روی این
سینان رو بیاورد و گروم اما کان امید که اگر در هیچ در حساب و کس بر سر هم فدا انشا الله
بقای برکت از نظر رحمت باری است از جای بریم بقا و لا اله الا الله این چند اشعار را همواره
و پسری کردم و جاز از نظر گیان بهار این کاشین و نیزه که میان من سخن است که این حرف
پایه کار این بزم که هر یک از ایشانند و بهشت عذر نبوش خطا پوش اگر کجاست می باشد
بذل غصه پوشانند به

چشم تریم بقطره ابر افکند مرا	رخ شبت فراق یقین افکند مهر را
هر قسم جو از خطرات حرف تم شه	کجا خبر روی لب بر صفت افکند مرا
شو قم و و خانم خسته باشد که از کمر	در هیچ دو تاب زلف بجا افکند مرا
این سوز الفیت است ز رخسار نشین	یا آب چشمه فزون و کمین افکند مرا
بر من برای غیر غیبیناک پیشوای	ز انسان که روی بر روی افکند مرا
صد امتحان نمود که از برای غیر	در و ادوی فراق کشته افکند مرا
مان ای ملهم حرف تو فرق از میان جدا	از زندان غزل بفر افکند مرا

بجزل بر طرح مشاعره

دوش از بسین دل نیامر نشان بر رخسار	دو دایمی شد و در پر و پر افغان بر رخسار
هر خباری که ز خاک برده جانان بر رخسار	سرمه دید که حیران خندان بر رخسار

چشم بد دور که از حسود و حساد تو
 پیر خن میر خدیانی این مال نمود
 آمد و عتوه دسا و زکرم کرد و نشست
 با شش محبه و حبیبی مریم نمود
 محبت تا سر کوی تو یکدم نشست
 شب قدر است مرا اگر چه خط اشک است
 توان چید گل از حار و عیال هرگز
 میکشای مزده که علامه دوران نمود
 رویای که در مستعد پیر یحسان
 تو و حبیبی که در لبا که در دینا کس
 پیر محاده مگر دید کتاب خست
 صولت حس توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان سحاب را نامد
 سیه همت دل توان بست
 حس او سحر میگردان بپند
 تیره سحری مگر شب بحر ان
 چشم بد دور ز کس هتای
 حال مشکین صغیر گریه دل
 قسمت حس یار میباید است
 سوره یلعه پاره عارض
 نوشداروی لب بجان در بند

آسمان میر خدیانی حیران رسالت
 گریه صمدار سویی مصر کعبان رسالت
 صرشت عقل شد آرم تنه ایان رسالت
 موج حویر از حکر لعل جنتان رسالت
 بمقتل کل آمده بود و همه یادان رسالت
 صبح حسار ترا شام عریان رسالت
 که در هر آن یک دیده نگران رسالت
 بدر یکدیگر دستار میریای رسالت
 معصوم رویی کسی دیده سلطان رسالت
 مس و در دیده نگاهی که مژگان رسالت
 ساده امارت را رطل لسان رسالت
 از در حساد و لدار هر سان رسالت

دل ریای کتاب را نامد
 رمد گالی حساب را نامد
 هستی نما سرب را نامد
 طول رور حساب را نامد
 ساعه و شتر اس را نامد
 نقطه احاب را نامد
 طالع حلق جواب را نامد
 معصوم استغاث را نامد
 را که لعل عذاب را نامد

	حالت دل میان وصل و فراق	دیدن نیم خواب را ماند
	طیش مسید اندرون نفس	دل پر اضطراب را ماند
سلیمان	سلیمان طهرانی با علم سخن بنی خامه در دستش انگشتر سلیمانی هست در وطن خود بیکه پریشانها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گریه کرد نشب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسر روزی نفس کشید سحافی مروی بود و خنجر محب و با علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان خجسته	
سحالی	یا که گوینم باز چون محرم ماند	میزیم باد رود چون محرم ماند
سحالی	بود باقی در گل شادی کنی	لیک در ایام ما آن هم نامد
سحالی	سحالی کمال کمال احوال و اظهارش موشانی افزای دید و دیده در آن تفاوت میان مضامین رفیع و سبالی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذشت	
دیبا	دیبا کی دم شمشیر آن بدست می بوسم	اجل را اگر دی گردم بلار دست می بوسم
سبحی	سبحی از سادات رازی منت سخن سبحی بل نکته سبحی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
	رباعی	
	سیر قهر و خون جل بر ابرام می ریخت	دو رخ و دو رخ شر را هم می ریخت
	می آیدم و ز شوق آن گلشن رو	صحر احوال از گناه هم می ریخت
	حق قیوان و اله جنت جنت بجای صحر احوال اصلاح تجویز کرده	
	سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلامش سند مخور آن است به	
	هزار مطلب نامکنم روا گردند	بالتفات که بماند ام گدا گردند
	سر کشی بگذارد و در زیر فلک تسلیم شو	در قفس گر پر برون آردی کی خواهی شد

<p>اسان کی ہر تہ و دار و فک و پیگی سوا دی اور دوشن ہوا ان ہوا اور احمد اور گرات مست فیضی ہویدن طبع و ارشاد</p>	<p>مردانہ کی چاکل شیر گشت و رست</p>
<p>از جوامد چشم پوشیدہ و چو چوالیست از جوامد چشم پوشیدہ و چو چوالیست</p>	<p>از جوامد چشم پوشیدہ و چو چوالیست از جوامد چشم پوشیدہ و چو چوالیست</p>
<p>سویہ قیاد ہماطان ابرہہ و ان سحر المیاں و طایق انسانیت</p>	<p>سویہ قیاد ہماطان ابرہہ و ان سحر المیاں و طایق انسانیت</p>
<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>	<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>
<p>اسکھانی اسادات عالی و رعایت با از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>	<p>اسکھانی اسادات عالی و رعایت با از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>
<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>	<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>
<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>	<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>
<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>	<p>از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود از دوا و لعل جانسوز و شیش و فلک و کبود</p>

سهرابی میرسان از مردم تیریزست و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پرهیز
سعادت زیارت حرمین مختصر نیز در یافته و در زمانه شاه عباس ایمنی نشود نمایافته و در
نیز و در میوه دلن گذاشته و کاشان را مامن پنداشته در حسن خط و عینگیابی داشت به دور
سند ثلاث و الف بحسب خاکی مناک گویا نداشت سه

سید عشق بجای که کفر اگر بنویسد - ترا پرستم و که بیم خدای من نیست
بجای آتش از خوبان و دیگر در میگیرد - که کار برق از خاکستر گنجین نمی آید

سید علیخان مخاطب بجوهر رقم خان اکثر خطوط کمال حسن خوبی می نگاشت و
در سرکار او رنگ زیبای عالمگیر بادشاه بداد و غلی کتب خانه عزتیار داشت سه
من آنم که آهنگ نوبی در قفس نام - صغیری میکشتم تا نغمه داری از نفس دارم
سید مخاطب بسلاطین بودی از املا عظیم الشان و در سرکار پادشاه عظیم الشان این عالم بود بخشی دوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر پادشاه بخدمت میرانشی قیام نمود زمانی برفاقت
تو اب مصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا از بارگاه و محمد شاه پادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را یکمال رسانید اصلا غظم از میرزا عبید الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سینه و ثلاثین و مایه و الف ازین عالم رفت

ز دست بجز او پندیده و اسغ - برنگ لاله دارم التفت
در محوسم به از می ناله گون بباغ - از بهر و آغ سید دل خسته مرهم است
مرا از حلقه بگویشان آن کمان ابرو - کسی که کرد جدا خانه اش خراب شود
آهی آنکه در دم و شام گرفتنی بروی بروی - بر خیز نیز ز قص کعبت رنگ هم بگیر

سید میر بهاد علی نام زاده بود پیش چیرامو بود و در فرخ آباد و صغیر سنجی می نمود سه
مکن آنده دل ظالم چون زنده بیانی را - زندیک ناله آرزو دل هم جهانی را
در یک شیشه شیراز جمعیت بصدا جزا - بچشم کم حسین تمامی ذراتی ناتوانی را

سیر در برهمنی عالم ایما و لود او را - - رود و آه سر پاک و سید آستانه را
سید رامت سید دین الله قشالی از مرغان خاص ابو عبد الله یعنی تدیس سیر
و واصلین کاملین مقررین درگاه ذیالست و در که پستان مرغ زرافعات و اربابیات
مستعمل مامور و غیره متباد و بیخ حال و ایام مصادف کربان سید صانع مشرق و ثمانیه
تعالیم قدس مامور و رباعی

آن شاه که او قاسم بادست حسان	در یک و یک صاحب سید مست شین
ملک دو جهان کللی کن ویست	ایر و اسان گریست و آستان

سیرانی اگر آدای از شعر آید که او شاه است و کل دریا میں گلستان طعش و جلال
آب لطافت سیرانی و سنگ گاه است

آراوه تا قوادار قیاس بر آید
سیرتی چمدین صافی قروی سیرتین متعین سکتی آفریدی و طعش حصول سیر
و خوش آمدی دتی و است و در وطن سید و ستان قدم برداشت و در حضور شایسته
پرویس جدا گیر او شاه سستی سروراری یافت و تعدادات سازاده بدی و عظیم
و لنگال آقامت گردیده از احوار یارت حرمین شریفین متواتر

رلس اهل جهان خاطر مگر بریان است	حایه که مری سیکتم گریان است
که در پاک از تحت آلوده دامان است	سخت چپان است بر تن لقی بولالی مرا
از کس بر آستان تو تنها فاده ام	ایون نقش پانچ جوشین از با فاده ام

سیری طهرانی در جوشان با محقق معدود و در بان شاد طها سبب من محدود و لود
- - آنگاه حیل سیر گوشت کلاش لطیف میکوت

رقیب تاسردنی لودائی و نعلش
سیت الدین احمدی بخاری که اردو سیت شیخ علم الدین کبری تدیس سرخ و حلال است
سحائی یا عجمه جاسر نهاده می آیم

نویس

نویس

نویس

نویس

دل س کما پذیرد و جس تو دیگران ا - شوق پیکر سے کامد تو دیگران کا ہے
 سینہ سی سوسوی در س حردس جہا نئی کا دل داشت رسالہ بد و جس سیسی یادگار گشت
 از مردم بخار او را الهست و اما لا احوالہ صریحی معسر -

در دو سلاخی عشق را مگر دور سبایش	سر کشیم ازین بلا گشت شوم عایش
دلا و صعب میان مار که جان من کشت	کیو گیتی حدیثی از میان جان من کشتی

سیلی ملا سقیم شاو محنی ست سیلاں بدوت کلامش از ادواق ارباب دوق
 مرل تیشی و تیشی ہے
 چون کو تریتہ تہستیم مال میریم ہر یک ازین کہ آہم در وہاں دیکرست

حرف شیر مجھے	۲۱۶
--------------	-----

شاو اپنی جویری محمدتیس نام در توشی ہدی عالمی قیام نو ذار جو نا طیش
 سادانی گلزار کلام ست

نیکر و دیگر مطلب دیاد دل دانا	کہ شمع کشتہ را رسد مگر و دیکر و دیکر
تہر سیکر کہ تہی دران رہ از تہر شوق	چہ ہو سہا کہ نہ دیکا یقش پا کر دم

شافی ماتس ادا حسین از حیران مولوی سلام امام شہید عاشق رسول اللہ
 حاکم کلام الہی نو ذار و اقباس سالیب نظم کامی لوسیا و سید سید سلا ریت کار اقباس
 حیدر آنا خرا تیار داشت و ہما کا ویرتہ سابعہ انا یہ ثالث عشر عثمانی و صی
 صحت شدہ و ارتقا ششم تست عال از تہر عشر دست پیر ششم

رلس در یاد لعل او پریشان مریو کشت	راہی سنجو کشت بود و شب چایا کشت
میں در گم کام دل مگر یاد لعل کشت	جی کلام کشت خام گردیم سو کشت
می یام مرعش گردہ بہ بیتہ میا شے	میں کشتہ غبار پراپتہ صحت کشتہ

نشد آسوده یکدم دیده نام از دیدش بر گز زین بزم شهادت بی تکلف جوش شاد	به او هر گشت شوق گشتیم آرزو گشتیم دم نخر شدیم تو ناله کردیم مگو گشتیم
شاکر طهرانی از فصحاء شعر او دیو وطن اصلی خیر باد گفته تو وطن استعنان اغتیا نمود و چون چاز بر زمین آسود بیه	
هر زخم کرد بشند لب زخم و بگیریم در پیش چشم من بدل بر عجب نیست	گویا که آب خنجر ترازو شود بود این شیوه از خند گمت تو بسیار دور بود محروم بود آنکه لب به مایه صبور بود
شاکر محمد علی تبریزی است یا صفا مانی ذوق قاشی و ساوه کاری و دیگر صناعات و طولانی معیدش در مدار کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم خود دل نیکه منجان مقبول و منظور است	
روشن چراغ دیده ام از خون دل کند نقاش بدل ریشم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بجز گوشه گمان خویش من هم بجمال او حق نظر کردم
<p>شیاطلی شامل اهل محنت است و کلاش پسندیده ما بران فرس آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام گر بکام دل برآمد خوش خیانت کرده ام</p> <p>شاهجهان تخلص جناب عفت قباب حضرت به نقاب ملک ملکات و ولایت ولایت صفات قد و جوانین سکندرشان اسوه و الیان دوران آفتاب عالیت پهرست و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایالت و بسلالت و باسلطه العقد تبالت و جلالت جناب و الاخطاب سمو الملقاب مخاطب بریں دلاور اعظم طبقه اعلائی ستاره هندی حضرت نواب شاهجهان بلیصا حیدریه معظمه محرومه بوال یسطه ظلها علی مفاصل العشائر و الاقبال و ادانها بالعز و الجلال و تصاعف الملكة و الاقبال و جوادیکه خزانه عامش بیت المال ارباب غربت و احتیاج که یکدیگر خطیب جوادش</p>	

شاکر

شاکر

شاکر

شاهجهان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten manuscript page from the 'Mushaf' of the Prophet's biography, featuring two columns of text in Arabic script.

[illegible]

و در آن کمرست برخی از ولایه آخریم شامل گن جز حضور عالیه در آن مجمع از رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استتقبال توایب و لیسای محشم در وقت و بهر وجهیم شرف امضا
 پذیرفته و گویست که بنسائیم و دید و باز دید و تبادی خاتون و لیسای معظم غمخوار شریف
 علاوه اینجه در این زبان فرخی توایمان از حضور بلکه معظمه تغییر مندر خطاب
 کردن آفت اندر یا یعنی تلخ است که بلا ساهمت احدی از اولیان رجال بنام نامی بودیم
 و با علایان آن نعم ماه صفر سه شمس مستعین و تأییدین و الت در بار گذشت از عطا و فرنگ
 اراکین با نام و رنگ مزین گردیده بوصول چنین ساریه تقاض نقش بر قیوان بر کرسی
 مدعاشنست و هر یکی از بلا زمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکست
 خیر اندیش ازین علو و رجب و مورو به دولت سر و نمازه و حضور بی اندازه مدد فتنه و حاشا
 بد کیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با جمله شرح مکارم صفات و
 معانی و درجات ثبات عظمت سمات و قافیه ضمیمه بر بنی تا به ناچار در عقیق امین قدر

اقتصادی باید است

چو شخص مشک طلبکار در حقش غیر نیست که گشت بودم و از نسیم سخن میرفت اگر چه شیخ خرم بود و بر زمین میرفت در آفرینان که بخت تشنه کوهر میرفت که دلخ نمازه نشستی اگر کمن میرفت قفس از شکست لیلی ز بهستان میرفت باشد که ز فتنه تر از او بر و گم منی اگر گم بشکوه و سبوح گم من بعد بر نامیم و زانیم که گم	شبی و لم سونی آن زلف پر شکن میرفت فدای طالع خویشم شبی در آغوش بلاست سوی و یار بیان سفر یار نیست بلاست همت عاشق که کوه میلرود پیاد شایمان باد حالت دل خویش چون کمال بهر عشق معلوم نیست بر خیزم و نگاه بهر خیر رسو گم این جست و خیز ساعه کفر نماند مرغوب طبع تفرقه خوب و بد نیست
--	--

جیب آله توری بصری سحر تو	سوی ملک به سیم و زینار و خرم
سیدل سایش شاهان این محبت	سید یار برده گدازم و دگر گدازم

شاید از عریاں گیلان است و در ضاحت و بلاغت سرآمد اقران است
 سکه اندک دست ختم تو عریان مستند - در دوزخ حلقه بر بچرم بویستند
 کرده از سر تیرا و جاده دل کی گشایم - یال ترکش بستی قلدر در ویا رسیدم
 شاه مقبول محمد قیاس پوری ادا جلال و عروجیام نو و اکتیاب علوم مقبول و مقبول
 از طهر الدین فاریابی بود و در سر کار سلطان محمد نکش بعد از انشاء قیاد و است جید
 رساله هم بد ایشان است در سه ستیای ایرجیان که شست و در سر جاب تیر یکست قتر
 افضل الدین حاقانی و طهر الدین فاریابی مدون گشت است

۱۳۴۹

۱۳۴۹

۱۳۴۹

۱۳۴۹

مورگار آشفته تر یار لعل تو یا کاس	دره که زیاد است یا دل افکار
شب سپه تر یا دولت یا حال یا حال تو	شبه خوشتر یا لعل یا لعل گوهر یارین
لطم بر دین خوشتر یا دریا و دال تو	قامت تو راست تر یا سر و گفارس
وصل تو دگر بختی تر یا سحرهای بصر	هجر تو دگر سوز تر یا مال و مال و مال
هر و هر شده تر یا دای من یا روی تو	آسمان گرد و دگر تر یا دای تو یا کار
چشم تو جوهر تر یا جرج یا شمشیر شاه	عمر و تو تر یا تیغ یا نار یا نار

شاه شاه شاه محمد داریا بخردی که تذکره بهر او صد و در ملک تحریر گشته و در ملک
 گشتن چند هم سید است

عمرایان و ادب گشتن نشان علوم است	از سبکی بی این کار و ادب علوم است
رحمت و دانا ملک آید و در سر ملک	زشتی و حال مادر این جهان علوم است

شاه میر فی از شعر پیشین است و در دیوان منی میر حسد شین
 مدتی شد که جدا از روح حلال و مدوام - و دگر گویم که جیای بی سر و سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده خواب علی بنوید خاتم ملوک سر برالیه بود در بنوی
 طبع و جمعیت اوصاف حمیده و از افاضی کوخی سبقت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم یکتائی می افرواشت اولاً بعداً صحبت میرزا با سینغری میرزا شایخ بر ملاک
 موردی سر بالیه که در سیر واری بود و بعضی گشته کار نمیداشت بعد از آن با بر سیرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود و از ادب ستر آبا و طلبید و بنوارش
 شایان شش ستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان تو صیفش زبان
 کشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و در سده سبع و حشیم و ثمانی آیه تاج کشا
 زندگانی از سرش ربودند و نقشش بر آنا ستر آبا دیه سیر واره برده در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

بد و در چشم تو چار شد چنان زر گس دلم رفت ست و آب به ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده هستم بر دار	که نیکو زد و بفسا و انکار زمین بر خاست ازین آتش بجزد و دوی نمائند ست که آب دیده مرا پاشی در گل ست هنوز
--	--

رباعی

شادم که ز من بزدل کس ناری نیست گر نیک شمارند و گرد گویند	کس از من و کار من آزار نیست با نیک و بد بی حکم کاری نیست
---	---

شجاع سیتانی از شیعیان سر که سخنانی در مکتب رانی است
 ز مصیبت بسلام چند ابریم پناه
 که شاهراه خجاست بد بسم الله
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باو شاه که حکومت بگال و دشت و ببلد تسلط عالمگیر
 سلطنت او ای مخالفت افروخت و هنریت بر هنریت برداشت بموزنی طبع گاه بگیا
 قدم بر عالم میگذاشت

رباعی

در دلیست اهل که سیرت دران اودا	رو شاه و گداست حکم دران اودا
شاهی که حکم دوش گران می خورد	خورد و دامن در حیف گران اودا
شجاعی و مادی که خود را از اطای حادثی اگاشت لکه معالجه است لکن مریدان سیف قاطع بود و سیف انکلا استوار داشت فکرش خوب بود و جو حلی مرعوب در سلطنت اگر بادشاه بود بود و دارا عسبانتی کاست بود و تار رلف افتاده رجزا رجا باستان یا گمر بودی آتش دشت جان من است شجاعی مستندی از خواهران میدان نظم گسری و دیر عارک شامان مستند قدس حری است رماشی	
مرست و نصیب پرش گدشت	چون مرست موحه جرم گدشت
تورید و سرور لایر لایان در دست	گدشت مرست و چه که مرست گدشت
شراری استرادی است اراده است دران جرم جمعیت در مادی دارم سیرت در طاعت میری خانان حدایا مرست نامرانی اهرمان گران شرف شرف الدین طوسی ارقدار خود را منست و کلا است ایوان و دات و داتش شرف در دیگران رباخی	
احی که رماه ایست شورار و ریت	خود شید و دمال لورار و ریت
دوی تو دین دور در کتر و دیم	اکثر رحمت چو موی دور در ریت
شمر لیت از اعظم سادات و انترف خوشحالان اول بود و رشاخا نظم خوشحال دو بهد و ستان رسیده بهار ریت علی اراهم خان ولد علی مرد اچان شاه جمالی ستر جمعیتی حاصل بود و در قندهار حوالی لکه و اقطاع فاگیر بافته هامکا آسوده چون سرالکشت حاشه سجای مامد	
متر شاد بود لکه رمی حام چشم یار	سمع را شعله سرم تو حیر ایسا مترگان بهر دو دست گرفت این پایا

حالی

حالی

حالی

حالی

حالی

دور چشمست صفت بر کشیده مژگان سیاه و امن خمیده لیلی مست که بالا زرد و اندر
شریف صفایانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگ تراش
ایات از تفسیر طبیعت بعلی و سنگ گاهی با و سهل و آسان

میتوان لذت شمشیر تو در جرم دید . آنگنان که لب خندان ل خرم میدست
شریف قاضی محمد شریف خلیف عبد الصمد خان مصور از شریف طبعا موزون نه
همدی ترا و عهد که نیست در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر
عبد الصمد خان بهر دو جانب یک دانه ششماش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
یک دانه ششماش هفت سوراخ کرده و در هر سوراخ هفت رشته باریک انداختی و هر یک دانه
برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو وارش بنوعی کشیدی که هر شی تجوی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دردی دارم که میرسان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معترف شیراز بود خوش منکر و بذله سخن طراز سه
غزل از باده کرسی مست چشم یار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیکرد
اگر عظیم پریشانی مست زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع پریشان بود کلام زوشش لبان لعل درخشان سه
قیامت است قدرت که بود قیامت است
ز قامت تو بعالم قیامت برخواست
شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و افتاد علامه سید شریف جرجانی
بود بگانه عصر در موسیقی و سخن سرایی و شیوایانی سه

بسکه سیل غمت از دیده دادم گذرد	روزه هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زینبی که از آنج بگذرم	بسکه خون دلم از دیده یارم بگذرد

باز

باز

باز

باز

باز

شعر

دورم در رم وصل تو ای باو چون کم
 حال پر لیم ز مال رسید آه چون کم
 شطرنجی او علی حشر قدی که در شطرنج اری ساریت کامل است و زیاده نظری
 تخلص که داشت خود را از شیرای آل لکای می شمرد و در ساطع المرحوم

ماری می دوست

شعر

اگر را گر عروش تا آبست شدی
 اندرین مدت که بودی عاشقانه در محو
 مرحومت مدگلان گشتن شاید بهر آنکه
 انکیان چون یکدستند علیه گیر و می
 شعله با ستر امور یو جان طلع است و نام طلعان حاکم فایس خود مرگه و تا حدی الم
 را قتل کرده میل بختیم امور یو جان کشیده خموس بود او بهمان حال مرعیه آخرت نمیدود
 موردی طبع گاه گاه میل لشکر تباری میسر بود

شعر

یا رت و با خیال او دل عمیده ماند
 استه این ماده آخر دس شوریده ماند
 بی حک یا شش شکر جند دهنش هم دل
 اور و حیاره بیکوی سسته احمدیده ماند
 جسته در گل گریه ایا بهر آموختیم
 مار بهر صاحب دل یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی او کلامه و قشقم کاشی است سلیقه این صبر و لبه فکری و شعور
 مسئول خوش تماشای در تارنگونی ساریت نامه است و قریب شش هزار بیت
 یادگار که است

شعر

بیاد رلف تو دوشنبه دیده ام حواله
 که مندر ساله آتشیه گشت تعبیرش
 صد بار گر بخور مرگشت بی گناه
 هرگز گفته ام که گناه کرده ام
 شعوری سطر اعدادش بهرات بود و خودش در کامل سببیت میمود و دعه حد
 حرمین شریعین بوی جارش کشید و بعد فراخ حج و دیار است بهر دوستان رسید و
 در ریه حمیل او مارگاه اکری دو بهار میگید و اسی در حوالی کالی سیور حال زیاده در انکشت
 بهایا اداست و ارجی اصلش بحال ترو و سر اوقات میاست و در احوال میان کرده

بسیاری مغل شتهار دارد شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ
شیرین می آورد و شنوی قند و شکر چنین می بارد و سه

غلب آن دلبر و لبر و لال	حکس بلالی ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفتار تعلق	ماه عیان گشت زحمت الشعاع

شعاع از سخن سخنان قزوين ست زمین شعرا و طبع بلندش آسمان برین سه
میش آسرخشگان کیسان نماید خوب و شبت یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسپا
تشفیق از خوش فکران گیلان بود و از شفقت عربی طبع رسایش بنات الشفاه او
مطلوب طالبان سه

در شش دوستی پی مجنون گرفته ایم ... شاگردت فیت بر او تا دین
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوآوری و لغت پردازی سه

اربعی

ای شیخ تو خشت جام احباب مزین	خود را بدم گرم می تاب مزین
زاده تو با فردگی خویش بسیار	چون یاد تو کاغذ دست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس ساهضاحت و بلافتش با یگانگت

اربعی

تر ساجده ایست آتش افروز کنش	کاش زده در خرمن صد حور شرش
چون همیه کشان بروی آتشکده کش	رضوان همه شاخ طوبی آرد بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین سه

اربعی

اگر در دکن دای فلک سیما یت	سریت درین عرصه کتم برایت
چون از سر و منت بجان آید و	آمد بظلم گفته در پارت

شماره

شماره

شماره

شماره

لای

شمسی مهر سیر جهان بود و در عشق نام و نال سرگردان در سه بخش و
عشر و شمار ای محو و مرگ محبت تهید کوفی است تا به پیش دریا بود
گدشت

مجلس امرو و دل بود	ملا با استین محکم بود
دل لیلی تمیید کردی کنار	چو دم و خاطر محو گدشته

شوخی از رکیب چیا لا خطیه بود و لطافت و شوخی از دل حریاں هم و صبر

میرود
مهر ام ای آ و دارم که برگردن برگم
مگر در خاطر مای آ و بسیار میگردد
شوق اگر آدای ماست تیج الی کش بود و در هر گهر آدای نگین بطون است و در
طویر بود و در طم فانی حمایت کامل فانت و عظم و قمر فارسی ساریت عد و مت و
لظافت می گاهت و آخر عمر صرح آنا و در هر نمشیاں شمار ادب و پیرو میر و بطور
داخل گشت و در او اصطایه ثالث عشر و گدشت یو الش قریب سه هزار بیت باشد
در هر مضمون چینی بیانیست

نوشتم از مواد دیده بسم الله عواں را	نوشتم از مواد دیده بسم الله عواں را
اتنگ جوین میگردد آید و اصد آفتاب	اتنگ جوین میگردد آید و اصد آفتاب
نمک داند و دست آن نمکون عدا و دنیا	نمک داند و دست آن نمکون عدا و دنیا
ترجم که آن لسان جان بخش	ترجم که آن لسان جان بخش
عشق تو آواشک مراد شرر گزمت	عشق تو آواشک مراد شرر گزمت
اشکم آید و خواب حسگر می آید	اشکم آید و خواب حسگر می آید
سرگردستی است که بایان یابد و بدی	سرگردستی است که بایان یابد و بدی
گل آگشت گردان چاک و کوی تو می آید	گل آگشت گردان چاک و کوی تو می آید

نوشته

نوشته

از صبح رخت می طایم روی بی را
 انشب بخیال رخ تو شاد شستم
 بعشق چشمه جایت ز دنیا میروم جانان
 خندان که جلوه کرد که گریانم آغین
 کرد دیوانه دلم زلف گیر گیر کس
 شوق عمریت که چون لعل شدم فانی
 بر درت شوق تو چون نقش کف پا بست
 گر بقتل من بودی حیرم فرمان کس

تدبیر تب دل بطباشیر توان کرد
 در گوشه عزلت پیر تراوشتم
 و در گس بجای سینه از خاک هزارین
 سوزان که برگدشت که برانم آغین
 سر سودا مرا باز برنجیر کس
 تا بوسم ز ادب خاک کف پای کس
 با امید که تو از خانه بدرستی آئی
 غم بر جان و جانم با و قربان کس

شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤساء قصبه
 کا کوری منت بطبع سلیم و ذہن مستقیم متوجع فضائل معنوی و صورتی شوق بر گویند عالم و
 در دل دارد و او را فیض پیر بزرگوارش بر کشت تنای او می بارید

نقش روی تو صومیه و کجوا کشید
 بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود

نقصد بالای تو چون کرد ز دل آه کشید
 اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کشید

شوق منشی دولت رامی میر و راجه بجنولانا قلم کایتہ متوطن بیت الریاست
 لکھنؤ بود و در زمره نشان بیت الافشاء شاه او دبیری نمود و در نظم اردو و فارسی
 از خال خود شش مینو و لال تر از ارجل می گرفت و در مدح و اوجاد علی شاه خاتم رباع
 او و قصیده بلغیہ گفتہ گو ہر صنعت مکتوب و صحیح در وی شفت بدین ذریعہ مورد تفضلات
 سلطانی شدہ در زمره تلامذہ و اجدی داخل گردید و بعد خلع بہت برکات شایہ
 در دارالافتاء رسید و اہل و عیال خود را ہمانجا طلبید و در عشرہ سابعہ مایہ ثلاث عشر
 از بھان با بھان کوچید

ای حسن فروغ از در حسن تو جان را
 دل از تو چرخ نست بل سیر و جان را

شوق

شوق

پرمهریت منی کشایستم دل بر
 شوق از تو که دولت عشق تو تسلا
 امی ستار صورت مایه تو لعل دلیلی ما
 شوق می عظیم دایم دارم در سحر
 سار را تعلق آه و دل میا سبب است
 سید جهان تیر محبت آن سحر حال
 ترکم چه کنم رسته و رفته آه رحمت
 و حشمت روم آه دل رشت که یکدم
 با دیده گریان سوئی رخ امه شوق

ای روشنی طلق تو صدف تو را بر
 بسیار دست لبت این گنج بهار
 گوهر معنی عطا کن در کعبه ایان ما
 کشت با سراسر در حشمت بهشتان
 قائم الدارین قطره سیاه اجاست
 دست دل گیر تو ای سرگر گزاف ایست
 منج و همیشه میزد با حشمت
 قیس آن دست مست و مکرانه رحمت
 بهشت هر وقت چمن ماحشر رحمت

رده معاوید ما را کرده
 حیرت آید بول بستی تو
 نقد جان دادی مانی تو

ای اهل کای سیاهی کرده
 من چگونه خود تاشا کرده
 شوق است طرد سو و کرده

شوقی با مردم خطه مزه تر است میتراس شوق و دوق کلاش دلاور
 عمرن بحدور سام میرا کلامی که را در دلسار من از بیم شاه طهماسب صفوی اردکان
 گر حشمت بهرم آستان دوس جایوں با شاه سوی بهدوستان را بهر یکجا میکشهر کامل
 مر دل نمود و وسط آیه فاشره بود و در حله آخرت محمود

درد که فراق تاوان ساخت مرا
 از صدف جیای خندم که تهای من

رسترا تو اوان اداحت مرا
 اندام اهل آمد و نشانت مرا

شوقی دارا کردی از معاصران لبتی او ندی نو و کس بیان و عدوت لسان دل
 از بار اشتیاق میز بود
 زار گر چه سخن با من آن صدم کم
 دامن جوتم که سخن از رقیب هم کم

شوق

شوق

بزرگسایه سر و قدر تو آسودم . خدای از من ساید تو کم نکند
 شوقی یزدی از احقاد و اجر رشید و زیرست شائق نظم مضامین بی نظیر
 و پذیر اکثر اوقات در شهر برات بسر منو و حتی که در سینه ثلث و ستین و تسعین
 و هجده در مقبره و خواجیه عید الله انصاره ینک آسودم

رباعی

اشوقی غم عشق و دستانی دارم	گر پیر شدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارم	خود با برسان تو نیز جوانی دارم

بنو کوی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم
 میگذاشت

قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن . جو خوام از شمشیر و منظر آب مکن
 شهاب شهاب الدین ساوجب در نجوم سماء نظم گسری شهابی بود و اقبیه فضائل
 علی را حافظ و مراقب در معاکوئی و تنگای داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
 هندوستان گذاشت و در سینه ثلثین و اربعین و تسعین و هجده جا بجا یک جدم شتاب
 میرا خود و سرخ تاج و خاقش شهابی ثاقب یافت رباعی

گر یار مرا کشد جو چون گرد	من غلظت خود را کشد چون گرد
آری چه عجب که اینچنین دل میریزد	از تیغ که بر کشد خود چون گرد

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فقهلاء کرام هندوستان
 بوده و کتب و رسائل بسیار که از آنجه از شاد و التمجید و طرح البیان و شرح اصول یزدی و
 و تفسیر محمد مولی است تیسارفت فارسی تصنیف نموده روزی به ائمه سنا ز غنی که با
 سید اجل در تقدم و تاخر مجلس و ترقی شده بود و رساله در تفضیل عالم غیر سید پیر سید علی
 تالیف نمود و ناگاه حضرت رسالت پنا علی الدلیل و اکمل و سلم در رویا دید و انزل حضرت

را توفیق معصی برین تالیف مستقام نموده و بار صاوسید اخلاص و پند و نیکوکار جواب
بر ریاست تشریف رساله مساق السادات یردات و لغت تکمیلش بحکیمت میجدل
رسیده و راسترهای او ماضی العایه کوشید و در سه سال و در بعضی و بیامایه از دنیا عالم
در گذشت و در شهر جویم در قول گشت در شعر و سخن سلیقه یکو داشت این قطعه لطیفه
طلب کبری بحکیمت در بار وای عهد خود گماشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	هر ما گوشت خلقی فی آب گردست
یک کس جیای درست که پارسرم همد	زیر و چمنی و نگر که در من هست

شهرت نواب افتخار الدین علی خان اردو ساو شهر لکهنو و امرا و اولادها است
و شهر احوست بیانی و شیرین مایش تا ویره گوش را من در باجای شاگردی او
میرزا محمد حسن قنبل با سرایه افتخار و این قطعه تالیف وفات استاد اردوی یادگار است

نود و یکتا دوی سحر کمال	حکیم شرح ارمغان قنبل
ابن می شمس کسان سخن	زنده بود مداحیات قنبل
قتل نمود سربسرد در میدان	شاعر اراجم مات قنبل
بیهوش گرد مسد در دست	خود و علان سر و اوقات قنبل
حالی اجمات دلو در حمل	شیرین است در نکات قنبل
کردم از غم جو فکر این شهرت	سین تاج قوت ذات قنبل
باقی عیب تو اما در عصر	آه محمد حیدر و وفات قنبل

شهریار خان محمد خان حلقه مولوی غلام محمد خان با حلقه علامه سید خان متوطن شهر
رام بود و آنجا است و مولد شیرین و منگبورد گدلی و تاج و لادش بود و چشم او
فالد شیرینی در کار را اگر بری بعد پای حلیه در مالک متوطن هند متاثر و او را
ماعتیار عیش که عمارت از طیفه لا شتر و حدت است در چمدان و کمال توطن نمود و در

نواح همت با شیراز میبنداری گماشت برای شیرینپاش گداشت و شهریز غایت
 موزونی طبع درین نیز استادی کامل را طالب شد آخر بنیادی طالع شاکر و میرزا
 اسدالله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست درخشان
 و فصاحت و بلاغت و حید عصر و یکتای روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو
 قصیده و تلخیص بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک اوفیال جناب
 رئیس معظّم و بچوپال اداها با اقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن
 کلیم اورا با استادی خود در سخن بنی برگزیده کارش بتبریت جناب رئیس معظّم
 در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد باجد دام ظلّهم کسب انواع
 فوائد درین اوراق همون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود و لکن مدین نزدیکی
 در مدح جناب ممدوحه محتشمه و توصیفه در زمین و شوار بکمال فصاحت و بلاغت
 موزون نمود یکی از همین غنمی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطابه
 تلخ هند که در جلد آن بخطاب افتخار الشعر اچره یافته خواستم که برای تفریح طلبان
 مستزبان این گلشن آرزای و رنگ گارش دهم و بر خامه و قمر طاس منت طرازش کنم

قصیده

در دگشتم راه دربان میبزم	سینه ریشم بر بکمان میبزم
نوجونستم دماغم دیگر هست	خویش را بر رنگ طفلان میبزم
بلبل شوریده ام پر در قصص	سوی دیوار گشتیان میبزم
یکدو گل چین تنگ ظریفی بود	بیشتر گاشتن بدامان میبزم
بهر درزی بخت تاراج منست	بهر لعلی بریدختان میبزم
توسن فکر است و در هوا ز خیال	هر کجا گویند جولان میبزم
در قماش قیون نر افشانه است	در لباس اعجاز و شان میبزم

ملکان را سدید گهاگ شوق
 تا محال باشد خیال شعری
 ما با خود در محفل شکست
 پیر بوی ز مصر آید مرا
 اندک اندک دل نا آتش جوگرت
 یست پای میرم اسما
 ای حوس دوستی سار آید بهار
 س بقربان تو آیم نعم
 عیش هم با هم کیمزه سست
 گفیت محول تارون آید نمید
 گلش جو بال دید و عید گفیت
 کوس دولت ماوی جو بال ما
 داد گشتا جهان سیکم کرد
 سردار و مدد خود و تو سرست
 عطیتین گوید بی چشم بخت
 سر زنده می من کد مت میتر
 ماران حال میگوید حاجت
 گفیت سر جگش که من در جز
 گفیت تبیش گیر ناگش که او
 ز درش پوشان میگوید من
 مرد و نه با و شکا بش آید گشت

گریه و توارست آسان میرم
 چید در دیوار اسکان میرم
 قد و می بر یاد در دامن میرم
 حسد با سیر کعالم میرم
 مال قبال حسینان میرم
 رست رج بروی صافان میرم
 پانی در راه دیوان میرم
 کز قضا عید قران میرم
 رای و دیکارت ستان میرم
 یک شامگ شمس دران میرم
 میوه چون فصل سالان میرم
 می تسم روی ایوان میرم
 من معای یام احسان میرم
 مطلق ترخت عاقان میرم
 یخ و مهر خشتان میرم
 سر رفعت نگاه کیوان میرم
 کان حمر کس بر کان میرم
 هم سعادت نگاه دستبان میرم
 سرگشت از خط فرمان میرم
 کپ می شکاه وید بان میرم
 چنگ و نه و انان میسان میرم

روشنگر گوید که بهر قهقهه
 میفروشم صبح بر دستش دگر
 او مرا قان و من قان این شهر
 فی المثل شاه هم دم از خدای
 در بیاض صبح او هر جا که هست
 عید میگوید طفلیش بنجست
 آنگه پدر در گاشتن در جنگش
 گفت دشمن که مرا زندان سنگ
 کیست عرفی دم درین جنگری
 گلشن بدش چه نغز آرمم
 از قلان نبود در حلق خدش
 سایه سبب قسیم کوثر است
 اندران پوی که از کار الهیت
 دست من نارد بدگاهش و چو
 زو همه در بازی عیش و نشاط
 او بصاحب من بجا بنزاده
 سوزن خصل و کمالش حرف و
 فکر گوید نیست پیدا حد وصف
 مطرب نظم آدم بهر عسا
 دوستش گوید که با بیاختیش
 دشمنش موبد که دویم چاک چاک

دوست خود و کار بیان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کرد را بر لفظ توان میزنم
 از طرب برای انسان میزنم
 عند لب آب غر نجوان میزنم
 گاه از شاش سپندان میزنم
 از شکوه خانانان میزنم
 پهلوی خود را بر خوان میزنم
 حق بجام لطف بهان میزنم
 می بجام چرخ گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چو گان میزنم
 لاف هم چای به بسلطان میزنم
 بخیه با در چاک نقصان میزنم
 بهر قدر شبگیر بنیان میزنم
 ز غم بر تار عنوان میزنم
 با در روزگار ان میزنم
 از گریان تا بدان میزنم

تقصید و درخش خطاب تاج هند

معمون افق عرش گرس در آورم
 مارا گال حکم و محل کش حیا
 آن سیر جز سم که سارا را سقا
 جان را سوسوی طور بخت دهم جیل
 ایماں تار و عرص کم در حضور سج
 این همه لطیف و دریا بخت تری
 گرد و رطیح حیح مقرر مروں دود
 در حق مریم این همه تهمت رای نیست
 عرفی چراغ و آفت بی حایه سخن
 گر مسکر کمال مست از شکوه میج
 شاه جهان که بر میط اعدا داد او
 گر چیح دست دارد و گردن کشد حکم
 اسعد یار را خوش تشنه جا کرت
 باز نیست گریه پیش عصب پرور او
 گویت تمام عشق رصع و ندگان تو
 اقبال گوید تن سجاوت مدد بخش
 چون از مسلمات نود و خط اعدا او
 دالی که آستان پیش مراد بود
 حاقان پس بگفت که در ملک متشن

خواهم که سزده رای نیست پس در آورم
 یعنی اگر هر سرم می در آورم
 یک حوطک کسب و صد می در آورم
 دل تعلقه خوی وادی های در آورم
 کفری دیگر پیش برهن در آورم
 داد و دار سوم را پس در آورم
 اگر تبت و فکر و دل معین در آورم
 پس هم عروس مسکرتروں در آورم
 بر تانم قتیله در و عن در آورم
 یعنی رجویش در دل توں در آورم
 صد و عوی بر رگ مسوین در آورم
 رسته دست و طوق گردن در آورم
 مستور بر قرار می هم در آورم
 سهراب اما رزم تهنش در آورم
 گو در و گو و رستم و بیرق آورم
 دریا کتم پیش تو معدن در آورم
 مکرمت دست برق بحر من در آورم
 لعطی اگر بصورت ماس در آورم
 اگر معلومت شافیه من در آورم

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با یخ و دایره‌ی مگر از طرف مردست
 اینم قصیده نیست بزم هتائی او
 گر حرف سر کنم زبان نهیب او
 فروری از صلابت می‌درد و بد خبر
 از باد شاه اختر مندرش خطاب بود
 یعنی برای حضرت مدوح تاج هستند
 این یک نوا به نیت دوستان بس است
 خوش طالع که مطرب پوش منم شصیر
 ای بی نیاز از آن که بیدار شهت
 چشمی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیروین عدل خبر
 خدا بد فلک بر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نبرد و باد و طغیان تو
 که برق و باد بنیم و چشمی بر هم بکار
 اسکندری که دولت عالم بکوس تو
 دولت غلام تست است در گرفتار
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
 راه نیاز و گنج مضامین مرح لو
 شام سیه بین پیسارم گرفته است
 امروز میرسد بمن آن بخشش ترا

از مع او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود من در آورم
 غفلت بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی و گر بصورت بمن در آورم
 اینک حسن گذرشته حسن آورم
 فرخنده تر خطاب ز لادن در آورم
 صد دودمان خشم پیشون در آورم
 قانون قصیده و غزل را رخ در آورم
 دارا کشم بهارم اسکندر آورم
 این جاه را پایا آون در آورم
 از همت تو رشته و سوزن در آورم
 مریخ را بخبر و جوشن در آورم
 افلاک را بکار فلخن در آورم
 اندر نظر از آن تو لوسن در آورم
 نوحا به واکسرن و برکن در آورم
 در شج حال جاه تو ایضا در آورم
 چون چرخ در جهان کشم تن در آورم
 محفوظ چون ز غارت رهزن در آورم
 روزی ز فیض مدح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

<p> حاکم اران قول که بختی مهر جوان سطلک کجاست عمر شایسته و دورست سرم تو و ترا به غیر و بیستام در ح اودست رشک جسم پیر و دگوفتن درخواه را که رسم کس یاد گاز به </p>	<p> سلوارای خویش کم مس در آورم سوس رمان را آور دوس در آورم مس بهیم و بجزا نوادان در آورم یارب دلش رسید به ماون را آورم ریشیت حر که چو و مرین در آورم </p>
---	---

در تمثیل خطای قیصر بطلعم نمود

<p> بیست مستی و خرا که گستانی بگرد ماد تما سدر و گستانی بلاست بخت بی ما کسا و رانی اگر تو که در دنیا مان جو دستانی سرگردن کشت مراد ما یانی دیگر بدست سر و دستم آسانی رو به رخت روی میکشد رستانی که یته باد و د طرف چین ستانی بخت مست و از این حساسانی که مکی بسید قهای خاقانی رای دیده جوت به راه چیرانی که آفتاب بر آمد یکا سرگردانی فلک بخوری چه شیخ حساسانی آفتاب رسد مانده و جشانی </p>	<p> بی همار که گلهاس تو دیار دای بیای و رایکاه مادیت پس را بر رویه سات بر طراک و طرف دست آید بر لعل میر رای باشک بو متنته بهین ایم فی قلم که بهادرم کی رفته دوا و دای مروی مهرستان گیم شمیر لشکر حق مدیم جوق مشاده جیور جیور و جیور حاد اوری که می بارد جیور و جیور شمشاد آگه در جش فرخ کو که و کثریه یا که نقد که شکست نیست سر جوان بختی سرور رای مطح امید اوید پرستد رنقله که کجاست سایه طالع اوت </p>
--	---

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد فتر که ز یاد شهنشاهان سازند
 برای علم زوایش طراز دانشها
 بجای و عرض منعم همه بکار آرد
 خطاب قیصر سید از غرضی گرفت
 شاگردش نظیری شدن شکایت
 شهنشاه استبدان منزلت که توفیق
 جناب لاری و لاری آنکه در حمایت او
 بعوض فرخ این مهران دریا دل
 هزار خرمن جمعیت آورند پیش
 بلند مرتبه دانش پناه کاغذ اطون
 امیر شاه نشان داور و جبر جناب
 نهی گور و جنرل که از سخاوت دست
 جناب عیش ایدانک شهنشاه
 به پیش قیصرش در حضور و انبساط
 سران مملکت همدا نه مطیع
 خدی پناه و در پی آن سپاه سالار
 سپهسالار که از بیم سج او بهرام
 شهنشاهانک آمدید بیدار
 تباہ یک خلق تو بهورت از رنگ
 که مصاحبه مهر تو صرف جان بخشی

از دست جان منس مهر فراوانی
 ز نام امیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطایانانی
 بگاه عرض چشم گشت سلیمان
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 گر اگر تیری بتوان کرد خا بنامانی
 و بد بهر که بخوابد بر سلطان
 قوی تر آمده بنیاد و مملکت انی
 بعهد شوکت این مهران لایمانی
 بقدر خود توان یافتن ریشانی
 بود پیشکش طغیانک ریشانی
 نشان و بند زانوان او مکتوبانی
 توان بود اگر کام دل خاسانی
 شهنشاهیک از و خلق برین آسانی
 برین که بود بگاه سلطان
 به نیربانی فرخنده و صهمانی
 که او به نوج کند ملک را انجمنانی
 همیشه در نظر آید چو چشم قربانی
 ساد که و اثر سره مصفا بانی
 خیراب صورت لطف تو میکربانی
 بگاه نمر که مهر تو در افشانی

قبای تنای بالایی کلا باں ما
 یہ لعل جمع تو بیوں ہم کو پیش
 سج توئی کلکرم چاں گھر آستانہ
 سم کہ میں کلام پنج مس مقدر
 سم کہ چون شمس خورشید پرتو عالم
 در رہد و در آید زمین را بہ
 راستا بادشاہ ہماں اختر بند
 دلہر لطف نیست یکہماں آید
 اگر چہ پس رسیدم بہین تصدیق
 سم کہ در بندہ مع و بہیت و اہم
 تہمشاہ سرخوای جوہر آستانہ
 شہنشاہ تو فرجہ بادوار ردہ
 اعیائی رتو چو ہم کہ ہر امر لاکم
 نقاست تا کہ دو فاست تا ہماں
 رذہر عمر مرگید تو آفندہ پائے

کہد حکم تو تائید گریہ بائے
 کہ کو سہار کند و عوی دشالی
 کہ امیر قہا دل کہد بیسالی
 سواد اور ہی و ہم ساجد حاکمی
 کہد معانی خوشیدہ راستانی
 بہ اصحابی و تبریری و طہاسی
 رہد منتظر ہر دن بہت دہشالی
 کہد نہایت قیصری تاجوالی
 بہت دل رگت میکشہ دمانی
 و طیفہ کرم و ہر خواں تر جالی
 سر و کہ نقس مراد ہیرستانی
 رای مع طرار تو میں اردانی
 مودتی رتو تات مع قرانی
 ہمیتہ با و کام تو باقی و عالی
 رحتر فتنہ مراد تو آفندہ مالی

شہر باز قیام اورہ حلف نور الدین چاکیر بادشاہ و داد و بوجہاں سکیم وودہ شہقا
 متدی چاکیر بادشاہ مدعوئی سلطنت در لاہور ہر چاں دکار جاہای نادستی است
 نقرب در دارم و آصف خان داد و کشاں اس حسرت و اساطیت برداشتہ ماستہر ہر مقالہ
 و مقالہ رحاستہ ہر میت داد و آخر میل و خورشید و بادشاہ و تاج چاہے
 و در عرصہ عدم ہر مدعوئی طبع کو ہر نظم ہی صفت آواز شعلہ و خورشید گشت
 نہر گشت گلاب ہر چہ توان کشید کشید ہر گشت گلاب

فصلی در
تاریخ

چو پرسد کسی از تو ای رخ من
بگو که شد دیده آفتاب
شهووی جبرین مال اصفهانی یا خراسانی مشق علم زین بحدی و زیند که اکثر
احکام بر علیه اش با واقع انطباق میگرفت و عمرش در مشق مایه بی با خبرید و طولی نشد چنان
از بهشتا و سال بخا و ز کردید

گرفتار رنجت به شد نشاط من چنانکه هر کس قصه زان نیمبرسم	دست و دلی کو که فراموش چو گویند خویش را غافل کنم بار دیگر رسم
چند ایام با سبکزار کسب طاقی مردم	روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدار اسلوی محمد مدی باین مولوی محمد علی کاکوری موطن مست و از ملازمه مولوی محمد علی الدخان ذوق در شعر و سخن اکثر تصانیف نعتیه فی طراز و باقسام دیگر نظم کثیری در آرد	آرامت بظلم آمد و بسم البیاض شافعم پیش بر و در حشر شاهنشاه من
آرامت بزم صفیه شد تا نعت شاهنشاه من آرامت دارم رسد در گوش احمد آه من	آرامت بظلم آمد و بسم البیاض شافعم پیش بر و در حشر شاهنشاه من

آرامت بظلم آمد و بسم البیاض شافعم پیش بر و در حشر شاهنشاه من	آرامت بظلم آمد و بسم البیاض شافعم پیش بر و در حشر شاهنشاه من
---	---

صبا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام بصفای و طبعش صفات زمین است
تا بر گرفت ماه من از رخ نقاب را
صبا بر تری از شعرا در گزیده بارگاه سلطان خجسته افروزی و دیگر اسامی به سخن
در کلام خود را راستوده سلطان خجسته را با سفارت پیش از آن که از شاه فرستاد شاه
از راه فریب اگر امش بر داخته خفیه دو کس و واد کرده فرمان بقتل سلطان داد صبا بر
برین راه مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداند پیش حضور سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده تیغ از میان برداشت شاه برین ماجرای هر دو صبا بر را

از ملاقات
شاهنشاه صفی
عقود در دیار
شاهنشاه صفی
اولی از قدح
افغانی در پیش
مطالع حرم
پیر علی شاه

فصلی در
تاریخ

دست ویالسته در سیدالصدیق جل و شاد میخون باد است و روی برین جفا صابر بود
 خان مشیر در راه دولی نعمت جاری باد است

رصد مر از محمد که در وجود آید	یکی عمرات و عاهد معتضه نشود
اگر چه در صفت عالم بر اهل عالم گردد	یکی بعلم و تحقیق عت جو مرتبه نشود
مناک اگر چه روی و صورت عالی است	یکی کلیم و مکرر و سیک حبیب نشود

صاحب روح احمد و الدین محمد قدسی است طبعش مصروف بر سیر کائنات و مار که شد
 چون من رعیت کنش را تا دمار دارد دارم رسم و دین و دیکه ای که یار دارد
 صاحب ابرام ار کا تان که دوست حق سج فارسی دارد و در تاجیکوئی ملک و اشراف
 و در عهد سلطنت عاری الدین حیدر ملقب شاه رس و تعمیر الدین حیدر صاحب طبع
 او در علم شهرت می آفر است و در تاج و قات عاری الدین حیدر باد شاه که در مقام
 لشکر کهنه و در دست یگویی قطع

چون رفت مشیر من رویش	لما تم دل جانم و عیام بگرفت
ار و روئے نکاو آه گهستم	حیدر بکف مقام گرفت

و تا میخ فخر و ار علی عین گشت
 میران مشیر و ار محمد دین
 گفت بافت سال کار کش
 و سال تا یاه طهر الدوله معظم الله علیه علیان نهاد و نیست خجاست محار و طهر ای شاه
 او که از آسمان مشهور و شهر گشت خست خست بر آورده قطع

ار مستح علیان که درین نام چارک	تا میخ ما سست چه نه گشت نمایان
ار عالم عیسا آمد آوار و میخستم	بر حاجت که تا میخ بود مستح علیان

صدا و ایده بان میرزا صادق معروف و کلا و خوش طبعان را بر نه

حسرت حای دل آواره را سرل شد	ارادت گنیم تویم آوار و دلا دل شد
تسے سروی کیر و دم ہوں جیم جو مارش	بختیم جویش می ایم کیوں ماہرین مارش
در دشتی کہ تو تھا در دل جان داشتیم	شد میاں را چہ دوام چہ صید ہائی داشتیم
دل گم شد و امید ہم کس تھاں ماو	در جہہ دست لعل تو دارم گمان ماو
یہ جو جو رہیدار معراہی ماہیہ آدے	حوت نئی جان من بسیار رہیہ آدے

جبار و قی میر را بنادق اید و نادنی کہ در جوش فکر من صبح صادق میان رو کرد
 کالہ را علی العلم و طس در ملک کن سید ولد حصہ بر قنی نظام شاہ سب و ناگیر دار
 گر ویدہ ہنگام تسلط اگر ما دستلو ہوں دیار صبح حیاتش اتمام مات بید رہا سنی

شو جیک بسیار کی ار و کر دم مصر	اکنون خطش را حصار دار و مصر
یہ راہ خطش اگر در ہا سوہ عجبت	مورہ ترست آفتاب ارتہ ام

صبا و قی سید صبرام داشت با محققان ہمدویت سید محمد بود و طبیعت پاکجا مارہ
 می گشت سے

تمک من دست جو محمد پیدا و مرد
 صبا و قی ہرانی الاصل محمد یاری ہولہ در منظم والاہ سنگا ہمارہ داناں طلال الدین محمد
 اگر ماو شاہ دست سے

ابن ابی محرز را بر وائی قیست
 صبا و قی الدین چو شالی صبا و قی صبا و قی حشری و شیریں بیالی سنی و سوط
 مایہ ناسخ تا بہ پنج جلدش این دار فانی سے

این عشق کہ اتناک مزج روح رو کرد	گر تم گرفت تا دم سہر و کرد
زین پیش در وجود حکایت کم	ترسم کہ در در دس فلت درد کرد

صبا قی را طمان صبا کوست کہ نصی اورا شیرازی و رچی تریری گاست و

رزاق علی الاطلاق و جدر ز قش بر علی اطفال گذارشته از جهان تنگ آمه پیلوی خونم برید خان تار یک حس و من بجایر بر و غم برید صافی میر صافی بجای غموری است بود از وطن بخیر اسان سیده قیام نمود و در قمره از بکان ندان ارجی شود سه	
برون رتخت خون نختن چو تیغ جبال به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال	شنی که از اثر عدل اوست تیغ جبال نسے نماید که این پستی حمایت او
صلح به شانی بود و از حضرت و اهب بی منت صلاحیت نظم بطیش از رانی	
گاه از الم سوز درون میگیریم می نالم و می سوزم و خون میگیریم	
صلح کاشی از زمره صلحا است و در دانش پچاشی نظم آشتا از وطن بهنده سیده این ملک را بقدم سیاحت پیود آخر در لاهور محل اقامت انداخته سفر آخرت نموده نشود یکپس نام جد است یارب این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود صلح میرزا صلح از احفاد طیب الدین طیب اصفهانی است که از شاه میرزا علیکا بود و به قرب سلاطین عصر کلاه گوشه با همان می بود و میرزا صلح در هند و نشان بلاست بارگاه و جاگیری و شاه جهانی میرزا داشت و بکومت اطراف سر فرازی داشت میرزا هم شوال منه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت سه	
چون بخود بچیدم از اندیشه گردون گفت بس تا تبری سوز تیغ تیر کرد و را	موج شکم چون بغل بکشا و چون گفت بس جانده بندش بعد از بزم در بختان
صلح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر اورا بسیار ستوده سه	

صافی

صافی

صلح

صلح

صلح

ما رم بچشم خویش که چندی تو دیده است	ایتم پیاپی خود که گوشت رسیده است
چهره مرا بر او سپیدم دست خویش را	گو وامت گزیده بسویم کشیده است
خلق گوید مرا دلش که سولیتی مروی	من بدان ماتم اگر دستم و قدم باشته
چهره ام قافق در مال دار آورده	تیرم این محل ملا دیوانی با آورده
تا شنیدم این لبت و یک سخن مرم بر تو	وای که آن لعل شیرین را گفتار آورده
نه تنها این سخن گزیده است شیرین	که صد ترکش برای گشتم بر میرد تیرین
آی شده چاک در بختیم لایر و رس	یاد شود که قدی که کتی ترکت برین
رنگم آید بخدا و نه ترای گشتم	که نمائی رخ حوا را ملاست گزین
چون نسیم رعینت ناما در خوا دعا	آتش عشق مهال در تر خاکسترین

صالحی
صالحی
صالحی

صالحی در تندرستی با او و لعبت بولین مطلب بودی منت است
اگر بپریم بر تخم اشک ما بوی جانل بر او خود
صالحی حوا ما را مردم اردوستان بشیر و شاعر و تباری که ملک دکن لری کرد
تو تن آن رود که نه تنها سپارد که نمائی پس اعدان ماورد
صالحی شاه جهان آبادی شاه، علی باجم و پشت درویشی صوفی مشرب بود و در
سجاده توکل استعدایا مسکند منت مرا بی تهاستای صحت صانع حیوان و دلی و کوه
آمد و ارجا به بارش دست و در بر تبارکس بایه و الف و اعمی اعلی الیک اجابت
گفت

فنا دلی به تر عاقبت تیرد آورده	سر بر اگر قمر تار تیغ مرده
میان میا بزم کن مرا به میان سرا	خالی بکشد از کسبه بهمت گزینم
صالحی در صنعت نظم و صانع و خلق طبع را در دست او و در شاه طاهسی	نما که تیر اگر در دن او است

د
د

از غیر نادیده نباشد چنانکه از اشک بماند نام
شد عمر که دم بوفاسد بود میزیم
حماش بن مولانا رکن الدین خروسی که درم التمدی باز علمای عصر ممتاز و مجتهدان
تیمور خان اما هم کار بود و بعد بحاکمات از اعتراف می تیمور خان جانب شیراز شرافت و
بلازمت بازگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در رستم خن و سیدین و سیدین
صان روحش از ضیانت سیر و بر تافت هرگاه طاعت تیمور خان بوجوبی از وی بر آشفته
مقید و متوجهش فرمود وی این پیامی از رستم استخلاص خود نمود در راسته

در حضرت شاه چون قوی شد ایم
آهمن چو شنید این حکایت از من
گویم آهمن و قادر بر دم عالم کم نیست
لقمه که رکاب را از در فرایم
در باب شد و حلقه بر در فرایم
با و میگویم که نشاید بود باشد عالم است

صاحب محمد صاحب سیم از خوش بیایان هندوستان و نگین سجان سوتون هندوستان است
بلازمت بازگاه نواب صاحب بهادر امیر افغانان خرم و شادان و در نظم و شعر کسید
رشید نجف بنو لوی نجف علیخان صاحب الفاس لطیفش بختیاری قلوب با خسر و در افغانان
می آید و بنویس شاکت خسر و می به متع سکندر نامه رفیع بخش قالب طبع دارد و غزل را به
وی اینک دست بهم ندان چندان اشعار از مقام متفرق آن شنوی و نیز بجا ثبت افتاد
در حدیث

چونان داورا باوشانی تر است
و چو دجوان جوشش چو دلبست
در خشد ز هر خیزد یکس نور تو
ز نور و دیویم حیدر بین
چو از احیا شد جسم آتشکار
بیاپسته بودی خدای تراست
همه بود و ماسای بود و تست
فرز آن بهستی است خیر نور تو
مه و مهر کشند روشن جبین
شد از دال دین را دلیل آشکار

در همه ناما سبب چه بود او را دست	مرد و محب بر او و تنائی او دست
----------------------------------	--------------------------------

در معنای نواب کلید علیخان	
---------------------------	--

شبه که فرقی نظای محرم کفش خردین است و دست او کفش خرد و خطوط چوب	کند و دره را دره لعل محرم نود و پنج بخشش هر انگشت او رنگ بر انگشت او یافت هیچ
---	---

در صفت نغمه و نقش	
-------------------	--

سرایندگان بر و حسرویی برایم بواران بر و گوی خب برای بوایش و بوسه قرم سرایان حاد و گار بنام بشتیم به توره مور	حسرو نمودند صد بیلوس نشادی کشیدند ماه بک طرف سمیادگری رونق آسمان ملای همان آفت روزگار به شکار گشتند مجلس جزور
--	---

صبا فتح علیخان از نکته سیان تان خیال طهران است و در ابداع سر لیاقت قصاید
سحر بیان واضح السال مسای اناس روح افرایش در احسام او در العاطال
معانی تازه میبید و بسیم و همای دلگشایش انوار عین را نکات رنگین آب و
سبزه فی امداده می کشید از مع کسرتان فتح علی شاه تا چار حاقان ایران و ما غرار
خطاب ملک الشعراء از ان شاه در مع الکمال میان امتثال و اقران سرایان بود
خطاگر درین روشنی سیر عو حاد دارد ملک رنگی و فرنگی است تماشا دارد

وله تمن القصیده	
-----------------	--

تک فلک دست زن از در شادی کین	کامه ایران خدای سوزی ز زخم روت
ملکستان ترک فتح علیجان ترک	اکا دروا اسکندرش سجده چو اسکندر
برق دوج خطیش جان غنبد و راشن	گر دیم خنکیش مغز فلک را عکس

صبحی کشمیری از ماد عین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه دست سواد و سیاه
 بزرگ سیاهی سوزید و سپیده صبح و نشین خاطر خواه او اتر مایه حادی عشر
 صبح حیاتش بشام مامت مبدل گردید از کلامش این چند اشعار بگوش رسید

چو از طوفان اشک بار و سیلاب دید	معلم افکند اوراق اعطراب در دریا
سیر زلف درازی سایه افکند و چشم	باز از یک صیاد افکند قلاب در دریا
بگاو فتنه و دران دراز آسمان جتن	بان ماند که گیری دامن گرداب دریا
سر آفرازی اگر داری بوسه بکن	با بروین که چار چشم دارد از خمیدنها
چو مرغان نیم لعل اضطرار پل تماشا کن	که گوش هم نشینان بنست آواز قیدنها
چه رنگین گردین از خون بل آورده ام	کنون از چشم تر دارم غمناکی چکیدنها

صبحی نهانی از صبح نفسان عالم شاعری و در و شکر کن شبستان نکستی و معنی بر نیست
 در بند آمده مدتی بطل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نیمی بعبه
 شاه جهان بادشاه رسید که خدمت بنست و در بعض معارک رگ جانفشانیست

هر طرف می نگرم شغله عالم سوز نیست	آنکه دل افکند دایه کلام مست رنج
شادی گیتی غم مست نزد من آری	لاله و گل خار باشد آبله یار

صبر می خفتن نام از دوزخ مرد بود او لاریا بپنجه کمر کرد بدین اوان بصیری بیل خود
 وارد هندوستان شده بلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و اقبال برافروخت
 و فتنی اوحدی از خیمت او بایه انبساط و انشراح می ماند و دست
 عالم در دلت از دل بی حاصل خویش
 که گویم من دلسوخته در زو دل خویش

بایستی

بایستی

بایستی

صیوری معروف بمولانا صیوری در موسیقی لب لجه داشت چند مسائل لطیفه
درین فن نگاشتند

یا بنده بوی مهر صوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صوری مولانا محمد از خاک تربت هست و بالفاظ سلیسش مضامین رنگین را
ارتباط و قرابتند

بجام آتش افروخته چون روم من چین بی او نمای هر گل آتشبار و در شمع من بی او
صوری همدانی از ارباب صوری است بر مصائب زمانی و ناشکیبایا از بنده سخی
و خوش بیانی در عهد کبریا و شاه پاتا به پند کشاده بلا زمت خان زمان خان پنهان
بر خور و در روز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برود

میان دل مردمان می برد	دل مردمان از میان می برد
در بر قبا می آید و بگفت جام لاله گون	خون در درون غنچه باین رنگ میکند
سپهر دم جان من بصیل از داغ جگر آتش	چو در دست اینک غیر از جان نیز نیست

صد اقامت نامش صداقت محمد و طوئش گنج او از ملک پنجاب است که سستی شعار
و بلند فکر و تاز خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اگر کم قیمت بود و معیت و سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و شنوی ثواب اللناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و در سه شمان و اربعین و آیة و الف در محراب صدق

جاگزیده

نیازم را بود حق تک بر ناز پنهانش	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه زنده اش
من و شونجی که دلها شد کبابی گری خوش	سپید نقش قدم چون مایه بی آب در کوثر
ای باد طره است دلها پریشان مجمع	از بیاض گریه من قیامت مطلبی
پس از مردن نگین دار بود کافی بحد کین	که گذارد و هوای لعل و از من بجز نامی

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چو میایند گوتم ترا آود میگردد و ده قاصد اگر ارامل میگویند قومیایست
 صدر صدر دیوان تنیواییالی و امیر قی شیرین رمانی است
 هر گردلی ماران لیس شاد کمرش کشتی دگران را و مراد کمر دے
 صدر رسید صدر جهان را و ساق قصه بهائی حاصله بیکر دوار قصه گو یا موسر کار
 حیر آباد مصاف نمود او دست و مید کمال ترقی که مرار نورارش در قصه کعبیلار
 توابع شاهان آید است از ایجاد این صدر امجد سید صدرالدین که در شانزدهم فصل
 و متروی روای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم نموده جماعیه بادشاه در شاهزادگی
 یکبار در جیل حدیث اری صدر موده سید موسیای حمیدیه شیخ صدر العسی صدر العبد و وار
 اولاد شیخ سید القدر و سگویی محصور که بادشاه رسید و بعد از آن تمام مملکت مشرف
 گردید و در دست رسید و تسکین و آرامش جماعیه و حکیم تمام گیلانی سعادت ایران با مگر گشت و بعد
 مسرت نامارت و صدر الصدوری مصعب و هراری رسید و اقرار برگشت
 و بعد شفقار صدر اگر بادشاه نورالدین جماعیه بادشاه مستحق او و سادش مصعب
 چاه براری سرور و فرمود و سرکار قیج میگیر و مقرر و رسید در رمان صدر است خود
 آنقدر راضی مقام و مدد معاش مستحق داد مید که آنحضرت خاں میرزا احمد و حضور
 شاه ایصر من رسامید که در ارکیه برست آتشیالی دره تیاه سال احرام فرمودتیه زیج
 سال علما و عمر ترید سید نقد و دست سال رسید و اصلاد و حواس خمس و سده
 ضروری او احتمال من ظاهر گردیده و درین سبب و شریک الف اصدارت جمال من
 اعتزال گردیده و در مقرر و سمره خود شش قصه بهائی زیر زمین آرمیده
 سکه بدو عاشق و مستم میگوئی مرا
 طبل بدای روم مانع میدای چون
 تاکی ای را بد کرد تو نه آتش و شمشیر
 هر چه میگوئی بگو مستم چه میگوئی مرا
 او رمان خلق و از مستم چه میگوئی مرا
 تو نه صدر و کرد و شکستم چه میگوئی مرا

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر نیز تم و ایم ز جبرست چون ز با
 صدر بر نیز ز اصد بالدین محمد تسبیح حضرت چا برین عبد الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوند و مشاط طبعش بحدی نظم طرازی بر عرائس نقائس نبات الشفیه با سلو هم خوب
 خلی و خلل لطافت و نزاکت می بند و امیر تیمور صاحب قران جدا علی میرزا را از گرجستان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سر فرار کرد و از اخلاف این حنا
 و یونان میرزا سلیمان را با مرسلان زمان بجماعت وزارت تواقهتند و بعد انقضای این
 عهد در سنار عتی که بعضی بر بسا عسریا با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
 با جد مادری میرزا که ریاست شهر بزرگ داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر سیر کار با دلیان بدست
 ایضاً غبال آسود و در دور بخشی الملک ذو الفقار الدوله میرزا نجف خان بهادار شاه جهان
 رسید و از تحالف نهیب با خان و ارکانش صحبت برانگیزید و در سه شامین و بایه و
 والفت رخت بشهر لاهور کشید و بقیه عمر چا بجا بگذار و مرز گذر نهید

جز فکر تو به خیال خام است بواکس که ندانم که گام است چون می نگرم نیست گام است قدر رشاد و عنو بر کین باشد پست نولی باب خفا و جور را نشیکوز بردارد رشته مهر تو از دل نگم میرزیم اشک میکشم آه آهی و چه آه آه جانگاه	بی روی تو زندگی حرام است آنش که برید از تو دل کیست عمری زو عشق سب طعم نمودم پیش بالایی تو ای سر و ملائم حرکات اگر چه حرفی از وصل و وفا نخواستده شوخ من بگسلد از رشته بجان از تم زانو ز که از برم شد آن ماه لشک و چه اشک اشک حسرت
--	---

ای آنکه جز آنکه می آید نیست	مال الوهوت مهر و لعنت کیست
گفتی صدرا که شمس چنان میگردد	پیداست شک کسی که در دین است
دارد و کلی رخصه یخون لی تو	جستی خاورد و گرچه جیون لی تو
القصد پسر مال را در صدرا	با تو جیها بود که اکنون لی تو
صدوی در اصل استرادی بوده از فصلای شعر است و در کاشان توطن اعتبار مورده پند ریس و ماکر طلی اعتدال داشت و در سه اشین خوس و شمسایه قدیم کاشان میستی گردانست	
گر خاقلی ماش مقید هیچ جا	استیده که ملک خدا مدح خدا
اخر قناعت است که در موج آمد	عربان تخی که هست سقش رنوریا
صعود و حافظ میر محمد علی خواد گجراتی مساعد مساعد علم دل و نجوم و شاعری است و دانی است از اولاد امام صفی صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عمم آمد در بهد و ستان قیام نمود مولد صعود و نمود و خود احمد آباد گجرات است و شاهجهان آباد کسب علم و بهر و مساعدش بر مورد شاه	
رلسکه مدنود و صفیستان مرا	همیشه جنگ بود و باربان دهاں مرا
تبی بجایه ما که ترا که را فست	سجای کعبه پرستند آستان مرا
صفائی از شسته گنار ان اندمان مست سلامت و صفائی را با کلاست الترام واقتران سه	
می نماید که حولاں نقل تر گشیم	
صفائی خراسانی از صالگو یان مامی و ملتس از اجدان است و از یاران مولانا	
عبدالرحمن جامی و در صفائی مدق سخن از ما پیران سه	

صدوی

صدور

صفائی

صفائی

سوختم چند انکو بر تن نیست دیگر چنانی اغ بعد این خواتم نهادن مرغ بر بالائی اغ
 صفائی میرزا احمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین و فغانی فغانی بود و تحصیل علم
 از والد و اساتید عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بوداغ وطن پر داخت و در
 دارالریاسته لکنور محل اقامت انداخت و کمالات مت استند وزیر الممالک نواب
 آصف الدوله بهادر بر بیان جان بست و تجربه و تفرد گذراندن نتوانست تا چار
 دل بترمز قاتل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین
 ازدواج در آفتابیکه افتاد دشمن بهینا و فکری صفائی توام و طبعی رسائی چدم داشت
 دیوانی ضخیم شتوی بانواع نظم گذشت

صفائی

کی آن در شمع شوییدان عشق است ز خانه برون شو بگلشن قدم نه هر سوزده صفا شکر خرم بر دم امروز شوری بسرو الیم نیست که ساقی کوته نگنم دست زو امان و صالاش بگذشت و چنین گفت که فردا برت ایم بیفاده تا چند کی بشکوه صفائی	که بر دل نشان خدایم ندارد که گل در چمن ساقی نورنگ ندارد تا با ز چه آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کبار خجسته و سبب غم امروز بر سینه گر آن شمع زنده خجسته امروز نداشت که جان از غم او می برم امروز گوشتی چون ندارد و بسخن و لبرم امروز
---	--

صفدر میر صفدر حسین بگرامی از صفدران معارف سخن گریست و تلمیذ سید محمد
 ابن میر عبد الجلیل بگرامی در علوم سمیه و شاگرد میر نظام الدین صلح بگرامی در شعر
 و شاعری بعضی اورا متوطن قصه ساندی نوشته و گویند که در فرح آباد ازین عالم
 گذشته

صفدر

قری زبال خویش کشداره سرور چشم دارم که روم جانب سلطان نجف	در گلشنی که جاده کند فو نهال من سرمد دیده کنم خاک بیابان نجف
---	---

همچو پر کایم کپاد شریعت استوار
 پائی دیگر سیر مقتاد و دولت میکند
 صولت نانش سید محبوب شیر در معرکه مشاعره بس لیر بود طبعی بلند و فکری احسن
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین جریسته کار اسرار محکم انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از اوستاد فی مولوی محمد حسن بگرامی یافته محیف که بعنقوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجد شریعت علی شیر
 مکتب تخلص از روستا کرام حسن پور متعلق صوبه بهار است و بفضائل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و عذراقت طبع جسمانی سرایه دارد گویند که فرجه شش بر تیر
 تقرب حاصلین در بی سیده و جانی ظهور صولت و جرات شیر افغانی از وی بخصه شایه
 مخاطب بشیر گردیده اثنان زبان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسامی اخلاف این
 خاندان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

اذان سه

<p> آب جوئی حسن گل خان تر کن زبانم را سگش تار شاعری می شمارد آهوا نم را بود پیر از پرویان نهایت کما نم را پیدین مومبائی شد شکست شیشه اول را که امین گل آئینی ریخت شب بگ محض را نازکتر از زر گل خلد مست حنا را خور کند کسب ضیاء از سایه دیوار ما خود از روی غضب نهان شمشیر برین را صبح بهار پندیده وارغ جنون ما است که رنگ غلطد و بونیم بسمل افتاد است </p>	<p> آبی آب و رنگ لیر بانی ده بیامم را ز این کما پندیده ام در دردی غیرت باپی ز نطق بیان جوش از آه جسم تا توان من بر جسم آورد آخر بقرار بهارش قاتل را عنادل را شتابان هم در پروانه می نیمم از جوئی حسن بود و ما آب خورده است پر تو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام ز بس خود در فکری نشانم از دوست دشمن را گل آب و رنگ یافته کوچ خون ما است هوای خنجر بروی کنیست در سیر باغ </p>
---	--

<p>عسقل و تہ خال ہوئی آتش دہ را ماد ہست سجدہ مغلدستہ رک حالی چہ ار و میا میو میروم ہایارم حسامہ ہو میروم مگر کردار خاک بریں شعب میاوم ریم یقین تسلیم و رسد بکشتہ آردم کہ تخریک عسل سدی آرد لہ یادم بختہ سرمدہ و سحر سامری شکر کہ نو چشم اعلیٰ حلقہ رگبیر کے میتوان دوحث تبار دم شمشیر کے</p>	<p>میں دوسری کردار تفسیر را ماد رتب و متن ہو چوری ریاضولت دور سرب ادران کو میروم مہر تصویر طش ار لہ جوہر نیکر و دحد افکر سخی ار طبع ماشاد جو طعل اشکیر و در در آغوش اندیم تیک طری چوس در عالم امکان کجا شد بر کف شاہ کتن ماروی پری شکر چو بر دھان زل پیارہ ام ار تیر کے چاکہای ذل مشتاق شہادت حصولت</p>
--	---

صوفی صافی مسترب کرانی مولد شیرازی موطن لب و لہ را در شہر مدح سے

رباعی

<p>ہواریہ کاک خردوار و در سے بصر او مرا می شکند لبوسے</p>	<p>صوفی ہوا می رگس ماور سے مہر دل میں تیج عجب کاسیت</p>
---	---

رباعی

<p>ہر دم کشد ولی پہلوئی کے انگدا آستہ ادیرگ رروئی کے</p>	<p>صوفی نشو و کہ حیم ناودی کسی این ملائکہ ہر دیت چو خوشی</p>
--	--

صوفی منشی محمد اقیار علی ار اربا بقیار قصہ کا کوری میں اٹال بیت الحکومت
کسومت دہشت و قادی طعش قادی و طعش خام و طعش تام و طعش صافی و
و متنس سیکو بالعلی دشیر کسوتیعیہ و کالت یا کمال بر فاد و طالع سیکد یاد و پیش
ہر کی ارواۃ و حکام انعام نقش لیاقت و عرت جوہر کر سی قبول می نشاندہر حہ

از کشت اشغال تو چه بشعر و شاعری بهتر دار و لکن به کام التفات بدین فن در اندک
فکر از نیسان طبیعت لای آید را شعرا و خوشتر و بسیار می بار و به شوق سخنوری بخت دست
مولانا خاتم امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تالاف شده
گوی شبت ر بوده

هستیم خبر دم و دم از قطع تعلق میزنند	تبع بران آید و وقت نفس باشد مرا
میرود با کاروان اشک من عمر روان	تالهای و پسین با نگ جرس باشد مرا
برق صفت شعله ز دیکتر بحجم و جان ما	مشعل طویمت هشب زینت یوان ما
دید از غره بسوی من و در بر ز دورفت	چه بلا تیرنگای بجگر در ز دورفت
تا بر دانه شو قم باد به پیش کس	طائر رنگ ز رویم هوا پر ز دورفت
بهار امرو ز با سان صد مخانه می آید	بروش بخودی چون بوی گل ستانی می
عالم شکار تیرا و مرغان سفاکش نگر	صید قضا نخیر او در بند فقر اکش نگر
طرز خرامش فتنه را بر هر قدم جانها فدا	مخبر ز رفتارش با انداز عیاکش نگر
مقتول تو زیر زمین در یاد چشم ز کین	ل چو شد از آتش بین گل وید ز خاکش نگر
شیخون شب چنان زو منگ می بر لشکر تویم	که چون نفس شهیدان پریان بودند بر تویم
شد عشق بیان شمع ز معرفت او	این آتش بی دو دازین سنگ گر فتم

صهبا علی سپید عبدالباقی نسبش بخواجه قطب الدین بود و در حقیقت قدس سرای می بودند
در خوش صهبائی سخن خیالات جریسته می بند و در تحریر اکثر خطوط و سنگا می داشت
و عمری بلا زمت شاه جهان بادشاه و عالمگیر بسپرد و و تصایه بسیار بچ خالگیر بادشاه
نکاشت سرایه افتخارش که بدان سرگوشان می سود منادست بعضی آرایش با سلاطین

تیموری بود

چون به بند آن بت شرم آشنا آمیخته را
صورت بیگانه و انداز حیا آینه را

خود مست، غم و دست و تو ختم جان است	یک با تو ان چه بیا که گداسه بدست
قرن - دلم بود در یک حسه و لعل یار	عاشق راه می می نگرد کاین جو یکس

صیقلی سیر ملی ادبیه بیان دارالغیاث قلبت علم تو بر دین همیست به صاحب روح
 یکتوب حریفی قاضی شهر کشمیر است
 سو سو بوده و هم حم دول بر شد میرزا
 صبیح یکتا بر زنا تشبیه پدید مرا

حرف ضا و معجزه

ضعیفی پیشاپوری در ابتدا و اعظم از صد و چهل و پنج ایات و متوفی و متوفی
 به سادت و ح و ریایات شاد است
 جو سر حلقه اربع سبیل در آید و دم
 ضمیر تقی نام علوانی نور و شکر شکی کام و دیاں نار ما و وق سیرین میو در سیر
 تا اوجین بطلان و فرمود است

شعر قنار که دیوان نور
 کامه حلایه مرادان بود
 و این ضمیر علوانی سید و ستان بسیده و قتی را بی بر داشته و طوطی را بر گردیده

میتوان ما چون در ضمیر بر زبیه کید	عشق زلف حیدری بر زبیه فرادست
بر و ار ما سبیل و جزا صطرب است	چون دل تمییز مال بریدل بهر سید

ضمیر کور میراللال و لاله ایامی - لال العقی - قوم کایه سالک شهر خطیم است
 مورو طبع لطیف مزاج و کویا و

ار سید به موران لعلک ماله حرم
 و در دین گریان سز مین و اله فرستم
 ضمیری حلف حیرانی است که مستعد ضمیرش و خطیم حیرت افرا می قاصی و ادالی
 چند شوی سلاست و لطافت - ساک نظم کشیده و در دین خود دل و درازی کسد

بهر روی چو دو کمان چرخ از ازل نظر شد
 بر ویش هر دو نم این شهر مستیست نگر
 ضعیفانه الدین قاسمی مؤلف این ابعادش خجسته و تولد و کسب کاش شیار زور دست
 پیونیک سلجوقی بصاحبش و شادانت سرور از یزد عمری و از ایالت و دوازده عشره
 ستایه مجلد برین شتابه رباعی

افروز ز کرم کن باغ کرم را پر و نبال	کز یستم شده بهت مزور حلال
فدا کرد از اخترم کجو گریز قال	گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضعیفانه ضعیفانه الدین محمد بن القم غیره از سلیمان خاوری مست روشنی طبع موزونش
 رشک ضعیفانه غور شید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق
 مشاعر الذیة بالبنان

و صده او آخرین روزت می ترسم که باز
 گویدم فردا یا اثر از سادگی جلود کرم
 ضعیفانه قزوینی زمین شعر از ضعیفانه بخش مستیست و بنظر اخصاوت تیره خاک هند بود
 هند و شانش مستیست

من کیستم نه خبر تو از کار فرست	خورشید عمری سوز و آزار است
با غیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادب بکار افتاده

ضعیفانه رباعی

ای کرد از احاطه مژم سپهرم	از غصه اگر می بخورم می میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا	من نیز گوی می شیشه را میگیرم

ضعیفانه میر علی بن خطاب یصفدر علیجان خلفا صدق عسکر علیجان باز اولاد سلطان
 میرزا ابن برام نیز از شمره القواد شاه جمیل صفوی با و شاه ایران است عسکر علیجانرا
 نواب آصف جاه صویر و از ملک بکن بطاط و اولاد و دانشش پیش خود طلب و شست

ضعیفانه

ضعیفانه

ضعیفانه

ضعیفانه

طلال مکتب فضائل	
بر سر شورش سیاه رخ طبر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنبور را
فتناعت عالمی دارد و جبار پادشاهش	ز طفلی برم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طلال میر عبد العلی در اسل سبز واری بود و در شهر گاهنوا توغن نمود بکلا زمت نواب	
بر آن ملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افزاخت و بر شنی طبع اختر	
طلال نظم را محضر انوری ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر	نگرد و بر طرف هرگز تب شیر از تابش
دست شست و تن خاک غولیش	این تیمم بوضو می ماند
طاهر از عشیره سادات موسوی و طبع طاهرش بر ضامین پاکیزه محتوی	
خاطر از خیال خود را می سیرت می بینم	بست حسنی و ز خود و بخت می بینم
بسکه در دیده دل کرده خیالت منزل	هر کجای نگرم حسنه گرت می بینم
رباعی	
زبان دل بوداده ام که یارم باشی	آسایش جان می یارم باشی
از من بطریق آه و امن سببش	پیون اشک همیشه در کنار باشی
طاهر طالقانی فکر پاکیزه اش از ادناس عیوب شعرنی طاهر و آثار شوخی از فحوا بی	
کلاش ظاهر	
جز لاله دل داغ نشد بجز بزم هلاکم	
طاهر اصلش از بهرات و مولدش قندما رست زلال طاهر کلامش در مذاق اظهار	
خوشگوار	
خوش آنکه پیری دل دیوانه مارا	
طاهر میرزا طاهر تونی سرکاتی بنحمان پاکیزه همت می گماشت و پدرش در کلا	

طلال

طلال

طلال

طلال

طلال

شاه عباس ماضی هر شسته و آفتاب بوی می آید

از چشم و دلم با مدخل شکل فانی است
گر نگاروں مدیده مارسته

سیرافه هم و نه تاراج گاهی
چون طاره در سارن گشتی

طاہری از طیب الفسان ہارت بود و بعد سلطان جیس میرا ہنگامہ سخن گوی
گرم بودہ سے

چرا کہ عمری و عمر اعتباری نیست
دس سپہا کہ در هیچ اعتباری نیست
لطیفی کہ در ماندگی پس فگری نیست

ترا کہم و فاعت سار توان کرد
چو سایہ چو دریا گریں تو می استم
در عشق چو س و حشر و درری نیست

طاہری دیگر کہ تکرہ لویساں ہار ہر ہمہ اش میرا یں شعر مانتی سطر سے
چون ترک سر کس میں با ملت است تو
طاقت محمد علی جہاد قانی است طاقت طاقت العاط و لطافت معانی
دماں و دل موافق سار ہنگامہ دعا کرد
یک نکتہ توان مقدمہ ارشدہ و اگر دلا
تہ شہم است مغلار کا سیار ستہ
ولی کہ ستہ محل محمد لیب آب مشہ
طبعی از شاعران تہر سمان ست ہوز ولی دی طبعی ست و مکتبہ ادب ایں دال سے
شرح و لہوری کہتری مار تو پہاں داتم
گر گویم دل و گر گویم زبان ہی ہورم
ہر کالاکہ سر در از زیر مگو مینے
دار و لسیہ داعی ار روئی مادینے
طبعی خدا نام از صفا ہاں ست وار و مہر و مستحیدہ طبعان خوش میان اولاما لارام
خود وحدی جماعی مکر و بعد تنہا طبعی گوی

تیرا کہم بعضی چیز شلیون مردہ ست
دس چہرہ جیمہ روتن مردہ ہماون مردہ ست

سبیل انکس کہ بہ در دل جیمہ رود ست
لالہ از محبت ہمیشہ دل و دل س

طبیعی ہا منس غلام طبعی از موز و مان ہمدوستاں و در خوشی شون شتاب کلاکو

اورا

طہری

طہری

طہری

طہری

طییب روح آن نوجوان شایسته

گر باغیار و فاخته ای کرد	با که ای یار چنان خواهی کرد
بسل از تیرنگه ای کجماز	راست فرما که گرا خواهی کرد
طییبی حساری بطیقل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری چنان پنهان شبی در کوئی آن آتش فکری	
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و ساطقه فالقه و قیصر سج و گهریز در دست و تین و ثنائیه طوطی روانش گرفتار چرخ گریه اجل گردید خندان دلاویزش با پیشینه	
ز آب چشم من بار و نهان کرد	
چند گریه جام می کام از لب یگون او	
طیبتان بی از شعر و متقدین است انکارش متین و کلاش شیرین و در علم طب و معالجه	
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت بگل فروشی بهترین حرف انگاشت	
رباعی	
گر هیچ تو یکم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه بیا	بر خیز سبک در نهان برخیزد
دیگر	
از بیم نکست جهان میسرزد	و زلف ظالمت زبان میسرزد
از فایت احسان تو بر برزانی	بر جان تو صد هزار جان میسرزد
حرف ظاهر مجمله	
ظریفی محب یک از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع محمد شاه شاهسپ ماضی بود و در عصر آگبری از فارس پهن آمده ساغر کام را سبزه چو دسه	

چندین

چندین

چندین

طییبی حساری بطیقل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری
چنان پنهان شبی در کوئی آن آتش فکری
طوطی از طوطی مقالان تر شیرست و ساطقه فالقه و قیصر سج و گهریز در دست
و تین و ثنائیه طوطی روانش گرفتار چرخ گریه اجل گردید خندان دلاویزش با پیشینه
ز آب چشم من بار و نهان کرد
چند گریه جام می کام از لب یگون او
طیبتان بی از شعر و متقدین است انکارش متین و کلاش شیرین و در علم طب و معالجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت بگل فروشی بهترین حرف انگاشت
رباعی
گر هیچ تو یکم ز میان برخیزد
عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه بیا
بر خیز سبک در نهان برخیزد
دیگر
از بیم نکست جهان میسرزد
و زلف ظالمت زبان میسرزد
از فایت احسان تو بر برزانی
بر جان تو صد هزار جان میسرزد
حرف ظاهر مجمله
ظریفی محب یک از شاعران لطیف مزاج ظریف طبع محمد شاه شاهسپ ماضی بود
و در عصر آگبری از فارس پهن آمده ساغر کام را سبزه چو دسه

عالیه کعبه بنام و هشتم ذی القعدة سده شصتین و تسعین بعد الالف و المائین تا رنج
از حاکم الش ازین دارنایا اود و آتش خنجر از تاج تو که کسی تا مدارش و شمع طیارانش
و ظمیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار و اجیدی از وی یادگار و در اسرار و اجیدی قطعه
بنظم آزرده و زان صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریقه استخراج اعداد
نام تاجی و اجد علی شاه خاتم روی و سار ملک اود و سال جلوس شاه و سه تصنیف
کتاب ترا آزرده به

آهیم ز سینه تا بهار فته رفته رفته	اشکم ز دیده تا به نری رفته رفته
قلطان می برود و در اشکم کبوی او	این طفل از کجا بجا رفته رفته
جان رفت از تنش چون رفتی پیشین او	دی دی که به ظمیر چار فته رفته رفته
گفتم که مرا از روی بوس کنار است	گفتا که بود لیک مرا از تو کنار است
گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست	گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است
گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	گفتم که طبع خسته جان گفتا از غبار است
ظمیر ملا ظمیر این ملا مراد قنری که از شاه به فضل است و ظمیر هم و بعضی علوم مثل هیات و هندسه و حساب و تثنی که کسی شر از اعانت طبع بلندش بعرش رسیده و زین شعر آسمان گردیده	

نخود میر فتم از دورت اگر نظاره میکردم	بیابان در میان خویش آواره میکردم
هر بر مو به تن آماده زحم نگهی مست	تا ضعیف که شود خنجر مرگان کسی

حرف العین المهملة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهماسب ماضی متکلف و صومعه خوش بیانی بود و
ماز ابلت سبزه خط راه نماسد سر و خط سبزه تو و خنجره باشد

رسالی از محسن خوشین اکر می بینم - وجود تو اترا می نمود در عالم می بینم
 حایده حوامه غنیمت منوطی از غنای احوال حوامه حیدر احوال است لیکن چندی
 ندون کرده که طبع فیاض در احوال بسیار است -
 یکایک از اینان در پیش رسیده - مایه آرد گویا سره گنجه است -
 عادل از غنای فکران خراسان نود و ده خطه سخنوی بدلی کامروالی می نمود

آه و فزاید و کینه آخرت هم از یاد رسیده	حجج در هر مرایا خست و دلدار جدا
آه و فزاید و کینه آخرت هم از یاد رسیده	مسجد اگر می گفتم و دیده خوبا و دنیا
آه و فزاید و کینه آخرت هم از یاد رسیده	دل خدایت ز من و من خدایم از یاد جدا

عارف از روی طبعی است از امارت است
 اگر کشد او که خود را در اول قاتل من
 عارف است از مادی روحش مگر می معروف و شناخته
 تا حاکم بایست از نظر اهل در و دوت
 عارف است از مادی روحش مگر می معروف و شناخته
 طریقه خود را با می چون می گفت و بصاعت جمال از وقت می بود

جهان و هر چه در دست از صبار و کینه
 عارف است از مادی روحش مگر می معروف و شناخته
 دلی را گذشت نه

در قتل من خیال است از مادی روحش مگر می معروف و شناخته
 عارف است از مادی روحش مگر می معروف و شناخته
 زور گنجه دلی است و ساک مشک که در دلی است
 میکند ستود و صبا آن در قتل را - مشرق میاست به غایت قتل

نیشات باریزش شاهان دل و شن مجروح نیکساز از ترقی بر جهان سرودنی گزود از بسکه شد ضعیف ز در و گران تمام بی تا بل پایه یعنی نیکساز و دولت ز آب و آینه بگانه و از میگذرم	نمود شعل خورشید بروغن محسوس شیرین آسمان گریه و واختر نیکساز آن قوم تمامند که بر همیشه نشاند مصرع بر جبهه سر و از قدم افشردن است از بسکه چشم از آفتاب خورشید است
---	---

عارف ریخی از پر گویان شاعر مشاعر است و بر طریقه قدما و راهم اشعار در عهد
اکبری به سادگی و تمسک ذیل چنانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و پنجاب
بنگاه گرفته و در سنه کهن از وی و پنج راه آخرت پیوسته

از نایبی

این عمر که از حیه همشاد گذشت در آب و دوساله گشتی اندازمگر	یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت در آب و بیابی آنچه بر باد گذشت
--	---

عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن نوحی دراز است
چه همی که نکرد دست باغبان مرا نشانده شل گل چون تو در گنار مرا
عارف شیرازی بن الخال خیال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز است
بوده و در صفایان آزادانه بلباس و ایشان زندگی بسر نموده

خدا از یاد بدینا نگه دارد سپاهان را ز دی بستی شکستی سوختی افکندنی و رفتی بسیر گستان با یاد آن سیمین بدن فتم	که هر سو جلوه گزینم سپاه بجلا با نرا جوابت چیست خدای قیامت او خوا با نرا در آغوش سخن غلطیدم و از خوشن فتم
---	---

عارف گیلانی از متکلمان صوفیه بنحیه سیانی است
غیر شهر حق بعالم منزله سمور نیست
استحالی میتوان کردن ره دل دور نیست
عارف شندی بطریقه بنحیه نظم مستدی است

در حدی بیست کی گویا طایفه ای باشد
 عارفان و الا محمدریغ از معجزه کاران در دین و عبادت و معرفت ربوب عالم و در تالیف
 تفسیر طایفه و مطلق آنرا گفته اند شیراز و فی مستعدان محضر عمل مدال کرده و بهتاج و
 داشتند و حلقه طاعت و در قلعه نکال خوش حلقی نگاشتند و عارف و دیوانه
 را و بهر یک که در تفسیر است و در شیراز در حیات عالم است

تاریخ نسبه ای نگاری قنادوست	و دیگر قاضی که در نگاری قنادوست
حطیست گردان و آن شکر آفتاب	مرکز و بهر یک که در نگاری قنادوست

عارف سیر لایزالیم نام داشت و سر و سدرستان آمد و بعد سیر و گشت رحا و عبادت
 و طریقه خود و اسمها را قدم که است

از تپیدهای دل و کلمه و بیارام
 عارف سیر را با نامی که در سیر او این شیرازی را عارفان حقائق مکیه سخی
 واقعات و تالیفات و بیاد نیست حقایق و عارفی خوش می نگاشتند و در علم اب
 سنگای کامل داشت در حساب شایانگی حریت و طریقه صواب کرمای
 معلی و در دین و در مت و معتد احباب علی تحصیل مسائل عامی متحول با دین و این سنگا
 متدین را و بعضی حمید آمد و در تفسیر الدین حمید را و قناد و عابد و در حیات و اولاد
 لک و کت و روانی و دار و این تفسیر است و تکلیف که را پیدا تا آنکه محمد علی شاد و شاه
 او در عهد خود و طایفه وقت الامت او حرا و شلمی را و بعضی و سر و دگر لسی سر و شاه
 که در عهدی و چنین آریه نالت عتزل شهر که سو بخوار و بهر در حیات نمود و ری
 سولوی سید محمد محمد لک و سولوی گفت که میان بسیار پیش تمام می آید بسیار از حلقه
 را و مایه و ادوی عبادت است که با این حق بسیار و بعضی میگوید حیرانم که در قول
 که نام کی این بر دوول با به نام و قتی حیدر اهل محمد باقی گران و در هم عامل و شکر

جانم بود آغایان شاد و شفا رخ و زبان گشود و مطلق در معجب لب بخلق آشنای نمود که پای
بلا زمان و فلام فتنل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه بهشتی است

بجهان آرد و محرابند باد و باران را	ببین گلگون ز رخسار کشتی گاه است خاک صحرای
از آن پنهان کنم عشق ترا در دل که می برم	بر و از یاد عشقم قصه بچگون و دلیلی را
جلیل قدر عارف من که در نیم سخنگوی	باستقبال معنی لفظ خالی میکنند جا را
هر که که باست از دل من بر زبان گذشت	دل گفت با زبان که زبان میتوان گذشت
باز که تر از تربت عارف توان شناخت	از داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت
آه آه با ندم از روی تو صبر ز دل جدا با	کسی حال دلم داند که دور از آشنایان
ای لیلی وشی بدینست عارف هویج معنی	که بر خانه اش زنگوله دلباد را باشد
نغمه دانه بال مراد تو عارف	و دلم بکشت همه بجا صیقلی تو می بهوزد
حلقه دایم محبت بسکه عالمگیر بود	هر کجا یالین نهادم خانه زنجیر بود
مارا پیچر باسته نصیب و الفت است	دور نه خیال گلشن بکنج قبض من بود
و اغم ز خام کاری عارف که در کفش	جز عشق با تمام و می نرسد بس نبود
چکر شپیت از می الفت سبوی دل	باز آمد و است آب محبت بچو می دل
عارف بشوق وصل پری چهرگان بند	ترک وطن نموده در ایران بر آید
کنند گردن جان گشت زلف غنچه پو	ز یکدانه بدم آورده دل را خال پند پو
ندیادم کرد آن نامهربان ز رفتن دایم	سر و کارم فدا ده با عجب کیش بدخوی

عارف میر حیدر حسین از سادات حسین کاشان سبب و در مجالس عرفا نظم جایش بر
صدر دیوان است

شمع محفل کفم آنیم که دل روشن را	ماه نومردک دیده شود و روزن را
سهم زیر و چشم از چهره یاران	چو دیوار شکسته زیر باران

عارف بروی ارمعار بعد از طای بهرات و ستا بهر حش تربیات مست مسلم
 طفل است و کس نام صفت شنیده است ترسم کم اظهار بیکبار بر محب
 عاشق انوار میر قدی بود و بی معیت علوم و فنون نزد سلطانین مصر و تبا
 صلت و سر لندی سح و تمسین و تمامای عش و عش اربین یار دوست و فو عاشق
 تار سح و فو تار است و در شانخ لمر خود طای بهر تمام لک

طای بهر زمان سرشته شد میگرد	کل مست لطف تن تاں پر و پاو
از تالش تمام گرد و روح است	کاهار قتل و گرد و محسوس تراو

عاشق میرزا حفرار مورد طعان هندوستان است و در کوی لؤلؤ اللسان
 می شود و اگر در بر جم چون عشرت مرا قطره اشک است گویا اختر دولت مرا
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی را و دودوم است طمش مورد و جوش
 حش و کلامش معلوم باید برین بخش میر معایم

گشتم مد و پر گشت سرست مصفا می گرد	گر چشم سست می چیکه مصفا می بیای دیگر
عاشق کجور و رفته دل در ملا با سته	تساید که محسوس گشته در یاد لیلای دیگر
کشته و تحاره در بریم آیش میرس	کفر و ایمان بهر و عارت کرد و از دست میرس
و کم فدای نگاهت نظر در بیع مرا	مسم فتاده و مرا هست گرد و بیع مدار

عاشق میر قاسم خان اگر آدای که از اولاد محمد و علم است و مشکلیج ما و را الهی بوده
 حواصه عید الدخان والدش احمد شاه با و ستاد دیوانی صورت الموده و عرت افزوده و
 بهنگام عزل اراں عهده خود و بعد و فائق میر قاسم خان میرش دست بدیل توان
 آصفا رده و بعد آصفا و مستطل ظل نظام الدوله ناصر حاکم نوده با ستیار گرد رسید و
 بعد شهادت نظام الدوله ارا و رگ آما و سویی تاج جهان آاد و حش کشته و بهای توطن
 گردید و او اخرا یه سانی عشرت و وطن اصلی رسیده

پیش من گری نپاشد سیرم از در و خجاست
شیشه چون خالی شود و شود پیاپی
عاشق میر کرم اندر مخاطب به عاقل خان خلف نواب لشکر اندر خان
و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فغان و کلمات را نسبت به آتش
سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار
گذاشته است

در پرده بود دل که محبت بیا بود
این شیشه را بسنگ پری خانه زاده بود
عاشق میر کلان خان کابلی کلاش در تخیر قلوب سحر با ملی است اولاکه بدین دولت
و غیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود و نظام تخلص داشت و بعد از
شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بخش در فرخ آباد عاشق تخلص خوشتر
نیز داشت

گر چنین غمزه او دشمن بیان باشد	کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد
هرگاه بار قیام برابر گذشته ایم	میگانه و آرا از سر آن در گذشته ایم
عاشق بکوی یار ز احوال مایوس	اینست سرگزشت که از سرگزشته ایم

عاشق حسین قلیخان خلف آقا علیخان عظیم آبادی طبعی موزون و فکری نیکو داشت
و تذکره شعرا سی به شتر عشق بکمال بسط حال و مقال سخوران نگاشت نواب حبیبی خان
از بده جام و دل خود در سلطنت احمد شاه بادشاه بهادر از خلافت شایعمان آباد رسیده
رنگ توطن بر بخت و دست بدین دولت احمد شاه بادشاه عالمگیر ثانی زده و مخاطب
نوابی و خانی و بهادری و عهد نظامت فرس ناموری بر آینه بخت و بعد و قاتل خلف الصدق
او نواب عسکر خان بهادر در عهد شاه عالمگیر ثانی بر وساده کامران بجای پرست تا آنکه
بتقابل زمان بکام سلطانین هند و شان اسوال و استند آلاک الوفش بضبط و مقرر در آمد
و در هنگام فوت پیر احمد احمد شاه ابدالی بر تخم مسکری از ان عسکر زشت سفر آخرت بخت

عاشق

عاشق

عاشق

اولا و صغار سواست بر آنکه از شاه جهان آبادی موسی و محمدرضا را به مدد یوان میرالدو
که از اقوامی آن مرزوم بود روان وزارت واقعه ای طلب کرده و ساکن عظیم آباد حجت
و ترفه و اصلاح احوال این ملک را بنیاد میزد و احداث از آنجا آقا یحیایان فرزند کوچک
نواب عسکریان بودیت ما و لا تمسک بالایل اهل حکومت و اسباب دول در میان
ما و آخر آنوسل سرکار دگر گیری پیدا کرده و در سرنگار و دو صد متا رده بحرری
حکومت تحصیل شکوه آباد و غیره و آباد و غیره و میرزا حسین قلیان عاشقی حلفای پند
بود که در سه اربع و تسعین و بیایه و الف در عظیم آباد رسیده و جلوه نمود و پیش
همیت تحصیل علم فارسی گذاشت و در عالم رتبه و حیه الدین عتقی عظیم آبادی تلمذ داشت
سال نایف تکریم شهرت یافت و متین و نامتین و اب از هجرت جیر الشریع السلام
الا و غیره و آن تذکره درین نایف پیش نظر و در سر است

یری رخاں که صلح جاری کرده و مرا	مرا و عیس که دیوار کرده و مرا
حرب هم کند از آرد و رفت	حیف حاصل بهار آمد و رفت
بخت امر و دیار و سر کرده	کای یری و جریده می آید
چو وصف رویت در وصف عیان افتاد	حال خود خستیم در سنگان افتاد
شوق و شگل گریه ام که میری	آفتی بود جریده ام که میری
عاشقی شیب یاد آن میرم	مالهای کشیده ام که میرم
سرم در راسته و نه بودم	یکویم در باغی در خسته بودم
روی آن گلبدار دادیم	تاره حاصل بهار دادیم
دلف و دردی بخار دادیم	طریقه لبت بهار دادیم
چون بهیم روی و آتش گریه می آید مرا	هر که می آید آفت و خستیم کس آید مرا
دل بگرشتم رده غمتوه گرا تو هستی	آفت جان آفتی نامم در آفت هستی

جان خود کرد و دم قدسی دل پر زد و چشم نهوار تی	که نشد نگر و آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر شبی
<p>حاجی صاحب علی از سکنه محله قاضی پور و بلگرام بود مشاطه طبعش عصمتیان نبات را بدین آئین بهر نیت می نمود</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میدهش جا آن ترک شکر که ز غذا دل بیدار</p> <p>حاجی آتش ای تو تا ز نام قوم کایته از نور و دان لکن توئی گشتار و شیرین کلام از زمره نشیان نواب بزمین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای کاک او بوده و دیوانش با شعرا لطافت شعرا آموده است</p>	
تا نظر جانب زلف رخ یار است مرا جلوه کرد در نظر شوق بصد حسن و صفا چون نه بخت آبر و این دیده تر آب را آن در کیمیا ز سیل اگر ایم شادان شود غیر خط که در نظر بر رخ است جلوه گر	با گل و سبیل فرو وین چکار است مرا نه ز کجای نگر جم جملو یار است مرا آب نامی که در کوثر را و کوثر آب را و دست دار و آب گوهر را و گوهر آب را بزرگ تر کسی نه ز یک شنبه نو و شنبه را
حاجی مردی آزاد بود قلندرانه بسیار می نمود	
است کلام چشم تر فرو ریزد این چشم گریزای رشک	آتش از دیگر فرو ریزد پایهای جگر فرو ریزد
<p>حاجی میرزین العابدین مغرورست و طبعش از یاد از مضامینات لاهور است و استاد طلبه علوم است از تلامذه عالی نسب خانی و جدان هنر تدقی معروف به میر معصوم و همش رو با طبعش عشره آفرین و در حدیث و کلامش از دوزیات دیوانه اش بهادر گشتار آسمان</p>	

حاجی

حاجی

حاجی

حاجی

حافل در آنچه جمیع اقل سوئی قی را احاطه است و احمد نام در دیو میل او در وقت من
 او کشته سخی را کفیل جدا علاقت برسد و ستان بیده تعصب سوئی پشت سواجی را احاطه
 دلی قوطل گرید و مائل با محاسن است و عاقل و قتل گرید و زمانی ملازم است محمد علم
 شاه سرکوهان سائید و بعد برچی آن سلسله یاد من او را کشید اصالح عظمی حکیم تهرت
 میگرفت ناصر الدین علیان آورد و نظریه اتحاد میرفت در استعاره محاکم اردو و هر
 و گشت و اشلوک مهارت تمام داشت و در شمش و در عیس و بایه و الف کات قسا
 رقم عدم بر صفت وجودش نگاشته است

امر در سر راع تو در دست در نیست	ای دای گرای تو در مقام دیگر افتاد
سحر اینکه گردیدم تهید با روح حیوان	چرا سان ستار حیم حلال در حرامین
تجشش جوش هم پیوسته از وی با پیوسته	دران با که در حاکم ستاره پیوسته

عاقل میرا محمد عاقل طعش متین و کلاش ز کس در قی علامت لوات نظام الملک
 سار را طلم ملک دکی دل سواد و دیوان لطاقت ایوان ترتیب داده است

نیکه ما سار خنجر گرم می جوستیم ما	چون نوا میرا پس بیکار می پوشیم ما
ممودار صدولی ما در عاقل ما	دیوار شد آمدی دست دعا می ما
مرد و هم دست حاکم میواید	تا کی احتیاج همراه است
میان اور صحرائی عدم بود و سب آسودیم	در احم تا کی احوا پر کتید این خانه بودیم

عالمی از ما کفان تهر کیلان بود و علم هیبت و نجوم خاطرش را میلاں است

ای دل بهر اسات خان خود ته گیر	باغ طرست اسرار استگیر
آنگاه ران سروشی چوین شتم	بسته شده و ما در بر بسته گیر

حالی متلانی عدب البیانی است بعلم و فصل برگزیده و به ولت میرا سلیمان وائی

بدرخشان بر تبه عالی رسیده تانج وفات الیهیت میرزا از بلقیس زمان رفت
استخران نموده وزی وافر در صلح اش بر بوده رباعی

عاشق شبنم وصلی را بگزیده خویش	از بهر فراق دل غمیده خویش
خواهد که در آثر شود مرد و زود	بر و امن شب بیابای دیده خویش

عالی ملا شاه حمید خاری در قلم و مخنوعی بر منصب عالی صعود نموده و مشارک الیه
بالبیان شعر از زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزلافت یار بند
میرسد تا دامن چشترین طناب زندگی
عامل ملا عامل بلخی کلاش تا بنظر اصلاح میرزا اصحاب گذشت بعل سحر طلال لعل
و سحر قابو علی گشت

از گری مرا اگر بستاند و شود	گشتگی بدانه من آسیا شود
خوش بید به بجاوه مستانه کام خویش	این سر و دار و آب روان در خواهم خویش
از کار دل گره بغضی کشاده شد	انگور تابیده شده از ناک باده شد
چوب در میان محرم صاحب خانه را گیر میکند	قطع چویند از دو سر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگری اگر گردد خود دستان	از گرد دامن تو بر و فیض عالمی

عباسی لذا اعظم سادات او را شمرده اند و در عهد ابدی شعر آآورده سور و منقلا
شاه عباس ماضی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهند وستان رخت
کشید و از گستان دولت امرای هند گل مراد چیده

جز حرف قلم آن بت بد خو نیکند
باسن سخن بجز چشم ابر و نیکند
عبد الحق در سادات قم سعد و دو محسوب است فکرش مجذوب کلاش مرغوب ربا

در مرتبه عالی چون ست و نه چند	در خانه حق زادی قدر بیست
هر لاولدی که خانه زادی دارد	شکسته است که باشدش بجای فرزند

عالم

عالم

عالم

عالم

کمال الدین

عبد الرحمن حلف می کند که کمال الدین محمد فقیر این مسجد غلامی است که آنرا دوست
منصف بطبع است و در هر روز عید و حوائج استعدادی امیر غلام علی آرا و محبتی و پشت
بجایگاه مارش را زین این را می نویسد و صوفی گاه است و باطنی

عبد الرحمن

عبد الرحمن

عبد الرحمن

عبد الرحمن

عبد الرحمن

ادگر می شود و صفت او کمال کرم

و دیگر می گویند که کرم بر دور تو

کلام خویش تمام است و کرمی دارم

پر تو می بینم کرمی بر سار و کوه را

خویش را بر دیده ما را ای عالم

سده و کرمی هست میل است کرم

که از عشق علی مرقع می چشم تری دارم

حواصیل این را حیاالش بود چشم می شود

عبد الرحمن از این اردو در پان مائیک می بیند و این می بیند و با سبب

خط می که ملک برین و لوحه و تخته

حور می بیند و بدیش پیدا می خط

عبد الرحمن از علمای با علم و نقل پیدا می کند و این می بیند و با سبب

سبب با سبب تالیف نمود و باطنی

عبد الرحمن از علمای با علم و نقل پیدا می کند و این می بیند و با سبب

سبب با سبب تالیف نمود و باطنی

عبد الرحمن از علمای با علم و نقل پیدا می کند و این می بیند و با سبب

سبب با سبب تالیف نمود و باطنی

عبد الرحمن از علمای با علم و نقل پیدا می کند و این می بیند و با سبب

سبب با سبب تالیف نمود و باطنی

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در عبادت شویبایان رباعی

هر قطره هوای بجز در مصر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تری شو که بقصد در	اینجا صدف جباب گوهر دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است ظریف طبع لطیف مزاج حکمت پر دانا از شویبایان

دلهای ابل ذوق در اهتر از

شب بامه دلر باشت نسیم

عبدی جناب دی لب و لجه داشت راه در رسم دقیقه سنجی را بنیکومی پنداشت و دشو

خوش چین آهنگ برداشت

خضر بود زنده و تاشیر عشق	چشمه حیوان طلب از میر عشق
مشادی دل جز به غیر یار نیست	وای بر آن فل که گرفتار نیست
عاشق جوان شمعان زنده است	کشته به عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهاسب مامور بود و مهارت فن سیاق

و ترسل معروف و مشهور بر نظم قدرتی داشت که دوباره به تبلیغ خمسه نظامی طبیعت گشته

و دیوانی زاید برده هزار بیت گشته

منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش

عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب است از آلالش فیضی طاهر و در علم

عروض و قافیه و سماخیل ماهر در سی سال در سیر و سیاحت ربع بسکون بسر برده

بالاخره در قندهار رسیده بر مزار قاضی الاقرار باحسن ابدال بقیه انفس استعار

شمرده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم

عقیق نامش میرزا عبدالعزیز و نام ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

شکر داری یاد هستی

سیل ماد و ست اریا کاحرام کردی	حور و صد جو ساهنش تا کرم کردی
کی توان ران گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استعصا حرام کردی

صدیقی تخلص لاله یحیایه قوم کایتیه متولیل دارالرایسته کلمه ست میرزا محمد حسن قنیل
و مولوی علام محمد فائق انرا ساید او ست و ساحر ترک علائق دیار وید گستره ریات
سعاد جور و نهاد و ویرکی مارا سها حال داد و دیوان دشو یاتش بهرست اهل شوق کلاشر
۱۰ بریاں باد قباب و قنایه

صبر چوراف دو تار شکست لبست کشار	هر چی دلی دارا شکست است کشار
کوی یارست چمن تور بهر ایاں از من	سید ارواح عشق تنگ گفتار از من
رومان ایست و دواں سار سید کوی	سار رسیدا ولی تریده ابل کمال

حداری نهید شاه عباس امی عیدار عیدار کس را شکسته یکتا ریما آهستی و قنده شاهی
شاه مقاصدش ایبرستی

ما که جویم موی فاسی	دارم چرخیم کز دیت
دارم مرا که حق حدار	اروید قدم کتم بسویت

سرب آقا کاسه گری نودار کران طبیعت او لسان اعراب سامو زونی توانان
که ز گاو حد گپ سر و او ست دل مارا ریادت سے توان کرد
عرب اصمهای ست در حرستان العیاط و معالی امر القیس ثلثه ریایه

در عشق تور و لودائی عم دارم	در دست عجب دیدار نیم دارم
مستنه خاکستر گنجی شب و دور	چون ناتیایا بیت باقم دارم

عرب که میر شاه نام داشت و در سادات رمویه معدود گردیده آهنگ تنی سران
او در عراق و حجاز رسیده

بنوی از قنایهای او نویسد شایسته که از شرمندگی گرد پیام مانمیزد
 عرشی طماسپ قلی از اگر دیو سر بر حد کشته نخی کشیده و کرسی شعر را بر سرش
 رسانید و گوید یعنی مرصعه زاد و دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طماسپ ماضی بوزد
 گویند همگی دوازده هزار بیت و زون بخوره اولاهادی تحملش داشت و بعد استوان
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عسلی گذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر شمشیر	زان پیشتر که کشته شود و نه با گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه مدحیم راضیات بولبی ست
از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر	که نیاید بدکم تا جگر م خون نهند
گر زنده ایم بی تو با جای طعن نیست	بوی ترا ز باد صبا می توان شنید
تا بی تو دیده از مرده پس پوش کردیم	تا رفقه نظاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد یوسن اکبر آبادی خلف میر عبداله مشکین رقم هست و هر دو در میدان
 کتابت خط نستعلیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاه جهان
 بادشاه برای تسلیم حسن خط یقرا العین خود سلیمان شکوه با مالیقی برگماشت و با وجود
 حصول چندین ثروت و جاه و مزاج میرزا فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه که
 داشت و داشت و بعد از آن از سکر عالمگیری وجه قلی که اسیر شد بران قناعت
 گزید و درسی از دیاد که ممکن بود از زادی توکل قدم بیرون کشید چون سنین عمرش بنود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طایفه از حشوی عثمانی بیست

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار است	کلید قفل دل تا بستم یار است
سیاه بخشی پروانه بیشتر زین نیست	که روی شمع نماید و سوختن ندیند
چاکلیست سینه را که بوقت رفو زدن	صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکید
اگر صد تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	از آن پرش که از نیزه بر فرادی آید

عربی
 در بیت نظر کرد

عربی

عرفان

۱۰

عرفان

عرفان

حد تک عمر را دور است بر لم آمد	چو طائر یک که قصد آتیا به کنویش
بنای حال خود در بر میسر است	سری رو باں تو میگویم و میر قصم
تس بیایش اتم و او در کارم میگند	س درین وادی ترقی باز تر از بدام
عرفان سلطان الوسیعید بیاده نشین شاه فصل المدهلف میسید احمد کائناتی توطیر	
کالی نو عمری بخاییده و زیادت صرف نموده کاستف روز را سزا آتی و واقع فالت	
حقالتی معرفه الهی است و اصلان کامل و کامل و اصل محدود و سال و اصلش است	
واریعین بایته عالم و میر علم علی آراد نگرانی روح تارنج و فالتش گفته سه	
آن شاه الوسیعید قطب عرفان	شد مرل آن سید اکل در دوس
در باب که را آیه قرآن مجید	تا بچ لو شتم بر توی العروس
و ان سجاده ریب عرفان و قرانی معرفت چیس سجد	
ترتیب بر و ساقی عرس تارین	
تار و پود کس از میره میاست اید	
رباعی	
دیو که دل است رک تا با ما	لمسته گویان روں سدر حاد با
امروز شنیدم اما ایلی میگفت	گدا نمک و گزستور و لوا با
عرفان میر عرفان با عارفان و فالتی معانی و بیان و ماد و لوست خاک یک طهر است	
مناقیات تک حیاره کتا بید جهان	
یک لعل تنگ ترا هر که در آغوش کشید	
عرفان مامش قدیر او مولد و ششاون خط اصعبان بود و شکرش دوری کسب و حو	
معاش میبود و ریاض حرمشان پر مهر عرفان می کشود کلاش گونی تیرن نوم که دل	
قد و سدان مهر نود سه	
میش باران که گرد ما و فتنه دیر است کسد	و اسن استان از عمارت حتم با خات کسد
آیینان کدر وجودش که او طرب نظر	بر کایید استوی و در دیده بهات کسد

یا ضعیفان هر که گرمی گرد عالم گیر شد .
 و زه پندار باغش تا خورشید تابانست کند
 عمری کما نکر از دوزخ تبریز بمانست و بمعرفت کشف سخن چو آمد اتران صنعت کما نگر
 و پیش بیدگان رسانید و کمان پر از نظم را به دولت می کشید یکصد و سی قصیده در دست
 شاه طماسپاضی گفته و در شتوی گوئی و چوگان گهرای لطافت سفته این ابیات و صف
 اسپ از ان شتوی بنت اگر چه در بهارستان جامی مشوب بعاکفی هر شوی است

چون گوی سپهر گرد آبی	سیدان میدان چو گوی جستی
سرگاه که در عرق شدی غرق	یا زبان بودی و در میان برق
سنگی که در سم او شکسته	پینای سپهر را شکسته

خرنایان نیز از اندر تی در خجست اشرف توطن گردید و پنهانی سیر و تماشا در ملک هند
 هم رسید شهاب طبعش و ایم زد که بر این و کلام نیکو کشین از تشنگ و تکلف عاری است
 به هر چه فکر بر گوش کید از لب تلفشین افتد
 نظر بر این عرش خوشی می توان گفتن
 که از صد قطره نیسان کی در زمین افتد
 سخن هر جا که بر کرسی نشسته بر زمین افتد

عزتی میرزا خانی شیرازی که بعضی از اقرب و بعضی تبریزی نوشته و لش باقی عشق
 خور و یان الفاظ و معانی پرشته اول الشکر نویس که در دیوان حاکم فارس بود پس
 شاه عباس با منی بمنزلت رفیع وزارت ایران عرقش از نو بعد ازانی دل از زخاقت
 این دار مرز و نشان بر کنده پای بر جاده عمریت حج و زیارت عقیبات حالیه نهاد و بقیه عمر
 در شه مقدس انزو اگزیده بمانجا بجل هو و دجان دادست

شادیم از بهائی مرغان هم نفس	شاید کی ببلغ رسا تو دغائی ما
فی صبر و فی قراره امید و صبر یار	چون من کسی بکام دل زود بکار نیست
شرح دل و آن زلف یکدم توان گفت	این واقعه افسانه شیهای در ابرست
متلح هستیم از گزیده دادم سوخت	بهر دین حیران از قطره های شبنم سوخت

یاقم که عصب بود و رعایا لطف	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
چرخه نگار میر و این جنگ سیم	ایر و سوز دل فتنه دل و دگر شود
یریتان ساور لب شکوه و طعنه	دو عالم را احاطه از این انتظار بود و خیر

یاقم	یاقم
چرخه نگار میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
یریتان ساور لب شکوه و طعنه	دو عالم را احاطه از این انتظار بود و خیر

عزالدین را در یاد ایت میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
چرخه نگار میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
یریتان ساور لب شکوه و طعنه	دو عالم را احاطه از این انتظار بود و خیر

حسین جوان بروی و دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
سوزم خون و دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
گرچه پیش از دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
در کعبه آید یا حریت میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت

عزیم را در یاد ایت میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
چرخه نگار میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت
یریتان ساور لب شکوه و طعنه	دو عالم را احاطه از این انتظار بود و خیر

دل از غم و دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
سوزم خون و دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
گرچه پیش از دگر و دگر	و در دگر و دگر و دگر
در کعبه آید یا حریت میر و این جنگ سیم	مرا قسم دو شبام چه بود و نامم سحریت

هر ساعزی که فزوده لم باویشی ول بی رخت از دینم تر نیز زد
عزیز از سادات کرام شهید مقدس پاکشان بوده ثقی ابو صبی غیر متعلق
حاصل نموده رباعی

از خون جگر چه گاهی شستم
چندان بگرستم و بران ریخ تو
خسار خون چنانکه خواهی شستم
کز مردک دیده سیاهی شستم

عزیز عبد العزیز معروف به فضیل حسین ابن مولوی عبد الاحد رابط خلع الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه ایشی از توال بیت السطنت لکنو است
صفت حمیده و سعدین اخلاق پسندیده و پیش و قادی و طبعش قیاد فکاش سلیم و متفکر
نیکو است و سلیقش در نظم و شرفاری دارد و درست مضامین کلامش متین و پیش
عبارت شایسته یکی از میانکان این عزیز که پیش شیخ کبیر الدین ترندی قدس سره
میرسد بر کتاب امیر تیمور گورگانی در رباعی و بیان بحوالی اکبر آباد رسیده بمناسبت
بزرگ متاد گردید و فرمودش در عهد ذاب شجاع الدوله بهادر خت بگوشید و قصه
ایشی قوطن گردید و تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کاهن
اقتدار از ان خیر شد و بعد من نیز کتاب علم قاری از والدیاج خود و علوم عربیه از
علمای قزوینی محل شهر لکنو نموده بتلاش و جو و معاش بر می نمود و چون کلام
سبیل المدح بهیده جلیل امارت افشا در زبانش و حیف گشتن می رسید و در هنگام
هنگامه شورش فساد دهند سلامت در استرال دیده و بیکوشه عزت میکشد اینک در
لکنو موجود است و در عهد انزه انعام شود

مستطیع لطیف و خصب پیوسته بر یک چنین است
که در کارهای سر و سامانم در جنون
بهر منزل که آن صبا گزین است
یا فتم در میته ابر و صنعت اصد ابر
رفتم از سوی مژه و شب خون آباد
و پیش کمری عرش برین است

دو تر آنست تسلیم رسیده میگرد
نور عالم میبارد و تراندهای حم

ایچه مامورده صد ساله است لاجا میگرد
مهر و ماه آفتابند و زینا قیام اناس جام

صاف طبعیت را پر و بال است چنانی را بطور
عزیز طاعیر انداخته خلف لامبارک عظیم آبادی است و در سر کار ریت السانیکم است
چنانکه گریه و شاه معریا تالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه و در برابر تو کربان بود و
در قلوب حکمیه بچاه نود و اس

ساقی خوش حشیم مارا مویش مجلس کند
از نگاهش نغمه نغمه را گلشنه سرگس کند
عزیز بهمانی عزیز مصر مه دالی دنگ نمک آناوان عدیه البانی و شیرین زمانی است
شع که از کوی تو آتشه کویتانم
عزیز بهمانی دیگر زلمیای دل نشاتان نادگر است هر چه تر و موسیقی است و در پیش
و آهنگ دلکش حقه و عالی در جاسامی گماشت

در گلش که چون خورشیدانان چهره مالی
راید بچهره سرگس درین حشیم تا شاس
عزیز می سیمی از مرزدم قریب است و از حرم علوم غریبه حوتین در قریب
مروند و در عهد اکری هستند و در عهد جدیدی مصدی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید
بعد از آن خطم و نسق منقول اشتغال و در دید بایان کار در بای حساب آذره از گلشن

شکوه نقاب کارش هلاک کشید دیوان و تمویاتش قابل دید و شنید نیست
سره خطره ار لعل است آینه تاب
عزیز می میر عریذ در سادات مروین محد و در عصر شاه طماسپامی عرفان
قاصی اشرف جهان بود و نعمت قاصی کار صهای فارس است و بطم قعبه مار بود
و از حدت در ویش و کج هم استاده نمود و کتاب سجده بیالی و سلاست بیالی
ارین اعلام عزیز و لها گردیده معیار حق استهاریات و در سه تبع و ستین و تسع

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

بجای ازین مقدمه شرافت

باز از تازه کلی گسیه نگارست مرا
بزم ترتیب دی پادیه چو بنیاد گشته

عسکری محمد عسکری میرزا خلعت بچه پادشاه و برادر پهلوان پادشاه بودند و جمیع
امایه صفات گوی سبقت از اقوان و قابل میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
او شست با پهلوان پادشاه مرقه بعد اولی و در کمال آخری لواحق و منازعت و مخالفت
افراشت و در جنگ اخیر منضم و اسیر و بچون گردید و بخیل و تندیس را بچسب و بخیل خود را
بیریت ابد رسانید و در همان مکان اقدس در سدا شین و حشرین و تسامیه ببالم قدس
منقل گردید

چنان خود شدم از دوری آن گنجدار شب
که هر دم گنجدار و سید علی اختیار شب

چنین که خوشی گزینم بآشنای تو
بهاک میکند آنقدر جدایی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بگرام است و موزون طبع و سخن و سخن و خجسته کلام
تر گشت تا بوضع لب و زبان ما
گل به لبیل بناید رخ نیکو ستر
می شد و پروانه گاه ما را
نیاید بر سر آن ماه و دوخته
نیش را هست پامان ناهار و شربت
عشرت نامش جیش از بر این که شیر است و سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر لطیف
عشرت انگیز و دلپذیر و بی بلا و زینت تو ابیخیم الله و امیر خان بهادر انجام بسیر و خوشی
بچاکری سرکار تو ابیخیم الله و امیر خان بهادر و زینت ابیخیم الله و امیر خان بهادر
بیرا خست بچین و دیوان خالصه شریفه بقانون گوئی تمام خطه کشمیر سرزاد گشت و بقیه

نظر حوا بر رخ نرود و چشم بر خون کز
 آن مرغ نهم که بقریب عیادت بر سر
 رسید یا نه بر و خط و ستان آورد
 بگوهر انچه تو گویی همان ترا گویم
 چه خوش بود که تو از ما بر سر منخبر
 هر دم بین ما ششم آید که گوش را
 ندیدست کاس پی ز و شمشیر
 بیکجا و ویند شرم و شوق نه بیم
 ظلمت تحت بر سر گویی بر رخ
 کشته شدن خوش است و شمشیر عظیم
 خط بکست خنده زبان و بقفای
 و در دل افکند گزاف گرد گیر که
 مرد از در و عظیم بگرانجا باز آرد

بجائی زار من افسوس فرح مخمور کرد
بست سنگین دل من کرد یگان می آید
بسوی قالبی بی جان پیام جان آورد
صنم گویم دیت گویم درخت اگویم
ز تنه دهن بلب شوق مر جا گویم
واقف جزا ز لذت و شام کرده ام
جفا که کن ز ایشنا دیدم
دران رگش سر زده ام
گر ند کسی و خند و بیجا کند
یا تو چگونه عرض هست کرد کن
من بقدر بان تو قاصد ز کجای شانی
کار اگر نیست کنون با حق تو دیر کن
کار اگر نیست تو نقد بیار و تیر کن

علاجی اور جراحی و سستی و اشت باطن و کمر و علاجی غلیظ که اشت بیشتر خمر و عیش
برگ جان یکشاید و مغز و فکرش علاج دل و دودیتان و راشاید و عهد شاه عبدالکبیر
بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از دهر غم اشعار و غنای مملکت

برو و قیام پیرم خمارت نظر کن
خاموش نشین و دل ز گشت که از هر دو

علاء الدوله امير علاء الدوله پرادامير علاء الملک خوشترى ستمج معوض ۱۲۰۲

بیان ضرورتان قاضی ترخیص گردد

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

فلاحی

325140

علاء الدین

علاء الدین سنائی بابو الکام پر کر کے الہی اور الہی محمد سید عالم علیہ السلام و از عرف
اسلام علیہ السلام سنائی نور دین بن محمد بن علی بن ابی طالب و وقت احتیاج خود و مملکت
معد و از جبریات پرانی اور از جبریات ترک تعلقات و تعلقات و از جبریات و از جبریات
محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
گرم و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
قطب الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

علاء الدین

علاء الدین محمد بن علی بن ابی طالب و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات
و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات و از جبریات

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجل

عجلی اصلش با احدی یکجا نشسته و این شعر را میخواند
 مردم و یاری نیاوردند بر سرم
 عجلی اصل روی ابرایش است و در عهد شاه طهماسب از شعرای شیرین بیان
 طاهر و دول بر دل و چو نیم
 عجلی یا بابا پیش جعفر بود و علی افعال و قضات بسری نمود و در شعر مستزین و باطن
 و تقوی امیر و العباد و عیسی میبود رباعی

دایم دلی از غمت و پرچم از آزار	تیمم دیدم در حالت خونبار
روی بطایع در وقت سیله	حالی که کشته در حالت انگار

در هر قوای نگار ایام دارم	در بارهی خودم و دم و دارم
ساعت گردن تو احوال دارم	در خون جگر و دایم دارم

عجلی جان را رحمت کرد و این علی الشان است و سطرالاس فی خطبها و اوقاف
 سکندر از شکست و کشته شد
 از سرین گلشن آب راکت بر شتاد
 در جنگی که بدست گیر و نگار من

عجلی حراسان طبعش در تلاش و در معاین و طبع و معانی است
 شجره در شجره و بکوی مار و قناری
 تا که باقی بستان کشته و در طبع
 در هر حق و توئی و در سبزه و در شبنم

عجلی شاعر معروف و نیکو روی و در طبع و در بیان و در بیان و در بیان
 کسیر و در بیان و در بیان و در بیان
 کسیر و در بیان و در بیان و در بیان

علی علیه رسالتش بر ستانی از طایفه علوم بوده در چند نشان دور و دور و علی ابراهیم
خان بن علیم در آن خان عالمگیری نظر داشت بر وی فرموده نیز پیش از مرگ
خون شد فشرده در دل ندوده پیشام
علی علی قلی بیگ بن سلطان خلیفه از قوم کرمان فارس مجوزی سر کشیده و در زندان
رسیده و بجای از دست نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بر جبهه دیالیده بعد از آن بقتاب شاهی در آمد
مغزول و مغضوب گردیده است

بسیار ملول و بیزارین عمر ندارند	کاسناش با دو دم تیغ که نهفت است
خیال شمع رویش دشمن آسایش	چراغی در نظر دارم از آن خولیم نمی آید

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان سین میرزا در دیالیده و تار و پود
سخن را بطراز لطیف یافته است

مجلس خواهیم که باشد گفتگوی غم درو	تا غم خود باز گویم لحظه امن هم درو
منکه چشم خویش احقرم ندارم بر رخس	کی بر وادارم که بنید چشم تا جرم درو

علی سولا با علی رضا تبریزی از ایمه سخن است دلش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از بد
هن تمیز بمشق حسن خط امیلی داشت مگر بعد گشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس
توجه بر بیت وی گذاشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میرزا
فائق گشت بلکه علاوه خط نستعلیق در خط و اسبیه دیگر از میرزا گذشت ریاست

تا خانه نشین شدی تو ای درخشا	پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانه دول خراب کردم ز غمت	تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی بخشی در نکته گزینی و معنون آفرینی خود را امام موز و نان بدیشان می شمرد
و بالاسلاک در سلاک نشیان اکبر پادشاه بر سر می برد اکثر شاهزاده میرزا سلیم را می ستود
بقصاید رباعیات حدیث می نمود رباعی

غیر رسم از هر که بزم محرابش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گریانم	ولی از رشک منم اگر کسی گوشتانش را که برودیت از گوشه دل کرد سر برین
عهدی حکیم عیدی معروف و در اقبال احمد شاه عباس ماضی بحسن تجوری موصوف بود موطن اسکندرش شهر قزوین و فتحه مفرح القلوب و از پیش چون لکری بیایم سخن از حال زار من شنید بیایم بهانه نظم بیا برین گفتید	عهدی ساوچی در ستر جان ساده موصوف بحسن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده باشد تخلص عرشی بر عرش تقاطع نشسته و برخی ان بعضی الظن اعظم را بکار بسته
رفته رفته از لطم آن زلف تنگوان میرو ز فرقت تو نه مردم که گنجی گم بود مر آفر پاک غمزه خو خوار خود کرے چچ اندیشه ام از خاطر نا شاد روے	دوستان رحمی که کار از دست برون میرو که زنده پشیم و از چون توئی جدا پشیم بافسون و فریم و دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر گذاریم که تو از یاد روے
عهدی ملا عیدی ناگوی ایرانی طبعش را عهدی سخلم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود دشت بکابل شنید و بوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر ساندید خط و سلیقه خوش می نوشت در سده حسن و شین و تسامیه کالبه خاک بر پشت زبان ز سوز دل شعر محرابش در زبان من عیانی در ویش سپهر ملا فیسی بود اکثر بصورت عیانی و اجیا با شکل در ویش خود را در آیه اشعار عیان می نمود مثل پدر خود خوش فکرست و قریبیه معانی بکرست قصا و چو ز دیشترم در تبر حیران عیدسی مسیح نام مردی اسی بود از زمره خورده فروشان شهر از دیروز و نعلی جلی و وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و سخن زده اش	عهدی سخلم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود دشت بکابل شنید و بوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر ساندید خط و سلیقه خوش می نوشت در سده حسن و شین و تسامیه کالبه خاک بر پشت زبان ز سوز دل شعر محرابش در زبان من عیانی در ویش سپهر ملا فیسی بود اکثر بصورت عیانی و اجیا با شکل در ویش خود را در آیه اشعار عیان می نمود مثل پدر خود خوش فکرست و قریبیه معانی بکرست قصا و چو ز دیشترم در تبر حیران عیدسی مسیح نام مردی اسی بود از زمره خورده فروشان شهر از دیروز و نعلی جلی و وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی معانی جان بخش آبستن و سخن زده اش

عیدی

عیدی

عیدی

عیدی

عیدی

معروف است درین کس

مادونند و ز کار حق یک کم نمی شود
چینی سپهر یاد قد قنور شکست
چینی سپهری زیاده شایری ماحری بود که در قولب الخط جان از سوالی زمین آفرید
حالی تازه نمیدید و الناس با آن کشت قنوت امرویه را نصایت و زحمتی از انداز
لمی کشید شمره و قهرچ بند و شال در شیده و بعدا خطاط نسیر و تا شالین قوس برگردید

در شرم رنگم از باغ چشم بسته بر آید
هوس و زحمت لاییدن چشم بازیدارم
دل خدا ندیده و اسوی لاییدن از آن کند
گرچه پس در قسیم بال و پریم بسیار است
با چوین آخرش مال و فریاد زده ایم
هرگز کس بریده کس بی جان خود

عیشی حتمی که اول این مختص است از وطن قدم بند و شال که است در دوزخ
مدارس دلی تحصیل علوم تو حکما است در قمره مختص و طلال الدین محمد که را و شاه رسید
و از حضور شاهی بعد از قضای تهنید مامور گردید و ما و شاه ارشاد فرمود که ما محبت است
دوش تو در ششم و عیشی خلعت که است

نرمی عدم شود و در کتابت خلعت
بجستک ساحلین صحرایک بر و در بد
عیشی طالب علمان که سوی حلف علی بخش جان است و علی بخش جان از موالی الناس علی
خواه برای امام و شال بازگاه و ابی اصف الدوله بهادر بود و عیشی گرم حیت صحرای
عیشی بکد میرا محمد حسن قلیل گرم بود و برای صبح و دو قی صبح و طسی خودت آشاد و کوی
فلک پیاد است هر چه میگفت بسیده میگفت و هر چه می گفت سرگرد می گفت
و در شال عیش و آتین و الب عاصمه بسیده و ابی او دور و وحلش تفاوت چهار است
کالبه خالی که است

سبب باله لشکر نمیدانم چیست
دیدم ام حوالی و تعمیر میدانم چیست
میرم خوش بکمر و آردی چیست
می توان یافت که مانع بشتم کار چیست

خون دل بیدہ ای آرزوی بومہ خور
 باز از ہر خنم بوی جنون سے آید
 تو بنو ہر قسم دل غم سے سوزد
 دل ناکامی دل شاد کہ ناشاد م کرد
 جان بخنم و غم افروز بلب می آید
 در دم افسانہ شد و تابشیدن رسید
 جانم آتش تنم آتش دل چاکم آتش
 لاله دل دل و تو گل زخم جگر است
 عیشی آمد جو غم یار بھاسے من
 سحر دارم بخت و کافر عشقم عیشے
 خواہم آگاہ ترا از غم و حیران سازم
 حرفی از رخسار جانان میزنم
 گر بسا از شوق رویش میکنم
 تا چند تو ان نالہ و فریاد شنیدن

سخنی هست کہ اوراد ہی ساختہ اند
 باز آہ از جگر غم غرقہ بخون سے آید
 آتش از گریہ نگاہ من سے سوزد
 خاطر رنج و غم آباد کہ بر باد م کرد
 سخت تر مشکل ایست کہ شب می آید
 حیرتم آئینہ گردید و بدین رسید
 آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش
 انجلی روی تو از من گلستان چیدم
 سخت دل حضری بود کہ بر خوان چیدم
 بزبان یارب و در دل صنای گویم
 آرام آئینہ پیش تو و پنهان سازم
 برق حسرت بر گلستان میزنم
 خندہ یار ما و تانان میسنم
 عیشی بخت با تو یکجا نہ نمائیم

رباعی

عیشی بخت بیتی بیانی خصیت	بگریستی انجمن کہ دشمن بگریست
گویند کہ بعد مرگ امید وصل است	چندی بایں مرگ ہم باید زیست

عین القضاة ابو الفضل عبد اللہ مدانی از قربان بارگاہ تجانی و کاشفان روز
 عرفانی بودہ اکثر خوارق و کرامات از وی ظہور نموده با نام حجۃ الاسلام محمد غزالی
 و شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشتہ و کمالات و تصنیفات دیگر گذشتہ در سہ شصت و شصت
 و خمسائے برقصای ایزدی عین گماشتہ گوشہ حرف در اخلاص وصال انکاشتہ

عین القضاة

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری کجرات شاه دولا سمری با داشت جعفر متخلص
بعاشق قصیده در جوش کعبه وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر فیه رباعی

گویند که چو کرد بار چمن	شیرین لطیف چو شهد و شکر
مسد شد که آنچه عیب باو غبار	امروز برای دیگری گشته هنر

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری از دستانی قاسم یک خان است
بدان میوزونی طبع غبار بقالی از سرافشان و بقیه عمر در زمره کفر و دشان سخن و
بار و دشان کابر زن مانند رباعی

هر کس که بشوق آتش نامیگر دو	با حنث و در دست نامیگر دو
و در آتش عشق برانگوره یافت	بر کار نعت گرد پلا میگر دو

عویپ شاه غریب میرزا از بنا بر سلطان حسین میرزا بود بکودت دشمن و حدت طبع
بتلاش صفایین غریب طریقه اندر تی می پیو دست

فی غبار است که از دهن محراب نجات	که زمین هم بتاشی تو از جابر نجات
بازم بلامی دل غم آن ماه پاره شد	ای دانی بر مرخص که غرض و باره شد

غریبی از ارض خراسان سر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد جلیون بادستان
بسرزمین هندوستان رسیده و در سنگ ملازمان پهلوانی تسکین گردیده

گر کشاد کار با بوی زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم بودی کار ما
دل ز پاک مینه میخواید که میند روی دوست	مرسم ای شفق منبر سینه انگار ما

ای غریبی التقات اولیغیز از نیست	چند خوا بدو یارب در پی آزار ما
تا حرم حرم پاشیده مسکن بس	رفقه بیرون جوش خلد برین از سر من

مختصر گلخاری شیر عین نظم کسری و مختصر پیشه یعنی پروری است از فضل اشعرا
بود و با وجود زوال با جو در آخر عمر بتعلیم و تدبیر اشتغال مینمود

<p>که دل و همگی جان آس بارند جودا در دلش بایستی کرد این آه لی تاثیر نا اشک نادمم آلوده محو می آید گوئی مرا که میل میسر شود و بجز بکنیدم تیرش بار دل را آید جان نظرش که ز خاطر میرو و جیتس هر کویست مرا و کم بر آتش و چشم بیاسته هر دو</p>	<p>هر دو و چندین طفل بهانه خورا از کجا آورده و هر سگ آمد تیر نا تا به میم که چنانچه مرده بیرون می آید دانسته که میسر میسر می شود ولی چون عمر باقی بود در دل پیکار در مظر دارم بهر آن حال که بر سر گردام دو ماهه وقف تو کردم جواب تند بود</p>
---	--

خلاصی مولانا سعید احمد و دین حسن حسنه شادان مصابین نگین اسلامی طبع والاکر
 کمر بسته

سلام حیات تم خواهم مادر حادے
 غیاث عیالت الدین محمد کجی بر اندامی رنگ مهر وار سرد و تر ابل حسات شاه طاعت
 بود و اما نه ظهوران حسن زمان می گسود

<p>موسم شب چرخان در موافقی نیست ولی تگسته مار است اسب کرد خلج</p>	<p>که ناله بر المیم قوت رسائے نیست شکست تو به کس کم در مویانی نیست</p>
--	---

غیاث مولانا غیاث الدین اسالاح میر بر ماں امر قوی مستطیر و اسبابی مصابین
 فرزنان اگر دشمن مکر تشا بنویس

در سرم مار آتشی از عشق آتش لبر گوت
 غیاث مولانا غیاث شهدی که گسود و عود معاش دست و جنت در مگر پری او
 در قولب نظم رگهای تو قلوب میر گیت

<p>نومان که زحام حسن مستند همه عاشق عولیت آتشی لگنت همه</p>	<p>هر چند که گسود شکستند همه بخت و بخت پیوستند همه</p>
--	---

غیرت خواجه عبد اللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون است
باقی است پدر خود شاگرد شیخ محمد فضل ثابت آبادی و بر شکر نظم مقنون سه

رباعی

هر جایاری و آشنائی ست ترا
خداوند خلق احسان کردن
در بیاب که خضر منائی ست ترا
بر دست گرفته عصائی ست ترا

غیمیزی محمد عاقل کشمیری ست بهار کلام زمکنش غیرت افزای گلهای انجوبه بهار دلپذیر
در عهد محمد شاه و بادشاه دلی به گامه آرای عرصه سخن بود و بخوش فکر بهادل مردم

میر و دوست

اوپس که آب دیده ز رخ پاک کرد و ایم
ستم رسیده دلی دیدیم زغم مردم
شدا بشمار از دو طرفت استعین ما
که تند خوی حنجر درین دیار یکسیت
خال خط و زلف او کار و دم ساختند
قیامت در کاپ سرد و بوی تو می آید
بهار که چرخ گل و لاله در نظیر دارد
غیرت بزم از مو خنق و دینی جاوید
بی مشوره وصال غنچه و شیب عشق
کونید مگر ولی غمتانست بود دارد
صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

غیمور تخلص ابوالفتح الدوله غیمور جناب بهادر که سلسله نسبش بخواجه اولیس قرنی
میر شد شیخ اولیس لیسش محمد علی جدا علی غیمور از ولایت بهند آمد و در بیابور باستانه
عادل شاه توسل جستانه کرمت غربت بسته و از خائرش ملا احمد بلازمت عالمگیر بادشا
فانز گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزاری رسیده و والد غیمور سی بجیک یار خان
از پدر و غیمور در زمره منشیان عالمگیری بوده منصب صدی عروج نموده تا آنکه به بهار آب
اصفهان بمنصب هفت هزار سی و هفت هزار سوار و حصول بای و مراتب ساز و نبات

سگ کوش مرثیها بافتان میند و پیر
سگ اویم که باری سیر شد بهایم
فارس خاش فدا علی و در صنعت قطیل متخلص گرم از شجره اداگان شهر مراد گاه است
یا ستغراق بکار افکار و قائل شعریه از اندیشه های و غیره و پیوسته فارس و از ادب و فن فکر
و حدت زمین و گرمی طبع بخدی دارد که خامه جاد و طرازش بحر خلال می نگار و گوهر
نظم بطرفه طریقی بسته که الی الآن دیگری باندازش گفته هر مصرع بیشتر اشعار آرا
و هر فقره اکثر نثرهای شریه شارش را خالی از التزم بالا لایزم سواد را برنج نتوان یافت
و دیگری را کجایار که در شمار این طریقه جدیده اش تواند شتافت به

لی زبانی دایره بان دیگر است	لی نشانی را نشان دیگر است
خاکساران را چشم گم بین	این زمین را آسمان دیگر است
زاهد در دهنه و فزون است	مقصودم سیر جهان دیگر است
کوش شوق من و فسانه خم	لب خشاک من و ترانه خم
قبله طاعت بود و بروی تو	عین ایمان جلوه صدوی تو
رسته ام از سندهای و جهان	گشته ام با بسنده گیسوی تو
زنده جاوید کردم بعد مرگ	گرمیایم جای اندر بنوی تو
چون شوم باید قبله یاقین	جلوه پر از است بر روی تو
لعل رنگین از بره نشان برده رنگ	آب عمان ریخته لولوی تو
کرد کاقره شوه هندوی تو	بروایمان غمزه جادوی تو
بسته ام زین و زبان گفتگو	چهره من شد لب و لچوی تو
از تماشای گلستان جهان	کر دستخی بیار روی تو
رج بیت امضی و دیگران	باو هر خط طواف کوی تو

غزل که از مقوله مقالات سحر است و هر مصرعش داده اعداد سیکه تر و در حدود نو

ویک ہجری غری

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲

میر ویر نہ مضرع اس عیانہ نایاب
دورہ میں سال و مہینہ لالی کی گزرت

مکتوبیکه در مسجد شریف اجماع مجید و حساب و الداعه دایم رکعاتم قرشاده و در اعداد
سبع و تسعین و اتمین و الف که سال وصول کتابت است پتای هر قشودش نماده

مکتوب در رسید نسخه شمع آبخن

لعلنا نرى مصور لوجه وتلم حل خالاه . وورودي زين الاحم . فصيح العرب العجم ثم نواله
 قدامي على جان شارحى عيه . بمصور لواب معلى خست . آثر الملكا يصل لواب
 والى حكمت وشماعت . آب كوسر عيت ومذالت . محك تها نبت ومطوت

گرداید و بیام جان جا کمال در حال فارسی توحه کمال بود که بدو لکن تر جاده فالج
می آسود و تا آنکه در سه از عین و شمع آید در شهر گره دارد و در حالی انتقال نموده است

عیار در من گش چو گشتی شش پیکان را	تا که تهنه تیغ تو به منیم و گراں را
اعیار و دوش پیش تو بود و دوازده	ار و در جوش بر آتش چراغ سید بود

فارسی شیرازی با رسادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازی است و پیش رسا
و مکتبش بعد از وی برادر خان اریسلر من میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شیرازی
اکثر علوم را کرده و کار خود و فارسی یکبار هشتاد سید و شمول جواهر طبع پیرایان گردیده
عده به طریقه خود گوید پیرایان محنتی که ما شیخ ابوالوحد فارسی داشت این فارسی را
تجلیف تبدیل تخلص لعایتی داد و بی تا قیام هم مطیع فرمان بود و بعد رسیدن طس
تو شیخ مقاطع سخن تخلص اولیس با دو و بعد رفائی با رسد و ستال سید و در اوست
اگر پادشاه نقیبه مدگانی گذرا می پست

شیرازی فارسی در حدیث گشت گشت	که تار و در قیامتاریان در بار کشاید
هر سنگ که برای تو آمد و ستان رسد	اگر دارم و خنجر در دوستان مرم

فارسی مرغی در سجده طعان مرغی محسوب است یکبارش یک و ده کا مشهور است

آیا که بحال برج یار حو کسب	ستمی ادا ادا که در گشتی کسب
بر غیر انگشت لطری را که عاشقان	در دل بعد هر راز راز و کسب
چو در بحر پیرانست با انگشت و کسب	درین بودا غیر از جان پیرانست و کسب

فاضل ملا فاضل از شعرا فاضل سرین کاشان است نصیلت خوش بیانی از
کلامش میاں است

ردنات رتبه حیات راه سویتس -- دمی ست عمر که طی میکند تا مدد کوشش
فاضل میرزا محمد فاضل صدق ملا محمد اقرائس با مدد رانی نصیلتی داشت

فطری در نظر گوئی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان و ذوالوالتیانی
به بندرستان رسید و متقی کافی از همروال بر نهاده حاجلان و ذوالوالتیانی سفر آخرت کرد

ستوخی که ز میر شیش افسر دول با	میر ششم نرسید اگر مرد دل با
خوردیم نذی شبی از سخت کاشنه	اخر و زابر وی توپی برودل با
بگوش آید فغان العطش و از لب خم	بکراین تشنه تنی آبداری در نظر دارد
نایار و در و سب و جفا چه کنم	با و فانیست پشیمانیه کنم

قانی خواجها احمد شیرازی دهر است صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و فغان
علم مستقول و مستقول از شافع اند شیرازی آموخته و از وطن بجاک دکن آمده سرمایه تقریب
بیارگاه علی عادل شاه اند وخته و شاه را شتاق شایع نمید کرد و در وافر فرستاده
بدکن خواند و خودش آنچه خواندن ماند و نور ریخا از شافع اند خواند و بعد فوت علی عادل شاه
فتح الله منصور را که پادشاه رسید و خواجها احمد قانی با احمد گرفته در سرکار بران نظام شاه معتبر
و بناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود کشته کتب خوانده را بر و گذرانید
و تصوف را در محبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد شیخ نظام شاه حکومت موبه برافراشت
و بعد فوتش بترک و تجرید و نیست از وایسورت شتافت و بعد شصت و نه سال در خدمت
ست عشر و الف که کلمه خدا شناس از ان شهرت رخت ازین عالم قانی بروشت شرح گلشن
را ز و خواستی نجات الانس و فصل الخطاب و شیخ خطبه البیان و دیوان اشعار یادگار
گذشت رباعی

یک جرعه که از حریف مست برسد	بس چاشنی و دم است برسد
این جام نهاده اند جلاق بلند	پایر سر خویش نه که دست برسد
در آینه خال پشت چشم ار سینه	یک چشم چو شی و بدرگر سینه

کورت چند چکر که میدرخشا
 ایست مثال خیر و شر گزینی
 خانی محمد حسن از خوش نوایان خط و لید و کشید و در نامه ملا یعقوب مهری
 کشیدی فاقد الطیور و ملا طایه‌ری و حاجی محمد سلیم سالم کشیدی کلام حمد و پایش نظر
 اصلاح است میکشید و بطیقل شاگردی وی و در سخن سرلی مرتبه او بیاد می رسد
 و وی در اکثر علوم علم کیمیا می نامد و است و کتاب است و مصاحبت تاجران و
 و اما تکه و نه وی و طایفه و شیت تا اگر از حضور شاه جهان بیاد و شاه مصطفی است
 که آموخته قرار می یافت و در احوال است و بهجت قریح و بهجت الیه و کیمیا و کیمیا و کیمیا
 و او به دل اسو و قصود و سرعت یافت چون مشغول امور صدارت و تعلیم و
 بدین می آید سبب الیاس برای حرف و از ظاهر سخن می اطمینان سبب کسوفی است
 که حد کشید و کسوف و کیمیا و دولت شاه جهانی به خطا و مایل و احسان
 به محمد جان وانی و دیوان فانی شمس قصاید در حین از کتب خارج مسوالات و مطر
 شای که شست و طایفه بحرم حاجی مخالف از صدارت که از امور و کشت گرام
 سلطان کفایت رعایت یافته و در وطن از ترویات و بهجت است و بهجت و بهجت
 مراتب گریه و در اندیشه و در وی طایفه است که کار و طایفه کشید و کشید و کشید
 میگوید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید
 عالم و دلی که است مشهوری لطافت بار معبد و آثار و دیوان است و بهجت
 اروی یادگار است

قتل عام بر آید ایام تیر
 اگر چه آتش عشق تو به آید
 چنان نگر و بان تو و شانس شدم
 دل به خیر و گشت و گشت و گشت

اگر گاه و تو به گشتی گم و گم
 چون سحر و دهن و دهن و گشت
 که هر که نامه رسید از خدمت سلامت فرا
 می توان از زبان خیر و دهن و گشت

دیده نهان داشت نقش آن کف پایا آید همیشه بوی گل از استغین مرا در امل هر گرم بودن بی نیاز است در بیابان چون از نیم سنگ کوکان ز خم تیغ که تو اندر دسود از منم آسمان تیره درونست از مهر جو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند میر منصور میگویی با و از سباهم	اشک بمروم نمود رنگ حش را وستم مگر به بند قبائی رسیده است بدقت تر لب از تجال حرف مطلب است خاندان زنجیر را دیوانه پر کرده است ماه تو دیوانه را شور چون افزون کند طبع پادشاه کس از شیشه ساعت نکند خوایان با عقدا خود از ما یریدند که خنجر دار هم در موسم خود با رمی کرد
--	---

فانتر میرزا علارالدین محمد که انتساب به دو مان سلاطین صفویه دارد و در مصر
سخن طرازی الفاظ و مضامین بدیع می آرد طبع والا لیش فائز مطالب عالی است و
اثمان جواهر اصداف افکارش عالی است

عشق چنان که داشت تخم با که آب کرد بچشم بر نیلگر و نگاه از چشم زیبایش	گر دی که ماند سر به چشم حساب کرد که دارد و دامن نظاره را در کان گیریش
---	--

وله از مثنوی او

عزم جهانگیرش ارم دم زدند سکه بنام تو زند آسمان دوش یلان را سپهر شکوه	هر دو جهان چون خزه بر هم زدند بزرگوارشید که گرد دروان مهر و خشان شده بر پشت کوه
--	---

فانص ملا محمد باقر از ندرانی متبع طرز میرزا صاحب است در سخن طرازی خوش بیجا
فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول غزلهایش جاری مولفش قصیده
بار فروش مضاف باز ندران بود شیخ علی حنین لاسیحانی او را بشیرین زبانی ستود

<p>مدد العباد و وطن خود نیز قول میسر است و در سده تمان مستور باد و الف سحر آخرت گردید</p>	<p>باده من لطف کس را حاره مردن آبی نوش</p>
<p>که کمان کمرم آرمست در نالی چیست بر حد رمانش آری آتش سوزانی چیست آتش قدرت دلم ره کمان نمی شد</p>	<p>بجو تر قیام که خنجره بگویند فاقص سهم کائنات رسائی شود جزا و گری شد</p>
<p>فاقص مولانا علی جواری سنت معین کلام شیرینش در درگاه بی بی شادی گیران سخن جاری و ساری است</p>	
<p>کار و دلم ز غم سپیدن رسیده است ایم بیم قطره خون بکبکین رسیده است فاقص بهار ویدی رحمت لطف تو تن حوالی ار عالم بالا بر موج در دالتش فاقص تعلیم ساد و علوی قوس طعش و انجوش بهار می و آتش است بر و بر شتر قد برگزیده راں شود پیدا فاقص امیسانام از حسن خیالات متعالی است و در لطیفه سرالای در دله سعی فاقص امثال و اقراں است</p>	<p>کسوست سر لعل غم سرنی و قازنجی از کلیل و حسن نکات آفرینش در فوقیت و علو و شرف لطیف و نظم لطیفش با کلام ساده و محکم بهار و شمس شمع کبر الدین تر مدنی قدس سر می پیوندد و یکی از احداثش هر گاه سیه چو کور کانی لطیفان جهاد دهند بر میان بایان می شد در اظهار آن اگر منصفی مضروب می شود و جاما طمانعه ملل اوقات هر یکی کسری می شد آنکه مولوی ملا محمد حسین و در بیان تر لرل ارکان سلطنت و بی و وزارت تو اس تجماع الدله بهادر دل از دهن رگه ده پیون بر شمس میوب که تنومی انگیر و دو قوسه</p>
<p>بخیال با و شمع خرب تار من است شکست خیمت شکر که طوطیان بد ادل</p>	<p>جواب شیرین مکه دید با پیدار من است چو مهر پسته محمد ال اران دهن پیدا</p>
<p>فاقص مولوی علام محمد آبی مولوی علام حسین شون قصه لطیفی از توالت میت الیه کسوست سر لعل غم سرنی و قازنجی از کلیل و حسن نکات آفرینش در فوقیت و علو و شرف لطیف و نظم لطیفش با کلام ساده و محکم بهار و شمس شمع کبر الدین تر مدنی قدس سر می پیوندد و یکی از احداثش هر گاه سیه چو کور کانی لطیفان جهاد دهند بر میان بایان می شد در اظهار آن اگر منصفی مضروب می شود و جاما طمانعه ملل اوقات هر یکی کسری می شد آنکه مولوی ملا محمد حسین و در بیان تر لرل ارکان سلطنت و بی و وزارت تو اس تجماع الدله بهادر دل از دهن رگه ده پیون بر شمس میوب که تنومی انگیر و دو قوسه</p>	

دست

دست

دست

دست

هر آنکه صورت او دید دل از جا بر داشت
 چه صورت مست کرد دل نمی توان برداشت
 حساب هر که برفت تا بدار یاری بحسب
 ز غیرت عاشق مسکین خود چون مرغی بچسب
 برفت یار و زیار آن خویش یا نکرد
 بنیخ یا دباگر چه خیسر یا زنگر و
 فخر می جری فخر از باب سخن و سخندانی است در زمان طفل یک سلجوقی بوده و
 ششوی و پس این بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آن است

فخر را از روی مسندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بجز زم چون فردا گریم و حیران که از آن شد تمام از بیم و امید دلی دارم که در فرمان من نیست	که از روی پندیده نهان کرد بجان تو که خشم را نه بیند چو کبوتری که تر گردد ز باران چو برفت تو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل از آن نیست
--	---

فخر می خلت ملاحظه و اعطای کاشی سبزه زاری جامع فصاحت علمی و علمی و زهد و ورع
 و پر پیگیری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن شیخ و خوش بیان و از دم گیر افروخته و اعظان
 و تا دم لب جنبهائی در مسجد هرات زبانش تذکیر و وعظت بسیار و فیض خلق بسیار بود
 در هر گاه دینداران صد بار از او آواز دادند و دیگر نگاهش میکنند با آنکه ویدیم بارها
 فخر می مولانا فخر الدین افشار شعرای اصفهان و اوضاع صفای زمان است این مستبراد
 اذن بر آید اقران

قسمت طبیعت گفتش جایزم در نام چیت
 و در اول شب تا بحسب دیدارم بر من بگیت
 بنظم چو طبیب دید گفت از لطیف گریان گریان
 جز عشق نداری غرضه پندارم گو یار کسیت
 فدای محمود بیگ طهرانی از عشق و تملو است دلها فدای خوش فکری و آزادانه نشسته

ماجرای

ماجرای

ماجرای

ماجرای

در ویشاد حوی اوست

<p>هشده کمال صفت آید به حاشی آید جهانی که در دینست کسی را بیا د این جهانی است که عتید و فریدون دینست این جهان است که خسرو و بهمن شیرین مرد خرم آنکس که یار و دلی بوی و خود پیشینان بر سر رفته و تو مادی تنها نفس دولت میستار هر گداز گدازست</p>	<p>تا حرف میر فی دل و اما شکسته است که ویرست که سیار جو را در و یاد این جهانی است که داد و دست سلیمان بر داد این جهان است که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آید بهستان مثل بهار ای جهانی که در دل تنگ بهار و فریاد خاکد در دیده و گردار میش یا بر فکاست</p>
---	---

قدوسی خراسانی ماست میرا محمد صین است مودا کلاش عید و دل و انسان العین
 با هر من طبع و معالی و دیان و در بیان و قافیه مصامین طلیق اللسان
 چون شکم رو اگر بر هیچ دولانی کید
 خراسانی سمرقندی در استخوان صوفی قلم و سی مدی سر آمد معاصرین و پیش سلطانین
 و امراد و عمار سمرقین و دو جاتمه سیاحت خود و بحر اسان نمود
 هم درین حین از سلطان را در یک
 فتح از سمرقین اس آما و مضاف لاهور و خاست و کوشش لوانی و در کین آباد
 سخنان حج افراز و دل در و میدان علم می کامست

<p>تخریم را بر چو تلخ مار کی حستید رسد چو دانه است میت ماتم خا و شور افتد قرص قرص اندر حتی کار جمله و بعضی محکم خواهد و او را حیرت اندر شوستری و دمار در خانه و دهم و متفرع گشت استعارت فرحتی بهیده و دل رساند به</p>	<p>سیا و آه سلام یار و من ارجویش رفتم قیامت است بر وادی چون من و در و من قیامت است بر وادی چون من و در و من قیامت است بر وادی چون من و در و من</p>
--	---

ای صبر بکار اصد رحمت بیاری تو بار ابدست هجران گذاشتی در سفته
فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و بعضی از تربت تربت گاشته و در زمان
شاه عباس با منی قدم بعصره شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه سفر می نمود
و محرابی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و خرمی با سراسر نظامی را متبحر می نمود
با دل هر یک مرادی از خدای خود ستیم او ترا میخواست مادر و ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
در راه نیاز و در وسندی شده خاک
سزا قدم از عشق بتان در شده
و ان خاک چمن از باد فناگر شده

فرقی نوز و نبطی لا ابالی از لاجی از هرات بود و یا مهارت نبض گیری مرصیان جسمام
نبض شناسی صحت و عدم کلام جمع نمود به

گل مسید مرطافت شگفتن نیست
گر بگام بوس این بادیه خوا به پیور
همین که غنچه شد از سبب خرو و نیزه
پر حذر باش که راه را بقامی آئے

فرقش از خوش فکران خطه کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه سین و
الف ب و طیفه و از حور و پیه یومیه در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سینه
سبعین الف بعالم جاودانی شتافت به

گردت از و کند آن گهر یگانه را
که ز نیم فخرت خواهد دم یکسو گرفت
رخس کمان بآب ده چو حباب خانه را
چون کمان بهر که میازی نقش خانه را

فروغی فردی به پیشه عطاری گذر اوقات می نمود خوش اخلاط و خوش خلق بدله سنج
و لطیف و نظریف بود از جمع رنگین طبعان و کافش فروغی داشت و بلطف او هر یکی از
لطیف الطبعان بیت اللطفش می انگاشت

کدام در دل حقیر ارمیگر نیست شان یکسیم پس پس که چون مروم در فراقت را نی میرم که باید دولت نچوگان با حقش اکل شود چون سرود و خوش	که کوه و دشت را حال ارمیگر نیست نعیر شمع کسی بر مراد ارمیگر نیست کان شمع با دیده رو روی حید با هم مست بالا حید چو گان گردد و احکم شود کوش
--	--

فریاد و شکست پدید آید الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که در کان راه
سوارک فقر و سارا سرشته آباد گردان مرشد و مادی اکثر در دارالاماره ملک سجاد
قیام می اندازد و در زیر سلطان دولت امیر طلیحان ساداته شخص امیر شلادوی باز
درین محروم بان در نظم طرازی و متر پردازی کثرتی رنگ جامه پیش را باں کشاد
کتاب و رسائل پدید که در هر یکی شعر و سخن رسیده و دانش کافیه و ادب و اراکله
وستان اخلاق نیست که به نام واحد ملی شاه حاتم سلاطین با و در مصدر ساخته در آن
نصف سخن حقیق علیاد اراکله

سخن نیست که بول گوهر سخن بی جوهری است برد سخن بایر کارمانند سخن سابر آب حیوان و گهی نور و گه مار است سخن سیاح که جان در تن مار است برآمدی اگر حرف تم زر را مسبب جدا جاتم هر سال سخن منظر وصف باقی بود	رگبیه و صفتش جوهر که یار و راه پیش شمع کرد سخن بارت به با گانه دید که در قالب آب و گل جان دهد آگهی گاه و گاه مار است همچون با حیا و اموات یزدان خسته نگاشتی با عمارت شمع تر را ازل تا ابد بکل کا ملان که سر و قمر بهر آتش بود
---	---

فریب گردانی کلام دینار پیش متالی ست ارجاد و سیانی از ناگهان غمزه و عاس

ماضی است و بانهما که در علم زحل خوشنود و راضی سه
 زمان زمان دلم از آه آتشین بوزد
 چنان ز سوز دلم آتشک حشرم گرم است
 فرونی از خطه سمنان ظهور گرفته و بغزونی نکته والی شهرت پذیرفته سه
 او دل سال عجیب بکام کسی نشد
 فیروزه سپهر بنام کس نشد
 گرد دست شوم بغزونی ستم کن
 اظهار عشق کرد غلام کس نشد

رباعی

هر شام و هر شمس طوفان ایام
 بچون بی نودمیده ایام تند
 بنده و بسلاسل تموج پایم
 بندی هر روز ترازو بر اعضایم

فرونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار بود و در بعض علوم
 مهارت داشت در بازی شطرنج از شطران گوی سبقت میر بود و خط شکسته سبقت
 می نگاشت با میر محمد فرونی بنواری معاصر بود و مایه یولیا پیدا کرده با فرونی بنون
 در اصفهان جاوید داشت عدم میورده

از ضعف بر رخ تو بنگاهم خیرند
 آن تشنه لب گیاه ضعیفم که صد بیزار
 و ز دل لب ز بیم تو آهیم نرسد
 بر من گذشت و غم بگیا هم نرسد

رباعی

زین آب و گلخانه آفریت اسرار
 خاک از مشک بهشت و آب از کوثر
 آورده در آفریت خالق نور
 باد از عیسی و آتش از شعله و طور

فرونی میر یاشم استرآبادی پسر ملا جلال نقاش سنت پاکیزه طبع معتدل مزاج
 نیکو فکر و خوش تلاش سه
 پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم
 پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم

فرونی

فرونی

فرونی

بجای نیمه دول را فضل گل میروند چاره کنم غنچه کی گشت آشنای سخن قاصد آيا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من	آه سودا میشو و چکنم کو گز بیان که پاره پاره کنم در دمان تو نیست جای سخن که گز بیان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی
نه همدی نه رفیقی نه یار دل سوزی	مگر خدنگ تو آید بکار من روزی

فقیری تبریزی شاعری فقیر شرب بود بعد اهای فقیرانه دل میروید این یک سبک است
که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناظمش یکی است که ساختن
بر سر تخلص وی دست تجریت کشاده بجای فاحار محله یا مقام حله فاحار نهاد و این
چو تیر از دل کشم بآیت جانان جان پرور آید
فکری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبدالقدخان اوزبک پادشاه و بافتا و تفتاده
مدح از خوان احسانش ذله یار بوده است

سایه بر زمین از قید دلدار افتاد
یا سروسهی در قدیم یار افتاد
فکری از شعر استر با دست در خوش فکری خود خرم و شاد
عیدت و هر کسی همی شاد و خرم هست
فکری ملایحی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوایی و طلیق اللسانی است
شد ز وحشت بشو بهیای دل یوانام
فکری میرعلی برادر قدسی کربلایی فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت
بلای می بقفس سحر و می نالید زار
فکری نو بخشی برادی که اولاسیری تخلص داشت از وطن میر ملک دکن شاف در اجا
از شاه طاهر دکنی انواع فوائد برداشت پسر قدیم بجاده معاودت بوطن گذشت

فکری

فکری

فکری

فکری

فکری

چت گل گل تدارخی که گشتن و ایستادن
 قلک نامش سنج و دید علی از مردم قصه مردم خیر که گوری من اعمال شهر که دوست
 دل و دماغش فلک تو است و سیاه نظم قاری و اردو و دانش عشق من از عتبار العلماء
 مولوی سعید الدین خان سعیدی بود آخر الامر ما شانه او شاد و از تلمذ مولوی غنی الدین
 دوق فیضیاد بود

حکوه مستوفی آبی دیگر است یکی چنین سایم مدد بای ستای دل بدین سیاه فانی چون هم سر سر حال که لفتش بای نیست ای فلک ده جانی دل خان بود	شوکت جهان ستان دیگر است قلعه من استای دیگر است سیاه من جهانی دیگر است آن زمین را آسمانی دیگر است میاهم هر خانه دیگر است
ای سرب و بر عالم سحران مشتاق دیدار تو ام طاق حرم هر وی تو تفسیر قرآن و ویتو حقا توئی محو سحر هر مرسلان هر وی	وی زمین از من مهربان مشتاق دیدار تو ام کوئی تو کلهر از حان مشتاق دیدار تو ام ای ویتو ای مرسلان مشتاق دیدار تو ام

قلک از استاد نظم الدین خروانی تمکید احوال العلماء گوی او شاد و خسر حاقانی بود و قلک
 از علماء اکرام و شعر از وی الا شرام است عشق ربانی سیری این مجلس اختیار نموده
 و ماد شاه موچه حاقان کبیر او عالمک الشعرانی مرکزیده و در سه مجلس و سمعی و
 محاسبه طائر و وحش فلک سیر گردیده رباعی

حدید سحر جویامس آن در خوش آب
 عکس لب او ریشت دست بر تاب
 فنا میرا عدالد مثل جوت لوانی گلستان
 خوش خلق دعا می در دستان در نظم و سحر و طریقه ایقه رفته و اصلاحی سعی از میر محمد زین العابدین

گرفته از شعر از عین غم که یادش داشت و با ارکین شاهی از بارسم و زار و سینه
در تنهایی بقای خوشی کشتن امید را [] اختراع قهرمانهای تنیاد من است
فغانی معروف به آقا شاه یکی از میرزایان و قهر شاه طماسپاسی بود و عمر خود
در سخن طرازی و انشا پردازی فغانموده

خال سیست مرد یک چشم ترسم یاد از جام اجل است چو در پای غم افتم رسیده ایام غمید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلفنا و دل ابو دلباش خوش آن گز و غمید است خوش حال و غمید است	پوسته دو ابروی تو بد نظرم یاد خشت سر غم تا باید زیر سرم یاد که بر تنه تنیت یار است که یاد و هر زبان باشد آری آری بشود هر درد در شب بیشتر نشستم منتظر ساعت بساعت بوی در غم
--	---

فغانی که شمشیری کلاش با محال و پذیردیری است

قناره ایم و تو قناره و دستگیری ما در راه انتظار فغانی اگر نیست خون	بین جوانی خود در کمین بپیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گذشت
---	---

فغانی که شمشیری کلاش با محال و پذیردیری است
و در بعضی مقاطع قناری و انشاداری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی
خوشغیالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبت نمود و در سینه شلث و خمین و شمانمایه
بود

او تنی زنده بر دل آتش زده و من در گریه که شمشیری از آب شسته
فغانی که شمشیری کلاش با محال و پذیردیری است
رسید و با موز و نمان با مجازاتی هم داستان بوده آخر بوطین خود برگردید و با مجاز و بطوره
فغانا گزیده

در نام که مرگان تو بزرگس که نظر کرد
دانست که مال دل صد پاره من صیقل

فغانی

فغانی

فغانی

فغانی

میدادم چنان گویم شمع خویش حال دل	که گروم سیرم سوی رقیبان شد و آن
نمیزان نظر حس ترا آناه به سیدم	سیا باین دامن فرقی از زمین تا آسمان
گر جان طلی رنم داده اجم کرد	دست نام کردی دعا تو اجم کرد
هر که کھا ابر تو گردانم رسو	هم خیزد چاکلی و فاجه اجم کرد
فغانی سیر کمال الدین سیر یروی که نورش تنق افلاک و اس ستولی خود میسایس سور و کیدار نظری اوز دل میبود که دلهای درد میدان پیر بود در عهد سلطان حسین سیر را بظم و گلشن مان یکشودند	
دستم میرسد که در آرم گرد دست	دست من شکسته نسکین و دست
ماره لار خام او چرخا میکشد	آه دل ارد دست دوست از چرخا میکشد
مسلمانان اید و درین جرمک دما	که تیری خورده ام کاری که کشی مسلمان
فوجی میبایام حاکم لایقیدی و مراد اوده لطیری میسایوری خوش تلاش و مصون ایا رواقب پنهان دعاست و ملاحت و تسلی و در لایع معوی و مصوری است و بزرگ تا بهر تا حدوتان پر تو و در و اداعت و عهد پیام رانی عمو و وطن و دما و نجات پیرت داحت است	
حرف تلخ ازل لعلت تشدید دست	و دما اقس یا قوت مدید دست
فدای شاه قاسم مردم سریر الدین سانی که اورد طائفه اعیان قزلباش فاعله بود دست خود و دین میر آحمد و شمش بلند کارش منین کلماتش چنگیس و قایتش در بهر دستکاید دست و تشدید است	
اوطاس عالم حیرانی آورد	حیرانی برابر یشتانی آورد
ا. ل. برو عالم لاسایت مدو	آخر مراد تشهیرا لاسایت آورد

۱۰۳۲

۱۰۳۲

۱۰۳۲

فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود انیت فمی داشت معنی آفرین و جهان آفرینش
 نه بخدی جنتی که شکر مستعدین را دل گزین است
 هرگز که رخ رنگین و نازکوی پز آید
 قریا دل خسته ز مهر سوی بر آید
 فیروزه ملا فیروز بن کاوش جوئی از زمره آتش بیستان دازد آماره می که با سیدلار
 شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی ریخت بهک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه
 بوطن باو فتاد کشید گوز مرغی امقدش گرامی داشته بمقرر و طایفه محسینیه تافت او بر مطلق
 فیروز گردانید و وی از پیاس این بیست بطور شاهانه جابج نامزد و قتل و نیم جارج
 فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجله منظم و مرتب نموده در نظر مردم خود
 گذرانید و هنوز آفرین گردید و در سیم که هزار و دویست و چهل دانه بدختر میسی بهار گردانید
 نامه کار این چند اشعار از ان بر حدیسه

چو بکر سوی پونه شده بر هرگز	که در دست خود آورد و پیشو
روان گشت از جامی خود میسند	انگوده در رنگ میگو نه بر
چو نایله و ز فوج و شاه	پایهنگس یکار با کیسه خواه
سپاهی کشاند جهان کشمار	نواخت جز پاک پر و روکار
همان اگر و ساز و سامان جنگ	ز نه نه و نشان و ز بوم فرنگ
ز اندازده افزون بیرون از شاه	ستو هیده گا و زمین در بر باد
ازین بود و سالار و زان نویکی	انگودند آرم چم اند گس
به پیش اند راه پیل بسته رده	پیاده پس پیل صفت بر زده
به پیش پیاده سواران گین	بخسته ز سم ستوران زمین
جهان که شد از باغ و آوای کوی	ز گرد سواران هوا آب و نس
بتاریکی گرد تیغ یدلان	در خنده چون برق بر آسمان

ما

ما

حرف الف

قابل از بلیان خوش بیان گلستان زند وستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود و ابتدا در صنعت محکم داشت آخر بتجویز و سواد شرک صنعت کرده
قابل که داشت و در سنه اربعین و کاتبه و الف متاک گور را کسب حاکم انباشت
من او ساقی می نمود و پیشه و قیام می نمود گزک واری در چشم مست و بادام خرم
قادر میرزا عبدالقادر قوی برینون کظم قادر بود از آنچه در شوی خوبی تا هر وقت
محافظه کنند از قایران است و این ارباب از ان است

که فرد نیست و ستور این قدرت

ستایش شرا واران هر قدرت

مرکب شود و قدر اندر دوات

بیکتایش چون نویسم صفایت

قادر وزیر خان این محمد طاهر خان شهیدی از دوستان صاحب دیوان خلیفه خان است
قدش بر خوش بیانی از خطیش عیان در صنوع انگیر با و شاه و پندار شاه و انچه در شوی
بهرت و حرمت بسور و بعد از ان بافتن از ترک و تجرید و کبریا و بیای و الی و غیره و از
سر فرو آورد و تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و نایه و الف از طهارت و ملک تمام بجا و ان نشاند
و مورخی پیشه که بلا عیور یاد و تاریخ خواند

دل را چه دینی پیوده قادر بنکویان زین چشم سیاهان بود چشم و فاع
قادر می بلا شیخ عبدالقادر بدوئی جامع علم و عمل بود و پیش نمازی الکرم باد شاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فاعل جللی از شیخ مبارک و ولد شیخ ابوالفضل و شیخ فیضی بوده
مگر در انظار شایسته و فضل از این شیخ شایسته از راه حق بیانی در منتخب التواضع خود و قیام تا سر
نگذاشته با بخل قدم بر جاده حق راسخ داشت و در سنه اربع و الف رحلت ازین سرای فانی
برداشت

سعاد و انداز این سعادت کرو نوید گرد	صد امید قاصد میر تم سوئی آن مدحو
ما بهیت در آن چشمه زما یک تو داری	سیر خیمه صبرست و بان که تو داری

قاسم ار میر ریان غمست و در کشتن سخن ار عا دل خوش نم
 یایم و شکست دل و ویرانے خاطر یک خاطر و صد گوهر پر لیتاے خاطر
 قاسم حمادی ار اعظم سادات است حاضر فصائل و کالات و از حلقه نسیان
 درس میر عیاش الدین بصورت شاه اسمعیل ماضی را امرادات تعلیم و تکریمش آئین و دستور
 بود سعادت و ریاست و محبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر بر حد در ملک
 خود دشت و قصبه را رافضی الاوارا نام موسی در صا علیه التقیه و التمام و در تعلقات
 دیوید دست استاد اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن مشوایات حوسر کا شبت نه
 تنه پاره میگوید

سار ایمان در هواست حجاب	که ره است رد عورت مستجاب
بلا عرق آهس رنر تابیا	چو صورت که گیر در آیه جبا

و در شاه رخ نام گفته

سیر حکم دوستن میگوین	چو میلو و کعبه چید در رخاں
حد تک اندر در هماغا گرفته	چو مرغان در قفس ماو گرفته

و در لیلی و مخون در مرض لیلی الشاد کرده
 ستد ساعد سیم مار میش چوں ال قلم در آستینش
 در حسرت و شیرین می سراید
 تنی در نکست از عسر و یادت سهار غنیمت صبح سعادت
 و در گوی و جوگان همه سعی می نماید
 هر گوی روی چاکه چو لایه از حسرت و سوخاں شایه

در مرکز راه رفته آکنان چون زروه درون خیمه بنیان
قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل تمیمت وی فکر زنگین و طبع
سنی آفرین سه

آندی سجو استم عرض تمنائی کنم شوق چندان شد هجوم آورد که گویائی نماند
قاسم خیمه قاسم علی از اولاد سید محمد خوش گویاری و مادرش بنت محمد عطاء خان
مرصع را قلم بود و از سرکار انگلیزی بمبده تحصیل در نواح قزوین آباد بسری نمود طبع
موزون داشت و توجیه شعر و شاعری می گشت

دل می تپد از خسر ندارد	عشق اثر سے مگر ندارد
وارده همه آنچه بایش لیک	در کو سے وفا گذر ندارد
آن کسیت درین بنان که قاسم	سروار دور دور سر ندارد

قاسم کاشانی نموده اهل شیرازی است طبعش با اقسام نظم و سبب درازی سه
آن را که رو کنیم شود و کائنات مرز و بار گاه دل ما که سبب
قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است و منش رسا و طبعش بیضا و کاش
مقبول و لهاس

عرض کمال جلوه عجیب هنر و دست	سوئی زیاده دیده آیمیه جوهر است
بیرنگ مور هر دم مید و داز دیده هم	ز بس بیابان در هر دم که ادا نه خاش
بالا زنده شوق تماشا سه حاجت	دایمان خیمه سید شام نور شمع
روشن دل از محبت شاد و لایتم	و ترنجب شگود ز صفا سنگ تر بتم
نظام کرد بهقان از که این چشمه سیرایم	که در هر دانه بر قیست چون کرم شبایم

قاسم میر محمد قاسم رازی از هر ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر با شاه بوند و شاد
رسید و بلا زست آصفخان وزیر از خان جو دشمنی و انی را بوده بولن باز گردید سه

بسیار خاطر شوریده ام آرام بدین همه آفاق مگر هر دل من نفس است
 قاضی جوانی اولاد و هرات است پذیرفت بعد از آن سیستان روت و در
 قرار رسیده بخ و داس حال بهفت آید بر مای غرور دوست که در خودی است
 بگشت ز باغی

چهاره ولی یوسف بنوری کرد	اندیشه خوارت صد موی کرد
چون مهر و بهار بهر صبر کرد	دو گوشت مراد و در پس برون کرد

قاضی خالص قاضی راضی خلعت قاضی مسعود است در علوم رسیده در روح و نور و طی
 و رسائی فکر محمود و مقتدا و قدردان عدل الدین محمد اکبر ملک بهر حرکت و
 روانی مزار است ما و گاه اگر کسی تنگ گرفته و طوطی گشت

بهروش آن شاه که تار و دم من بیاورد	چشم او گاهی بگوشت مار و گاه بیدار بود
بهرین چشمه حیران تو رسم است که چون تنگ	بسیورم و حال بیایم و دیار و دارم
دور و سلال این بهر آشوب سبک	فریاد آراں زبان که تو غلظت پیش شو

قاضی تاجی بعد از درازی از فعلای ماسور بود و انصرام همه و قضا و آن ولایت
 میبود و آفتابای مور و ملی طبع در شاعری هم بدل میسر بود
 دور و در شهر که و ماسیک میدادم که تاجیه صلوات آن شوح میفادین

بر باغی

ای که سزار بهر غم جانکاه فراق	سرفته هر بلای ما گاه فراق
گویند ریزه جان میت تر	دانه فراق شمع باله و فراق

قاضی فردی ای نجات فردین بود و وار که میخان طبیعت را مین
 حسن تو خط قرمز بهر انبار گرفته احسام تو کیمیت آغاز گرفته
 قاضی محمد معصوم بعد از دیوان قضاوت شوشتر است احکامش ایندیده و کلامش حشر

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
قانع آقا سبب از عناد دل خوشنوائی کا نشان بود و گوشه گوشه وطن قانع باشد
ملی در اصفهان بسر نموده

بر یکبر ارجامه زراعتباری میشود	خس چو شد روشن ز آتش اله زاری میشود
کر در خط تابهار طرب بنا گوش او	آب زمر و نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین لکنوی که با ستادی شاهزاده میرزا محمد یار بهادر قوه العین جلایا
خاتم روسا و دعویت و امتیاز داشت نظم و شعر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت
و دیوان اشعار و انشاء نثریادگار گذاشت و بمرثعت سال در ماه دیجیسه شصت و تسعین
و یاقین و الف و شهر کلک متعاک گور را بخش و خاشاک جسانی خود آید

ای گل رویت دهد نایب بطن بهار	خال لبیت پرورد نافه مشکیند
آهوی چشمیت بود طرغورال غنم	کز نظر و لقریب آمده در دم شمار

رباعی

گر لوری از دولت سنجید نازد	میعتی بخیال شاه اکبر نازد
هر کس یکی شاه بنازد لکن	قانع بعروج و شان اختر نازد

و دیگر

در بحر سخن روانی دارم	دلسوز و انجمن فغانی دارم
الله ند که در گشتن نظم	چون بلبل خوش لهج زبانی دارم

قانع میرزا سید علی کاشی سرآمد مخوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بجا
عز و وقار بر دو لقبولیت تمام با خجسته بیاپان آورد و زبانست

دور نیست که گرجا بل بنیاد افق	به خاک خرد و مند باد را ک افق
گرچه کمان کجی ز دستت نمید	در راست روی چو تیر خاک افق

قانع

قانع

قانع

تعالیٰ تخلص محمود بہاول خان حواری میست کہ اول حالتی تو رزش بریاضات پہلوانی
دولادری شہر شجاعت و زور او پری ادھمانی را و اگر تو کار کیوتش مجاہدات
جسمانی و روحانی صیت معروف و عبادانی او در اطراف و انفاق عالم رشتہ ہے

جہاں

خود را بیکای هزاره بیاورد
و دست و پا در دریا بکشد

گر دور ہی نظر رہا یہ دوست
وہ عالم دوستاں جو محرم کلمے

فلسفی از شاه پیر شرواز بناراد معاریت کلام است و در معرکه مختصاری به تیغ تنگاه
سلاکال میاک در نه مره قتلش لشکر جماعین و گمش می یزدت و تیغ قرب عبد العزیز
اول یک کلاه بر آسمان می ماند است

شب خیال و لعل و بوت اسر و بیدار بود در سی چون شکل فتدی هم بر خوان آورد
قدری از همه بختان گدازد شیراز است و در تاجران انواریت ممتاز زیر سحر حیات و یک
دک کلام همداد بران خود حصار من از نجات بود و در گردان تناسلی با قاصد
چو شمع بوجت سرائی من شعله و شوق بهر سو سوزد و لعل را نیچو سیتا میستا
قدسی خیر پس که ملاک و آلاء که کرمانی مولود بود و در سر یار تو طس که ید با سحاح
صلتش مجور و زنده سی عمره تهود و سر کوشید و انقباض حاصل با بدیه سهرات و شت
و توبه محمدیان عالم برات سحر و شهرت گرفت

در جسم شکست سلسله در درگاه
 که پیش هر طرفی دیده صاحت طر
 که صحتی بخوبی سے صاحت اند
 که در فراق تو یکیش کمال ازین

قدیمی چرخ شاسی برگردیده بهات لود و از روبرو مستقیمه ان قدیمی نشان برآ

ایکه منع میکنی از دیدن آن گله‌دار حالت دل را نمیدانی مرا نقد در دار
قدیمی گیلانی نقاشی بود و محسب بر دوازده نقاشی و گلش بطر کمال دل نواز
نوریده ام روی او عاشق شده بای شیخی بیخ نموده است مرا باز برای سحر
قرنی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدتی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر با دشاه قدم بهند گذشت و بهلازمت بارگاه شاهی عراق تیار یافت و در آغاز
سلطنتش جهانگیر بادشاه بریت استحضال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین فرستاد
و بعد معاودت بهمان بند نیست سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف با عمر
به مقتدا سالکی از بهمنان در گذشت در باغی

چون خانه ز نور شد اعضائی لم

سراپله شد پای تمنائی و لم

ای وائی دلم وائی دلم وائی لم

آغشته در دشت سر لائی لم

قصاب نامش سعید اسوزن طبعی خوش گفتار و در خط کاشان گذشته و بر سر دیوار
نکه ای یک حاضریت قصاب بمعنی قصب یافت نوشته لکن کتب تحت از معنی ابی است
و از قزوین بعضی مقاطعش مستقادی شود که حرفه او جزاری و قصابی برآموختی از آن
گوشت باید برد و در رسائی طبع باید داد

می نماید ویر قربانم نسب را نم جزا
جان من بی سب درین صفت اعیان
سماط و سنگ و سفیل و قصاب که در تیغ
برده و شب در انتظار عید قربان تواند

گویند یا و نم قصاب در این انتظار
ز دکن از گله قربانان قصاب را
چوبان و چوب با سلس گویند و کارو
گویند ایند یا قصاب جرک عاشقان

باجله شاعر زکین خیال و غنور خوش مقال بود کلماتش که در دست کینزار و کینه و مقتدا و
شیش داخل کتب خانه احمد شاه بادشاه و ملی شده اینوقت موجود است یکی با شش
قریب هزار و پانصد عدد و

نقش
نقش

نقش

غیر روی تو نظر بردگری نیست مرا
 و آویستی عشق ستا دل ترک هستی گفتم
 دل بر بار اعدا و ظاهری حالی از خوشیم ما
 تا سرگیرییم هر دم تیر تیر شد بر ترا
 چون تن آید بهیماں در لباس جوهریم
 حرف بسیار است اما خست گفتار نیست
 فردا بیل دل زان دانی نمیدانیم نیست
 قطره با آذمی شوق تو باشد در این مع
 هست تا افشک بدست ایمیدم از دست حق
 چون کعبه گیری زهر لعل خان آید بر ا
 نسکیر بر جام زهر شکر است حدنگ افشاد است
 تا تو ما بر آب و زنگ آهنگ گشت کرد
 یک دل بجز روح ما چیدیم عجم او چون کند
 تا قیامت رده در گوشت ما مدخلین
 و دید و گوشت ما را چون گوشت گریان نیست است
 میتوان قضاوت کردن نهیش اقرار است
 آخر گد و چشمی نگردد دل رفته نیست
 یک نفس بی یاد جانان در گالی شکست
 اهل دل بی خودش مطرب بیاید در سماع
 بسیار در قلم و صورت حمید است
 قصه آمده است رکشان روانی خاک

عکس آید ایم از خود جوهری نیست مرا
 کرده ام رخسار تو زرد یک ابرو دور
 از سخن لبر و از گفتار خاموشیم ما
 حمله اعدای چون کال پیوسته آغوشیم ما
 گر چه در ظاهر و عریانی مدح تو کنیم ما
 سر بر جیدین هزار اسرار سر تو کنیم ما
 هر کجا قصه است حرفی نگردد و گوشتیم ما
 کا فریم از آرزوی جام جسم داریم ما
 بیم و آتش نیست تا در دیده هم داریم ما
 میگردد در جنت در جسم جان آید بر ا
 وستی حواجم که بر دل کار نمیکند افشاد است
 کل در شرم ظاهر گشت از آب و زنگ افشاد است
 سیاهان بسیار و ما ما طایفه تیگ افشاد است
 هر که در دنیا قیید نام و زنگ افشاد است
 دانه افتاده در خاکیم ما ان معش است
 در تمام سال رو بر عید قربان معش است
 میشوم قربان آهونی که رو بر عید است
 بی حدیت لعل او شیرین میانی شکل است
 بی تمام ظلم بجز را در قفس بر والی شکل است
 اما یکی بگوئی حدیث سبیل نیست
 سکه که رخت گوهر آمل نمک است

تیر سیلاب سرشک لاله گون قصابی صحرای
ز آب دیده برایت همیشه کاسه چشم
نشتن با تو و بر خود نیالیدن تم باشد
آلایم میکند با آنکه میر خب ز من و حیا
با بار عشق بر دل چشم گداشتیم
با آسیران چه مرغان خوش الحان هم
میکنند عکس کی جلوه در آینه ما
میان خوبرویان تا نمودند انتخاب از هم
دل صید پاره آتش نهادن چکانم را

سوختم محبت را بر آنا زرم
تا قیامت کشید و صده وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زرین آسایش دادم
کشتیم شد ز دید و طوفانی

در دل آشیان از بیگانه ناس سر آوردم
لبش را با تنم آشتا کردم ز مهر آخر
نهال بلع حرامم کلمه دل غنچه دبارم غم
نورایم شکوه قصاب و کسی در خون هرگز
چو سیل سینه پر افغان و چهره خاک آلود
آبی مهر و لعل و زگل روی کیست
تا صبح بخیر شمع ز حیرت گداشتم

پرا ز خون میکنم دامان صحرای چش آید
چو جام پر کف ز شراب زرد و زرد
ترا دیدن و گرد و دست گنجیدن ستم باشد
چه سازم گر خدا تا خواسته زوزنی بخارند
چندین هزار غم بر سرم گذاشتیم
هم زبان منتقص و مدهم بستان هم
چشم بشوید و روی نیم و حیران هم
خدا کرد ز خساوت را با آفتاب از هم
بزم حدیث میگیرند خوبان چون کباب هم

گر می آن نگار را نا زرم
طاقت انتظار را نا زرم
رتبه اعتبار را نا زرم
گزشت روزگار را نا زرم
دیده اشکبار را نا زرم

ز تیر غمزه بیدار خوبان بر آ آوردم
بقلاب محبت ماسه از کوثر آ آوردم
ندیدم فصل شادی از زمین تا من آ آوردم
چهار آسایش چشم خوشتر از آ آوردم
بکوه و دشت گزاری که داشتم دارم
وای ماه نو نمونه ایر و تنه ایستی
ای شام تار خلقه کیسوی کیست

فقط

۶۸

فقط

تیا کی سرم شوق صحت خاکد کے
لنگتہ عینو کر ساد فمارت
طعنان ماسعدا فکدہ سگ میکمد
تجی دارم کہ لعش بالپ کوثر کدہ مار
نت جو دگر وہ ام و کدہ دل کام ششی دا
سنگام قسم حال اصل و لعرب اور

حوں راسخانی تادہ مبتد کدہ کے
در آغش جگوبہ دلی واکدہ کے
خود را دگر برای چہ رسوا کدہ کے
حطش در حاشہ آئیدہ ماحو کدہ مار
کہ و دیو حرم با موس کا کدہ مار
بسد و بچہ مادکہ ماسکر کدہ مار

قطران حلیم قطران صفت مشورہ علی دراصل ترفی لودہ و عمری نریغ مسعودہ
ارقدای تضرع و کمال فصاحت و بلاغت موصوف و سعوت مست و درویش طوطا
شاعری دی مسلم التوت در سہ چار صدوی و ہشت تشر تیرہ صحت با صبر و
میسار دہشتہ و سام امیر قلعاج کہ حکومت طع اوطط سلطان سحر مامور بود قنوی
قوسامہ کاتہ سخی شاساں دیوان و قنویاتش را الیحدیدہ و کلیاتش نہ ہر اربیت
معدود دگر ویدہ را شعی

ار ویدہ میان و در خوم متو
ار حکرت خویشی و در خوم متو

لی کی کہ تاتش ادر و دم متو
ای و دست یا سین کہ چیم متو

قمر مجلس متی جس باور و مرد اگر ام اللہ خاں کا کوئی مست ماہر لٹ عروض و قافیہ
وروی ادا کا کہ قمر ادا کا کیا راست شیخ مرید ملک ماسلاح نظام انیائش یاد ر
ویاد طعش و ساد فکر ست آسماں پیاد و آپہ صدار عیش ناخس رن دکھا

ر سیر قامت و در لیت و لم دیوہ میگرد
ہما اختست چوں کعبہ یاس جرقش دارد
حرس آسا قمر مالان بھر یار سرگردان

لاکرواں شمع طور این پرواہ میگرد
کہ ہر طوف ہر دم بر در لیتا میگرد
لب پر کف گر یاں پار ڈیوہ میگرد

قوامی میر قوام الدین آدا کا رسادات و احکم علما اصفہان لود کہ فی طعش قوام

نظم را خیلی ستین میخواند و حضور شاه طهاسب صفوی او را بعد از نذر است بر گزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از آنجا سده جنگاشت و در عشره

خراسان سه

و در عهد طهاسب در کوهستان غم
روزگار با هم نشینان غم ز دل بیرون بکنم
چه بکشایم که بوی خون ازین طوماری آید
شعب که غیر از غم ندارم منتشینی چون غم

قوامی سیر قوام الدین شیرازی قوام کل نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنایی سخن ماهر و بالقی اوحادی معاصره

بوقت گریه چه بر هم زخم مشکان را
ز خواب مرگ شخیزند خاکیان هرگز
ز آب چشم خجالت در هم طوفان را
اگر خواب بر بیندیشام هجران را
با جان خیال روئی نکویت بدر رفت
گر رفت در غم تو عشقت ز سر رفت

فیضری نامش فیضریک نامی هست شیرازی یا بهدانی طبع والایش فیضی روم
مازه مضامین و زکین معانی و از واروان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سه اشین و عشرین و الف در گجرات گذارنده دار فانی است

رباعی

از وصل تو کس چو بنده میو میباد
کس چون من از زنده و در گو میباد
من و انهم پنج دوری از حال دست
جز چشم بد از تو هیچکس و میباد

حرف کاف

کاتبی الا خوش خیالان خطه نیز و بود و گاهی کاتب بلایای نسبت هم تخلص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن نقش کتاب مکتوبش فرمود و وی هم کلان
رفیع البنیان اعتبار و استیاد کرده در سه شصتین و شصت و شصت از عالم بطول بحر شاعری

قافیه

قافیه

قافیه

جوابیده در راهور عمر و متاسفانه در هر یک از کاتبان قصاص و جریده حیاتش صاف
نکشته است

چون چهارده و گوشت را میزدیم
ترسم که گد محبت بجز تو بیایم

کاتبی میثایوری غیر از کاتبی میثایوری است اما خان پاپه اتمانسترو
باز آن بیرون بر روی سپه

ای دل نعلش که سر سودای تو دارم
کاشفت آقا احتیاج این حیدر زمار و صفتانی که اسلانتی بخاری سلطانین صفتی
که بر آید و کاشیف ابراقسام نظم در جو سلیقه کامل هر سائیده و ملارست آستانه
بنگاه محاسن صبی دست از تعمیر کشیده رباعی

هر جلوه که آن قدول آرا دارد
آویخته زلت شکواری چیست

کاشفت قاصی محمد شریف برادر یکبار معصی طریقی که شتیب قمار وطن خود
داشت و احیاناً کشف معانی که گمانه تو به طبع کلامت بر کعبه میگذاشت

چو عید یک پر و آرمه محل خویش
ز قهر گاه خویش خود بستر بسایم

کاشفتی در حشالی کاشف خواص نظم و واقف و قالی شکر و در سحر و شکت و شکت
والف و بهیرونش و در و فرموده

ز لک بایر ترا میارم چنگ بست
کاشف میرزا کاظم حلی ایضا کاتبی است در نظم و ترنم صفت خوش مکرر و خوش تلاشی
در هندوستان رسید و بر مرصع تپای چنگلیور و شاه بنسنگ گشت و عالمگیر را از

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

کاتب

زمانه و زنگ زیب تا عهد اوزنگ زیب سلطنتش بعبارات لطیفه در سنگ تحریر
کشیده نظر آنور گدرا نیدگر طول کلاش طبع والای شاهی تلپندید و از ان کار
منوع گردید

نیت از چاه زرخندان بتان قیمت غیری که در حسرت بزبان میگردد
کافی از نیز زایان از دباد و نشیان شاه طماسپ صفوی است بمنشآت نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و شگارش قوی

بر و سو دای تو صبر از دل سودانی من گشت بی صبری من موجب سوالی من
کامران میرزا تو دیده بابر باد شاه و برادر خرد جانین باد شاه است طبع مستقیمش لطافت
بخش پاشت و پناه دتی بجاوست کامل کامرانی نمود و چند کرات بابر او خود جاده سنازعت محبت
پیو و دوا مخالفت تقدیر بر بار نهیمت کشید و روی بهی ندید و ناچار در کسوت تحریک و تقریر
سفر جاز گذرید و در سبب است و حسین و سجایه از اشنای راه حازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود و اکثر خوبان از دست	کس بدایانش مگر دست تمنا از دست
چشم بر راه تو دارم شدایامی چند	وقت آن شد که تپی جانب گامی چند

کامی از شیرین سخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انصافش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان است

ساقی چومی نماد قبح را بر آب کرسد	و آن آیت او عکس لب خود شراب کرد
و کبابی اسیران شده فرش حرم او	ای اشکبار و آن شود که نسوزد قدم او

کامل جری شیراز کمال خوش خوی و خوشگویی در صد و خاطر داری و دلنواز لیست
نذار گرمی بازار را لغزیده است و میکه چشم تو خفته است بخت یا خفته است

کامل کاشی همیشه زاده میر تقی کاشی مولف تذکره است که از کمال رنگینی طبع و خط
شاهان نظم نگاری است

تجلی

کامران میرزا

تجلی

کامل

کامل

هرگز نسوئی من بگش ملو و گریستد	شستیر او بچون منا رنگ تر شد
ساقی گرفته شمع سپیده ناده می رود	چون الهام چراغ مهتاب می رود

کامل صلح الدین تیراری کامل فیض طراریست
 چه سره صحت گران دوی آفتاب برکت
 کیردید سر و کار آتش احمقین برکت
 شب فراق تو از خون دیده و لعل
 چنان برکت که تمام ارین برکت
 کامل متی حد بخت در کما نقصه الشی از تو ای شکر گدو معدود وارود و مال
 سدی بیلام الدین با شوی قدیس سره الوود و بود ویر کار انگشیه بهید و علسیه
 ایبرالاتانی رو پدسی مرغ کلا و کمال فراغ مال و ترمیه حال اوقات بسری و مرود
 و طبع رسا و فکر پاک و رسا و عظم و تر و گشت جاسی و مرید و زینت و تین و دانی
 بعد الالسا از سرای عالی عالم ما و دلی ارتقال بود و شد

خیر آسپال خاموش تو داشتد دم صبح	آخر آوون من در شیک صبا شد دم صبح
در حین دق و سر و قلدش آوور میاد	کامل از شور و دم حشر و صبا شد دم صبح

کامل نواب بهادالدوله محمد اند جان در سخن سخن و نکته مسیری شهر و آفاق و در
 معاشرت و ملاقات امارات و صلح و کمال طلاق بود و شد
 گذشت عمر که گریه و میگردم
 بود گریه من گریه خاطر تو گشت
 حلقه دلف او تلب شد
 صبا گشیم آفتاب شد
 کشیری از حجاز کربیه دار حلیه بهار است تراب خوش و لطف کلایش مذاق آرا
 و دوق گوار او با غمی

چون تپه سباهش حلقه و خود متر آتش	چون زنده ز کار خویش بی نهر و سال
تسلیم زاره گریه در علم معاش	چیزی نسوئی خود میکش و چیزی می آتش
کریم متی حلام عباس حلقه متی حلام سحاب	مطوبن قصه کو تا نه حوال شاه جهان با

مردی خوش فکر و زکین مزاج که هم الاصلاح و نیکو نهاد و به شوق سخن از لطیفه و کرم
میرزا علیخان لطف حلی وافی بر در شرف و به سخن فستین از مایه ثالث عشر در شهر
بجای یال قدم برجاو و بعد از گذشت اینها

بالا رنگ و صد اشک خون چکیده با
ز پیریم حذر ای نوجوان خوشن بال
برقع از چهره گر آن خور لقا بر دارم
جای سیرت بهم را بطل تا زوشیا ز
گریداریم بنیاد لب عیشی نشسته
از پی اقبل گفت تیغ کس می آید
اضطرار دل بی تاب بر ابرو نگیر
روز فرقت بی استغین بر زبان میارم
لبت آلوده و شام و لیم حضرت دعا
مای حرایم زیگانه تر از خوشایان
تا دیدم بلال در شفق و خون گریستم
بیاد شوخی تو قطره سرشاک چشمم
بهین عرق بر خندان خویش و اعجازش

بسر و ساید کند آبم کشیده ما
که کار تیغ کنه قانریت خمیده ما
چیز دزد کار دل خسته ما بر دارم
دست تو تیغ و دلم دست دعا بر دارم
خضر از چشمه آب بفتا بر دارم
چشم بد تو ز عجب دایره سی آید
میزند خالی که پیغام کسی می آید
و از دایره گذشت بست پیلان سر تو
بر زبانها سخنان زبان من و تو
وای گر فاش شود و زبان من و تو
آید مزاج و لب سست پرست او
چو موشی بست که از غلاف مهر برون کرده
که آب داشته و چاه سبز بگون کرده

کرم میز ابو کرم از سخن گستران دارا عالم شیراز دست و از کرم طبع فیا نش
بسان گفت در پایش می خواهر کجاست ساعد نوا

دو چشم عکس رویش ایدل بداراده بود
کسانی حکیم عبدالدین ابو اسحق اگر چه بیست هر گونه علوم و بر و شرف مگر علم
خوبی تو به کما شرف که با نامت این من علم شرف نیز از شرف منی در شایان

آل سامان و سلطانین عربی سر مرد آخر الامر متوجه تقصید باطن و تخلیه قلب گردید
سر مرد کسار و دوشی در آورده

ایر و عکس برج تو آید ماه	شاه جسی و عاشقات سیاه
هر کجا سنگری و در گرس	هر کجا بگذری بر آید ماه
شب چشم را چشم و ملا	برج و دلف تو می و گناه
دست ظالم بر سیم کوه	ای جی بریم بر لکس کوتاه

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی است کفایت خال محصور دست در خوشنوی
و یکو سعدالی سارست میر علی شیر منار و سحران شیرین لوار بود

ایر و دوشی حال رحمت آفتاب را	دی عاشقی رنعلن تو حاتم شراب را
آر مژده محمد حادوی حور پر را	شاه مرل بر طرف زلف دلاور را

کفری نامش میر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی
کمال الهیارت همد را کفرستان قصورید و ارجاک تربت رحمت میں سرور میں کشید و در
حضور عانجامان حیایت و در سه سیم عشر و الف بار عقبی شناس است
هر که ارد دست قبی حانه ما توان کرد عکس آید به سر یک جدا توان کرد
چو کوی گل گریبان عجب بودم کم بعد مرید و در چشم صبا آورد
کلان غلامان خواسته کلان بیگانه خانی که از اراکین سلطنت مار و پادشاه بود و در
حکومت کامل و قند مار کلاه گوشه آسمان سوده بر بطنم پادشی و ترکی قدیمی داشت
و در شهر کابل عالم عالی را گداشته است

مارم تاب دیدن میثاق خود قیاد را اراکین بر صبح و بعل او اگر نیم تمام چهار
کلان خواسته کلان با حیدر کلان حمله کرد و در دست است
او در جاس چیز که در دستش بود و در دستش بود و در دستش بود

قابل تحسین شدن از قیص فی سرنگی کسی گرفته دل خویش از دلبر خویش	در قیامت هم تهیدستی بفریادم رسید چو بود با که نکردیم برستگم خویش
کتاب علی از خویش نوا یان سخاان غنایا بود و در عهد شاه سیدان صفوی زبان فصاحت نامانی نوزون میگشودند	
سر زلفت تو که سوزای منی آوم از دست فقال قد توانی از دست سر و لاله حذار	شب قدر است که اختیار همه عالم از دست صنوبر است که دلیلی زنده که دیار
<p>کلیه مخلص همین برادر سعدن فضل و تقا خرسید نور احسن خان بهادر دایم مجده است کتاب التماث فی الاما و مذکره شیخ ابن من و مجموعه کتارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید فلور نور وجودش از خلوت بطون یکلوت شود و است و یکم جنب روز چهارشنبه باید و ان هنگام نماز صبح سوز و از دهن و منقاد و پشت بخوبی بود و نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور مخلص میفرمود اکنون کلیم مخلص گرفت درین نزدیکی مذکره شعر از خطه دارد و بوقت پادشاهی پس خوش ادا فرام آورده و دوا و شویایی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و باید مذکره گلشن بخار شفته و بلوی که خاکش سبز باد چاد و جواب پیونده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی و فلک اطلس شکسته و درمی و دل و گشت مانا بلکه بدل کل پذیر عالیقدر است و سر پایش پیکر فضل و یکدل بهر او اهل کتب علوم الهی جو صرف و نحو شافیه و کافیه از منقشی ریاست بصولی مولوی محمد ایوب صاحب فرا گرفته و مختصرات منطق مانند قال قول و الباء غوی از مولوی النور علی صاحب خندیدارس سلیمانیه بدست آورده و تصغیری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی آبی بخش خدا حب مولف جمعه شایه چنانی کتاب فرموده و او به مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل اللحن بر زبان پارسی تعلیق نموده آورده علوم الهی و فقه و فلسفه و در دو این کتاب و در دست و غیره و جلالین و مشکو</p>	

الحاج

الحاج

نیر فلک فصاحت و اختر بیج بلا عکس تمامه

ز بس مر قنکله لذت برسن میعان شد	دیوان ترختم از شور ملاحتا نمکدان شد
مگر دوران شربت آب کلام از غلظت جویان	که طولاکی جوهر خضر را شام حیران شد
کشیدم پایبوی آن گل خجلی جو و گلشن	نهر بر سیره زیر پائی من خوار مغیلان شد
بگذاز جهان از رشک غالی نیست کس تو لب	که اشک از دیده بشنم و آتش گلچ خندان شد

کوبی بجاری ما هر فن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رشت قدر و
 منزلت کوبی هست بر سپهر نکته پرداز و نری رباعی

گر یار شبی بادگران سیر کند	وز کوی صلح رود سوی میر کند
غم نیست الا چو یار حمید و وفات	با ما چه وفا کرد که با غیر کند

کیخسرو خان کرجستانی هشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است
 و در شجاعت و سخاوت مشائیر الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالییه
 رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و قلمیه بر آنها گردیده
 طبعی سخن سیخ و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بحال جبارت میگذاشت
 پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگهدار دلی از سوختن پروانه را

در عشق غم انداخته امی باید	در چرخ نظر دوخته کسمی باید
تا دل نشود داغ نگیر و آرام	این سوخته را سوخته امی باید

کیفی سیستانی است دعا عشق سرشار کف خوش خیالی و شیرین بیانی از میوه و ان
 سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر بادشاه بهندوستان
 رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده است
 در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی گرد با دشوم و خاک کنم بر سر خویش

کوبی

کیخسرو خان

کیفی

خج دستهای خیز و میا باست مشهور و در لواس پیران طریقت خود در تشریب مجالس و در
 خال استقامت می نمود و میوه سستی چند و غیره سرانی و مقام شتابی بخوبی ماهر بود و در هنگام
 شورش و لبی خاتمان از اینجا تیر ترک رفافتش گفته در دلی بخانه خود از و از نیکوایی
 طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنست و سبعین و تسبیح و تسبیح
 اگر پادشاه ندای حاجی شنید

کسی جان نینزل عمر شد کسی دل	خجست رانی برم منزل منزل
بجان دادن اگر آسان عهد کار	نبودی جانشان کار مشکل
که الی چون بنا کانه بر آمد	انشد کامر ز فضل یار حاصل

گر اجماع ابد الفدا هم خان اصفهانی مشهور با نام بود از وطن بدلی رسیده به حاج
 توطن اختیار نمود

هزرت نه با فسانه و افسون رود از دل عشق تو محال است که بیرون رود از دل
 گر اجماع اله و روی بیگ از سر زمین ایران کشیده و در جمع شعر اگر اجماعی و بر گردیده

بسیست آن طوق که برگردن قمری پیدا	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بقیرواد اگر اول شراب یار چه شد	پایله سر مینا بجاک میسر یزد

اگر اجماع تبریزی پس ملا سهو نیست طبعش بر اخطا نام خاک است نظم قوی است
 چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت مر اوستی خود و باز در همان انداخت

گر اجماعی ترک کاشه سر خوش نشد خوش شکری و خوش تلاشی است
 از زو تقدیر تا جادو حین غم داد اند کرده به بخیر و بخت آسانم داده اند

اگر نه تراش محمد و حسن احتشانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طبعان منزل کوش
 بوده و حادث جلی حکما بطور مصافحین اوج گزین بخت است از دل فرا خوش نموده

از آن چو تیر و تیر و صل گزیدیم که دیگر با اگر بیگ کوی ترا خنک نباشد

کرمی

کرمی

کرمی

کرمی

کرمی

کرمی

چنانچه جویتش را اگر در مردم نهاد
 دادار هر گوشه دیوار پیدا میکنم
 اگر گمانی ملا و حدالین را در گمان بود
 ماین رگدگر گمانی تخلص اختیار عود سه
 بقی که زونی سرور و بی دشمنش
 رسته تنگ شکر رحمت لعل حدش
 نظر آسایش تو من طاهر حسرت
 لسته رطب جوی آشوبش
 میان کان رخ و حورشید برق توان کرد
 چو سر را آوردار مشرق گریاست
 اگر می محمد قاسم کاشانی را احضار اهل تیر لری
 مست طعش منطور حسن برداری را با سه
 طراست سه راه در مردم و او را می چود و کلاگر
 می طعش میگرد سه

رباعی

چهار تو را گرد درت میگردم
 کرد دل پیدا و گرت میگردم
 رنجیده ام و نطفعت میگردم
 پیر ارم و در گرد دست میگردم

گشتن اگر چه محمول الحال گردد سخن سرائی گشتن و جوش مقال سه
 دستم در آشیانه مردم شمیم داشت
 آلفه را دیدنی دیدم که می بایست دید
 گل را با بار شکفته طمان گفاره رخ خورده و عروس و قاضیه و سماهاراتی کامل حاصل

مخاک یکدیگر بود نشان یای تنوع
 که خاک گشته مرادیده در هوای قسح
 گلبین میگردم در یک اختر ماراد شاه بود و کمال صوری و معنوی و موروثی طبع
 و سخن برداری و الا و استگاه سه

هر بر روی که او اعاتق چه دارست
 قویقین میدان که هیچ از عمر وجود است
 کج میگردم و گل چیده میگردم در دوام
 نام و نشان چند و نشان بی گنجی
 و شکسته روئی و سلیقه شاعری سرگردان
 چو دالش میسیم استعلا لطیف شگفت
 آید در سرشته و الف و اوراق گل چاقش
 ساد حراں مرگ بر استعفت سه

همیشه آتشوخ گل خنجر بی افروخت
راست بود و راست از کفر عالم گلی خنجر نیست
گلشن را چه جلال پیدا در قوم کشته گسوی خوش فکر صواب دیوان بود و بیچاره
نانش از ابو الفتح محمد علی شاه پادشاه دود و سر و سر شیان

دل بر آمد با کند زلفش از خنجر و زخم
آرم آهوی بجای گرد و میخ و زرقارم
شعر بیات اکنون چنانم چایان گویا
دیو چشم شوخ لبیکه در دل مصطفی دارم

آن گوهر نایب که در اخفا بود
چشم کسباده میم بحیر مانجو
چنانکه در قاف می شنیدیم کرم
در نیمه چونیک قاف در عقاب بود

گلشن زبانی گلای ای از مردم ممتاز قصیده بشیر که مصافق بد گسوی و شاکر و میرزا
محمد حسن تیشل رشت و وزیر است ملک او در سینه عهدی جلیل در سینه عهدی جلیل
مرصعیه بغیریل در فزون سپهری از قسم تیزه بازی و تیر اندازی قافیه التعلیل شعر و
شعر امین تمام داشت از جهان گذشت تذکره شعر و ضخیم دیوانی جمیع نایب کارند
آنکس که از زبان تو حرف جفا شنیده - گویا پیام خضر ز آب بقا شنیده
خاشاک که سوی ملک عدم شد سفر افرو - آشفته مگر بود دنیا و کمر افرو
گلشن شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین ز کین گلگشت می نمود و نوزد مزاج و ادب
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد گلشن راه آخرت پیورس

نوزد قنارم و در آرزوی آزاد نس
از تنبیه ن بقیس زینجه بال و پیر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق از غنادل نمه هیچ گلشن شیراز بود در عهد محمد نوزالدین
جهانگیر پادشاه بهر مقام رواج گل مقصود دیگر از عهد و ستان جنت نشان
توجه نمودست

شیرین بیاد تو خود را گرفته ام بخیل
هنوز بونستی ز کلمه از کنا و س آید

و بسایه رنگین و انار و معین و رانجا بدست قبر زدنش از آثار عظمت و شریعت
 اوست و بهی سیرج الاحمال و طبعی جودش اشمال بود نظم و شعر از دلوفاست
 قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کمالش گذشته که عالم گذشتنی را گذشت
 بر چه کلیل و دهنه و دیوانه و بی طبع و این شعر فارسی شنیده ام
 یاد باغیر ز پیشان و لب و خسته رفت
 شعیه در بول آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی قصه آرای دارالقضا خوش بیانی سبب می تحریف
 بود و برادرش قاضی قنبل خیل تو مسند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستخر
 داشت و نظم و شعر و سما و تاریخ خوبی نگاشت در سه قصه و پنجاه و هشت بیتنای
 بهشت در دریا سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود و قری برادر خود گوید
 وجود من شده از قطره منی موجود و خود او شده موجود از هزار منی

نمار و میکس پادشاهی ریش محبت اما
 ریش قاضی حریفی دارد و بهر بسیار است
 لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین دقیقه استای لاغری و بفرستی کلام در سار
 اقویا و مخوری خردی است

اشک که از چشم نرم ریخته	هست بخون جگر محبت
ده ده و شهر بشهر از غمت	لاغری دلشده بگریخته

لاله محض شخصی از قوم کایتان فرخ آباد است که از ملائذه قاضی محمد صادق خان اختر

<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>	<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>
<p>دایم بر وی چسب آن یار که نیست دور وقت یار صبر حسیتم و فکر</p>	<p>دایم بر وی چسب آن یار که نیست دور وقت یار صبر حسیتم و فکر</p>
<p>لالہ خاتون بت قطب الدین محمد کراتی مست طبع مالیش باسلطه بیکو و زمین و زمین و جوت بیانی از لبوان راجع الکماں و جواتیں عالیستان و ولایت کرمان بود باستقام تمام ملک داری ما حسن و جماعت میگذاشت و شرمیتار اسکاں کمال بود و سید و دل سید</p>	<p>لالہ خاتون بت قطب الدین محمد کراتی مست طبع مالیش باسلطه بیکو و زمین و زمین و جوت بیانی از لبوان راجع الکماں و جواتیں عالیستان و ولایت کرمان بود باستقام تمام ملک داری ما حسن و جماعت میگذاشت و شرمیتار اسکاں کمال بود و سید و دل سید</p>
<p>مکان در کم که بیکواری است دروں رود و خدمت که بیکواری است چال و سایه خود را در پنج میدانم سپهر دلی بدو که مقیم است کد ما</p>	<p>مکان در کم که بیکواری است دروں رود و خدمت که بیکواری است چال و سایه خود را در پنج میدانم سپهر دلی بدو که مقیم است کد ما</p>
<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>	<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>
<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>	<p>تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود</p>
<p>لالی حسن بیگ چندی طبع روشن و تعلق خواہر نکات و لالی معالی و فائز نقصا مراد بیگ در میان سیدالالاف در عشوان خوانی است لامعی مشیج حال اندک آمدی که بیانات ہیں و قادش حال عارض انکار روشی گرفته از مور و ان چند بہادر شاہ و مادشاہ و ملی است و اندر ان مہد با محمد و مل و بیرون رفتہ اکثر تعلیم مہد و بچگان اشتغال داشت و دیوانی قریب بہ ہزار است اگر امتیاز</p>	<p>لالی حسن بیگ چندی طبع روشن و تعلق خواہر نکات و لالی معالی و فائز نقصا مراد بیگ در میان سیدالالاف در عشوان خوانی است لامعی مشیج حال اندک آمدی که بیانات ہیں و قادش حال عارض انکار روشی گرفته از مور و ان چند بہادر شاہ و مادشاہ و ملی است و اندر ان مہد با محمد و مل و بیرون رفتہ اکثر تعلیم مہد و بچگان اشتغال داشت و دیوانی قریب بہ ہزار است اگر امتیاز</p>

تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود

تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود

تجربہ و مایہ و علم و ہمت می نمود

شود گروشت میا ناله محزون بود است	بفریاد آور و مانندی شایع غزالان
ای سپید بزی خست ششم نظر را	دست و پا کم کرده سرو قدت ز قناریا

لا سمی قلند بر در دلی بد و ز جهانگیر بادشاه بود و بیعالت کلام روشن دهناس

پری زدن میر بودیست
 لذت اندر ترک لذت بود ای آنگاه
 با گذایان ترک این لذت نمیدانسته ایم
 لا سمی که بانی ملقب به بحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعراست و در فصاحت
 و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکبار در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت
 نظام الملک بجز و جاه بسرنوید و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام حبه
 الاسلام غزالی بود

ششم ز یازدها مانده و ز دیار عبید	میان خوف و رجا و میان وعد و وعید
نخون من شده مرگان تو حریف چنان	که شعیبان حسین علی بنون نیز

لایق بندت محی گو پال کشمیری لکنونیست طبعش در فنون ادب و سخن سخن چیره و دوی

بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک و	وید چون از دور روی رشک گلزار را
چون ز لیلی گشت صد دوست خدیوات بجای	گر می دیگر بود ادم و ز باز را ترا
اگر چه ز بدلم زلف گره گیر کس	که نشد از سیر ناخن تدبیر کس
ای خوشحال شهیدی که بی زخم دگر	بلب ز خشم بود لب شمشیر کس

لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا بهن روستان کشود
 مر از دستر جبران بهر جذائی نیست
 بجز خیال تو با غیر کشت نالی نیست
 صد شکر میکنم که چو ناسود دیگران
 در پیش پند و اغ دلم آبر و زنجیت
 لطیف لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل النظر و در فکر
 اشعار فکرش استوار

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

ما که شش را میانی می نامید | لاش را نشان نمی نامید
 لطف لطف طبعان غم علی بکلیان و لکه دعاست لای لود کمال شروت واقفان سر
 عتیر سر سر بود طبع لای شش آسمانی خود زنی است و کلامش عالی لطف است
 جایه حاتم زعمم کردی حرات - زحوم که و سه حارات آبادار
 لطف لطف اندام شعری خوش مقال صحت و دلست سلست مستور و حال نشه
 محمد آن دست خود و مناسبت لطف شد - من در حرم و نظم و موزون فامه و اقمه
 لطف لطف اندکاری ناطم لطف به رخ نواز که لطف است جو سر سید لطف لطف
 جان محمد قضا و مدی اورا که رینه

میدست چه است که حاکمان شود کس

یف است که می باید و قرآن شود کس
 لطف لطف اندکیم است در علم طبع عادی و دقائق و کلمات شعر بدیک و نیم

بیشتر در دین است چندیم و قبح و کس تویم	بیشتر است که باید چه غرض تویم
که خود را خاطر خود دیزد است تویم	آنقدر محتاج است حالتش گردیم

لطفی احمدی طبعش قدرتی و است بر سلامت لطف و لطافت معالی سه
 کس شعر که جان پر دایه که میان ارم
 لطفی بر نوی یا مش به عجز دامن و اجاست ار کشیم کلام لطیفش بولا و یزد و لایه
 شیشه شکر در دلی را دم حذر دارد - که هر دم بهرین تدبیر آردی و لکه دارد
 لطفی روی است طبعش محول بر نور روی و فکرش در کلمات لطافت و خوش معنوی
 از رده است شالیت مایه پروانه
 لطفی مزور است اندیشه عاید است برای معاین لطیفه در آید و آردی
 عشق باید کمال را در لیا چه پرو - بهر در خج که بدید به لطفی بر

لطیف طهرانی است و جیش شیشه خنثی گزیده و دخی در نقادی قند من لطیف زبده است
 آه که زبده آن او گزیده بر آورد مرا چنانچه آخر این گزیده بلای بسره آورد مرا
 لطیف فرزند عرفی کما نگر از غلظه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و دورا انگیز و بزرگ
 خوش بیان و تباریخ دان بود و در فن نصاحت یکسانی زبان از وطن بهند آمد و بخند
 جماعه بزرگوار شاه فرسید و خطاب بدو چون الملک مفتخر و سبانه گزیده است

همین که کار من از روزگار تلخ شد
 ز روزگار بود تلخ کاسه مده کس
 اگر زبده گانیم از بجز باریخ شده است
 ز تلخ کاسه من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچندی گردش افلاک شدیم
 از آمد و رفت خود بی فیدیم
 یکچندی دانش ادراک شدیم
 از خاک برآمدیم و در خاک شدیم

لطیف مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است و بکارش لطیفی تازه و لبر
 و دلستان

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد
 باین زلف و تیغ و بالا هر جا بگذری اینجا
 بی در خانه آتش چون قند فریاد برخیزد
 به سبیل و در گل بشکند شمشاد برخیزد

لطیف مشهدی و ذرا قتاب عالمات لطیفی یا قبل فاسخواری لطیف و ظریف بود
 بطافت و ظرافت خود لطیفی از بزم مشاعر می افزود

بشد چو من آن شب شباقه و شب
 کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
 لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه و شاه بهلول سیه
 و جماعه از وطن گزیده

بعزم گزیده ششم بر گنجد از گنبد
 که بر پیشش نشیند و در غبار کس
 لطیف قرظی معروف با قیام لطیف بود و با و ادات لطیفه و لهاسیر بود

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لطیف

لقان

لقان

لقان

ای دیدن حوس ساز نهادن کای پای یار
 لطیف مرا نه لطیف الدین محری از شعرا و قدیم و اعظم لطیف الطبع مصاحبه
 و عدم بود و رباعی

کونی که میگوید به اشک حوس شد	چون میت دلی با تو جگریم چو شد
در دیده من خیال رخسار تو بود	اشکم چو گدازگر در آن گلگون شد

لطیفی از خوش نکران شهر چو پوست و پوست لطیفهای دلاور بر ملا و سمور شوی
 میسار دل و در حاسب حدیقه حکیم سمائی نکال فصاحت - طاعت در ملک معظم
 کشیده گوید که: یک تاجی بر تاج سال میر میگردید به

اروان و مژده چشم سیاهش گریه	می روی دل بنگاهی نگاهش گریه
مست یزید شد از ماه و فصل دل	رفت تو ریده رخسار چو آتش گریه
مشت آتش دل را به لطیفی زد و سوخت	طرف جان به عشق و شعله آتش گریه
آین - مالک بلاست میداد	به بلا جان است میداد
مژه بایست مستی و شاق	تیمار دم به است میداد
حسرت رعب او در آینه	مار در آستان است میداد

لقانی استر آوازی از مکتب سخا و خجالی و وفات ماریا در حال بود و نمود
 شاهان مصایب بجا و او را نشنای طوطی لقا است تعالی می نمود
 در مام حرف تیج و شایب است حیران شد تیر حریفی در میان من گذشت
 لقمان خواه لقمان از خوش بویان است رباعی

ای رعب ترا قاعده مشک درو	خوشید حش را در تن غلبه نوشی
ای عنصر در حشر چه بعد از کمی یا	یک تیرت اگر در لب چو لب نوشی

گفتنی نامش ملا حیدر را در ملاطقی او به سبک شهر لا حور بود و استاده و دانی تخلص نمود

چون فتنه سوخت دای او ز سر تا پا مرا
در گوش در زبان دل فروم سخن شست
از غنچه العیش بویس بر سر نمودم

بر گرفت از خاک آه آن آتشین سیاه را
در خلوت هر کس که دخی انجمن شست
خندید چو گل گشت زیاده از دمی شست

ماهی خواهر ز شاری زنی بود از طبقه جلال کمال صورت و حسن غیرت آراسته و عیال
طبیعت و نزاکت خیال پیراسته سه

اشکی که سر گوشه چشمم پروان کند
بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زبان زلفی که دایر در دهان تابان
وای زبان لعلیکه هر دم میخوردم خوناب
مائل از روشن طبعان شهید مقدس که در آفتاب عالم تاب نیای نسبت مائل
بمعن بچی و سخن سرائی بود و مضامین بلند و زون می نمود سه

بی طبع علت بیزه بنام تو انم گرفت
بی تو ای آر ارم جان آرام تو انم گرفت
مائل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران است و سوله و منشأش استر آباد و پادشاه
تار شاه موردش چند وستان بجای

قصاب پسر است چو خندان میثم
در خنده چو کار دت بدندان میثم
تیرسم که مرا زنده گزاری کا کدیت
اگر ده بخون گوشتش ان میثم
مائل لاله شهن لال قوم کایتیه گمنوی مهر شاگردان برهان علیخان برین بود و شیرین رها
شکر شکنی می نمود سه

تا آمدی رفت از جاد لیل
رفتی و بردی جان ناد لیل
گل چاک پیر من بچمن در هوا شل او
شمشاد شعل زوت در کربا سه او
آیکه سر تا پا جفا شده
بوفا سخت میوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده کرده از شهر بوهار کوچی
بود و انتساب خود بسید حسام الحق ماکم پور می نمود سه

مبوع از مبدعان بیخ البیان خطه کتبریز است کلام دلاویزش ملاحت ریز و شور

انگیز

می تپد دل در برم و دبیر نیدانم چه شد
دوش مرزدناله است بلندی از دلم

منتقی سید محمد رازی که بهر مقدار ساکی ششول خواندن عوالم شوکت باین راه گذر
زبان خرافا القیش عوالم سیکه شد

اندرین مازندران کس را چه اگر دلال
منتقی محمد تقی اصنافی از درو صفا احمد شاه عباس ثانی ست و دیوان مختصرش حجت
خوش بیانی ست

چه طایفه بجهان چون خم ابروی تو نیست
آنجایان زمین پسر زول من بد مشوه
میرسم که چشم بد برخت کارگر شود
رو بجراب که دارد که دما گوی تو نیست
چون از دلم خبر شده عجب بر شو
تا شام خط خویش به بینی تح شو

منتقین محمد علی خان کشمیری شاعر نیست
من ز کشمیرم ولی بهندوستان می سازدم

لب لعلت شفا بخش دل صندنا توان
دبیر شوخ خوشم می آید
سبز گشتم از خط امداد لب زلفش بسته ام
در دلم شنو که بر آورد در چو شمع
من ز کشمیرم ولی بهندوستان می سازدم
سوز شب فراق تو دود از دلم من

منتقین ملا جیون لاموری در خط نسخ و نستعلیق به طولی در شیت و باشتعال مکتب داری
وطن نیگذاشت

گرق طلب کنی سگ اصحاب کهفت باش
بگذار همنشین اصحاب فیصل را
مشال سخن طراز بمیشال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ خوش شیرین مقال بود

مبوع

منتقی

منتقی

منتقین

منتقین

مشال

که عیم را بود و سنج و کشتش تنگ - مرا حال عسدر گاه هسته سوز
مستالی شیرازی از انجیم حال تلف کریم جان زنده است کلام بی ستایش و لای باز داشت

دوق کند و مند

ایمان بسته منور است در شمس - ای کس که آرد حقایق ایم آید و دست
ایمان و تو را هم بر خیزان کس خزان - کسستان بی تو چون ندم ایم و دست

مستالی کاخی از قصه خوام عصر سلطان حسین صفوی تو در زمین شعل سر میزد
ایمانی الصبحه و رستای که در یک مشت تو گاه - همان گشت خیش باو خود با تو اسما

بهر کس سخن پیشه پیش تو گوید - او رس که کعبه ذکر من شکسم اینجا
بدو ای عصر قریب کجاست عاز و لای - من و حال استانش تو و آت بد کانی

مجارری از حقیقت و محارری میگفت و لال معارف و صفای لیسالی می میگفت
گفتن سیم ساقا دارسته - خاطر من زنده شد گفتن من

است که یاک صاف میگویم - که غلط گفته ام بگردان من
محمد بن عبد الدین حسینی است و لا اله الا الله است و الله عباد و اکابر شرفا و اکابرین

رباعی

ای خوں دل اله خیم جو خواره ترا - چو در دوزخیاں دل تنگ کارم ترا
باشد که مرا بچاکری سپردی - آخر و در چاکری چه چاره ترا

محمد بن عبد الدین عوفی و حد و صوفی است - گویا شگفت هر نو هر کس نایع در شد
گویا شگفت هر نو هر کس نایع در شد - من در میان چو لای مادم سار من کو

باران مل و دونه گلگشت و پیش کرد - بچاره حد عوفی لالان که یار من کو
محمد بن عبد الدین قاضی مل و در قول از قول من و در و در که سخی کار منی بود
نکیر پرد و دونه غنیمت جاکر و مایه - بلکه با تم چو ابر بچاپین رحم نمایان را

محمد قاضی سنای سنوی از نصیب الله اندرود سنگاوش در نظم قوسه رباعی

ما نام خود را از لوح پرین بستم و کرم
سزایه با چشم و پشه مات شده من
چون سپهر را نایاب یا خرم زردید
در نامم ز بستم و مطلق مروید

رباعی

خواهی که نشان خلق قاضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که ببالا
باقی باشی کسی که باقی باشی
آن با تو کند کسی که باقی باشی

محمد سولانا میرزا کای از مریدان شیخ زین الدین که در نظم و بحر سار و سنوای فصحی در نظم تصدیق
بزه را غرض ساخته و شری پاکیزه و سرازل المائین خواهر عبد الله انصاری قدس سره نگاشت
آنانکه بجز قد تو جای نگذاشتند
کوته نظر اند چه کوته نظر نیستند

محمد و سبب میرزا محمد میرزی بالای ست صوفی و شرب و شاعر است فقیر و سبب طبعش
با فادای طلب علم و سرشته و بجز به عشق و محبتی شوی شاه را در خجالت خیال نیکو فرشته

عشوه هم بکار ناصح کن

هر سره را منتهای تو سودا می هست
مدتی شد که دل از غیر تو پرداخته ام
ترک بپوایی از طاعت و مزدیم گشتم
منشین بی بی و مشتوق با سید نهشت
گر گویت که لطف نمودی خوش آمدی
گو ترا که دامن غمش دهند خجالت
خاتقاهی که بخیرش کنند و خل و قا
با کوشش میروم با دیده گریان و خوشحالم
پیش بتان بندیت خوب بشید و ماه کن

تو که دیوانه گریه باران

از تو در دیده و پیر و پره تا شالی هست
گرفتدم در غمبده کنی گوشه تنهایی هست
شهر گریه تنگ بود و تو این صحرای هست
خوبتر از نیکو دید و در گریه جانی هست
هر جسم بهانه سازی و گوی خوش آمدت
چو کار با گرم آفت بهانه بسیار است
صبر و وقت در آن ست که بیجا نه کنند
خوانستی که باران نشسته و تو دگر چوین گیر
در گفتگو به شرب هر کس نگاه کن

نمود و اگر سعادتی حاصل است
 من ماسم تو تا توانی گناه کن
 مجرم تا مودرتی قلی بیگس سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی و مهارت
 کامل داشت و به تهر و گستان بهد و وطن گشت و در سنه عتس و الف با ادا
 در تهر پیوست و قلی با و حدی برین حدیث شیراز دیوانی است

ز انگو به عریانه بر دای تو مردیم
 از حده عجز و دل ما و ایستد
 کایام شد اگر و نقد بر ما نیست
 ما شسیم دست گل ما که بپشت

مجرم شیخ عبداللہ میر شیخ مسلم صبی شیرازی بود کوش کبری و شیرین بانی کوسه
 مستشار ناصرین میر بود

اگر سوزی جس آنی ر قری و او مرچید
 مجرم شیخ علام حسین عظیم آبادی و والد شیخ وحید الدین مستقی بود مشق سخن استاد محمد
 و قاصد و اما که قدم بر جاده محرمی نمی نهاد مگر با سترهای احباب خود را محرم قرار داد

سوا زرم شیخ عالم
 مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل غایب متوکل است و مامول نه کرده آفتاب
 عالیشان هم در راه و ملتش حاصل است

شیرازی آن مرگس با و ما و ایم و دل
 جستان گویم است با و میسالی که بچونک است
 مستیای ساده بر کار ما و ایم و دل
 که گریه بپشت لعلت ام چون گیرم که مرگ است

مجرم میرزا محمد میردی تارانی آفتاب عالیشان در قید حیات بود و ما را در حق
 گرم می نمود

قدح در کعبه ساقی پرچار
 در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گشت
 سبیلی مست و در حید آفتاب
 دل ما تو آفتاب و ترک جهان گشت

کو تا به شد ز دامن یاران مهربان دوستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 مجرمی از دینیل از خوشگویان زیر چرخ نیل است
 از بنون منت پذیریم تا نگه عری شد که یا از نظر رفت مرست و با او گرم گفتار هم نه
 مجروح شیخ غلام سعد این شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجو حوالی کانپور است در تلامذہ
 مولوی محمدی شمس جهان آبادی بنظم فارسی دارد و با کمال سلیقه شعور مشهور است
 به سبست سوخت رنگ لعل تو یا قوت کانی را پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی را
 مجروح مولوی عصمت الله خان خلف مولوی عبدالقادر خان بنارس دهنی وقادر طبعی
 نقاد و اشت در عین شباب از تیغ جلا و اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	کمان برم که در گوش یار محو جسد
دولت حسن است سرایع الزوال	چند بران ناز و غرور است صنم

محمدی خراسانی در جلد سائان انجامت از بشیر از بند خوش بیانی است
 هرگز که چشم بر من درویش میکند لب میگری و جان مرا ریش میکند
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذہ ملا عتشم کاشی بود و دل
 بد لبری داده در پی او بهندوستان در دهم و دهم از پیش پاک و کن رسیده در اوائل
 مایه حادی عشر یک روز زیاد لبر خود بر زمین آرمیده

در جهان هر جا بلای بود از مادر گدشت غیر بخت تیره کو چون سایه در و نبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرد موقر بود

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل	حاصل که در هدایم از دست دیده و دل
سرشته محبت در گردن ارادت	آسان نمود اول آخر فتاد شکل

مجلسی ابروی آیین بیت از وی مرآت است
 هر زمان کردی ز کوی دوست سر میکند تا که دام افتاد و آنجا خاک بر سر میکند

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجنون را بلی حق من و کایای طلاق معانی و گشت محول بودست
چون باشد رحای تو که ساق چاک که عهد تو درستی رگ ریاں روست
مجنون حلف مولا کمال الدین بر حق است و در سر و دماغ چون سق میر جنتی سه
یو فالودی را ولی مراست ساقم حیف او قالی که در گوشت تو مبالغه ساقم
مجنون سمرقندی در دیتی آرا دار عطار تو میوی بود و گام نکر دست مجنون بیالی می بود
تپس کس باس مجنون نشود همواره که چون سشش آجر کس به یو
مجنون شا کشته می عطار عسکری تو تقریری است
ساق پرستار میجویم دست تو می که چراغ کس و دیش بر من شمس خود
مجنون مشهدی سودای شرو می در سر و دست نفس خط طار است چیت تو ستری
درم از رفیق رویش چو ستم کردد ختم از حشر تو تا دور یایم گداز
تو عطر بر دم و در راه میگیریم بدین مهانه به چیت یی بد میگیریم
مجنون یرو دردی از غایب نوادی انجم پر اریست عا و اجیزش دگش شاق حیف
و غاری سه

بیاضی

وایں مریدہ امی حیات رکھت
تو خیر می ایہہ حیات رکھت

آمبر تر مار باغکات رکماست
مس درجه عمر و ادویه و کچشم

سرو و مجلس عشاق آه و افسان مست
درد و پیاله لبر و چشم گریاں مست

خیال بوسه بر آن کردن بخت بهمنند
 بسبب که میزند آنجا لب گریبان مست
 مجید در پیش مجید طالعانی و بقوی تبریزی در عقوان جوانی از وطن باصفا مانده
 و تحصیل اسباب مجید و فضل صحبت اما جد و افاضل بگریزد و خوشنویسی خط شفیق طوی
 بهر ساینده و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه نیست بداند و آید و بزی در ویشان
 عمر که را نیند و در سینه خشن و ثنائین و الفقه توسن عمر از چهار دیوار عناصر بر جهانید

تلمست که بیرون گیم از جنس کنون	کز چه رو تمام رنجته شد بال و پیران
پرسید کسی و دوش از بزم است خبر از من	پنداشت که منم از شتم از خود خبر از من
تجشتر او دریا از تو را دم	اگر شود از تو در مشرب باشد
بصاحت نیست فکر کردن بخون و دشت	بست حبس از قلم عشق بیایان از من

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با تو	آگاه اینم که غم هم با تو است
گفتی که غم جهان نموده دل من	داری دل ما که بچرخان غم با تو است

بسیار می شیرازی از ایاچه خوش فکری و دیاد و طراز است
 ما را نیز سبزه و لاله بخیلیه تمیز میدهند
 امشب که کلبه ام ز تماشای او پرستند
 و چه چشم نخبه یوز و بصر و چراغ ریز
 مجید میرزا مجید تو متری نموده شمع قول از قول بگوشت و زور و دستین ثمان
 و سبعین و الفقه بشده شود جلوه تو و نظافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت و صحبت
 امرای نظر فاسکند را نیند و با جعفر ز کوبن بیطالیات شیرین و مناظرات رنگین مطارحه
 می و زدی و آخر کار دل از وطن برکنده در چند وستان پناه کشاد و ریشه عاقبت زیر الماک
 قباب صفدر جنگ بر رقبه جهان نهاده
 تا در عشق لاله رخان در دل من است
 خورشید خوشه چنین گل محفل من نیست

<p>روید محاسن و مزاج حاکم آفتاب تشی که با دق و ای شوق ما و یاره کم بیمیدار سرگوشی سرسازگ نیست نثار حاصلی دل بد آن کارگزاران نظر بختیاف ارمه طلعتان باشد چنان</p>	<p>در شکست تم مهر و آب و گل مس است راشک و روی ریم را یار سار کم چرخ است از بین ما با افتخار کم که در دستش چوین باید که هر جان که آسان تار راں بندد و خوشی راں</p>
--	---

محمت شخص خواب محمت خان بهادر حلف از شید و اب حافظ الملک حافظ چغتای
بهادر شید است که حکومت مصلح بر علی مرلو آباد نوی تعلق داشت و اب و اب الملک
تخلع الدیده بهادر و الی صو شا و و باید اد اگر بران ما و اب شید متعلق و متعلقه
است استیصال وی نگاشت گوید که از رکت حفظ قرآن کلمه توب که بر سیده حافظ الملک
درین جنگ برید نظر است این بر ساید مگر در حق این سیده ارجم برید و در
این واقعه خواب محمت خان مع دیگر احوال خود را در سید و شکست محصور و اب الملک
بر ساید و طبعه تشکیل کاران سرکار حسین شده در کسوف اوقات کجه در ویر گد رسید
تا آنکه در او سطرانیه شکست بشر بری لطیف و از محمت محم کثیف و از ساید شای مح
و آنتایان مح بود و بیکر معاینه در تمام ام محمت علم اسیری نمود و بهیات طهر

چین می دوست

<p>ماه من چون سایه با خودی بر در حمارا حجر بر کمان و تیغ از پیشانی است اگر می توان از مشت حاکم ساعت حد حوس از ناله تو اکنون بری از دل بالایی برین حرف که شتم که من حرف گوئی در رم شب عمل تو در سوختگان را</p>	<p>شمع هر خانی عالم سبک و سوا مرا فی کلفت یکشد امر ریاضه مرا سخت مار من سر سارقتی بود مرا فریاد تو خوش آمده فریاد بسته را که حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دوم باز پس است</p>
---	---

چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد تا محبت شده نهان آن گوهر یکبار چشم چون لاله دلخوش در گلشن مجرب یا من برای در شدم خلق در حیران چون طالع و خشن در گشت تنم بیکار ز دل چه کار اگر در بزاغی نگار دانسته بعشوه جان به ای دل کنون که پروم گر کشش من از پی در پی دانسته گر کشش از پی در پی در پی دانسته	جان چه دنگارست کنون چونیکه کار از دست رفت در فشانم زانکه در شاهوار از دست رفت هر جا که رو می گلی رخسار تو دهم یا طلق گشته در و جانی بر اسب من چون عاشق تو ام همداش در حیران از و کنار که نیم خون تو در کنار گشته ترا بشوق که روزی مرز بکار گشته یار بسویم گذرسته و پشته شام محبت بحیران گشته
--	--

جناب میرزا ابوالشیراز شاد و محبتی شاهان مضامین نو آیین بهر سائده قدم شکر
بر جازه تلاش میگذاشت دباغی

آن سرو سی که قدر عشا دارد	مانند الف میان جان جواد دارد
بالای بتان بلای جان سی	من بند آن نیم که بالادارد

جناب میرزا احمد لاری شاهان طبع و ادبش دلریا تر از بتان فرخاریست
چشم پوشیده توان کرد و خضر چه قدر راه فنا هموار است

محب حافظ علی هروی از ما هر من قون عودش وقایع و زوی است	محب راغب از ادب دلنگار نیست
محب علی از علماء دور اکبری و کلاش از عیوب با مقام بری است	محب از خالده رفقه از قفا رستم
محب که غمت زو بی زبانه رستم	محب که غمت زو بی زبانه رستم
محب محمد قلیان در غمت لواب شجاع الدول رو خنده خوان بود	محب که غمت زو بی زبانه رستم

آئینه ابروی که مایه پیرستی محب
شکر حسد که در دکان گرایی صبح شام او
محب معروف به نام بلخ شیرازی ارجمند کتبی و کتبه برداری است

ادامی

رسانه قدم برداری کشتی
شیرازه بحر و ماکساری کشتی
سپارگو که است مسافری کشتی
ویدار ویریک که خواری کشتی
محبی اگر چه محمول الحال است لکن محسوس شیرین مقال است

مار آشفته ام از کیسوی عمر سوخته
بسته شده جان و دلم در گریه وار سوخته
اوله دار رو در دل من حلقه و کمان
مین دیوار بطریقه کیم ایر سوخته

محبی دلمی ماه طریقه کوی منزل و بنوی است
رسوایه سینه چاکم را نگوئی گدا مید
محبی لاری از ایل شایسته تباعری در شکر کلاسن بگوئی

در دی حبیب کی که در اسفند بهر ایدار
خواهم بر لب یار کنم آفت در نگاه
اژدر لب سویی عمره که بر دلم محبت
بلا و دم من به بیت بر طالم رویت شاه

محب علی طالع علی در مردم مورد تر علم و خیل سر را داشته و درش لطف و مهارت
کمال داشته است و سعادتی صول علم و ده و حاسن طریق شوی را کمال لطافت میوه
محب کمال دارا کمال بود و در ظل تعلقات شاهجهان ماد شاه ظل الله و در این

در گمانی محمود است

سترد چشم در جوده مار یس برود
محترم محی محترم از مریدان میرزا عبدالحی نقول کشمیری است و مادر و والد و برادر
خود مورد محترم بهی و دکان و موردی و خوش نفس تقریب است

مهر خج جان کسی بر پیل مذکور است برای آنکه شایرشن کنم بسیار نالیدم	تر خط پشت لبست که شکایت دارد بزم غم و دوش او را چو مست و بختیرویم
--	--

محترم محمد باشم عمر قندی از ماد جان جلال الدین محمد الکبر بادشاه بود و بجدی زمین و
ذکی که کتاب دما بهارت تاریخ رایان هند آریان را در اندک مدت از بر نمودست
در کام جان ز ذکر عطای خدا گمان فرسوده تر شده ز کف پاسبان زبان
این ملاقات ما نیم دوران هست بر هم رسیدن دوران
محرم انیر شاه چین از قوم چتاست طبعش محرم اسرار شعر و شاعر است
سیل اشک من ز کوی یار بر داغ یار بود دست آری اثر تا گریه بسیار را
محرری از محران عروسان معانی و بیان سنت و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم
تختوران

بی الم بر من سبکین نسبی که گذرد بر من غمزه همچون شب باجم گذرد	بی رخت روز و شب در الم و نسیم گذرد بی موردی تو هر صبح سعادت که دمد
--	---

محرران مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب خفی مذہب متوطن بهدوین صنع
میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل
و عابدی تقصیر الاصل و علوم شریعی دارست کامل داشت و بعزم حج و زیارات و هجرت
از ملک هند بولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانده مگر از سعایت
بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت اعدا نمانا چار بادل پر اضطراب
بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده و بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور
انز و الکرید با حضرت والدی الامجد و امجد هم بر جاده محبت و دوستی میرفت و در سنه
اربع و سبعین از مایه ثالث عشر هجری بمقام بروقی افزونی میرزا پور از آنحضرت و ام ظلم
رساله در دو کمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشته که بخوار رحمت حق پیوست

در تازی و فارسی معانی لطیفی مستطی	
دارم دل آشفته حسا	هر خطه بروں بر بد رما
گفته بوداے دیگر اہم	یار می جگر شد حسا
سیاہے دم بستیدہ عالم	بر کس قسح می معنا
اکام مستراق عالمگرا	شد جان و دم ہم نشا
عالمیستم بر حق جوچار	کیں در دنیا تدیق کرا
خون گشت زلم عالم حسرت	بر نفس چو کتید دست اثار
در حقوق می سر می سریم	بر لیس سر و دعا مقام
حر و دسا کہ میریسا	در گوشتی جینے یں ترا
بیش ملک کوئی تو تائیم	تسلیم دنیا را چاکرا
بحر و چو حراست عشق گردید	بستہ غیرم سر دعا مقام
اول	
حسن است و عود و نوحولے	سستی است اب کامیالے
زادیم بحال چو کس مقول	مستول خود چاکر دلے
افسون رقیب کردہ در گوش	عالمی طریق مکتہ دلے
دو چہرہ میلم چاکر حجت	گردیدہ بال زہد کاسے
ایجاد صا برده خست	در خوشی ہرگز تو اسے
در کردہ آں نگار ولسید	این مست صا رسع سائے
است کہ می خا سر پست	حان بر بد و خود تادشے
مخروں ز سستہ چو رو باو	تو چاکر بر پیش اگر تو لے
مخروں پیر احمد باقم در عشق شیرین معانی تہ پیر مخروں و سلاش لیا کات	

حسنه مجنون بود

خوش را مهر گفتم ماه من از من گذر شد لبش را عقل خواندم سرخ چون باقوت اش
محسن نامش افتخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بنگرامی است که ذکرش
در حرث الف گذشت بالفعل این افتخار و دوزمان دیرین میاست بچو پال سید باهم
سار خضیع مغرب از حضور جناب نیکه منظمه این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
استقامت طبع بالارث دارد و جز والد صاحب خود سر بلند پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق بچشم برون برکت هر که آمد بسیر کوی تو از خویش برقت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ دل نشین بود چو عشق هم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را بسویش بهر در پوزده رنگ ز بهار و رویت محسن این ابرو گیسو که بنی گرد نیست	خلق نالان بدیم خبر بران برفت هر که بنشست بنیست ز سر جان برفت ورنای بهیست که شیخ از سرایان برفت جای آه از دل من سنبل بچان برفت مزه با از دهن چاک گریبان بر فاست کاسه در دست چمن از گل خندان برفت کز در دولت صدیق حسن خان برفت
--	--

محسن فانی رازی در درو را کبر بادشاه هند قوطن گزیده او اهل نایه حادی عشر و شهر
بنارس داعی اجل را بلیک اجابت گفته یادگارش شتوی شیرین خسروست که چوهر
لطائف در آن سفته رباعی

در هر سر نوزد و ریت چشم تر نیست هر سنگ دیرین با دیه بر دل کوی هست	از سوز دلم آتش و دوزخ شر تر نیست هر خار ازین دشت بجان نیش تر نیست
--	--

و دیگر

ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی	زنگین چو سر انگشت پنجم کردی
-----------------------------	-----------------------------

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

مجلسی قزوینی کلاسش و زبدة القل و ولی است

اوردا ز غفلت رود مگر دوی ماری روزگار و مگر دوی

محسن میرزا حسین نجی حلف میرزا قاسم استرآبادی نصف کوشش فکری و خوش

سهالیت است

رانی بستی و ایام سرمدی قعاولی مکدی پیش در دمدی

محسن میرزا علی و سلطنت الکبراد شاه سید رسیده و در احمد آباد گجرات آورده

عرو حس گدارو که یاد و دستان آن آلی تیرگی بخت کسوف آفتاب را

مجلسی قزوینی کلاسش و زبدة القل و ولی است

کدام دل گزنی رحمت یحیی رسید بهور حرف حیات در استان رسید

هزار رحمتی در دوی قبیله رحمتی است که پای تیر تو در چار لکمان رسید

محسن لاری طبعش احسان آرایست در پایش بر سر تابان نظم سپید اشت

دست سوی ملک کن برداشت و تقیه در قیام انظار امر جع الخشت است

بره پای سرورین که در سر و گدار تو دلایه اگر افتاب است

محسن میرزا محسن باد تخرط امان خسته تر بر دست و کس گفتار شور انگیز است

موج آب رحمتی فیفتشای پای تو حبه که کسیدی ناشدندای پای تو

آقرو که عدائی بهر محال مال و درون و بکل در بکل جدار است

مختصری حواسی و در عهد شاه عباس باقی حکام کین رولهای حسنه و حق تعالی

می انجکت و کس در حانات مجروحان شوق میرکت است

سید کمد رحمت کوه صمد یاد آمد میسون مال را و در که مراد آمد

مختصری میثایو دار مختصر که سماں علم یکسانی را و راضی به جمع دقیقه دسان کوشش

است

یا چو تیغ کین کشف صفتش از خدا طلب
عضو بعضو پیش از شمع جفا طلب

محمضی عهدانی از ما هرین فن خوشن بیانی هست
عمرت بشب گذشت بیا محضی بگو

ای فغانان خواب بچکری بر در خوش
محقق شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب اقبال آبادی که بش

بصفت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوندد و وی شب دهم حج الاول سده ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیا زکریا بطون نقش ظهوری چند

و در سن تیز قدم بعمره کسب فضل و کمال میگردد و از خدمت کماله حضرت ملا فیروز الدین
جو پوزی و قاضی محمد اصیف ال آبادی قضاها بر میذارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر

بست و پنج سالگی دست بر بیعت شیخ وقت میر میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کالی میرسد
و دل بر مجاهدت شاقه و تصفیه باطن می نهد و باندک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود

و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین بر ال آباد میرود و بعد اقامت
انجا رقبه خلق را در ربه ارادت خودی آرد و با فادای طلب علوم و قضایه کتب عربیه

فارسیه مثل شرح منتهی مولا ناروم و غیر ذلک توجیهی بکار و دو و نایب و در مقامات
استغرق و فنا عروج می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه

یوم جمعه سناریع و عشرین از مائیه ثانی عشر از عالم تا سوت بسیر عالم ملکوت می گرداید و نظم
چنین می سراید

دل بیادش جو گشت دنام میگردد و هنوز
سست من از دست نیست بام میگردد و هنوز

نه من قامت آن جنم دیدم
قیامت یک حرف کم دیدم

زائل شود چو عشق هو سنگ زد و تر
هر پایه که آن نه بدستور بشد بیهوده

محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بکاز مست ابراهیم
خان فتح جنگ حاکم بنگال نقیض می نمود و رباعی

خان فتح جنگ حاکم بنگال نقیض می نمود و رباعی

<p>گفتی که میان حیات بودی بود چون جوهر کسب لایست شتی و کول</p>	<p>حق است ولی مسکوش توان بود صورت وجود و معیش یعنی وجود</p>
<p>محکم بتاریخی لازم میگردد که در این میان میرزا خرم حجت شاهزاد و ملکه مولوی میرزا خریق آسولی معصوم آفری مستعد آماده بود</p>	
<p>ارسلو و حسن لب اظهار بداییم مارحمی تیغ بگشاید خطاییم</p>	<p>مجموع مستقیم و مکتوب کار بداییم را ال دست بحر مسموم نگار بداییم</p>
<p>محمد تهریزی بصیری بدست شدت از شاه مقرب بود از تعامل و سی یکشد مراورده یکشد حقی قوی طعن منط بر تیره روی است رام بگو گریه که در محبت را محمد حامی را به ملائکه الرحمن حامی بر بعضی حیران و مستعجب صحبت قوی او بدست طعن لطیف و گیس و طعنش محمدی است ای ساقی که چون تو از تیره اس محمد خان بیگ اس ستم بیگ افشار درواستان یا بر معده بطور گداست و حضور شاه عباس خان محمد تیراندازی داشت</p>	
<p>میس ابرو خط آردی ست نمون ترا خط امام ابرو بداع موج لایست</p>	<p>ابر سجا باطل السحر است افسون ترا حسار حاجتم گردش سیال الس است</p>
<p>ساقی از بیانی معیش بید تکلیف پواتا ساعز سرتار بر بادیم</p>	
<p>محمد خواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در چند سال رسیده به دارالافتا و افتا</p>	

مستعد

محمد تهریزی

محمد خان بیگ

محمد خواد

تو تن گزید بگامیکه ناهد شاه لشکر بوند وستان کشیدوی جز دست نیکی از لشکر بانش
شریت شهادت چشید رباعی

گفتا چو کسی چو کردی از جرم دق	گفتم که کنم بفرجیستم لائق
رو کرده سیه بگرد عالم کردم	کاین ست سزای آنکه کرد عاشق

محمد حاجی کابل موزون طبعی است که بر تو خورشید تربیت نمایون بادشاه بروی شاد
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عود امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست
محمد حسین میرزا برادر محمد موسی میرزا شنید که عفریب مذکور میشود که نیم و عاقل و
شیخ و باذل بود بار آورده شید خود محبت مفرط داشت با شماع واقعه شهادتش در کمال
عظم و غصه نثار رسنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در زانسان این پایش
مخاطب نموده

منم دیوانه تر و لید و مولی پیرین چاکلی	نه از کشتن مرانی نه از خون نختن شکلی
ز کشته پشه خواهم ساخت بهر خاطر پایی	چو خون مو بر سبکین طلب دارم ز بیایلی
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در و ن من صراحی و آبالب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت دلم خون گیسو چون لاله	چو گهر تم از غم هجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان منجاقی خلف حسن بیگ و وزیر اعظم شاه عباس ماضی بوده و فن نظم را بخوبی
جکمیل نموده

از خدگش دیده ام بیزل کشادی تازه انیکم همچون کمان پرشت او خیاره
شید تیج محبت نمی شود گم نام که میستون بره عشق لوح فریاد است
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه بشیوه ایستانت ز باسع
یکپنزد و دستان جلا خواهم بود با محنت و در بهشتا خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد خراسانی

تایار سازد آشنای حوشم
 میکار در حوشش آشنای حوشم بود
 محمد حواصه محمد در ری شاه طما سید و معارک عظم تیج را میسر بود و امام محمد امیر
 و شاه مستغرق کار و فکر و خیال می باشد
 سکه خاک بر کوی تو بود و داسگیر
 توانست سر در گریه بر کوه تو مرا
 رلف بر چهره میسک گشتا پرده در و

مناو در و شتی دیده در و سکه تو مرا
 محمد حواصه محمد کی اصلش از کالی بد مولش کور و احال آباد در و شتی دیده در و سکه تو مرا
 ماد و تاه بود و برای افاده مملکت علوم در ملک نگار اقامت کرده و در باجا بیا رفتی قتل
 عرس که شاد کانی و شس قزوین شور
 بر تیر در و دگاری مردم هر گز
 و در معان کم که دل سگ خون شور
 هر که چون قطره اشک از نظر باران

محمد رضا شاه تهرانی خلیفای امام محمد حسین علی بود که در و سکه تو مرا
 نمود و مکرار جایان تصرف طاعت و انقیاد کاشی بنی بر سر ملک اقامت میست
 کرده و با کمال تواتر است ایروید

براه و الیاس و یک نفس لب
 بر لب آتش عشق تو در و سکه تو مرا
 معان که حواصه سوره شعله آتش
 میان گشت ناممهور و مطیلت تا

محمد حواصه محمد در ری شاه طما سید و معارک عظم تیج را میسر بود و امام محمد امیر
 قتل اختیار نمود و یک نفر و معارک عظم تیج را میسر بود و امام محمد امیر
 حاکم باده شاه سید فریاں مطیع در ملک و حاکم کشمیر باده گردید و ملا
 بقصد صورتی حضور شاهی در چل و استحال تا سهرت رسید و بود که بر لعل قضا تلخ در
 حضرت ملک ملک بمل جلالتا معیار حکم الی و از عوارضت خود و در و سکه تو مرا
 واجب الادعایان گردید و در سهرت حسن و شش و الف با کمالی تقصیر و داد

مرا بوقت جدائی چو شمع مرون به	که زنده باشم و بی دوست بگرم بار
شب آسند نخلان یارم بدست	تو گفتی که خورشید دارم بدست
ترا دیدم قرار از دست من رفت	عثمان اختیار از دست من رفت
چه سود از نیکه عتاب تو خنده الودست	که زهر کارگر است از چهره در شکر باشد

محمد علی ابن طاغیث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و طبعش لطیف
و کلامش نفیس است

از غنچه لبش اثر خند و ظاهر است
هر چند از حجاب تبسم نمیکند
محمد علی از سیر زایان بایران عالم با عمل و در اکثر فنون گامه روزگار بود و روحانی آزاد
وطن بریده هندوستان قوطن نمود و در گمانه ناری بر بقیاری قزلباشی جاده علم
پیوسته

دلبر اچند گنم ناله زو خواری دل
غم دل خوراکت هست دل باری دل
بود در و غم جسم تو بدل بارگران
گفتگوی رقیبان شده سوزی دل
محمد علی سبک است ترکمان از اعیان این زبان است
بجو اندک از کویت ز رفتم
بکار آند سراپای مشک است

محمد علیخان رئیس قصبه سومان از اعمال دارالریاسته که توفیق و سراج الدین علیخان
موجود نمائی قاضی القضاة عدالت صدر کائنات بود و بزرگ اوشت از جانب حکام آنگز
بسیار جلیله افتائی بود و در کمال عجز و امتیاز داشت و در شهر نامه استیج و اربعین و ایام
ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت

مست و ساغر بکند آن شراب قیری آید	بجن از خیر چه باز خبر شمع آید
و آسمن کشان از صحبت من یار میرود	کارم ز دوست و دوست از کارم میرود
شیرین تر قیاس مندل از گم چه می پرست	چهره من قشنگ تر از آتشیدن در دسوار در

محمد علی

محمد علی

محمد علیخان

یاں و سوسے را سوسے در زمین بارین / شام و شفق خلوه گرایں گل گیر شکست
 محمد علی قان / والد ماحد فیلقیان والد عثمانی دارا دارا سلطان بی بی لوده و
 دست و شکسته و شکسته به بالاری بهرام جام بوده به گنجی که رازی است و تانیه
 اقامه شورید و سر قندیل و آورد در آشیای راه مریش است قاسم قان و شریانی
 ثانی عثمان قان باقری سید رباعی

خان کسب و رلف تاناری دارد / دل خلع و لاله خداری دارد
 تن حسرت قح آماد سوار دارد / میر بهر فقر آگ سواری دارد

محمد علی گسوی اردستان میرزا محمد حسن قنبل است و سید قان و شریانی
 و العار به سخی ساریش را ن خیرل است

رای عاتقی سکین چرخ کمرشید بها / بهر شش او پس بین در دیده دید بها
 محمد علی معروف سا احمد علی تنال فروش از مردم ولایت است و در نظم قنوی حیل
 صاحب قدرت و صنعت کوه اراکین میزده است

دو دست دارد آن کوه دل افروز / یلگب آن شست و شیر آن روز
 محمد علی مورون طبعی به ولایت ایران است کشته بیج مدد البیان است

از من دیده در می کشتی با عجز و کس / عوس گران استارت من من او و خیر
 محمد قاضی سید محمد عباس قاضی محمد شریانی که قصاص و طایفه و امین بار اعمال می داشت
 و سید هات دیوانی اکیا قدم میگذاشت است

در من و شکسته آنش و حسیه و کور کاه / دارم دلی که دو قح از دست یک شاره
 طوفان و بحر و ده سحایه سفید ام / کز من هزار ساله بود راه تا کسار

محمد قزوینی از ستمندان آمده علیه قصاص قزوین است و بایش درین و کشت ستمین
 و طمش و کین و کلاش شیرین است

شیخ منیر تو نیزم دیگران می انگیزد و ده که این گوی بر آتش جان می انگیزد
 محمد قلندر خراشانی معاصر شاه حیدر قلندر دلی گوی دلی شناسی شهر بودین
 ناز و زینیم دریا هم دریاست این سخن داند کسی کو استیلاست
 محمد قلی گوی ستری که بعضی او را محمد علی نوشته میانش با حیره و کلامش پرشته
 دل نیست که گرد سران زلف و باشد ادرشته حاتم گری بود که و باشد
 محمد ثنی بانقاس سخی قلوب مرده باز زندی نماید گوی از لبهایش صدای غم بری آید

رباعی

تا روی ز خدمت تو زبانه ام	از پیش تا سفر دگر جان گرفته ام
وقت نیست اگر حرم مرا خنک کنی	از دوری تو سزایم چو دانه ام

محمد کاشی از طبیبان ناسر بود و فقه اخلاق شای در حکمت نیکو تالیف نمود
 نالقه حضرت رویا کرده ایم حاصل بفر خویش من کار کرده ایم
 محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلیف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سده
 و چهلین و الف از مشیر بطون بهمد شود و در سده شصت و هشتم و الف بر سر ملک شد
 جلوه نمود خلیف بدست شیعه داشت و توجه با عیال کمالی ولی اندوهی رسول اندر ازان
 و خطب میخواست لکن از آنها و آن خلیف الرشیدش عظیم الشان و قصلب علما اهل سنت
 آن زمان عکس زینت نقاد میافت تا آنکه در سده اربع و شصتن از زبانه ثانی عشرت ملک عدم شد

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانند	والا تر ازانی که ولی خوانند
بر سخی خود گواه می خوانند	بمیل یا فریدونی خوانند

رباعی

احکام خلافت پیشند می باید و در علم احاد همیشه دست باید

محمد کاشی

محمد کاشی

محمد کاشی

محمد کاشی

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه گفت و نگفت زن بود	آنکه نگفت و نگفتیم مرد و آنکه گفت و نگفتیم زن بود
محمود و خراسانی در ابتدای جوانی بزمی و ولندی بسیار برده آخر کار روی از ادرات بخدمت مولانا مجید تبار کافی آورد و هر طریق فقر و سلوک و زهد و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن گوشتید و بر سندی سخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت بر پاسبان	
یک پند ز دوستان جدا خواهم شد تا یار بسیار دشتای خویشم	با محنت و در دستم خواهم شد بیکانه ز خویش و آشنایانم شد
محمود و خواجه محمود و خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسب صفوی و شاکر و مولانا میر علی اکثر قطعات خواهر سات وی بنام میر علی در خط نعلی و جلی سه قدیم از دیده سازم چو روم بختجویت که ز پای شکم آید که نمم بجا کویت محمود و رازی از راز داران نکته پرداز است رباعی	
آنم که غم ترا بجان میخوام تا دوره خوبی تو بر سر نیامد	پوسته لببت شکر نشان میخوام بندی بر پای آسمان میخوام
محمود و سلطان محمود و سبکتگین بنین الدوله غزنوی سر جلقه مجاهدان دین نوی ست تحریر ترجمه جافداش غیر ضرور که دفاتر و اسفار و تاریخ از ترجمه و احوال و غزواتش سخن و معجزات و لادش شب عاشور است احدی و شتین و ثنائیه بوده و بیست سال نظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرين و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه و اربعه سبع الاول بعرضه دق در شهر غزنین رحلت فرمود و از او زوای و متمال اطفال که محمود شهرت دارد که در آن نسیان طبعش گوهر صفات آیات و بار او لش اینست	
ای دلخ بزدل از غم خال و لاله زرا از انفعال لعل لببت لاله در چین	شمرنده باخت آهوی چشمیت غزاله را دیگر بدست خویش نگیر و پیا به را

فایده

فایده

فایده

فایده

محمود قاضی محمود و فرزند قاضی روح الله روح است از ادب نکات محمود و بر سر
دانش مقوق سه

شعشع من پر تو بزم دیگران می انگشت ده کاین گرمی مرا آتش بجان می انگشت
محمود کینانی انفس محمودش روان کالب الفاظ و سعالی مست در عهد اکبری بند است
رسیده و منوره و مظهر و اش را بقدم سیاحت پیورده

هنگامه شبنم نیکینه بر منبم زده رباعی رخت بوسم پیل با تم زده
در نوبت هر کس ده فال مرور جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود و مرشدی برادر مولانا سهری از ادب پائین و طریقت و اصحاب معرفت و عفت
شعشع عربی هر چند درون رتبه او بود لکن مطالب عالیه موزون می نمود و در سه شان و
والت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رخت را با نغمه

نقش عجم بر دی ترا در محراب	بکس لب میگون تراوری نایب
زاد چو بدیدم خود آمد بسو	یخواره جو داشت ست گردید خرا

دیگر

مادل عجم تو بسته داریم ایدوست	در تو بجان حسته داریم ایدوست
گفتی بدل شکسته ما نزدیم	ما نزدل شکسته داریم ایدوست

دیگر

ز نار پرست زلف عنبر بویت	محراب لشین گوشه ابر بویت
یارب توجه قبله که باشد شیب و	روی دل کافر و سلمان بویت

دیگر

گنجی لب تو چو می در جو شمع	و چشم تو چو نیکشان در جو شمع
در ذکر تو ام اگر دین گویایم	بیا تو ام اگر گفته خاموشم

محمود

محمود

محمود

مجموعہ ملا محمد و محمد بن علی از علماء اعظم و فیہما یفہم است و در سبب انرا خلاف تفسیر نامی
نصرت فاروق اعظم و عمر معذہ سالکی از جمیع علماء مقلید و تقلید خارج التحصیل گردید
و حر حدیث مولانا شیخ محمد اھل جوہری است تلمذ دیگر می کنند و از علم اقتصاد و شیوشت
بمختار و استدلال در مباحث علمائست و دیوان شعر او شنیدند شعر او فائز بہ اسم
ربیع الاول شد بکرامت و عظمت و دو لودہ و این قصیدہ او استادش بکمال لسان نموده
میں سامعہ مایہ بر چہل روز و یکہ بیت کہ از استاد پیشاگرد ملحق گشت
ہر آن سبب کہ مدار و مدار لیسبت
مجموعہ ملا محمد بن علی صاحب التوحی علیہ السلام ملک العلماء مایہ بن الدین محمد بود کہ در مجلس
شاد شجاع و شاہ معصوم است شہادت تو حق بود رہا سبب

<p>خانه ام را با یک استیلا گشتن و خفته حاصل غیر فویدی نباشد و زبان این از تکلیف دارد سایه نخل نسا آینه عکس رخ زیبائی خویشم هر کلمه بخواه شناسایی خویشم</p>	<p>مسکین تکلیف نثار دست سبزه چون گشته که نامرادی زیر بار نشد فرق محمود از تکلیف زیر فشار نشد من عاشق بینائی و رعنائی خویشم تار آن ز حیا دارم و داناان خویشم</p>
<p>مشق با گوشت و پوست و پاره دار با جز قمارت دلداریست عشق را محمود حسی داد و رفت</p>	<p>دشست از طر زنگاهش در بار دلمه چون قسمت منصور پاد رحمتی بر روح آن مغفور پاد</p>
<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است آتم که نم از پیش تو انم برداشت گرد دل توان ز تو بردار و دست</p>	<p>محمود و میرزا رفیع شاعر است آتم که نم از پیش تو انم برداشت گرد دل توان ز تو بردار و دست</p>
<p>محمود و میرزا الطاف السید در کشت حاجی شکر الدین از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به سندان رسیده در بند ریوت سگدشت اختیار نمود و با آنجا از وی در سینه حسن و حسین و لطف میرزا لطیف السید تباری عالم شود گشت و بتاری و لاریش این معصوم بر زبان موسیقی گذشت هم بر سپهر سبزه آید به پویه زانمیل غنوم و شوق خن از آنجا حبیب السید شکر الدین جز آنساره می کرده و بعد از بطرفی تبارت در بطرف ملک شکر الدین آورده حاکم آنجا نواب سر فرزند الدین پادشاه به شرفست ذاتی و فضیلت صفائی او پی برده باز دواج حبیبیه رضیه خود بر فرازش گردانید و از حضور شاهی خطاب میرشد قلنان رستم جنگ و نجیبی در خورشید امید و بیغوبه داری او و بیغوبه باخت میرزا قدر کثمت نشناخته بصالح بعضی مشیران شش بر بر نسق موسی که اینی نه پر در اوست و از آنجا دل برکنده بحضور نواب آصفیه و والی ولایت کن رسید و عاشقانه احاطه عشق بر دوش کشید و بفرغ فضا و یک سال در حیدرآباد و کن سینه از معشوق</p>	

اربابه شمالی عشره شصت و سه سالگی مرید است

گرفت شمع بنوم چنان گریسان را تیسلاک مرشک مار سارول دینیه میداد چنانست بر سر منی لاوگشت میسریند از میان در هر صورت یک است رچاک میدی آید گوشت مال تراوسه	که در میان رده ام و این میایی را دیوانه مطلق العنان است همچو سبیل ازین مرشک بشیم از روگشت کاش چون آید من هم جوهری میدستم دل است پس یا حرس یا مال لعل گرفتار است
--	---

محمود یعقوب نام دهشت یوسفان طهر احوش او در مصر نظم یادگار شد است
طهریه بی عشق مادر
مختاری است هر چه را که تو می خواهی
استعداد او

نام و رتبه میرا طهر بود تسب در دم یاد تو گذرد	در رتبه میرا در دست نمود اگر چه در کوئی تو گذرد
--	--

محمود از استاد احمد این سخن عهد الفتا در موعظت تعلیق صلواتی مکرر خوانی
دارالسلطنت در بیست کلام خلاوت لرمش اعلی بار عمل کلی در محسب سخی زمان فارسی
دارود و عویتی دارود و در مقابل جاری محمی در اردو و یکس تخلص می آورد و مشق می نظم
از میرزا اسد الله خان غالب و مولوی امام بخش صمائی نموده و عمری حاکمیر کوئی بر روی
کمر می نوبه و نه وقت استبر میال لازم آید شاعر نظیر الدوله سلطان دوله سیال احمد علیا صاحب
سواد و تهر حساب دوله سلطان جهان ملک ناصر دوله الله صاحب ریاست است

یار قصه و باناد و آویخت در آفتاب گشت گداز	یار چه داشت این دل با و متوری گناه ملول گناه گشت
و اعطاء جان خویش جاری گدازان	السیاب میدی که میارم نگاه دل با

که کرده است بر احوال غیر جسم بگو
 باش مطرب ز سرودن که کشورش نتوان
 اگر فقم اینکه تو هرگز بستم شمارند
 غنچه خاطر افسرده بزور کفنه *

وله از قصید

که عراق و کره صفایان میزنم	خستم اگر چه دستان میسز نم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب کشمشیر زبان میسز نم
وزره ام صد آفتابم در بغل	قطره ام صد جوش طوقان میسز نم
قبله غولیشم گمان برودن	شعله در آئین گبران میسز نم
در نظر دارم نگار شعله است	طعن بر سر و چراغان میسز نم
تند باد عشقم عقل دور بین	گر چراغی هست دامن میسز نم

محمی اصفهانی در عهد شاه طهماسب ضعیف بلاش مضامین چربته سمند فکر را بچولان
 آورده و طبع بسیار محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی مدانی کرده است
 سید از زبان دردین محوی میگفت کاین را از نهان مست نگذار زبان را
 محمی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب
 مستفله که در مناقب و تحامد آنجناب مولف شده در آنها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیات
 آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نامی و کسب سامی در زمره شعر احوالی از اسارت نیست
 لکن آوردنش ایضا تیمنا و تبرکاتش و شایسته آنحضرت از جانب پدر چرخ از احفاد و عباد
 محض ابن جنس نشانی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سه سبب و اربعه و در گیلان
 تولد یافته بعد از مقتضای علوم مدت بی و سه سال در بغداد با مدریس و افتاد قصد نمود
 و دست به بیت قطب زمان شیخ ابوسعید محمدرقی قدس سره داده و چهل سال بر طریقه
 ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله تلامذیه قدم نهاده و در عمر فوساکی باز و عمیق
 ریح الاخره احدی و ستین و خمسیه بخوار رحمت حق پیوست مراد پرانوارش در بغداد

نزدیک حاکمان است	
گر یارانی بجز ترست و بیایه ما	می ار چون حکمران زده حاکم را
شکرند که هر دم در سیدیم دوست	آفرین از دین محبت مراد آید
ما احمد رحمتی یک گوئیم آید دوست	است سائیم تو میر تو یگانه ما
می آید من قتل مجاهدش میوحت	دوست میگفت بری است پیران ما
<p>صحیح در فصل استیلا در محلی مرا هم گفته اند و شیوا بانی است و از راه شد تا در و ملاطاف الکر محمد و دانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تاراں شاه طاهری صاحب ذمه گالی یافت و برای کسب عاوت حج و زیارت بحرین مکرمین تارانت و بعد از وفاتی شوق بحرین نمود سام سلطان مطهر بن محمود شاه لکانت در حضور سلطان کائنات و بعد از آنکه در تبعیت برداشت</p>	
ار برای تو هر کس که قدم تاج حسن	تو را زیارت می گویند یا بد حسن
چون به اردشیر میرم که جو آیم رفت	بری اول ر من جوته مال دیگران
هر تو ام کشد و تو آسمه میبکند	از سگدل چو آید نکاسته میبکند
<p>صحیح مولانا محمد بن مولانا یحیی عماد عالم در علم فضل و استقامتی عالی داشت در جنگ کناه درین قدم معروفه شهرت که داشت</p>	
حاکم که گما سار دل هر دین خود	چون در ماری زینکو خویش خود
دیبا علی بهت هر کوند خویش خود	حول انرا بهت چو در دین خود
<p>حقیقت میر محمد سید احمدی عمید شمال حمید و حصال سید و نو و و حافظه اسالیب علم مهدی خود در زبان خامه و انصهار محصور و حافظه گردیده و درین شایر است قافیه کفایت مرگ چشید را با ستم ای آه یاد ابرام کن ماه گیر دی ناله گریان حور گاه بگیر</p>	

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

دلبر ز برخانه ناسمیکند و ای اشکسبرون آبی و سر راه بگیر

محیط میز را محیط الدین خان از پنجای مشهد مقدس و خلی مودب و خلیق و مذهب
درست فلان چرخ مقرر شد بود و در کتب و سیده بخا از دست سرکار وزیر الممالک نواب شیخ الدین
بهادر و قاضی الصدق و نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله یکام
دل همیشه می نمود و بعد بر باری مختار الدوله کار و بار خیریت با خوش و خوش از بر می رسید
روزگار با تری کشیده در روز و کلفت و عسرت مرا حل زندگی می بود تا آنکه تامل ملاح
مرگ از ساحل زندگانش در بود و نه

چیزی نمی توان گفت رفتی تو در دست
قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت
خیال خیش از من خواب برده است
که پندارم جهان را آب برده است
حجرو را بر چنین روزها خوش است
غیر از و بر من نیست گریبان چاک

زلفت زهر و دو جانب خونیر عاشقان
دو مصرع است دو بار و بی دو خوش که
تو ای زلفش از من تاب برده است
چنان در گر پیشقول است چشمم
تقدیر است از نصیب که بوسید پای او
مردم نیست بجز دل بر من غناسک

مختار را ای سیتل داس قوم کایتی تو من شهر لکنو ملک زمره ملازمان و وزیر الممالک
نواب آصف الدوله بهادر بود و شید بعبادت اصنام نبوده میل بذهیب شنیع نموده

بیتوار مجلس بانال و غوغا خبر غمت
موج اشک است که از چشم تر بار غمت
چو شمع سوخته است کشیدم و خشم
ایسوی دشت گریبان دیدم و خشم
یار چه سازم چون کنم دل آستان یا خشم
صیادیر چراغ آستان صید دل انگار آخین

بافتد و خصل ما راحت و آرامش است
این ظاهر است که بروی بود ای سینه
فتان که روی تو مشب ندیدم و خشم
رسید بوی چون در دلم من خنجر
دل خون شد و تاکی دید و دل از آزار خشم
چشم سیاهش پر خون جان می پدید و خاک خون

یکدم کستیدی انتظار است	آه ای دل و آسین چه کردی
مخار حسان سر را دوست	کس سیدند آسین چه کردی

مخار حسان غرقوی را که سید سلطان با هم از سلطان مسعود خان سلطان محمود
سنگین است و حکیم سانی را از روسه رفیع تعلیم و فائز و درسه اربع
و عسیر و حسایه و در حمر مرین است

رو در گاری خوشتر است از شکر و عسیر تر	با هم بدتر است و لاله در شکر تر
بیکویی در روی بیکویت با ما عاشقیت	که نگو در میان که هر دو در یک و تر تر
حالی من لسان و حالی ده مر از روسه	تا دهم باز از برای لوسه دیگر تر
کشیده تیر جزه بر کس سپه شکست	که تا پیشه گیرد ولایت تر مست

وله از قصید

لعلتان فارم قطع آمد در معیبه ای مگر	آه دوش رخسین مع ما بیدم جز شیدان
دل نشان و ده کشای و دل بدای دلرهای	دلوار و دلورپ و دلور و دستان

مختار و مختار یک رشتی از ملاکات شیرین متالی و جوتن خلقی و بیکو سرستی است
من کیستم عشق تو از کار رفته
با غیر در مشیت رین دل است گشته
مختار و مهر را از ایم یک حبیبی نادر خوش گفتار من سرور است و مختار من ریحی سبی
خواهر معاین تاره و آمار است

در دار جویش شستیم کثرت سوگند	جمع چون رلف تو گشتیم لوحیت سوگند
دارید امید دم آب ریحیت مختار	رده و گداش بکیم محبت سوگند
چون در بطمت ددی برین صفت مال شد	از قلم رلوح حری چون خطت مال شد
چنان مشاء غنی آید شوق دام بکیرش	که از صبح شراب ماب توان کرد بکیرش

<p>که بخیر من از دست تو که بخیر من از دست تو</p>	<p>که بخیر من از دست تو که بخیر من از دست تو</p>
<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>	<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>
<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>	<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>
<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>	<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>
<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>	<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>
<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>	<p>چون جبر الا من است میگردد اندک من است میگردد</p>

که بخیر من از دست تو

که بخیر من از دست تو

که بخیر من از دست تو

که بخیر من از دست تو

که بخیر من از دست تو

که بخیر من از دست تو

مخاصه خاندان دولت سید مرزا حسین خان بهادر خلعت العبدی منقش بر الد و درختان
 سید محمد حسین خان بهادر جلالت جنگ بست شاید طبع زبانش در انجمن نظم پرور
 و سخن خزان بی خیل شوق و شنگ اگر دیار مستوطنین شهر کندوست لکن فی الحال بی و وال
 در دربار لایه نگارنده نیرنگار و اخلاقی شاه قاجار هم ملاطین ملک و توجیهات شایسته عزائم
 دارد و توجیه زادهای خود را بنظر اصلاح اید و غم میگذارد و باز ویرج و دانش لایه نعت مشهور
 کائنات قلیه السلام و احوال و صفت و بیادوست

مقام کینه غلام تو یا رسول الله	شاده ام بسلام تو یا رسول الله
قرار هم بر دترکی گلخانه ربی دشمن جانم	بکلیه سبستان بایر و تنج عریانی
نکاحی غلام زنی بیرو قادی بیکت فشار سنگ	چون گرس چیم گلزاری چو سبیل پوریشانی
جفا جونی جفا کانی تعامل کشی میاست	و فادشمن دل آزاری شکر آفت جانم

مخاصه نواب خاندان سید مرزا حسین خان بهادر ملک زیب عالمگیر با شاه بود و در نظم و شرفی
 چاکدشت و دلاوری و کمال الفت و علما و کلا و شعرایا خلاص و محبت صحبت
 منیداشت و در سلطنت بهادر شاه ثنائی مصاحبت ملا اعلی گام برداشت و شایسته
 در بزم طرب راه نده و چو سبیل بر آید و کافشده دل از انشوده گشت و شایسته
 مخاصه نیکو از شاعران عذب البیان مرز و بوم ایران مستبد و در فصاحت و بلاغت گویا
 تعلیمه مخاصه سبحان شایسته

مردم زخم نوح کویست	بر دهم ز جهان غریبه ز دوست
فریاد که عاقبت نصرت دهد	بر دهم خاک آرزوست
در خمر چو سر بر آرم از خاک	هر سوئی روم بحسب حیرت
در چهره خورشید نه میغم	راقد چو نظر بر سویت
در دیده مخلص و عیال	نمود بهر پای شیم سویت

مخاصه

مخاصه

مخاصه

چنان گردید و امیر را اگر میدادند که گدایان هر چند باشند آشنایان من
مداح میر علی شاه کشمیری که در دکان عروج محمود الدوله مستی چند کشمیری را که در اول
حاتم شاهان او در دارالامان بکلیه مسکینان و اعیان مسکینان گردید و کلیات انعام خود
مسیحت میران شکران تمام حکم ابرار و قصیده و شوی ترتیب داده و در شاه
کشیده کاتب قصداً عمل قریب دکان و قریبانش پادشاه و در آن مجموعه مطبوع شده
مطبوع طبع میگردد و در قصاید و مستی

در واک نام من سر دفتر نوشته ام	ار کشمیان بار جو محضر نوشته ام
نام ملک فقر کند نوشته ام	چون طالع گردا و گردا نوشته ام
فرمان احمدی سعد نوشته ام	در آتش فراق من پاره دلم
روز و روزه ماه سور نوشته ام	طهرای حکماء بکلیه شکر من
اول بر آستانه شاه جهان نهاد	تر سر حرم و اسرار آستان نهاد
رو در نقاشی شرم شاه جهان نهاد	احتراف شعی که در لور و جبر نهاد

مداحی میرزا محمد صادق ابرار از دلیان میانه کجی بیانی است از وطن مسندستان
رسید و در شاربشته دراع خاطر در ماه ظاهر گردید و درین سلسله که محمد صادق از محمد رضا
مداحی از میرزا جعفر قاضی از میرزا اسماعیل حیلان از محمد تقی تقی از میرزا محمد موسی
از میرزا محمد حسین مائل از میرزا محمد جمالی از میرزا محمد سعید الدین فرخ از استادان
که کتب تخلص مست شیخ مصطفی الدین سعدی است و در تاج حضرت شیخ شیراز میرزا سید و قندرزاد
سید قصیده و در معنای علی مراد حان دالی حیلان گردید و کائنات و افره و خلعت طاهره
تا به عمارت برکتیده

کشیده تو سر تو قلم نسوی مانع عیان	تحریر ای کاشای لاله و در کجیان
چنانکه رنگ نبشت آدم در پدید عیان	لحس نام خود اصل شدم بشوق شعب

گر فیه الاله حمداً مستدام شرباً	شکسته بر سر بنایه دشمن پیمان
نهاد و تاج مرصع لیسرق بر گیسست	نقش بر سر تخت زخون چو شهبان
نقاب ز رخ گل بر کشیده بانیما	نویده و حل ساخته به لیل حیران
بجای قطره برای شمارا بر بنابر	نشانده بر سر شراب لاله و نخلان

مدامی بهدانی که بهدای خجندی شهباز داشت و در دور الکبری بسزین هند قدم گذشت
 لیدانست بمنون عاشقی روانی عالم شد
 عذری که از بار باب اودا که خواص و دقایق شعر و سخن بود و فاطمه الطهران سلیقه شمار این
 هر دو کار تو هر دو حل که بود پر خون شد
 مدین سنگه و بلوی از راهای دوی استعداد حوالی
 شب چو باد با هر وی در دل من راه داشت
 بدو پیش از سادات خطه لاهور و وزیر جلال الدین میادیت و درین خطه لاهور
 بسرفرازی بعضی خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشسته و در بدوش نوی زیادت
 بود مدام از شراب سخن بدوش و طبعش با شاهان صفایان و دوش بدوش این دوش
 وی شاه خوش بانی که بر بعضی شعر اولین از قاضی الاغر میستانی است
 تی کشیده بر سر آن سیمبر نشیند
 که نشانی کمان او کشیدن
 مدویش قهندر صفایان عذای دای دل را یس کشیده و در شنبه رسیده به شیمیر از او گذرید
 نیست خوی شیرای شیرین که می آید ز نو
 چو است کشد نقش لب لعل و نقاش
 از ناز کشیدن بود که نیم سیمین

من کمال

مردم

مردم

در فراقت استخوانها آب نشد فرا در
 خون دل با قوت آب گهر آینه
 عاشق تر خوی شده و با آن که آینه

است چوین جوں عاشق تو تن میکرد چشمش بهیچند سر و استار دوست خاتم را یک تیرین مادی سکر شو سر کایه بستی چو می بار دوست گر فتم دیدم که در آینه نعل بر تو خود است	میلست می آمد و حسن دوست میکرد چریست اینکه گوئی یاد و روی شیر برود چو قطره جوں بر دهنم شکر شو میوستندم داد و دار دوست گر فتم دل را بختیال تو در آینه شکر گر فتم
---	--

چون

مهر دوست کایه روی لاله دگر شاد و دل لاله می رانم فرزند دادم بر تن هست و در میان
در بانی مونس و در باهرای هر فی حدیث بکار مست سحر کار محمد شاد و شاه سرفراز شاد
چو پیر در آراکین سلطنت شاه عالم با شاه لولای آفتاب می افروخت و در دوستش بعد
رشد و تیرید که میور قوطی اختیار نمود و در دوستان شاکر که مان قیامی محمد صادق اختر
بود و همکاران ماه و مراح که میاید و در سه و حسن و حسین ارباب تالک منتر از جهان گوید

شیم گل رسد معده مشکو است ترا شکسته پالی سی بستن گریست ترا آه سر شکم بوی جوں می آید ای عدم کون فی حلالی یا بار جیط شعل آفتاب در پیش که طوالت اشکم بر برق آفتاب نور چتر مرگشت و میداری حبیبی است چهار آمد جوں گل کردار شعلی معانی من حیا ای بار که این شعله در دلم ملل است	عطر سر به پیچده عباد کوسه ترا بیا تم چو خود تاب مستحوس ترا آه روی دیده تیا یا تنهای گریست میخندد هوس دید پهلوی دل بطور رخ علاقه چشم در جوں حلقه دگر آفتاب نور رایب شکلیش بگره حیرانی جواب بود فتاد آتش بر سوزد ناله ام در آفتاب من که در شک شمع شدار عین او بر تن من
---	---

چون

مذاق نظام با هم نظامان خوش خلاق میباش و در دست طبع ساجس بر آرم و خوب طبع کنونی
عمر دید من به همیب و وصل با وراق به حیای ظهور و در امام شهاب بی بی با شکر کنونی
چاشنی لاله است با رنگ و سلطان حسین میرزا و در دست مشه مسترا و

چون ماه نواز محبت و رمضان کسب لاف بر روی برای قرض خورشید فک دارم روزه	دو فکم نهادم بر لب تان بی خون بگر آن نیز وقت شام گردانان از پیش نظر
میکند حبیب خود جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که صنعت تذهیب و تلخیص و ترجمه می نمود باشد چراغ دل شهیدان عشق را حاجت تو شمع ندارد و مزار ما	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مراد از صفت	از علقه یار پای ستم بردند این لاله رخان دست بدست بردند
هر او پهلوان شیرازی و دوزن طبعی بوده طرفی از سقده او علی بنیست و یکوی عشق باز نشسته در زیر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق به شورت شمس نام قیدش سینه مراد را تشنه آب شده خود را فتنه زنی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل مشفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گردید نه سه	تاوان آب فتنه تشنه زد جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکه دازند تمت المودیه ولی سینه چاکه دازند
هر او میرزا بن ستم میرزا از احفاد شاه اسماعیل صفوی ماضی و از مقرران جهانگیر شاه و شاه از وی نه شنود و راضی بودست نیکم بر لوح تربت نقش داغ خویش را بر مزار خویش می سویم چراغ خویش را هر او می معین برادر و استاد مولاناوشی تالقی بود و این هر دو در بلاد قزوین و قزوین تالقی هم معدود و داغ خویش میداد و صافی خوش طبعش اصفهان و کرم ایرانگی زردی تو گن را و لاله را مانده غزال چشم تو چشم غزاله را	

مرغی قلی بک خلعت سیراف و دیگ توله دارای خانه شاه عباس ثانی از غلامان
شاعری خوش طبع و در گین بیان و بجهیده وضع و شیرین زبان است

نه بین سوخت غم عشق تو ششکان را	سوخت رشک گل روی تو تیران را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه به زجا نیست تن جوان را
نماند لاله کامیه خود از غیر خون	هر کس کشد چشم تبه بشا درین چمن

مرحوم میرزا محمد باقر آینه مالی بیضا شیرین محمد علی حریف لایحه جانی است
در قید زلف پریشان افتاد کار من
مرسل از نسا دات عالیله جایت شهر ساره بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

مرحوم میرزا یاری تهنیتی به یادم
مرشد لاله شوالی الی آبادی او شاد و مرشدش شاه علیم الی آبادی است و در اذ اسطر
نایت نالک عشر مرغ بر دوش را از قفس غصیری حصول آزادی است

اسرار نهان میرسد از دل بلب	پنهانیت که شد مهربان با ادب
تشنه خون عزیزان تیغ جلا در دست	بخت اگر یاری کند بید از او دار دست
دل از لایق زلف تو آینه و بسکینه	مشاطه زامین که چه پیدا میکند
آی گرد آه کیش سحر آستان	کار خاک میاید که عزیز تو زبر شود
غبار دل پیشان گردستانه بیدان	ز آب دیده سیلابی درین دیران بیدان
گزار خون جگر داری تنها با دو پیاله	نخست از دیده و دل شیشه و پیاپیاله
چنانکه بشنا از شهر و بازار دار	چو فرهاد اگر عزم کنستار داری
مدار چشم ترجم بر چشمش	نیاید ز بیمار و از سبک

مرشدی مرشد شعر از زاده است و از مهره فنون عروض و سنان و بیان تشبیه

مرغی قلی بک

مرحوم میرزا محمد باقر

مرسل

مرشد لاله شوالی

مرشدی

<p>لطیف تو سمیت با گدشت کین عمر گدشت فرشتی در راه عشقت مستعار گدشت</p>	<p>ایمان گدشت ایما حبیب عمر گدشت بایست باقی فتنه بدی زمین عمر گدشت</p>
رباعی	
<p>و بار برت ز بعد عبرت یار توحید قلندر که باشد شکر</p>	<p>هر آن کس که شکر ابروت روی دل کاو و سلطان ثبوت</p>
<p>هر صبح پشاور می اراد او در دیش گدشت خست کلام موزون تر صبح و شب طعن سزاوار طبع و سبب باغی اگر با حریف گفتم ای محب و دانا در صده که من نمکس جوان جهان هر وقت حواض امان اندک تیری سر آما قران در متقی و طروت جوش و معنی جوش قیاس از دل گفتم که پیمان با که اورا مست عشقی از ابد محسوس و سینه اندامین گنجایش آن که نکات قارا است در اصناف نظم قادر و در صناعی با هرست دل بجزارت کشیدم آمد و آواز هم مست مست علی کو یک ادا دل در دلش معانی در حدیثه معنی نو و با وجودی تا در اجل و اتمیت اشعار شعور به تیان این مضطرب حکیم صفای آسور و بی بود نقد حس ساعت سپهر عبودیت و طوف خود مراحت فرموده</p>	
<p>برق در جو تماهان مادر آتش است کس چه داد ماه و سر گشتار روی گشت</p>	<p>ایر بر پروانه ناله جاود آتش است توق سید که نعل او کجا آتش است</p>
<p>مست میر ابو الفیض در خوش فکران چمد و ستان و شمع اقداح داده نظم بکاره اودا برم عن مستان اصلاح اعتبار میر احمد القادر مدید و نعل و آتش و شمع حسین</p>	

میگفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه

برتم بخواب جانب شیراز و نور سخن	شاکر و شیخ سعدی شیرین لسان شدم
چنان من از فتنه بر من چنانچه گذشت	جان زن نور از نظر در داور و خواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگینا	خون باغیا رگان از زیر پا خواهد گذشت

مسی را ز می در یوزه گرسنه بود از صد زبان کوفه و باز از و بخدی که از کسی اگر چیز
نیافتی گفتی که دوستی بماند بر آس من بر دار است

ستی سبک دیوانه آن غرقه غزال است دیوانه دوستی ست مدار و خبر از تو
مستفید از فیض از مستفیدان فیض یزدانی و موضع چنگ که از اعمال بخار و مولد آن صغیر
نکته رانی است فکرش بمنتهای ذروه شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی
مراسلت میداشت

تاری و مجلس زندان بجای بچوسه گریه چشم میشد افعی در دل پیانته

رباعی

بار با کمال خویش مانده	لا اله الا الله خلیش جیاسه زده
یا محمل تکلیف زد و خوشم برادران	یاد خوراین بار تو مانده

مهر و روی محمد خان شالو عم لطف علی بیگ اکو صاحب تذکره آتشکده مست و با اهل
سلطان حسین صفوی بسرور و انور و بهند نادر شاه او را حکومت شهر لار و اقلید سپه
بر نیاده که شبی او با شان انجا بر سرش بخت چار و ناچار کسل دار القرباش ساخته
بود و جمیده طوماری بر زبان شکوه آلودم تو هم گشایم او را که من دانسته نمیشوم

گر بعد مردم گذری بر مرز امن	چون گرد و باد گرد و تو گرد و غبار امن
جستیم تراد جرم و دیر بودی	ای نور دل و دیده سرور کجائی

معه و از سادات خوش گفتاری صاعده اقصی صاعده نظم بوده و خان آرز و بمصارت

<p>دری با صفتی خردی بر ما سطر مود و است بر خاک پای تو در دلم خاک بر سر ما حیدر زار و گیت مرا آن حکم که است کمره من گویا چشم تیرگی است خواسته است بر زنده خود و جوت تو گیت عالی دل من بجا ملوب و گیت مسعود و بیامیک محبوب و گیت چنان بیگم این هم گیت شای این هم تعلق و گیت شای بر آرد و گیت که بر جسم گیت خرمهانی که ما را پی بدو گیر و گیت پندار شود و گیت خواست و گیت</p>	<p>چیزی با دل به نور مستالی گفته مرا یکیش حکم را کن گیت بر عزم و بیلیای او گیت آن مد من دل شکسته گیت کرده است میان قال و گیت در مد و گیت و بیامیک گیت گیت شای بر تو ای گیت در خوشی و گیت شای نامک لغت بر آرد گیت قد کش میگه شای بر گیت گواهم دلت بر گیت و گیت</p>
<p>مسعود و این هم صفت علی ایضا خردی و گیت</p>	<p>مسعود و این هم صفت علی ایضا خردی و گیت</p>
<p>دری عالی و گیت و گیت یک گیت و گیت و گیت خرمه من و گیت و گیت</p>	<p>ما را هر ای که در غمت گیت ما را که در غمت گیت هم خود نیست و گیت</p>
<p>مسعود و این هم صفت علی ایضا خردی و گیت دولت و گیت و گیت و گیت و گیت و گیت</p>	<p>مسعود و این هم صفت علی ایضا خردی و گیت دولت و گیت و گیت و گیت و گیت و گیت</p>
<p>دری عالی و گیت و گیت یک گیت و گیت و گیت خرمه من و گیت و گیت</p>	<p>ما را هر ای که در غمت گیت ما را که در غمت گیت هم خود نیست و گیت</p>

مسعود و امیر سلطان میر واری خامنه گنج و زرق و جوارش شاعر رنگین در گلزار

بود رباعی

در چرخ تو ایمن بر سین من	تا چند گفتم ناله و مایه شبنون
در روزنه راحت نه شبخ امیا	اگر ز بندگی کیست نصیب دشمن

مسعود و امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده و خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بود که عشق او دین زمین است	ایم من است و هم جهان من است
کس بنده نشد بنده خود را بر کز	این بنده به بندگی کشن آئین است

مسعود و پاک و پوی ملقب بمقبول القدر مقبولان از دقایق الی شایسته اصل باطن شیرخان و از اقربا و سلطان فیروز و شهر فامه و مسقط الاراس دست از وطن در شهر می رسیده ثروت و فنا بمرسانیده مدتی بغیش و نیاز و اران گذرانیده ناگاه چند برآکی احوال در کشیده لباس دنیوی برآمده و در ویشان و صحبت ایشان برگزیده و بخلقبه را دست شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بر باصبت و مجاهده بنیاد و حاشیه پیدا کرد که در سلسله چشمتیه آفرینان دیگر برادری است از آنکس عشق حقیقی باطش باچنان افزوخت که اندک اشک گزشت اعضا و مردمی سوخت و تضایقش در تصوف و توحید از تکیه و مرآة العارفین و غیر آن بقایمت متین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انحاء نظم و نثر و مفاخر و دانشین مزارش در جوار مرقد شهدا و در حوالی مین حضرت خواص قطب الدین بختیار بکال قدس سره است

جان نه چرخ تو می بری مرکب بهانه در میان	روی غاو جهان میر و زکین این بهانه را
چند رانی پنج مرغان بر تو ایلم	خون من خواهد که قن در دست
چون کشی یک بر سیم ده خوینها	تا نامد خون من در دگر دست

و در سنه اصدی و اربعین از زبانه حادی عشر بحالت پیری از حضورشاهی دستور سے
و پنجر از رویه زاد راه گرفته بشهد مقدس رفت در اینجا خبر وفات شاه عباس دریافت
بهر یکصد و پنجاه ساله را وطن گرفت و اینجا بلبری دل داد و برای نظاره مجالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه شصت و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد
سیر ز صائب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت دوست داد آلا و اشعارش که پنج
دیوان حاوی آنست مقصود بیت برگزیده و دیوانی مختصر فراهم نمود اگر چه تذکره احوال
بنایت اجمال و سه چار اشعار سجع و شمع آئین و نگارستان سخن موجود و گن بعضی کیفیات
خلی از غزایت و اکثر اشعارش حاوی از لطافت بود بنابراین خامه ام باندک شرحش
زبان کشود

<p>نالہ از دست کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان و بد وقت خزان دین چن پیش قدم آید و هم سر و باغ را بیا بنام دین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینہ ام باز است و ایم چون در حیرت عشقی که رفته رفته جنون آورد چه نمود آنکه میگردد بجا چشم گریان من بست تا گر میانم بدست در دندی او فتاد بسکه از جعدش گر بر جله اعضائی من بست کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد آنکه میگوئی سرت کو سر خیزد چه شد دل من آتش طور است افروزدن نمیداند</p>	<p>نالہ هم فریاد و هم فریاد بر سر باشد مرا نیم شبی تنها گم ناله عند لیب را پیش خدمت بیاد سپارم چه باغ را ز پیش ماه خود بردار این ابرو جنوبی را ولی بار شدم جان بسته ام با پی خیالت را دیوانه کشتن از نگه اولین خوش منت و آنکه می خندد بمن چاک گریان من بست هر کجا دردی بود دست و گریان من بست سایام پیوسته چون زنجیر دلی من بست مگر دوست و پایش آفتاب فتنه که خیزد تجربہ رکعت دیدش دیگر نمیدانم چه شد چراغی که زلم روشن کنی خردن نمیداند</p>
--	--

<p>خرا و طوطو مشکین او یکتا است باید سر زمان گرام حاکم بگردد و آور شود از آنکه ترخا من آید ماه شان میست رستم آید در آنی تو در و دل تثنال کلام دل بدیدم یک نفس بهت عشق چنان روش ریاد روی او شد چایه گویم که تو باشی میتوان چند سال بچای لیستر ای سیرامه احوال بسیار می آید دل یکار آحر عکسای پس توانی</p>	<p>همه سالان کرم شدیم بر ماری باید در و در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چه چشم که در روی وی افتاد نشان ماند در آید کسم روی دیدن جویش اکنون چندی که دارم در بخت و امید دارم که توان سر و شتم خوانداری بر مرا پس میتوانم صد سال در یک بخت توان لیستر نوسه ده من که پیر شوی هم چراغ ماه هم شمع مرا پس توانی</p>
--	---

رباعی

<p>دل متو مرا هر چه و گنج هست در آمدن ای گنج گنجایر کن</p>	<p>آید پس که عشق تو را جان سیرت هر چه که رو در تر میانی در سیرت</p>
---	--

رباعی

<p>گر آتش در دلم شمعش گردد که میباید من شود در شمعش</p>	<p>دلمت حیران سینه من گردد هر چه که کند مادر و شمعش گردد</p>
--	---

رباعی

<p>خونان حیران حسن او دخته آمد بسیار در دست شمعش هرگز</p>	<p>در آتش چرخ حرم سوخته آمد بدو سیر مرا در آن دخته آمد</p>
--	---

رباعی

<p>پیوسته پردی تو تا نشان دارم نیست هر یک سر و شوی تو دلم</p>	<p>دل در حرم آن ریلج جلیبا دارم من یک سر و صد هزار سودا دارم</p>
--	---

مسح شیرازی از خورده قزوستان شهر شیراز است و با وجود تاملی از گوی نوشت
خوانده بخورده و فروشی بازار گشت نبردازی ممتاز است

از پیریدنه های بزرگ و از تنگهای دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسح محمد بن محمد خان نام داشت و در احیاء و دلهای مرده با نقاشی توجیه می گشت
بودی پیران خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خوشت آنگه گرفتار خود است
خوشا نشسته باده چشم ساقی که دور تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید شیرات علی دهلوی اصل فاضل آباری وطن از تلامذه شیخ علی جزین لایق بود
اولاً بلامت و وزیر الماک نواب آصف اللہ و زبنا در صوبه دار ملک آود و بعد از آن
به توکری در ماراچه ناگور سپس بخدمت امیر الانشالی رسید بی ناگور به عزت به مشرفه در مانیکه
عمرش از مر حله بنال به بقا دم در گذشت و طیفه بلا شرف خدمت حاصل کرده در شهر بونامستر
گشت و در سنه ستین از مائیه ثالث عشر تمامی فرائض عمر در نوشت سه

آن گل تازه که دارد در و شرفانی چند	در او بر باد پاک جلاوه گلستان چیده
آیدم که خطت چشما بدان بود	از دال خود کشیده ماندی
آیدم سر آشتیش دایم	کش زیر و زبر بهر باندی

مشتاق شاه محمد رضا شمیری است سرآمد معاصرین در تنجیده بیانی و خوش تقریر است
بنوطر کلاش و دلهای مشتاق و انداز نقش پسندیده سخن فرمان آفاق در عهد محمد شاه بادشا
به بی رسید و هجایا توطن گزید و در نقاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزلت مجلس
با وجود عصرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و وجه سعادت از جمعیت کتابت کتاب مینمود
قصاید غزاد مع اهل بیت رسالت دارد و خطا خوب و شیرین به نگار دست

رتبه حسن خطت از چین پیشانی فرزد	شان دیگر داد این دریا جود یوان ترا
بدر چشم تو کس نبخ می نمی رسد	که تنه کن در گاه است و کان سیکه را

سردت عشق و شربت سحر

معدن قلم که دست مشتاق

از آداب دورست مستی کیمیا بر تن گل

عجب که ریای رنگوتی و چو چشم کیمیت

بر لب جام لب لعل لعل لعل لعل لعل

در طوق قمری شوریده سر و پا بر جا

گر کز ترنجبین آسود و قامت بگذرد

گلشن اگر چه صیقل آینه دل است

مشتاق که رکوبه فی دوسه طبع ملاقات

را هم برده کو داری سحر آب نقاح

چو آن مجلس که صد بار در گردن مانتی داد

تارستی بچو گل سحر قفا و اگر دود

سپار تیرید لعل

گردی رشتت بر لب

در دیوار گلشن آستیان بالست

هر شکر کم بر دین تخم گل حناست

سوی مس وید و محمد و در کاف بار باد

گر که دست قد تو بسته می آید

از حرام او قیامت رقیامت بگذرد

اما اگر دوا مس محمد امیر رسد

در وقت آن موی میان را که افتاد

حرف دم تمشید کسی سر شدی مگر

نظرهای دول جانی دمان بجای بگذرد

معدن قلم را در آغوش دلم حاکم کرده

مشتاق لاله عنایت تو دل نود از عایت خوشنوا آواز را مشتاق آواز خود

می نمود

سیکته مردم وراق آن لب و عامرا

مگر کز تنم دارد میو ما طیب من

مشتاق لاهوری اصل من از شاه آفرین لاهوری میگرفت و مردن صوفیه کرام

میرت

دید و حالت مشتاق میر

مشتاق ملاقات محسنی امجدانی میت اما کار عطا دین امامیه و استاد شاه حسین

شاه سلیمان صمدی تانی کتب کثیر و مثل کارالوار و حسن انجیوه و حق الیقین و صدق

مشتاق

مشتاق

مشتاق

و غیر ذلک که از مقبولات قوم است نگاشته و در اندام بنیان صوفیه و اخبارین
کمال چود داشته

خواب عدم راحت و شتم ازین خواب باز که بیدار کرد
مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا و میرزا عبد الحکیم از ارکان سلطنت حسین
صفوی قرابسی داشت مابین علوم حکیم و فنون سخنوری بود و در قزوین باشتیاق چهار
الرب الین از یمان نقل نموده
قد بر خدای تو ای شرف سراپا داشت
مشتاق میرزا نصیر مولدای نوری نگرانی و نشاط عثمانی است طبع نیکو و بهشت شتاقی غراب
مضامین از نواد رسائی تحریرش گذشت و تقریرش چنین شده

شاید آن سنگین دل از خاک نور و شمع گردد بما که من نظری اقتضای سر و خردمان آ	از لطف دل همیشه کن سنگ مرا غرضش آ و گر تو سر بر بالا میزند و زمان شرکان بر آ
مصطفی رویش شوق کوفان شکر و زهر عکس از تصویر تو چو باطل نموده شده	میرزا قالی که بار ب که امی بی ادب سیاحت مرده و در پس آینه زنده شده

مشتاق شیخ زین الدین و بلوی حمید شیخ محمد بن محمد ایوبی در جمیع علوم علی الخصوص
وزن ادب و تاریخ و ان و کتب علمیه و ان چهارلی کامل داشت و در نظریه اصول
باهران و فی ظایق النحل النحل قدیم میگذاشت کتاب جوت از سخن در زبان علی ابن سید
و در افتاب شتاقی و تاریخ نمکند و از وی یادگار است و بعد از مرگ و در سال
در سنه تسع و ثمانین و شصت و شصت ازین دار نامدار بخوار رحمت پروردگار شد

فتح قتل در کابیت اعوج	جنین دست از تو می خوانند
قد بر خدای تو ای شرف سراپا داشت	تقریرش چنین شد و در یاد ارجش

مشتری آرد و در آن سینه مقدس است روشی طبع جملت کتب مشتری

جمع مقرر است

کیست میثوی تو یک ساغر شراب ای مشتری اگر محم غفر و غفر

رباعی

دانا که دعای حیح و التسلیم است	ای هم همان نود و هجرت
تخصی که نداید در دعای نیت	حکم گشتن او در اپنی تعلیم است

مشتری سپر مشتری از سادات و ارباب است میر تاجان سپر معالی و بیایا دهن نقاد
و طبع نقادش گوهری را جوهری و جوهری را با سار و بطلمانی اصداف و کفرش بصدفان
مشترک است

حرب محبتت همان دایستان ما	چه در حدیث عشق بگرد و بریاں ما
بیار سید تو هر که گشت کو دار و	چو چشم خست من گریه در گلو خار و
قانع مدینه شد امروغ در پیش	ار یک لک لک و سل بکے جو می کند

مشرب عدوی سگرم از عید اسام قوم را حوت متوطن شر اگر آباد است
در ظلم و جور فارسی صاحب استعداد و از ملازمه کفریم کفری اصل مقیم شهر اگر آباد
از آفتاب عالم تاب تمدنش بر محمد افضل ثابت و عدل رسول استقامت است
متبرک بعد تکمل و مشار سده ای که یک لک از القدم یا حوت میور بعد امان عدو
صوبه او و تو چه عودت در لک لک تو است تحمل الدوله بهادریه و داراد
قدیر شمشیر که گشت بر احمد دیگ جان را و جی بر سید و او اخوانی کانی عشر
شربت نماند مرگ از جان شیرین سبک گردید

مهر پستیا و کاری خود را نظیر کم	چو جامه میر فرو برم و در کجاست کم
مهر پستیا و کاری خود را نظیر کم	اشعل لطلاده ترک چو شمع خسته کم

تینم دولی از راستی قدر دگر دارم | چو میل سر به جاده دیده ابل نظر دارم

مشرّب حکیم عبدالزاق از سادات عظام اصناف است جامع علوم عقلی و نقلی
و جفر و تکیه و در طلب جالینوس زمان مروی نیک طلیعت صاف مشرب از آنجا در آن
بود و نقد و تیمار مرضی از سرکار خود نمود در عهد عالمگیر بادشاه وارد هند گردیده در
سادات بریلی طرح قربانت انداخته همانجا وطن گزید و زمانی بخدیومت نواز ش خان
روحی ناظم کشمیر کارانی گذرانید و بطریق سیاحت خود را بگلگت و سنده و دیگر امصار و
بلاد هند رسانید و با علامه میر عبدالجلیل بگرای موالیات و فراسلالت داشت و بوجوه
علامه غائبانه رسیده و بجا بجا قابل تحسین و آفرین توجه گماشت از اینجای در سلسله اش
علامه شفا یافت و حکیم در سینه سیح و عشرین از مایه ثنائی عشر بعالم بقا شتافت

چنان پرید ز صیاد و پوش خلقه دام | که ناله ام نشنید نهت گوش حلقه دام
کنه چشم نخم ز لغت کیست صیادم | که میزند سر هر مروی جوش حلقه دام
دل از شوق بهنارت اضطراب گیتی دارد | چو جوهر چشم من شد موج در بای خیمه دام

رباعی

در نام محمد شد کونین مدار | بر مرز است نهفته در جاب انظار
گردیده حق من کیشانی بینی | در چشم تو و میم طلعت نهشت چنار

مشرّب کاشی بشر با بعضی با انعام یا نسبت این میر حسین شیشه گرا از سادات قم است کلام
سبحر نظامش در حق دل مرده و خاطر افشوده فتمه قم مروی پاکیزه مشرب بصلح و تقوی
سری داشت و خط تعلیق خوب می نگاشت و در تبریز خانه گذاشت پدرش از
ملّا زمان شاه عباس مضمّن بود و شاه از و خوش بود و و نه از شاه راضی بنده
ترک خوزنری که باشد قل مردم کش او | پیش پا افتاده صفت سر پیش او

مشرقی میر عیادت اندو طوی مست بر عشق نظر کردی ترستی	
که از این عجب مرا توستی کسی می آید	میگشتم تنگ در آغوش دل خویش
مشرقی کسانم آید	خیر و بی و در گرد آید تو
بس این گلزار را در حدیث یاری می	در کار دل گل در حصار و دلداری می
یو در خلق بی حساب و محاسبه می	تجسس نمود آتشی مرا که قیاس
مشرقی از میرزایان بخت بدی طریف الطیف و طریف الراج خوش و خوشگو در عهد سلطان محمد ممد خلعتا رشید تیار طهارت جمعی با سبکستان درخت و بهر کبری در عهد رسیده و جل اقامت در بخت و چین عاقبت زندگانی در صحت مشرقی در این ایام آید با سبکستان	
هم کسان تو که از فاضل تو متبایق تر	مگر هم بخت بدی از تو خوش بگویم
با هم کس که در کس عاقبت هر کس گرم	مرا بگو نام تو و در نظام سعادت گشت
پریشانی پریشانی گندام	سیرتیا نه جان که خاطر من
آب در آید از گوی و در صحرای شکو	در خیال زلف در دست شادمانی
مشرقی احمد سین از خوش مشران از با علم قصه سوسان شمع عایون حست در من از مایه کس جمیع حراش لطیف طعش و در و در آید در تمولی طح الدین	
سهولتی است با علم و حسن و قیام است از قاری زالی و سخن طانی اکثر قصیده و مشوی پیش طری دار و در غزل و مایه کس و در مایه کس و در مایه کس و در مایه کس	
مقامات خیره و قصیده از سبک	
شدم در دله دل در احوال و لای احوال	دم که کلاکت شجره و گلزار
بهره اندک سپای نوریاں بهار	بیا بیا و کتیبا سبک بار کانی چین
در میده سوخته و در میده سوخته	نکاحه آید و اخیل و در میده سوخته

نموده سرو قیام نماز بر لب جو	فروز و قارئی قمری بسته بر حق مکرار
نورین معطر بودم که بر سر و قسم	برید باد صبار از در وقت اذکار
بگفتم ای که دست و دلکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرا هم دل انگار
توئی ز جانب قمری بسرو تا مهر ریان	توئی ز جانب بیل بگل پیام گزار

و در غنوی چنین میسر آید

خدایا سینه ام را طور خود کن	دلم فافوس شمع نور خود کن
سرم جام می توجید گردان	دلیم پر نور چون خورشید گردان
بوی خود را غم آشنا کن	بدر خویش در دم راود کن
دل ده گلشن باغ محبت	گلستان در برابر از غایت
امام قبله صدق و صف اول	غزال کعبه مهر و وفادار

مشترک می خوانداری بشری را سخاوم و بطریق نیکه سخی ثابت قدم بود
شب خواب ره پیشم پر آیم می برد
چندان خیال هست که خوابم نمی برد
مشترک می طلبد است آبادی بود که در حقان شباب راه تا که زیر ناو پیر بود

ساقی اگر میمیزد در هوا ساقی گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
بجز دم اختلاط گرم دارد آفتاب من	نثار در زخم بر سو ز دل چشم پر آب من

مشترک می آردی در شعر اعراس میر علی تیز روشن خیالان شیوا بیان مست و در مشرق
طبعش در آری و زدن تپان درخشان

گوهر اشک نثار رویار که کردم
شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشترک می کشیری در تنذیب طبع از کان کمال شفقت و قوت به بذل بهید مشت
و شهر اکبر آباد را خوش کرده محبت وطن یار یاب وطن گذار اشت را پاس
ای آنکه سری ز شوق مست داند جانی و دل مهر پرست داند

میان

میان

میان

میان

ع. نزد کاشییم دانوشه

[illegible]

خدا ما را زد و مطلب کن حیرت نصیبنا نرزا
 ام فریاد تو آوازه نشینین گل کرد
 بر چند ریختن که از شکوه زبانی و لطم
 ز بر شکست غرق یکیم گلگانی برین
 چو صبح غم شد لم از پیرین ز دین خویش
 غزال شیم با هم که خست با دم میست
 پیچیده در شتابم چمن یکدلی گل
 آنجا از جامه رسوائی مانده محبتنا
 آتش بر غم هم من پروانه سوختیم

5

۱۰۰

۱۲

معاذ

بنگاه شتر و ساعی گرم و گسترده

از حسن و رویت در میر هر شب	باشد ز ناله خود در حلقه اعلاست
تحصیل فیض محبت هر دم میجوی و آن	چون گشته بمصاحب با چنگار حامی

مصاحب در علم علی با هر و از نور و نای خوش میقدانی شایع میسازد هر چه از ارحط
در فکر تری حساس و باشد از این مصایب مصاحب و از اقسام سخن مکتوبی و
هر آن وظایف جلی را دست است از تقوی اوست

مصاحب در دهان یار جالسوز	محبت را از آن کودک میا سوز
که مادر هر جزویش چو سستید	چنان در دامن مادر گیریده

دار قصیده اهریبه اوست

کوچه گرم بود چو بسیم سحر	مناده در ره من مکن ای اسطر
را منظر آب سحر سیم طرف بیم	چو آفتاب نمودار تند سیم
پیر زلی ارین قصه ما چرا گفتم	که دختر ارا که دایه بود و گردادر
سازش کلاه کشین و عایش طاعت	لیاقت سخن شمار و در دانش افسوسگر
روان شد از پانی تا به آن گشتن	چنانکه فصل حرا من سوی بوساق میر
چو به گشت یکدم محیط من ماه	چو از گشت یکدم نقاب حیره نور

دور آفرین قصیده گفته است

چو شش مصاحب که در دیار چو	ارین مطاف شد کام هر دوری شتر
حکیم سوزنی را گشته مفصل گردد	اگر کند سمر قند این قصیده گردد

مقدام سبب لاس تری مصاحبت اساتید نظم اکسیر عظمی انکاش است و در
خط عمار دینی داشته است

بابه س رودی می ترسم که فراموش کند آنچه زبانه دارد

مصطفی خان

مصطفی خان خلعت ریشد سیب خان بکاکو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی
از دالده خود کوی سبقت ربود در عین شباب بجنب قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آدم بیاد غم او بر سر برم اشب	با اینهمه درواز همه شب بهترم اشب
ز دوریت شب در بزم باده دال گذشت	دو روز بجز قبر من هزار ساله گذشت

مصطفی

مصطفی اشیری بجهت مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به مجرم میگذاشت در آفتاب المصاب نوشته که جوانی نیست بست بل در حین جوانی
آشی و در کارها اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلاست و از دنیا بگریز
لالی کلام بنده نشان می بارد

کرد نظرت لولو شاهانه عزیزت	در دیده من اشک چو در وانه عزیزت
این تالار بنبل بر گل برده پیگذار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیزت
ترشبت تا صبح تا لیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کنم سب او	ندار دکن سر تنخواری من
سپهرین خاک را و مصطفی شد	ندار وای کس سر داری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال و اسالار بکلمه
بوده و اصل علوم عقلی و نقلی بفضیله تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبدالعلی لکنوی
باحسن طرق پیوده نشرش پسندیده و نظمش بچو خلصش برگزیده حکام فرنگ بلاخط علم
و فضلش در ابتدا می شمرده تا ثلثه از ثلثه ثالثه عشر او را بعد از اتمامی عذابت ضلع او
برگزیده و بعد از ثانی بر طبق رضایش باقی ضلع بر بوم حوالی وطن وی تبدیل گردانیده
دی که نهال قاش جلوه گرا از نظر گذشت

عشق چاقوت آورد و هرگز از آن خبر نبود

دل از شکسته بار ماند جان زقرار در گذشت

بچ سپهرین سر گذشت برق باز برگذشت

ماہر سوئی عشق مارفت شکس دوگشت	متکارد و نور افشا تا قدم آہوگشت
مصطفی در عشق او دیگر چه پری حال من	حسرت و حال جان ذوق تو از سر سرگشت
بہاں از سر و قتل عام کرد	اغل را در جهان مدام کرد
چندان یاد آن لب میگویی گریستم	کار شد آب حیات منول جوں گریستم
چو روی سر که رودست بکار سے دیدم	عشق بیجا است که رتاج بیارے دیدم

ولہ از موسی

یا ای عشق محو سار بہتیار	ہر سوار تو سے ہم گم قنار
امید ام چہ اسوے یہ بیرنگ	کہ ہر حالوہ قربانی لعل در گم

مصدقہ طغی میرا اس سلطان میرا اس شاہ طہا سیتابی لودستی و دشمنایت
 و محنت و مہرت سالی اردی خوشنود درامی و در لطم پرداری و تر طزاری قلم کیانی
 می اور است و ناگہ بر او در و شاہ اسمیل بانی محنت میداشت آن قس القلب مطر
 افکار ام سیم سلطنت آن بر او در و در استیجید بری ارمیان در دست و دی ہجام
 قتل آن تحریر یاد کار کرد داشت

محرم این گہم سکت مسلمانان	کہ جوں گرفتہ دلم را در محبت اوست
تحریم عشق تو ام میکشد عوامیت	تو نیز ز لب نام آں جوں تمانا غیت
تہرن بادا و در حق حید میگوم ماو	کار خود در عاشق این مار کیو میگوم
نہرت گردم دانی گو تر ہر عالمی اس	گرت دند زنی باشد و از گز و دود گردان

متعلق میرے عشق ہاں لعل دگر این دلی سر آقران مست تو شگفت ہاں نسبت کران
 عدوت بیان رباعی

ای آگہ در دوریت کجا نمشت درو	در بحر قو با آہ و دعائے شگشت درو
یک بختہ خاطر و از دوست ہاں	جر نام تو نیست در ہاں شگشت درو

مضطر به لالچینی لال آبادی بلای و زمین و صاحب فکر نگین پردسه
گنتم و منت گنست که این باز زمان است گنتم که رخت گنست خیام راجه بیگ است
مضطر شیخ امام الدین و طیش بقرب لکنه و قصبه بخنور است از موزونی طبع جبلی مرام
و فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق بجز نامل و غور اشعار یک برای دوج درین نامه فرستاد
چشم و گوش بران باید کشاد سه

ای دنیا و محروم سازد وی تو از دم تیغ نگه بمل کند فاخته دیگر نیار و یاد سرد طیها ای دل دیوانه داری ادای چشم مست کرد و پوش	ر شک محراب جرم ابروی تو عاشقان از کس جادوی تو گر به بیند قامت و بجوی تو مگر خاصیت پروانه داره چرا ساقی بکفت پیانه داره
--	--

مضطر لاله شجره لال لکنوی قوم کائینه باشند موضعی از حوالی لکنوست ماهر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو سه

شانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا سر بصرای جنون زن ای دل دیوانه نام	بسته آینه جانانه حیران نه چرا چاک چون کردی گریبان پادشاهی چرا
---	--

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دارالعلم شیراز مرده
قابل و خوش اخلاط لااوبالی منزل بود و قاضی محمد صادق خان اخر در شهر کانپور
طریقه دوستی می نمود سه

زاهد زور و جنت و غلمان توان گذشت شبهای و میل نایر و ایام زندگه عمر و روز و راهی کاری که بستم می ده بمن زخم خوشی که بایدم	لکن نمیتوان زخمی از غوان گذشت آند خوبرق و چون اجل گمان گذشت افسوس در مصاحبت ابلهان گذشت از گفتگوی جله کون و مکان گذشت
---	--

تا نگردد رمز خود توان دید آنچه وید
 برین آرزو مطلع دل من حاضری گشت
 مطرب به کاستری تخلص درم محترم سلطان طغان شاه نوادین زبانی در برتیره مطهر
 استاد محمود ریائی

در اقامت امیر شاه میرشد دردم	نی روی خود دیدگان خود دردم
تجربه گویاست امیر در بیابان	خون ریختن آمدید ما و آموختم

مطرب نی از خوش نوا یان شهر فردین است و بنید رشید طاهر و بی خطا شروع بخش
 العاطف و مصابین سکندر مطرب بدقوالی کمال داشت مطرب تخلص گشت شهر خوش آید
 و کمال من موسیقی را در آنکس و تاج حاضری می رسد و در مدح و مقرران سازگار گشت سنگ
 گرد امید سینه

حاضری کف را در تو میومد و ماعل بودم
 که طنگار تو را بسته رجا می نیست
 مطلع خواند این که آزادی دلش مطلع آفتاب خوش است و ادای دور خوش بود است
 مطلع

ما تو هر کس که ششین باشد	گر خود را نتواند آفرین باشد
و عده ما و دای آن با حیر	تشریف انصاف ایچین باشد

مطلع می با نامحسین فردینی از طراوت و مدله نمی رسم اندر روی می نمود روی روشن
 او مطلع او را کلام روشن نمود روی مدح رنی حمیه کمر گیتی قبیله حاکم وقت حکم داد که
 از سر سارتن میگذشت مطلعی عرضه داد که آنرا من دهم و در خوشی را مرا بیست
 کسده

چیمیده یا بداس گشتیم حاسله را	تالیله سلیمان دانا ما است گونی
رنگی اس چه خواهد کرد و آب مدگی	حضر راجی سارما هر جزو کتاب مدگی

مطیعا اسرا که حاضری ما را احسان نمود و باغیر خود دهم و شتاب قدم رنجه نمود
 چون پیش از ایجاد گشت و حشی مدلس طاری گشت و لیل گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق بند کبک چمن چاک گریبان تو ایم گریه را رخصت ویرانی عالم و آدم آه که مرا زول پرورد بر آید</p>	<p>میخلد در دیده ام غباری که اینک نیست چشم بر رخسار و دیوار گستاخ نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفان نیست چون شاه سوار است که ادا گرد بر آید</p>
<p>مطیع کاشغری فرمانروای کاشغری و شیر ملک نظم اورا پیش نظر بود سه شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش کنوی قوم کایتی اصلش از شهر قوچ و در راحت طبعش حجم الفاظ فصیح و معنای لطیفه قوچ قوچ سه</p>	<p>بستان کن دروغ گلو آن برای کیست آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمن بهتر ازین صنی خوشتر از آن بر چمن بهتر ازین</p>
<p>که خواستی دل از من و کد اشتهم درین من بنده دار بند گیش میگویم مطیع نیست ممکن که بود گلبندی بهتر ازین هر که مارا و ترا دید بهم گفت که نیست</p>	<p>مطیعی تویی از سادات مالدار بود و باین تاجیری از خواستگاران اشعار خود میگوید بایات خود لب نمی کشود سه چون خدنگ خود کشید از خاک آن بیایم مظفر احسن الکلامی است از کوناباد که طبع رسایزکات مخوری پی برده و وقتی او در ادار و معاصرین خود شمرده سه</p>
<p>خیال روی آن گل آنچنان آسخت در جافم خدای کاکلی کردم که هر که میکشد شانه تا کنی مانع از گریه خونین نشود</p>	<p>که بعد از سوختن خاکستر من کجای آن ارد دل روح الایفش با کمال نشانه میگردد چون لب غم شهیدان تو خندان گر غم</p>
<p>مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضاییک تبریزی که بعالی فطرتی بر ترک حرفة</p>	<p></p>

مطیعی

مطیعی

مظفر

مظفر

حالی که سندی پیشه آمانی خود طفر یافته و در وطن برای تعمیر قلوب ملزم به دستاورد
 و لواحت تقریب خان حسن ظاهری و باطنی او دل خسته احویات شکسته ابر و اوجاسی
 شایسته یی و کجی میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
 صاحب تذکره معاصرتس گردید و جلی تمییز گردید

سر آبی وجودم از محبت شد کعبه عالی
 محتوی تو هر سه فریغ دین من
 به شرم گشتم جوی رنگی عارض می دار
 کسی رخم تهیال آه آب گل می شود

منظره بر منظر سین کاشی در امانا جدید شاه عباس علم حیات است و حاشیت و حاشیت
 مشرب احوال ایسیده اهتمام است که جلیط و حوت می پوشت و تیر می پوشت
 و از این احوال احوال عالی و فساد شیرین با بی شریب معجون مخرج القلوب می برد است

تا ازل را آن لطف یزینکن باشد
 با آن عمر صرف می یار کرده ایم
 بر آن عرب که آرد از وطن بماند
 حاصل عمر خویش پس کار کرده ایم

در مایل و پایوس میا گشت
 حیف است جو پر وار گرد گشت
 جوانان کنار دوس میا گشت
 در گرد و خوی حرو و میا گشت

با دم گرم ترا جویا میسید
 گفتی که کس میدین از آن
 بیکار ترا جویا میسید
 این را کسی گوید که ترا میسند

اودره یکایم بر جو گردون کن
 اودره و جو خورشید می تو اودره
 دای قطره کی بادش بخون کن
 در خاک خیمه خسته می تو اودره

مظفر کرمانی علی بنده شاهان الفاظ و معانیست

ایمانی

افسوس که همدان نویسنده
آنانکه بهیم نشسته بودیم هر

یاران موافق و موافق شدند
هر یک به بهانه از مجلس فرستادند

مظفر مظفر حسین نیز از خلفت بحر میرزا نسبت می از جانب پدر شاه نصبت ابد علی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهاسب صفوی می پیوندد و به نیزه خطی خامه قریب نیزه
که تخریر ولایت نظم بر میان که ضائب می بندد و در ملکی استی محبت چندان داشت که
بواحد سلطنت عبدالقد خان اوزبک مملکت قندهار را بقصد به شاه هند گذشت
و ملازمت شاه هند گردید و بعد در قمن کا ناز دست خلی شیبانی کشید

سنگ دل زخمی که آمد پای این میان سنگ
الفت آسوزی که نینان کرد آتش تابان سنگ

بر سر کوئی تو آمد شیشه ام با پان سنگ
خار خاری در دلت آتش سید می کند

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران است در تحبیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتش این سوز زمین از این جهان آلوده است
مظفر هر وی از شعرا نامدار و علای عالی و قار محمد ملک محراب الدین حسن است و جز سلطان
سادجی در شاه حسرت دیگر خوشنویسان و در لغات خانه شانی میخواندند و از خاک
وی که بر روی خاک نشسته درس میداد و حیرت می یافتند و بقریب زبان رحمت دیوان اشعار
خود را با پای انداخت که بعد مظفر معینش که خواهد فهمید و قدسش کدام خواهد شناخت
ای بر حسن از غنبر سار اندوده خال مسکین دل من گشت ز خال تو بجای
مبدد نماید چو زخوره نشید شود دور من که تو شوم دور غایم چو بلا سار
مظفر الدین قوس یکی شاعر زبان آور بود و کلاش لطافت و نکات را مظهر

رباعی

را آنکه که عجم کار عالم گرفت	یعنی که تناسلی و عالم گرفت
حمدی کردم که سوزالین هم	که احصی پیوده عالم گرفت

مظهر ظهور شر از بعض قریات استرا اداست کلام لطیف است از قید تکلف و تسبیح آزاد
بیز اطر استقامت داشت که کفار و قهر و این سل بسیار

هر چه آب مظهر عشق من حسن بود	این دو گوهر همه عار و عیب یکسانی است
خون مظهر عجم عالم گرفته است	حاکم ازلاله بوار استحق است

مظهر قاضی مظهر مظهر شکر گرفته است جوهر علم و عین حق حمیده و برگزیده و لغو و علم و شرف
کامل المیار و سر و دست به بیت حضرت شیخ نصیر الدین محمد و جراح دلی قدس سره داده و
در صورت سلطان پیر و شاه قدم بر سر قدس و شرف اصل مایه داده عالم تشریف و نورانیات
تشریف رمان و مکیان میان نگاشته و سوادات اشعارش به لامحه صوفی و مذهب دینی انکار
یا نه ترتیب دیوانش نظم بر داشته اری بی جسی او را گزینی انکاسته است

صع شد صبح مراد خواب گران برآید	ماده خوابید و بدل در دگران برآید
ای مریدان اوست مجلس مالی ادلی است	خوش است بید و تکلف در میان روایت
عجم دیدار رانی دارد	هر چه گیرید محض گیرید
دوستان به بریت بهر آید	یک ران که در نظر گیرید

مظهر مظهر علیان را امر از مظهر جلالت و عظمت سلاطین معصوم بود و اظهار مالی العسیر
کمال لطافت و جوش بیانی می خورد

نیرت میرود قاصد عید ام چه سویم حدیث آرد و معنی تصدیق میگوید
مظهر میر محمد سمیع اصحابی که از وطن هندوستان رسید و در عهده احتساب شهر جمیر
معصوم گردیده است

بیر و کعبه نیز کعبه جلالیت نورانی نشد	فرخ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم
از بهار چمن عشق همین قسمت شد	بلبل وفاخته از من گل و شمشاد از تو

معدوم از عبده انسانم کشمیر بود بر تنم ترا نهیهای دلکش از دل ایمان رنج و الم
معدوم میبود

خواب از یاد بر ولادت افسانه ما
مستی هوش و به باد به چانه ز ما
معرفت محمد عالم کشمیریت معروف بمعرفت دقایق سخن مرآت و نکات خوش تقریر

کرد و کار با مخصوص اباب هر باشد	بیگانه گشتن لازم آب گهر باشد
چو طولی لفظ می چسبیده و نهیهای شیرینم	قلم گو یا بدست من ز شاخ نیشکر باشد
در دهن شعله دارا که کسی سر نکشد	آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد

معروف اصفهانی از معاریف سخن خج و نکته دانی است
در جهان هیچ دلی نیست که انکار نمیت
هر سح آزاد ندیدیم که گرفتار نمیت

معروف بغدادی بخونریست معروف بفضائل حمیده و شمایل برگزیده موصوف
در علم رمل کامل و بکر فکرش بطائفت نظم حاصل است

ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کما در است
درون سینه اشست پنهان که دل میخو است
معروف میر محمد از ناظران کشمیرست و خوش دانی منظره رافی الضمیر است

قتیل عشق نه آرزو چه میدار است
دل دو نیم نداری رخو چه میدار است
معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره به حاصله پنجگروه از دارالایام که نو که در زند و شرفا

استمدادی داشت و در اداسطایه ثالث غیث دار فانی را گذاشت است
مرا بهشق تو جانان و دشکل افتاد است
که خود مرغیم و پهلوی من ال افتاد است

رفت مجنون از جهان و سار غم ناسازمانه
ناوک بیداد بیل در کمان نازمانه
معز میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دورگیری بهندوستان در دود

آمار قاضی است روحانی ظاهر و کوشا و بیسی و سایر نواری و اکثر شیون ماهی و نواپس
دل او و ملاقاتش دل خود بیاضی دارد

آں کل دواغ دست خود انکار کرد است	هرگز کسی دست خود این کار کرد است
سیک لطر را تو گسستم قلم و گدازد	همی قضاوت عاشق ربی محروم

معزنی لنگ خواهر کو امتحان کثرت کثرت
دل بد میروم روبرو می یار خویش - آری مل رقت کسی یار یار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طبعی او دور دیتا به عمر لیر بود به
مسکه در عشق تو جور دار به جو صحتی تبار استخوانم شد رنگ تبار آید تاندار
معصوم لاری در در قاصی اولو العالی است که مرارتش نیر لا بود یار نگاه او اسے
واما لے به

مرد و حشرت را آدم گریخت تیغ کین خطار و روی آنست که عالی دارد
معصوم بر استخوم از میرایان تریه چیداده سیدیه افکارش معصوم و خطار
و کلامش بر گریه سید

پدید پرورد خیر برادر میسرود
 تیغ چون گشت مطا پست کمان خیل رود
 قیص ته حرد ایام - ار صرحتی است
 ترک می در تنب آید می می مادر کرد
 معظم خواجه معظم مال ملال الدین محمد اگر شاه نود و سوهیکه داشت رود خور آملیاه
 نقل نمود و محکم شاه در سه هصد و هشتاد و یک در قیصان آن عقیصا و ده هم نمود

برو دل با تو ان پیش تو ای جان بخش هست مستی پریریاں پخل موصد صدمہ ہر دما ہے	صحتی دارم ہر ایں درد کہ تو ان گفت ہست ہر تال دیا ہے ماضی صدمہ ہر دما ہے
--	---

عظیم محمد علی احمدی مولوی بود متوکل در در علم فاضلی اوراق و کتابت شخصیت

سال بر کرسی زندگی نشست و در او اسبط مایه ثالث عشر بر حمت از روی نیت

بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس حضرت احمد مرسل که اساس افلاک بهر ترویج رسول عربی مرسل حق مهر گشت بهنگام صلوة و بیسط بهر ترویج علی شاه سوار دل دل	افسیر فرقی رسل قبله دین راس ترس دارد از بارقه جلوه نورش شاسین نوا و صد رو عالم همه از وی مشتق کردن بایه او جرم قمر از مشتق شاه انجم بر کایش بدو چون بدیق
---	--

معظم معظم علیخان از عطار صوبه بهارست و موجب مضامین آید از سره
بدام عشق تو چون بنده بهنگام شود کس
بر وزیر یکی دیوانگی آمد بجاو من
معنوی خواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد خواجه عبد الحار قدس سده بود و نظم

مضامین اسرار طریقه مولوی معنوی می پیود
نی نشخ اندر نسب نی در برهن میرسم
معهنوی هروی این رباعی بنامش مرونه رباعی

کامل ز بلا خوف شکره دارد	فاقص در روی بطعن حرفی دارد
از حوصله است بیم حار ف ز بلا	ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد

معنی سید ابو الفیض در کلاب باژی شاه جهان آباد مسکن و است و بر جاده تجربه قدم
میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و در نظم استعداد کافش حاصل است

بنا تو کل گردین بحر آشنائی میشود	با وجود و نیت و پایداریست و پائی میشود
معنی شیخ محمد سودا بر حافظ محمد مصمم و بلوی و وطن پنجابی اصل بود و پدرش زید محمد شاه	

فنا

معنوی

معنوی

معنوی

معنوی

دل اردو میں رکھ دو در شاہجہاں آباد تو دل اختیار ہوو معنی خط مستقیم ہو چکے دست
می دوست و در میں متحرک معاصرین حیدری گشت سے

چرخ سیر حسن لطف در او سے	جم ہر تلاح کئے در نظر میں ہر دست
تھیاں تیج لستہ سے آید	کیر ہاں لستہ سے آید
توق ماسد سیراں در مرا لیتے	حلقہ رعب تو در گردن مانا لیتے

معنی گیلانی غم شمع محمد علی حسین لایعالی است سے

رہن شوق شہادت تو فوق گردن مام	سرم گرد آب گرد آب ویم غم قابل مانا
ہاتر شورجوں رفت امید مام کرد	سیاہی ار سر داعم مام و دوسم کرد
شمس بر دار دست تو رگل مر داعمی	روشن لستہ در پر تو حس تو ج لستہ

معنی بیان سگی لیر محمد مکارم متوطن کوئی مصاف شہر اکبر آباد دست در میں معنی ہندی ہند
دکھتہ دی مصاف استہ ادار مور و مال ہند شاہ عالم اداشاہ ولد لعت و محاورہ کوئی
گلا دست سے

معنی مائدوی گھر آبر و مریر	عواص بحر کچھ شود دم مرل در آب
گلا در جو رولہ ماچہ کسم	سدہ ام شکو و عدا کسم

محمد مکارم والہ می ار مادی و مری پیر وانی در دست گامی شعرو میں ہم توہ میگشت
تہا تیج سائی سعد و ابیات جان کہ کوئی اران معصومست کہ در ماگ میں غلامش
الی لال شفق و مقور قطعہ

عہد داد و عالم خدشاہ مریر	کہا ریتا میں عہد دست تو قتل سہا
سایہ کرد مات جان ماز و جد جاس	مکارم لستہ تار بخش گیتی قتلہ تہا
معصن می پیر بھی الم ہست و تلاق میں تارہ فسر و جال سے گماشت سے	
در میں توں سیدہ رشوق تو تاجت مسم	کار ہر تار تیشہ مرآ و ہیکشت نہ

معین خواجه معین الدین ابن عبد الله شیرازی طبع کمر پر دوازدهم رمضان در با
در کمر پر دوازدهم ربيع

ایام بقا چو باد نوروز گدازد	در روز شنب ماه محبت و سوز گدازد
پانزدهم بهاریم بهم صبح جمید	پانزدهم کشتادیم زهم روز گدازد

معین سزواری در وطن نشو و نمایافت و در سمرقند رسیده ملک دکن چنان یافت
در طلبت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیاید نشان من
معین معین الدین دقایق حسینی بلایانی و الدنایه آفتی او حدی مؤلف تذکره معارف بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و افتخار از معاصرین گوی سبقت میرود شاه طما اسپ
صفوی بابای اعتقادی کامل و شست و حضور بی مجلس و عظمی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر آمده مری بودی که زانجا آمد و از آنجا به دستان رسید
و در ملک کن بکونت گردید و در سنه تسع و ستمین نوشته است که در ملک بقا گشته است

که چه بگویم که تو نشاند افتاد است	همه تر است چو قد تو بلند افتاد است
آن حال هست دل نیست که در دغم گزند	بر سر آتش حسبت چو سپند افتاد است
دام صیاد معین باز بخود می بالید	تا زه صیدیش همانا بکند افتاد است

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان زیدیا تبریز گشته و با عانت طبع هموزون و سخن
و فکر عرش پیا بر ملک نظم بسط گشته بر باغ

خون بچکیم بجای آب از دیده	کار من و دل نیست خراب ز دیده
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت هست	زنگ نریخ و صیلا ز دام خواب ز دیده

معین معین لذت مجلس از شیر آباد بود و در مشهد مقدس قوطن نمود و در مجلس قزوین
بشیرین گفتاری و بذله سخن و لطافت نکات و ظرافت مطالبات بطری خاص زبان
میکشود و رساله لذت متضمن لطافت و ظرافت نوشته باین برگذر بدست مشهر گشته

و در سه صد و هشتاد و شش سال که معصوم ملک و لیل مطلق شاه ناماسب به روی
که محبت می حد سوار ایام صلح که در سلطان سلیم قیصر دم عارم بود و بعزت حق متو
که معنک گردید و آگاه و دستای راه میان درین شهر بنیان نام معصوم ملک امیر علاج
روم صوفی برپا شده بودت متفکر و محارک و سید معصوم ملک و پس گنیز گشته افتاد
و بقیه السیف نال جعفر برادر میر خند و حافی و ملا عیسای نام شایعان ابراهام آید و
معه و مادته و اما کاه چار سوار شده راه افتد و متان گرفتند قصه ایستی حرق شد
و گشتی نشینان لیل ملک قنده ریا علی

افسوس که یک عمر رازی کردیم	مردان در میستیم و دایمی کردیم
و دامه عارم جای یک نقطه سعید	ار سکته شش و در ریا می کردیم

و ریا علی

بسی مستغان سنج قوحد همه	عید الشیطان قذات و خند همه
ر سار عیسای چشم تو اجات مدام	تا بنیان دران که قوم قوحد همه

معین ملا ملک جرم کاویک طهراد انش محاسنت و طاعت بری منادی است
رویدر تر خم گل بار هم تا تحت
رو حاکم ارنده مگر دنوار قو

معین مولانا عیسای الیس هروی در علم و صلح و در قوتوی با قذ الشیطان و در وقیعتی
و گنیزانی معقول و عقول قدیم الیدیل که استایج السوءه و انقاصیعت و است که انش نشی
حساب حتی صلی الله علیه و آله وسلم ملواروی بر سیدند که هر چه در اموش خنده و در چار یا د
می آید جواب داد که در سراج انقبوس است هر چه در عاده تباریکش است و در روشن بنیاید
یکی گفت که با سنج کلام الهی مرا خوب میگرد و در دل خورجست از آن بر میهم میاید
از مغولان است

چو من مار دشتی تا دوست میجرم
همه حال تو میهم محبت میجرم

تو هر جای که خواهی فرو گز اگر که من
معین مولوی معین الدین از سوز و نان شهر و اول تو و اوله ملا و سیر زانچه سیر قتل
بر حال آریل سخن جوی من

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفته است
معین دلم شده قهر ملن آن مکان برو
کارم اودوست شده دوست ز کارم دوست
اگر دایم و تیرش برکشستم سوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان کیل بواب نجیب الدین و له
بود و در صله و کالت بزرگوار افتاد و از اخلاقه شایسته جهان آباد خرج نمود و دیند فاش
این منزهت بزرگ معنی مولوی معین الدین خان مفوض گشت و عدم اکتفا می نمود این جمله
بصاحت آن بزرگ و قاتش بجایت حسرت و پشیمانی میگفت شست نقیبه بی نظیر و قلم
با عمل بوده و نهاده شاعری را با سلوب شایسته پیوده و در سنه و عشرین از یاد نماند
عشر بر و نه رضوان خراسیه و در دلی بجوار مرزا خواجه باقی بالمد نقیبه قدس
مردون گردید و شمار دیوانش در شمار قریب هزار رسیده

تا سخن نمی زند بدل این بیت تا بر دست
پی کفر و اوسته نالم و بس
زان که دم از حقیقه حسنیت یک انتخاب
که او زین آد و ناله شاد کام است
نه غبار خطا از آن حاضر جانان بر کفایت
بالا طرفه مگر در همه تالان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداوه من اعمال سفر این سبب است و حقایق
و مسافرت را بدیده دل معائن گشتاب علوم ظاهریه از ملا فخر الدین اسفزاری نمود و
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آیه بیاطن رنگ ندوده کتاب نگارستان
یادگار است و از کلام آیدارش این شماره

از زلف پریشان نواشته ترم من
باشد که بیاورد گلستان تو نویسه
قد گوی تو آشفته چو باد و جسم من
عریست که چون باد صیب در بد من

منحانی حسین محمد طاعلی و اصفهانی که بعضی او را و صفائی معین مقلد یا یکی میباشند
و برخی هر یک را جدا و این شعر تمام اولی و دوم و شعر بعدش تمام تالی نگاشته است
در کوئی حوض چاک گیر میای بحر و کس کجا بجا بحر چاره بحر و در و ستند

شوقی بر کس نماید سلامت باشد	حامد جاوید افکار سلامت باشد
از خیال تبع او دیده کل در است	یار ماین شوق او دیدار سلامت باشد

مغل عیدالوالبشیرانی از مغل ترکستان محمد اسماعیل بن سید
شهریست پر رفته و در رفته یار من . ده چون کم بقعه شهر نیست کار من
معلم قاجاری معروف بمستر طوبیہ مشرف بمطبل مطهر چیس میرزا نوید و بدین و نحو
و حیاتی و شہوت بائی و قبح معونی و معنوی از حیوانات کہ یہاں بطریق البشیر قبضہ
میرزا و طبعش بمباعت و بی موجودی صادر نظم را چکہ مزاج میکرد و در کلام لوطیانہ خود
حدود کر سال و مہر و لواط و اعلا م معنوی دیگر می آورد و گوئی صاحب حقراں ملکی را کہ در
سر دی کی گذشتہ از مستحبات او بود کہ در دیوان اندوی خود سوائی مضامین لواط و
تماسل و توالد و کور و امانت و کرد و کرد معنوی دیگر مودہ این متعلقہ از کلام نادر حاتم
معلم است کہ شرح سیرت و سر ریش معلم است

<p>۱۔ ارمی میں ہیں کچھ بوجہ کندی ۲۔ تہا نظر لیں کہ کب کدی ہے ۳۔ ہم دریاں امامت تائب کدی ہے</p>	<p>۱۔ اپنی چیز میں حل مصد کدی ہے ۲۔ سرگرداں ہو جو غور کیا در مصد ۳۔ یوں عاشقان کتا کدی ہے ماہیان</p>
--	--

مفتون شجر احسان المدائن شجر لسان الشیخ شہادہ انار حصار لکھنؤ کو دست
طمش مفتون شہادہ انار حصار تار و عمود دست
صدائی نالہ ابرہہ کو بیاماری آید یقین دارم کہ آن ترک میرہ سالاری آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نواز
چرا از کوی خود را ندی من آفریده بانی
غریبی خاکساری بکنی بی خان بانی را
مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذه علی محمد خجری بود و در واسطه مایه
ثالث عشر در معرفت شرافت و شهادت عاجل نمود
در فطرت کامل کند حادثه نقصان
یا قوت چو سایده شود قوت روح است

کمر بست خلقی بد عوبه خرم	بگویش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بر است شب	رقیبان بنایند مفتون نیاید

مفتی تبریزی و مفتی طنج رسا در پیش کریم و شورا نگیز نیست سزا
منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان نازده
وجودم گشته خاک و استخوان در میان نازده
مفتی مختص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر گشتو علم شهرت می افراشت و از حضور
شاهی عمده الموالی و الایالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در دست او اولاد
شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج که بتور ابانے بنایند
شهید فتحی هجرانم نه پردای کفن دارم
همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم
مبفر و از مردان فم در خوش میانی و شیرین زبانی فر
دو جز پیشه خیاط از دیگر
حرف معاش دلش برود بود

خون بلبل را نه نهاد چمن گل میخورد	هر گنج خاری است آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیدید تا برور رسید	آب این سر شمشیر طغیان کرده بزرگ میخورد

مفرد محمد علی از شعر ات تبریز اصنافان بود و لفظ را بالفظ و معنی را با معنی با سب و
شایسته مرکب می نمود

طرح اش پای دل هر دو سندی بسته است
این پریشان هر که را دیده بند بسته است
مقبلش ایمان اندوهی بعلی اطفال کند اوقات می نمود و نقش نگینش لافاس زمان اندر کرد

گرچه خیم دول من حاد صفا نه بود	لیک و زار ره دار در و جان بود
چه بلا خیم توانی شکست بری آید	که بری در طلب خیم تو دیار بود

مفلس کول نادری از طعن مراد نظم را در و تن سواری است
 جد کس تا پیش محکم آید ویدایکے قطره چوں گوهر شود بعضی مقال میر
 میفیدی اسماعیل از مدیانه مسجد جامع اصفهان است اسیر دیوانش دوای مصید
 در و صفا

میر و در و صفاست میسر مدح
 مقبل مولانا ترسالدین کرمانی از احادیث حکماست و عالم مدح نظم و مدح
 اشعار علیهم التحیت و القنا

چماں پر گیسویت تا ارد	خرب خیم خادویت دارد
مقام سخت دگر است در و	و کس رونق گویت دارد
اگرچه مشک او در حق نیست	درم جان بخش چوں گویت دارد

مقبول مروی بیان مقیم که نو و آرا را در ملک السریه نمود
 لعمرو ما تو را در لری آسخت شکر شکر شکر می آسخت
 مقبول هر وی در اصل از اسادات قم مرعاست و در عهد سلطان حسین بایسنج
 دلی با کلمه شاعری او است

مقبول با نظار میقان بهایست میداعم از رای به ایجا ستاده
 مقصدی مقصد اصلی سرور من موده همون بود طعن چنانکه در نظم به میضای خود دار
 د مدقت طعن ملق از ریحی هم می خورد
 د احبم که کسی حال را پیش تو گوید اما چه کنم یکم و یکم میست
 ماضی کشتن چوں ساسی فکری ترسم که گذار و کس باس تر از و ز قیاستم

مقبول
مقبول

مقبول

مقبول
مقبول

مقبول

دود و غلبه بر آن ترغیب می‌کند و در بابی	
در عشق کسی قضا می‌کردم خود را	اگر در مقام حاصل کردم خود را
چون آمد تو و نادیدم ای عمر عزیز	اگر سوختم به ملاصت کردم خود را
در بابی	
اگر با دست و پا چو بوی تو گریخت	اگر تو مرا و راه گویی تو گریخت
اگر در دست چو می‌آید یاد	اگر تو گریخته بودی تو گریخت
در بابی	
حاجا آمد از قوت خود می‌آید	در قوی بدو قوتی می‌آید
گفتی که سخن معایا بیا بیا	اما بگو که تو هر چه گوئی می‌آید
مقصود و مولوی مقصود عالم حلقه رتبه مولوی سید صدر عالم سرور است و شش قصه بیانی از مصافات دارالایاله لکهنو و پس قصه بیطن سید صدر جهان معنوا که از معصوم داران اگر باد شاه مشهور است عشق محرابی دارد و مادر خود و پدر خود از خواب عاقل و علیمان لکهنوی بوده و در این گوشت تمامی شاگردی میرزا اسد جهان عالم صوب دار الحکومه و بی‌تقدمه و سروده و عالم دار الحکومه شمس الشعرا محاط و قنود و مطر اصالح و مطر و مترق را گوشت انتفاع تبع و در قتل قنوی تکرستان می‌دکند و نام و مقصود العسل و غیره را در بیاض از تالیفات خود که داشته و در بیاض را لکهنوی از عالم هستی رو به شمس	
تیرش در دل چوین و سر که در دست می‌گرفت	در قتلش در قتلش می‌گرفت
رقی معانی از جهان بی‌بیمانی	این سور و دل از قتلش می‌گرفت
تبع و در آن وقت شمس را در بیاض	له ترتم و بیستم ترا می‌گرفت
حاجا بیاض چو خاک و بیاض می‌گرفت	اگر بیاض را بیاض می‌گرفت

شوریدای بلبلان آو رسائی قمریان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقدمه و آن قیس حزین زین قلب و جفا فرین	گلشن در شمع بر شمع گزشتیم گزشتیم گزشتیم هر رنگ آوی با اثر انجم گزشتیم گزشتیم گزشتیم در دشت بی خوف و خطر انجم گزشتیم گزشتیم گزشتیم
---	---

و این قطعه تاریخ وفات میرزا اسدخان غالب هم از دست است

جناب غالب دلی که بوده تائی اسیدل خطاب و ترجمه الدولیدان گرفتار طبعی بهادر از انزل نقیض جری رتبه صفت بوده اسدالدی که یار هم سازم یک مصرع علم در هند تماش بود او ستاد و شورش دو شنبه روز و تاریخ دوم بوده زدی القدره بود مشهور یارب با صلی روی جزا مصباح	وحید عصر یکای زبان و رشک خاقان دیر الملک میخو اند عطار و در قلمرانی نظام جنگ ملک حرف زن شیرستان لقب از میرزا فواب هیچ ذات او دکن فدای اهل بیت و عاشق محبوب بجان زوالی بر زوال آمد زگر خمر و شام هجری از سرایان نشان طلش خولان
--	---

قطعه دیگر

از اشغال حضرت غالب پیرن جال ای فکر سیر چرخ چارم مقدم است مقصود ز دنیا ز نجف عیسی سرودش	غمناک از الم دل قدسی طالب مست هر سانچه نگار سپه سال طالب مست صد سال مرده با اسدالدی غالب مست
--	--

مقیما قوچی بن ملا قیدی شیرازی طبعش مقیم اولیم نوزونی و در بر عهد سخن پروا ز سر
مصرف ترک نازی است

در دورا بهار طرب رونید مد یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست
مقیم سبزواری باخان اعظم اکبری قربت داشت مدتی در هندوستان جو کل گذرانده
باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشت
با مقیم از نازگفتی نیست پروای کسم
آری آری کی باین خوبی ترا پروای هست

ن

خوش که چون تبارک بخت کس
 ز جید در شماریم یا دمن کس
 مقیم شمع جیدم ابر غمده سار جویت و کتب و نظم گستره و حق بروری مطهر و صوف
 در خوش استعدادی و شیرین راوی و دما و دال متار و ماستی احمدی را کلبه ی
 مدنی در سار و دمنوی استر هم که نام رسا شربت طایر و قیم آرا از کلام خود و قیام
 اول این شوی درار ما بام خویش طایفه یو ساید تا یا مقیم الامام استار چید
 شعر احوال محلی طایفه یو ساید از انجمن است

در حق ای طایفه رساست	همه در صدی فیا ص عطا است
عنه احمد علی دار قوم تر لیب	در کتب نیم فیم من طایفه لیلیت
حافظه در حق تیرین رسای	او ستار و طری و شمع
حرف گل آرد اگر در کتب	حافظه طایفه یو ساید و نمبر
طاها اگر گلی حسن و دوست	نکلی ریت محاسن و دوست
من دارم و در یکجا اوس	نکلی ریت محاسن و دوست
مور سی آق داد و در کتب	نکلی ریت محاسن و دوست
لازم یک دوستی مستم	نکلی ریت محاسن و دوست

ای و حال استانت نیم و صواب	شکست سیر و راکوت در لعلای خورشید
تا حدی که هستی در سر آراست	هر کجا هستی تو هستی در همه عالم

و که
 آید ایماز همه خلق خدای
 در هوای قدرت میگشاید
 دل و جان با درایت که عین حق

مقیم محمد تقیم حلیه الماک و زیر الماک از انصورتان صدق جنگا بن میرزا جعفر بیگ
 و داماد و همشیره و زاده سید محمد امین سعادت خان بران الماک صوبه دار ملک بود
 بود و در سنست و ستین و بیایه و الف و چنان قانی را و او را و نمود سه
 اشک چشم رفته رفته و در گلو و بنخیر شد طفل را سنگیر من آخر گریان گیر شد
 مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر است عالی مقام نکته رس و بد که شیخ و شیرین نظام

بکس شقایق آه بودم	زخم من سحر در میان پر شد
کی صید کند فاخته یکایک دری را	شوقی که پرتیر کند بال پر سے را

مقیم میرزا محمد تقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته و جواهر مضامین شریفه مستطاب
 بهامش خانه ازنی بنا کرد و را سخا نه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد تقیم ستر آبادی از مقیمان و یار آزاد سے بود و ز با سے
 افسوس که اهل بنو و بنوش شدند و ز خاطر بهان فراموش شدند
 آنما که بعد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که فراموش شدند

مقیم میرزا محمد تقیم اکبر آبادیست فکرش را جود طبع مضامین عالیله یادی سے
 و جلوه میکنی و حسد طرفت که نمی زمین دو دست و عاشقانی آسمان دارد
 مقیم میرزا محمد تقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته و رحمت شاه عباس توطن
 شهر صفهان اختیار نمود

چو در بانی رحمت تلاطم گشته گفته مناسب خوش نام کند
 میکارم از خط بزون دست بیکر دست فکر نیند و یوان حکم صد شیرین
 میرزا که آن جا بهر گلگون نشیند چو من گشته بسیار در خون نشیند
 فکری حاجی محمد صفائی است دلش بیت المهورا و فی مضامین و معانی اولاد از خانه خود
 بیت اندر سید و از انجا رحمت نهند و سان کشید و ثانیان باز بیکر مظهر رفت و اب است

و دو سال قیام احوال را مگر کت قوی مولا را و ما حوا گشته در عم خود لایق خالق
و در قافیه مستعار است

نیز ابله برفت معنی گل است	فتح حاصل ملال گل غل است
ما چو کسی را زگرید دیں و د	نکت در می سر گم می این بود

مکعبه بی نام و ستان تنیوایاں شیریں ربان است

شماره نام غرام اینان است	اگر حال و دم پر حواں حوت
راهی کا مستم و دل بر آمد	نیک و ابل و بر تر سال حوت
چو دل گرم است قد سلی	دو عالم را آسپه می توان حوت

ملا شاه و حتی بار کا تحقیق مویاں درستان است و در شاه جهان باد شاه راق و درگاه
بمکب سد و ستان تاهرا و دارا شکو و دارا ایل خاص و او اکثر مردم عصر یاد حق و
اقتصاد بیکو و کلیا قش را هر گونه نظم و ترنما و حر و کلاں کلامی است و در شش و ستر
والد مال اتصال آن ملای شایان صد کیش های است
قتل تاج آن صدا آگاه گفت محبوب علیه شاه
شتر تاج و فات آن در ویش خوش بایش

مرد ایم و جود و مکریم	بارین چیست خرق عادت
در دیر بعل ناک مال را و مگر است	نی نکیه بجای نهند دست و دم ما
شود و یک دل زده هر زرد دل زده	ذیک چرام توان صد چرام و دتر کرد
آن امر وی گمش را هیچ خسیه و گفتم	مان تیغ اتار تی کرد و مالای بودید و گفتم

ربانی

عمر که بعد دست لودم لودم	در هر چه دست لودم لودم
خود آمد و ام خود پرستی کنوں	آمد که بعد ایرست لودم لودم

ملال لکنوی دہلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الماکک نواب آصفیہ ولد بہار
بنو جہاگیر بن خانات لالہ وقتات بسری نمود و در عین مدیان شباب از تیمان پر ملال جاہدہ انتقال

چودس

تا ویدہ است دیدہ من آن جمال را | یاد آور دجال بیخ ذوالجبال را
بی دیدن جمال تو دار دہسے ملال | بہا جمال و شاد بفسرہ ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیریں مقالست و کلام انبساط الفہامش دافع القبا

و ملال سے

مدہ امی خضر فریم حیات جاودانی | من و خاک آستانش تو تو آب زندگانی
ملالی میر غفر شیرازی برادر میر کلان سبزواری باصلش از سادات بھارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز تادیرہ کار بست

فرناہ تو ملالی درون من خون شد | دگر برای خدا این ترانہ ساز کن
چنان جو کردہ ام شہای چران با خیال او | کہ در خاطر نیاید ذوق ایام و حال او
آو در حجاب از من و من مستغفل از و | در حیرت کہ چون طسیم کام دل از و

متمم مولوی محمد مدنی متوطن کوڑہ جہان آباد و در نظم و شعر و علوم ادبیہ و سادہ
دلی بکلامت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفتہ در خانہ نشینست

کشتی چنان لطف کہ از رشک خویشتر | کشم ہزار سیل در خون پییدہ را
امشب از تنہایم ای شمع بزم دیگران | اینکہ میسازد بسوزم شمع ایوان من
آنکہ دران را بیان آورده و عاشق منست | و آنکہ جانہا را بدر آورده و دران منست
شب متمم از سوز غم بیکیسے من | تنہا غم جانا نہ چو شمع بسرم سوخت
میز غم جام غم و زہری بسینا میکنم | و نہ گاو گرم خون صد تنہا میکنم
باش با من با معنی سر گرم افغان متمم | کہ برایش تارہ و در و قوالا میکنم

در دم شمع جوان در قالم سا کرده	فی تکاف حال من کار بسجایا کرده
چاک رعناوی نجیب عیوید در و صا	ناز سوچی در عین بیت بقیا و اگر دود
آتشاره مژده سوئی دل و مگر کرشے	سوارش رنگ خام بر شکر دے
سوال تلخس با طواستے وار و	اگر در این بر دی قصه محقر کرشے

ملک ماجری باد شاه ملک سجودی است و او بار وانی خطه نظم کسری سپه
صدقه گزینلی و عموں در وایت - - - - -
ملک حواء ملک صفوان سلطان اقلیم حدالی است
میر کیش که شد ایل مطر حای و گاه امار
ملک دیار خاکم کج و مکران نو و در طواف حکام دیگران دیار عقل و دانش و ایا
میفرمود حکام و انقدم ایا مستعد بود و در کسب مسکون در تصرف ایشان ست و دے
سیکیت که عقل آسایر ایشان ست و این شعر قش کیستن مجیرا است
صدا و دی چهار اگر بودی ملک سیاسه - - - - -
ملک شاه سلطان ابو القیس میر الدین ملک شاه حلف ایستد الی سلطان سلجوقی
ار لقا طین خراسان و دانش و ادب و اچان و ارسلان و اسیاب بود و تاد و شایست
و هر سال بادگاه سلطنت ایران و قزاق و عراق را مدتی امر و دوسری ایشا بود
ار تربیت وی کمال شاعری مستو و ما بود و زای شاه و در انتظام نظم نظم نگار است و این
را حاجی مار و ست را حاجی

نوسی در دیار و دوش مرید کس	اور دمت و از و مانع تر وید و نبی
ران داد برین وید و گاه نیم کس	کو چیره و جیستن در یوز و جی و دوس
ملک لوطی بر دی بیالی عشق دلیری هیکل و در و بار قیاس هم نام خود می شناسد	

اربعی

<p>از تو بماند کنگ کجیل هم شد از ای تا که حسن برت بخت بونا</p>	<p>آقا ملک برد و بجام نه ساد ای کا فر حرم نه من هم مکر</p>
<p>ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر والا وید جرم بی اندازه بخوابد عطای بی حساب ملک ملک یک سار از قلم ابرار است سجد و گفتار و سکویان بیل است به تا سفر در کش پر وانه خست ملکی توفی سیرگانی ملکی هست در فکر و نکته سنجی و سخن رانی کمال خوش بیانی محلیه علوم رسمی محلی بود و در وطن بوزش خلاصت کسب معاش می نمود و در صد کبر و ارشاد و پند رسید و وسیله جمیع شیخ فیضی بعضی سیر فراز گردید و در عهد و بخشگی بی بنگاله سرفرازی داشت و بعد از بانی بنزالت دیوانی کشمیر مرتقی گردیده بداندو شتافت در سال و فالت اخلاف بسیار است در بد معاشنه کینزار و چل و بقول بعضی بکزار و چهار و ده سال نوشته کردی شناسنین و الف بکر بلاست سعید از ریختن آن گذشته</p>	<p>در دیار هم بلب آورد و غاری بیابان گلعدازی که خون جگرش پروردم گفتی گاه دار و لبت از براسه من آرد و زرقاق و جگوم که چه درو کست روزی که بهر باره پیغمبرم بهر باره توقف چیست در قلم نال چیست در قلم آمر و زانتش اگر گرم بهر جگر زدن هرگز بمن ای دیده که پیش نه نشسته</p>
<p>خبر از دور من و سیاحت این در دهر لاله سنان چشم سیه منج بخونم که دوست جایان از برای کیست که دل از برای شست امروز نیست که از دی شب تار گریزند آن روز از عمر بشنودن شیوه که جی برسد گناه از من که سجا اوله از تو صد فکر و ششم بهر یکم که از دهن یا من زبده اموز می دشمن نه نشستی</p>	<p>در دیار هم بلب آورد و غاری بیابان گلعدازی که خون جگرش پروردم گفتی گاه دار و لبت از براسه من آرد و زرقاق و جگوم که چه درو کست روزی که بهر باره پیغمبرم بهر باره توقف چیست در قلم نال چیست در قلم آمر و زانتش اگر گرم بهر جگر زدن هرگز بمن ای دیده که پیش نه نشسته</p>

کمال

کمال

کمال

تخلص در
صفات بجان

چون رقی می نگری ای آتش سوز	ایدم من سوت جرس دلشیشی
امید که هرگز بدل خوش نشید	هر کس که ترا گشت که با من دلشیشی
ماول شیخ ترف الدین معروف شاه طلال و متبر و شیخ ارکان شهر گنبد بوده من	تعارف اخوت دهن و سانی فکر گنبد بوده ۴۵
درد دوری یکشد متب گرفتار ترا	اگر در جوانی هرگز در یک ست عیار ترا
سج تمس دیده بخت و میگوید سخن فاسد	میخندم میام قتل یا حرف وصال است
تیر تیر و سحر سحر سحر سحر سحر	کدام سپردم ای دل سحر سحر سحر
طولی خلیفه میر اسد اندر صافی که در میان شاه طاهسانیه می می محاربت و تو گشت شهید	مقدس مقامات دشت و خلیفه سلطان میر فادست که علمدار است ایان برادر شاست
کلاش ار در دامن جام زنه قول به معاین رنگیش عمر دای دلهای طول و در شمع	دست و دستایه دشت از همان گذران رود شت و طلال بر دل بیا بان گد اشت
طرد عالیت که آن آتش سوزان در رم	دور تو میر و دوستی تر تمس سوز
رفت فاسد که بر دامن مرا گشت جوت	این خط یا مریای است که من میدام
رفت از تر شاد دل از محس در ور	عذر دتر رنگا بهیست که من میدانم
بانی	
شیمی که بوقت ماں هم پروردم	تا گشت که بر فاد جوتش کردم
میرم من اگر در رو گشت	میرم اگر در گرد او میگردم
طولی مولا احمد علی شکفته در رنگین دشت و بعض خطوط دعایت جوتش گشت	دست که سخی و طایفه کوئی گرد طلال بار جاسر طلال بر میداشت
آدم نکلور گریه کرده نفس را	تا که در دل خویش گویم همه کس را
ناهی از دینی تانس لال گشت در سواد حرف سرگ در جوتش هم بر سپردن	

آتش عشق باین سوز زبده است اول : هر که پیدا شود بر روی زده دامانی چند
مانی گوئی بر جنتی بود و از خط لکون طح بیک طیار که در عالم رویا از حضرت شیعی علی اله
علیه و آ و سلم بقول دین اسلام طعم گردید و بعد بدین دین حق الیقانی خطامه نویسد
تا کرده از آنجا که بر و یار بر نه میری میسر شود و هر چه میسر شد بر پاستی

در هر چه کار دل بهی می کشد	اسید بعد کشته شده رضی بگذشت
عمرم چه چون درم چشم از غم تو	در و طره سیاه شعله بگذشت

طرح ملاطفت بر قندی که پیش ملا محمد شریف مدرس در سنا میر میور گوئی بود و خلق
بقوی شری ادا علی می نمود و طرح کلام میوزون را خوشتر از دود و طرح می انکاست
و بعد العزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار و خضر ز کاشیده است	لب لشته انداده برستان بچون خم
شب بید است و هم در میخای ساقی	خار بر زده برایش یک پای ساقی
بهر خشک و غلط خنده دندان ندارد و	و بان آستین از سحر صند زده ای ساقی
نیاد این آب آتش بر گداخته و خاکم را	چو شمع بر خنجر کسوت بر و انداز ساقی

طیعی نافعی از سعادان حق او حدی است بهر خشک سحران از کلام مبین آید برش
تازه و نندی

تا شای چن با آن گل رخسار باستی : بهار آمد چه بود از سیر گلشن بار باستی
میتا به شخصیتان زلد و لید عید الحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلعت مولوی
سید فتح علی که در وطن قیصر مشهور بود و در مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه
توطن اختیار نمود و در مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن و در آن
با بفرصه وجود گذشتند و هاجا یکسب کمال است که شفقند و مولوی محاسنی هم متنازلند و
درین دارالاقبال بچو پال بتلاش وجه معاش سپیدند و از حضور و جباب ریشه حایه اقامت

ماهی میت حرم نواب صدیق حسن	خان ذی شان و بهادر آل پاک عصفور
بیترباک اختر خود را بحکم قاضی	حسب شیخ احمد مرسل نموده کز خدمت
گشت شاکر معشایان بقدر شریف	عقد شرعی شد بحکم ایزدی جلوه نما

قطعه تاج دیگر عایش از شاه تصنع از سماج طبع ابوالکاسر دودی محمد یوسف علی حساب

مختص به بیعت

بیت نواب امیر الملک صدیق الحسن گشت بکمالو بعد اجمی ممتاز ز عیان
 بر سپهر فکر تارکش رصد چند خیال اختیار دل نامی محرومند دیده عیان
 تا بعد ممتاز الدوله با وجود داشت غن که در خیابان چیده سالکی خرابان ست بصفات
 برگزیده و خیال نیندیده از انشال و از آب ممتاز و چاند و حقن آگهی و گشت کمالات
 علی و علی با جناب برادر والا گوهر سید نور الحسن قاضی صاحب شریک و انجمن از دستیل
 سخن نمی گفتند که شعر و شاعری را بدون عزیز علم می انکار می کرد بقریب از این این
 خبر بدو ایام چند برشته نظر کشیده که بدین محل ببا نس ظرافتش پوشیده

به دزد ز عشق که میبوسته آورد	چشم از نگار بند که مذمونسش آورد
شیر خیر بر آنکه نگاهت بر وقت آورد	نظمت ره رخت همه خاموشه آورد
در شمار یار تو چند ساله ام گشت	تحریک لعل لب بقدح نوشه آورد
نزدیک شد که عارض عالم فریب آورد	خط آور تو بروی و شیوه پوشه آورد
مستاز شد بیاد کنه تا توان طلیب	آن دار و دشن بزه که قراموشه آورد
ختم که دیده بدیدار یار و خوشترام	ز تاب آتش روی نگار سوخته ترام
مستاح دل که باز از حسن کاسد بود	بدست بازی آن گرم خود خوشترام
ز جنبش مژه چشم منت نه انگیزش	هزار شتر عزم جگر سوخته ترام

ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنی جامع انواع فضائل و معادای برسن الشکال بود

حکیم سانی نسبت اعتقاد و توفیق و دست نمود و چنانچه مستود و دی و ساند انشان و عثمان
 متخلص شده آخر الامر متار اختیار نمود و منی اظهارست سلطان مارا سیم این سعود
 عربی سرآستان بود و دود و اوقاف بر مانی و در هندوستان آسود و یک سال شاه متبیر
 هند کسید و متاثر بکایتش بود و لعلی در احوال بود و منی و در عزلی سر کرده حاد و
 کرمان پیچود و ارا مده العام و اگر امیر سلطان شاه سلوئی دولت پای حقین بود و مار ساند
 لعلی احسن شمرده چون حاد رسیه ارض و شمشیر دار لعلی رسیه فاعود و رسیه

در کار تو که دل بر میان کرد	حاجا سیر تو که سود عال کرد
بید محبت و در گنج با جوین	ما چشم خوش تو خوش توان کرد
یک بار و داس تو که گنج چید شبت	در دوری تو اشک داس گریه تمام

ممتاز که لای افعیل علی بن علی که ارا حاد و سلطان یک که چستانی علام شاه عباس طایفه
 دار حمام بتیار شاه سلیمان و در روضه نهجست نکران خوش میان است

کریه مار بر این گل آلود و دیار کج	آس این خود اصل دیدی ای حجت مشود
آفتد صبح وصال تو مگر دید محسود	که کسی دید این حجب بجز آن سواد
تا که می رسد ترازو بدی که محسود	در چشم ترم چون مژده چشکد گاه هم
ار دیده درون یک سرخ گاه سبزی	تا که گشت دیدار تو و سبب گاه هم
آفرین بر تو بهار عطش بر لب تو	گل صبح و در رست روی گوی تو
ر لعلستان و شاه و گاه شکسته میکند	ار بر ترم حلقه های عطش مشکوئے تو

ممتاز که لای سیل داس ارا حاد و اصنام هند و مار که خیالی مختار ملک و لعلی رمان
 سخن پر دار خود سه

دل خون تند و تازی و دلا آفرین
 یار سپه سارم چون کم دال آفرین
 ممتاز و مولوی سیدان علی خلیف سید کریم علی ابن سید مار که علی صیغ و مولوی

سراج الدین احمد متوطن قصبه خرد پور که بقاصدک شازده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را و استاد و مولوی
سید امان علی تحصیل علوم در سید در در سید دارالامارت کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

جانش چون طلسم معبوتی یا کلر خان بستم	شگفتن دادی بزمی حوران چنان بستم
رصد بند عروج طالع ناسازگارم ختم	حنیض خاکساری را با وج آسمان بستم
زهر قاری سراج منزل مقصود میگيرم	ز رنگ خون پائی رنگان نقش نشان بستم
زخیر و شرمم آنرا و دستا زاندرین عالم	ز جورا ز دشمنان دیدم توطئت از دوستان بستم

فلاح کاظم علیخان شایع جان آبادی مصیبت مجیدہ خضالی و میکونادی است بعضی علوم
حکیم مینا سندی داشته و اصلان نظم از سیر ز احمد فاخر ملین برداشته و در سر کار نوادگان
عمره المملکت مدتی بعد سیر بخیرگی بغزت و توقیر گذرانید و در هیچ و درج بنگار شاه
ابدالی در شایع جان آباد امکان قیام نیافته خود را به کشور نشانی و بقدر والی راجه
بینی بناد و نائب وزیر المملکت نواب شجاع الدوله بناد بنده دست در حق قضیه فرج مانور گردید
و در سیر بیکر ابر و کصد و متصاد و چهار برسم و کالت از خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بنگال رسید است

اکاه تا سوزی بزمیم است	ز کس دیدم بحاکم کیا از خوار ما
آسودگی ز خاک شین هم نصیب نیست	کرد و چو کرد و باو بگز و شن عیار ما
ای نو ز دیده دل تنگ با شیشه	بازی چو طفل اشک خیا و گشت ساز ما
استگزار الفت یوسف نبیان شرم نیست	کرد و چو وقت تشنه بود از مرزا ما
ایکتی تمام خلیفه که خوشی او نیست	ملک بقای بزمه که خسته خدای ما است
سگر کاظم و اگر مستعدان	چون زمان تویم از خوار ما

شمس تر حمید قدم رکھ کر پای کے
 عشقِ حلام علی متوکل سیکھ کر قصہ الہیت قریب نہیں پوری اور مصافات کا پورا ^{کے} ^{کے}
 دامنِ محرومِ صادق جانِ اشترِ مجنوں جو سب سے دور شکوے معروف و مشہور کو دے
 جو اہم کرم کی تو مہر لکھ گیس
 عشقِ متنی را دہورام قوم کا پتہ متوکل حوالہ دار اہلکار شاہ جہاں آباد است لکھ نوا
 دستِ علی متدیباں آدمی استعداد شریں علیین و کشمکش نصیب و جود حق و نامہ عبد جلیس
 انیس و سرکار و اساطیع اللہ جاں اس عبد اللہ شاہ جہاں آباد استاعر ایشاد
 رفتہ رفتہ سمرات امیر لالہ شالی میر الدین را جاہدار تہا طبع الصدق جہاد شاد و نور اللہ
 اور گشت و انگہ را شاد رأیت کا گاتری را الفاشیت سے

در حبیب غنچه پوشد و در برگ لاله باغ
 عشقت بزمی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف باباخواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امراتو رانی سلطنت ملی بود و وزیر
 میرسالاری سرکار عالمگیر بادشاه لیسو به داری کشمیر و از ان منصب جلیل وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در علم و جفر و شایسته مینی و طلسم و کیمیا نظر نمود
 و داشت نامگاه جذبه از جذبات الهی از ادوار بود و که از غلبه آزادی و تصوف تبرکات
 نوکی نموده حطام نبوی را با التامیم بختا جان و سیکستان بخشیده قدم به جاده منقر حجاز
 گذاشت بعد معاودت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمرالدین خان هر چند
 اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش برالباس احدی ننهاد و در دارالسرور مایه پید الهی
 نادرین گردید و در سنه ثمان و عشرين و مائة و الف بجوار رحمت حق رسید

بعد ازین دست من و دامن تنهای
 سیر بشت و در پیش زانو نشستن است
 یا دیش بخیر نیکه فراموشکار است
 بار آوردم خزید و قاصد توان تو بشت
 اگر میبوی خویش آیم جانب و میروم

بکسی محبت مرا طاعت همای
 نقتد و در کون در گر چشم بستن است
 با خود سفر و خاطر اجاب کرده ایم
 چرا خطاب اهل محبت رقم گشتند
 یک محبت از بسبب که آن محبت گردیده ام

منصف شاه منصف جلیان شاه جهان آبادی در طرازش نظم و نثر و تدریس کتب
 و سینه فارسی از سبندگان زبان بود و بتلیم و تربیت اطفال بسراوقات می نمود و ابضا
 آنست که بمطالبت کتب فارسیه در سبب شش به شش ظهوری و مسائل ملاطفره و پنجره
 مینا بازار کما حق می رسید و حکایت و دقائق و اوقاف اساتذہ بخوبی می شنید

در نه کشتن من هیچ ترا باک نبود
 میکند گویا ملاست از زبان من سخن

مگر ای ترک سرم قابل خبر اک نبود
 اگر می رسید بشتن از زبان من سخن

منصف محمد اسماعیل طرانی این شاعر ازای که مولدش شیراز و منشأش طرآن است

و مسافت بسیار دیگر داشت که حمید و مقیم از شریکها و اسوارشان و هر یکی از والدین و ولید
در فصل و کمال آیتی نمود و وصف ما هر سه برادران در کمار عهد شاهان و شاه در
عهد و ستان با تا که کشیده و بار خایه عهد فتح وانی سرداسته و آرا میرایه تجارت میشته
نوطی خود شاد است

<p>میان کعبه و تحفه منزلت مرا آن گریه ای که تا دامن محترمانک میست آلوده پرواز گلستان دیدم میست رما مرخ که این کوتی ردیوار است کو بکس بیگفت عالم را و خوش میگفت چو تر خوب که تا تحفه میست می توانست که از منیم ترس بر خیزد قطره چون جیج شود میل چکیدن دارد خایه ما بدیم از سنگ که میدادست مسک شو که در دشت را اگر گشته ام ز نایب دست است که آما که مسک</p>	<p>ذلیل هر طرف در بهای هر کدم قیمت من سوز سهای میش میست نقد شک که سودای جیج در سر میست اگر کله ما بود آستاب آید تا چه من در عاشقی دیدم نصیب کس داد کسوار تسلیم رو در کار استادم واقع میدرد جیج که در دیار میست لکه قیمت دل قمری می آرد و تار چون کس در ریاضه ام که ت سهای می آبست بر ریای تو تا صبح جیج بود آی دل جیج که دل عاشق را میست</p>
---	--

منصور بر خطبه منجوری مظهر و منصور بود و در عهد کرامت شاه مستاع و شعر احوال محمود

<p>این رحمتی است که از صوفی ادب رسد جو هم در دل و محبت نهان خویشین بجان سپیده ام از دست لی رانی خوش</p>	<p>لی در دل جیج آن ست بیایک رود میگم تو اظهار با تو استی جیجین رسید جان ملت دم می تو ام زود</p>
---	---

منصور بر خود دارد یک اصلش از نایب است و در سواد طبع منصورش از نفوذ و صافین
ریکین جز آن در دشت که از جیجین از نایب است و در عهد کرامت شاه مستاع و شعر احوال محمود

بردار فاش کنند

و مین خندان آن گنجد از نزدیک است	و طبع عقل نهانم چو از نزدیک است
شیرین تر از آن پسته خندان بگریخت	روشن تر از آن رشته دندان بگریخت
چون دید باندیده دست و لب عالم	در دور نبرد و تو صاحب نظر نیست
خیر بشیر نو که خون دل با حباب خورد	اگر تندیده هست که بیار می ناب خورد
و کم ز غمی غمهای او شمار و تنگ	که آشتانی ذاتی بشیشه دارد و سنگ

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لیکن طبعش در دل باقی ماند
نوع و سبب عاقلش در مقام لایب از سرکار شایخ میرزا بود و در سوره مرع و خمین و شامان
ازین دار ناپا یاد در طاعت نمود

رمقی چش نماند هست - بیار غمت - قدمی رنج کن - آید دست که در میگرد

رباعی

او چشم خورشید با بانی مردم	در دیده توئی بجای مردم
چندم کشی و زنده سازد	آخر نه توئی بخندای مردم
منصور ز غم ببرد و در است	از جور تو و جفا می مردم

منصور داستان بی بی السلام را بیان بودا شیاریش پیش سخن پسندان از قبولی او

رباعی

در بستر از و غم و دن تاسک	تاکی مرهون نفس بچون تاکی
کیبار بسویم سری بالا کن	بزرگ که خلق چه بدون تاکی

منصور در خوش انشان بخارا خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظر آن را منظور نظر
می ناز از بوائی باد و لعل خود جوشت
ندیش کاکلت گشته دارد آن سودا را
قیامت نسخ از یاسین آن بجا گوشت

مستقیم قاضی نورالحق مستوطن گمانه که قصه نیست در حوالی مرئی را هم پور و معلوم رسیده
 هوار است تمام داشت و استندادی در نظم هم رسیده که در یک ساعت کوی صدد شتر
 موردی که در هیچی نگاشتند در آنجا سالک است که هم در میان بیعت داران و کلمه
 بشهر موکل چند روز در کار مولش رای دهنده لقب سفر جنت کشاده و کلمه رسیده و طبعی
 فخری صفتی که چشم دارد و داشت و داد تا که کارش در سوای کشتی در حریفان
 محبوب آن عاشق صادق او دینای مشار رسیده کار لطیف الحق در معواص شای
 پیروز و رضوان شاست و هم خود در او طبع کشیده همان بریدی که از قید آب و گل حاصل

یا ممت

رویه آیم از خود چنان که ما پیر احوال ما	چو دی می یاید اکنون هرستقال ما
سعاد و بار مردت حال ما رسیده	طالع ما دولت ما محبت ما اقبال ما
نوحه سر و می که دلم داشته اوست	اوه و نه آه ارق و فراق اوست
ترو و کن نصیحت بر نظار ما تمام	ا که محبت تو صبح از هم نبرد نیست

رباعی

یک عمر میل تماشای حصول کردم	بر لب نظم طبع محو کرم و موم
آری تار و پال در شربت حرم	ایک مصرع قاسم تو مودت کرم

مستقیم عبدالرحمن نعمت تقوی و دین که داشت لوی خدمت احسان داما لا اسلام
 حاکم ابرار است با این اقتدانش بر سر جوشان باد و شش باد و گشت مل خود هم
 مسئله نظم میگذاشت

و یکدیگر که میگویم در خیال
 گمان رسد که چایست و در گرفتارم
 مستقیم مراد آبادی از سادات مراد آباد و مرئی لوده آمی که است بگویم و اقتدار
 تمام پسر توده دیدن تر گویش در زبان سلطانا غنیه بران مرز و ولوم رای غنیه ر است

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بجا و مجاول برخاست آخر از مرز کثرت و غلبه انکار
 جز صلح و آشتی چاره کار ندید بزم مصاحبه و مسالمت آید و بکمال عزت و عظمت
 بسر برد و چنین سید شهم و والدش تا مساعدت بخت بیروت و اقامه در روزگار سی
 بیایان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست تا چاره تملاش و جرمش بر راحله ترک
 وطن نشست و بعد و در گذشت در سن یک هزار و دویصد و یک گذرش بهار الانار و کنگو
 افتاد و مگر با وجود کلی بنفائل علی و حل داوری و ادب و پرستاشی نه ادو در بعض علوم
 استمدادی داشته تفسیر معنی مجید بفرمایش نقی ابدخان خلعت علی محمد خان لطیف
 و پاکیزه بخشیده و کفایت قریب سی هزار است گذشت

خدا رسوا کند دل اگر رسوا میکند مارا
 آنچه تو کردی بمن کس بکسی نکرده است
 با و خزان بصل گل رخ چین نمیکند
 کیست چو گل بوی او چاک کشن نمیکند
 خون شده و چکیده است میل و طبع نمیکند
 بسته زخم چو غنچه لب است کسین نمیکند
 بی از تاب آتش روغن بادام میریزد
 طبقهائی زیر انجم سپهر از بام میریزد
 چو باد تند شود شعله هم بلند شود
 کسی ز دولت عشقت چه سود مند شود

خواب ناز و پامال او با میکند زار او
 آبی دل هدم این ستم منصف نکرده است
 تو دل شاد او اثر ناله من نمیکند
 دلشده کان بکوی او مرده در آرزوی او
 بی تو دم رسیده است بسکه ستم کشیده است
 منم بیند خسته را تا بجا می توانیست
 زانهم اشک گرم از چشم آن خود کام میریزد
 بر لب شعله بر لب منم از بهر تشار او
 دمی که ناله زخم سوز دل دو چند شود
 بومل بخودی و در فراق حسرت و درد

مستم میرزا منم بیک ابر بادی خلعت سلطان بیگ کو تو ال ابر آباد بود بتلذذ و اراد
 خدمت شیخ کلام اندر جهان آبادی قدس سرور و جملة علویم علی العموم و در تصوف و توحید
 با خصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه اولابنشر فی تو بجا بهای شرف

گشت بعد از آن یک کومت سوره چهار بار یا است آقا قرآن و امتثال بر گشت و در طاعت
 بهادر شاه خطاط یا سخانی و معصوم و لکای رایت سرفرح محمود و علی کالی آلاں و در حق
 موجود و در آیتا حیرت مبدوده

علی را در گل رحمت دل بجا گنسم
 رخت محبوس و حرکت پیاں خون
 گر به یاد می دگر ارحام جو و ایما گنم
 مسویر میر مسویر علی ارسویر و علی لوده و روشی طبع زمین حق را سویر و سویر

یار گنج آتش است هوسور	در بی قصد چنان ماست هوسور
ماحات قریب است هر گز	بیظم مستعد است هوسور
تا تعامل ترستی و دیدم	فدایان را و جملهاست مشور

منوچهر رای سویر ارام رای سلطنت لکر و شاهستان و مستعدان و ضعیفان با کاف
 طبع متین و مایه ریس و ثبت و قدم استقلال و ابدات در درین شعر میگذاشت

رباعی	رباعی
بود که موم چشم فروں کرد	در آتش هم جوهر و گلول کرد
تا در بوج حیان مدتی نوم	کر رشک بی ششیا چنان کرد

منشی خدیج الکسار و علما و در واره لوده و در سلطنت لکر و شاهستان و مستعدان و ضعیفان
 و در مین و در مین شاهزاده محمد سلیم و ماگیر سپاه و الا و در مین و در مین
 و در آرم و در گشت گلستان و در مین

رباعی	رباعی
در خیر که باقی شربت آمد	در خیر که باقی شربت آمد
و در مین و در مین و در مین	و در مین و در مین و در مین

بمنیر و لوی ابراهیم و محبت جان بود و در مین و در مین و در مین و در مین

نه غبار خط از آن عارض جهان بر خاست
بالا طرفه بگر و میرتابان بر خاست

منیر محمد نور الدین کرمانی شیخ احمد و نه شبستان شیشوایی است

پیش ازین بود ششم با سحری بهتر ازین	داشتیم بهم بدل آواش می بستر ازین
غم آزاری و محرومی قیام سوخت	کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین
یاری آید و من میروم از خویش منیر	در چاکس یاد ندارد و سحری بهتر ازین

منیر میرزا باقر اسفغانی ابو الاستخلص بغدادی بود و بعد رسیدن به بند و تلکند بنده مست
میر محمد الدین فقیر منیر تحکیم اختیار نمودند

شی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد
بر اشرار آه از سینه میگذرد
منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و در عهد
جوانی بوطن خیر یاد گرفته و سووی رسید وستان نهاد و در سیاحت هند بر شمشیر و لاهور
و کبر آباد و ملک دکن گذر شایسته و با بچه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت
آخر خاک خود را با خاک هند شربت

سیاه گشته ذول تالم ز آه تنیام	دزدون من شده چون دو و کش سیاه تمام
بنای منور قشایر و با اختلاف طبقات	چنانکه ابروی او کرد و در و ماه تمام

موالی بیگ ترکمان است فکر من بلندی بر زبان
در آتش غم خسته و یار نداشت
موالی مرتضی قلیان از منتسبان و دو مان ملاطین میوریه است که خدمت میخواست
ملوی کشمیری نسبت تلکند داشت این چند اشعارش از غزل است که با و ستاد خود شن
از ملک دکن نگاشت

که درخت که ز خون بنای دل و غلغل است	زین پیو و در ساغر گاهی گل و گاهی گل است
بی تو ترکان ترم از بسکه تحت دل نشاند	سینه چاکم ز بجزارت خدایان گل است

خوبی در محراب کعبه مستقیم و شام تا امیدار یکی دار عریسیستم ناموالی شد مرید علوی صاحب حسن	شیون بر محراب کعبه مستقیم و شام تا امیدار یکی دار عریسیستم ناموالی شد مرید علوی صاحب حسن
--	--

مواالی میرزا انوار الحسنی آههائی که لغیر است و دو سالگی محراب رسید طارست باگاه
نواب موسی جان گردید بعد از طاعت سجده را داده در مرکز نواب نظام الملک صاحب
مصب نگین سرباز گردید اتفاقاً تقصیر گناهی عظیم نواب پیرایه شش بر پیش توپ
حکم داد و بچام آتش هری توپ را بهیم باشد و آتش آیسین در کالج وجودش میتا و مسایه
این عالی نواب سر خود لرزید و بعد از دستار و استر حان و متعویص همان عهد کوشید کس شے
ق بر صا داد و ارا احوال او آمدی و آخر آن گنور و صا داد و دست اراوت در شش و عیال
ستین گذاشت و در کعبه لغیر صا و حال رحمت ارس دار با پاندار و در پشت س
لته ارمیانه طبع ستین تارده ام چون بختی می عشق مولی شد و الی کلین
موبد سید انرف اشرف بکته سبحان فادس که در بندیر آهه نود و صا این مار کتاز
موبدیه نظم می نمود

ما عشق در مردم دل پیش میکم آنجو کاش دل کام دل جوین مردمی ار دیر و کعبه حاجت می گر و اشدی	این جوین گرفته را سپر خویش میکم تاس هم ارمیا به رو پیش مردمی میدین جی استفت بر کشتن مردمی
--	---

موجوده لکری ایام و لکس شت حریه ای علی و کسای مت س

نوسه رطل محط زده ام ساقی از حرد شلی شوم طعم او سار طرب مسایست دوش نودیم شامع یس	مهر رخا که خط زده ام س سود که و و طر زده ام دشت در لی و و طر زده ام حرف آفتخ محط زده ام
--	--

غزلی تازه نویسم موجب بوسه بار لب و لب زده ام	خامه را بار و گر قط زده ام شرمت قند مکر زده ام
---	---

موجوده شینا اصفهانی سرآمد باب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ رفیع بلاحسین جریه کش
رجیق نویسن بود مدتی بر مسلا در ریاضت و سبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر در شاه
بر و فضا رضوان را اندر ریاضی

آن سوخ که عشق را هوس میداند گشت که گوی را در عشق تم بکشد	بلبل با زار غم نفس میداند من با که بگویم همه کس میداند
---	---

موجوده سکن مال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود
غیبت رحیمی دلم یار دل آزار مرا
چو شکیم بکیم چون تو نم سر پرستگ
مدتی شد که در جاتان خبری پیدا نیست
موجوده لاله کاکا پرشاد در کایحان دارالحکومت گنوه بود و فی طبع در سالی درین امتیاز
داشت و فطرت تعلیق خوشتر و شیرین می گاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی
بجمله ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاه و ادبک عشره هفتاسه از مایه
ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت پرست و از تر دو چار سومی کون و فساد

دست

رسانی نیست تا سر منزل او گذر ایمان
که دیر و کعبه سنگ به بود گیر و سلطان را
قطعه در معمد و خود گفته

آنکه شاد از درفشانهای طبع روشن نام نیکش میرد از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر پرست زرمزی سپرد با صفای لای جان لب بنگی دارد که هست	پر گهر چون دامن شب کشوز بند و ستان جز گلی در راه توان یافتن سنگ نشان کز جدای زنگ بشتا سده ستی کاروان در حریم دولتش ز آئینه سنگ آستان
---	---

کال چو دریا گشته دوریا تنه هاسد کال	پیش خودش این تر آملان دگر گرد چشک
آسمان مردوش دارد در میان گنگستان	بیر اقبال و را افسار آمد در سزار

وله در لغت

چو که شتاد سال می از پیش	تنه انهار قرب صفا پیر این
کرار میم هشتاد مرو گد و	دامد که شد تنه دنا اسد
مرا گشته راری میان دوزخ پیر	که شاه آمده دلساس سعیر

موجود طولی سراج اخق معروف سراج الدین فیضان قاضی القضاة عدالت محمد دارالاماره مملکت ابرو ساء تنه سوان حوالی شهر گسوه مصاف عبود ادوست دات مار کانتس مستمع حکام متصل و حامد تامل لاخصی و لا تنه بعد کمال معلوم و معلوم ابرو وطن عام مرشد آواراد و رانی رفیق و مصاف خات سما مان مهادر بطور ملک انتظام موده ملک مامد و روحی ماری قطع تعلق کرده ماری جهت موده مملکت محبت و تقدیر ایامی حکام انگلیس مصعب انما عدالت محمد رفارت و حامی طرح آقا محبت و متدیج کدام مصعب انقی القضاة گد اشت و یحیی مصعب تحلیل کمال توابع و اکسار و طبیعت داشت بعضی کتب فقیه عمیر را عاری جز موده و نقطه ترمود جز رسید و دود و ستمان پیش از مایه کالت مکرر محبت مایه مکرر

مادرس کسی گوید استیج دستان را	راصلان که برده دل جانان گیر جان را
یا مسیری چالاک فی کل مایه	عالم تمام خود گد آد بیت ترا
توحد سیلویس و ارسته حواسیت	ایم دل که مار مار عین میکید مرا
کل مبلل و است و هم تنه مایه دار حوت	هر کسی را سهرارای رت بود الامراء
ایساره خود می گردوش و دران گشتم	کرد تا چشم سپیدست تو بهشت یار مرا
خاتمه دوزخانی چیست در نمی خرس	داد و در خون عود کس در سنا گلزاری مرا

موجود در صورت
دین و نور
ادامه دین
حافظه دین
میراث و سوار
مست از رت
فان رت و الهیه
عبد و دین تری
میراث و سوار

در زلفت آن لاله و موج خورم خون جگر
 حیرت من بجا بست که آن کم فرصت
 از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست
 موجود چه نهان میکنی احوال خود از من
 با که کون شیشه دل در چشم ابرو
 فانی مردم خراب از چرخ گر باشد چه پاک
 هر آنچه هست بدل بر زبان نمی آید
 آتش رو شرارت است
 دل شوریده به پهلوی خود
 مگه ام از جفای اعدا نیست
 بر من گر چنیتم موجب
 گر گشته ز سینه سوزان بر آورم

وین ناصحان تیره دل گیرند بر ما خورده
 بست بر خویش محبت تهمت تعمیر و آرب
 آن سبزه که سر سبزی صد خضر از دانست
 بیماری عشق مست تر یا خفقان است
 یارب بگش در که بر طاق بلند است
 تا برای انتقامش چشم گریان من است
 فغان که از جرس من فغان نمی آید
 در دل که دو صد شرار دارم
 بخدا بهر دلبران دارم
 شکوه از هر دوستان دارم
 الفتی طرفه بایستان دارم
 دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم

موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت مواجیه طبعش اشیوه عمر دانی و دولو ازای
 بنادست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بوجدت طبع و فکر سامت از به
 دایم ز دیدار اخون ملی است حاصل حاصل که در عذابم از دست دید و دل
 موجود نهانی بنده وستان رسیده عمری بر قاف و فغان گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
 الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشیده

جوش ز خون دل و سرکشودم گله را	من و این صبر نیازم جگر و حوصله را
دارم گله از تو اگر حوصله دارم	اما تو کجا حوصله این گله دارم

موجود سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال خطی و دانی داشت و پای بر طریق
 خاکسای و قلندر میگذشت اخر سید مکن پور با وی بر خورده و از صحبتش حفا

دایره رود

<p>چون شد دست تو بوسید عمارا مردم لوتی گل را بدایع من با یونس رسا بد طاقتم عزم مسرود است ز کویس موجود</p>	<p>لوسه برایی تو در لطف رسا را مردم حسن سبی کرم ارمسا را مردم شد درین گیرد حق امرت یا را مردم</p>
<p>موجی حلی جان میگرایانی که قلم و دهنش متلاطم خوش طبعی و طرافت است هر طراف ایمانش موجی از بحر لطافت است</p>	
<p>مر لب چون تو دلدرد دولت میر شمع موجی لاله موجی رانم لکسوی دیر لاله چهرت متوطن نقشه سادگی نور را نوی قدک علامه بدانی معصی تی نمود و احقر طریق دوستی می نمود</p>	
<p>روای داد و دام دیوان بد و میقاری دعایم حر سوی یار با چهری نمی سار عاقبت رسید لب دل و ندیدن است ای وحشت آتسار رم تا رسیده آنکه ما غیر و جرح محبت مسردم ز فکر زلفا و در تهنید لب پر شک رفت مکن دایع دل مشتاق از آو سخن رسد بیایان کی رسد آسایه حال پریتام</p>	<p>لوشتم خای لشم اندر اتمک عاری را و ما گوئید از من بکشت با و بهاری را شد میو خالتی که تعلق ندیدن است لی فکر را حق به عجم آرمیدن است خوش آمد خاطر من کاستن دشمنی چید به حال عرالان رفته رفته تا من رفت صدا سازد و یگانه و دایه گلستان من تنب لب و داریش کو به رستار دستان</p>
<p>موجود و وحشی از فصله کرام و مستی عظام حاله اراداد حساب قطب الدین موجود جیشی قدس سروانده علامت است</p>	
<p>ای لاله رسا تو لاله خوشتر گ آمد موزون خواصه بلایم شریف بمرقدی طبعی موردن و لکری موجود معصوم داشت</p>	

در علم ریاضی علم کیمیا می افراشته

غنت نیز بسیار است آواز بلند میکند شهر عالم دل آگاه مرا

موزون را به رام ترا من قوم کاینکه کسود و منشاش تصحیح و اطراف عظیم آباد بود و

درش رنگ لال بیروانی سرکار نواب بهایت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد

گشته نشد در یکجا مبدل و قتال حمایت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون

بمنصب پدری رسیده و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب ایلی از نواب

بهایت جنگ سرفراز گردید و هم هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور شکست

شواتر بر قلعه اش پاشی شبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در روض

عامران در دگرگوشش آمان تر و دات نمایان کار برد و در سه یکبار و یکصد و هشتاد

و ده بار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی قتل است صوبه بنگال را به رام ترا من

از محکومت عظیم آباد معزول و مجبور ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام بهریت خودش

از محکام انگریزی در سه سیج و خانین وایه ولف موزون را از مجلس بر آورده و در دیار انداخت

گویند بهالت یاس از میات آب طلبید چون جام بدستش دادند نظر کامل دید و قطره چشمید

و بدین تالار کلین فی البیدیه شورا انجنت آب بر زمین ریخت

محمد رفت از قولب نشسته حسین ای آب خاک شو که ترا لایق و نماند

بآلجه راه برتن شخص خود طبع موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حیرین الایرجانی بود و دیوانه

و انشائی درین دیوان کن حکان گذشت

بدر آد کنم نه تملح دیوان را	که زب قاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر غلام درین جهید ستی	که هر فت پادشاه خودیم دین و ایمان را
طبع خویش سخن خج در گرفتار نیست	قفس نصیب بود ببل غرغخوان را
نزد دلاور دلهما بدو آن خط سبز	بهار تازه کند شور غنایان را

چو عاقلای جزین طوطیای دیده است
 روش نو در سرم خوشی یای ما
 حوں در فکر ما و در دلم تو میرسد
 شد عاقل سوخته ای با حلو و بای گل
 ابرکت دار سار شد تا گوشت یار
 مگر که شست دلی با دسر سه ساچش
 هیزم به بیل بستر شکم سوئی در یار است
 شک که دل لی دوی طمان لمانی کرد است
 صد قیاست بهمان بار قدر مانی است
 ناآه و آشک تا سر و کارم داده است
 سبکست یار ششم گمرازی چو دیده
 آتس سطر و جها که دریا و شمشاد
 دل سگ آب کند سود نوبت مور و
 چه خوش سبکست و در یازدهم در دهر

چه قدر در لطم ستر معانی را
 چون تن سوخت با لمار سر را
 حیف است آنکه تنه رود میها را
 خاک ترست بر سر ستاح آتیا را
 موردی برست گمراه جانار معانی را
 که آشک در غره با چنگد کوه مرا
 که دود مال هم در سینه تا تریار است
 شمع هم رحالت او گریه بسیار داشت
 قندار در بطار بر گس شطانی و سبب
 آتش جو تنوع درق رادم داده است
 میروں چرا آنکه تارم داده است
 معنوی گریه است که ارا و ستره اید
 نیست و نه مال ماتی اتزی ستره اید
 که دل و انجا که اید که در سود گریه اید

موزون را در حد سکه از قوم کاینها آما دست اهلش از قصه فیکو س
 متعلق بجز آما و معصاف صوره آنکه از یو کی بار اعداد و ثانی و در دهر
 طرح اقامت رنجت و از دلت سکه بیدار کن سکه دست توصل به اس دولت لواب
 حامی الدین جان بهای ویر و جها که آویکت و سبب هزار می و خطبات اعلی و دهر
 لواب مدوح و طلف الرشیدش لواب اصحا و والی و کن لوابی حرمت می و امر است اندک
 در سر کار لواب اصحا و حمد و مستغنی الملکی است تا آنکه در عهد لواب نظام الدوله ناصر
 منسلک و هر لایق و ظم و عاقل و خطاب را اعلی یافت و امور محرو است قنای معطنی مگر

موزون

متعلق حیدر باد و کن گردیده بدانشو ستافت باقی عمر جانها بود تا آنکه فوج انگلیز بیست
مخامره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پاهای بر جانها انداخته زخمهای سنگین را در قلعه
بر داشته اند قلعه بیرون را ندو بصدور همان جراحت بمهر عجباه سال شصت و سبعین از
ماه ثانی عشر همان گذران را گذار داشت در نظر و شرفاری استعدادی نیکو داشت ست

کرد گلشن جلو در زینین یار آیدند را	میر سعد عرض قدسوس از بهار آیدند را
روشن قدو دیدند که دارند سر و	دایم انگشت ندامت بلب خود جو با
شب که یاد ما هروی در دل من آیدست	چشم گرمان از خیالش یوسفی در جاده داشت
بچا کنند غمزدگان شکوه فلک	موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست
لسا و گر درین محفل تبسم آشتنا کرد	دل از بازو ز گل مستی ز می آب از گهر گهر
از آغز و سپند تپیدن خبریده ایم	از آبشار و آب چکیدن خبریده ایم
حسن ادبی نقاب می بینم	روکش آفتاب می بینم
بسکه من شیفته چشم سپاهی شدم ام	سر مهگون پر تو عتاب شود در بام
تخت حیرانم چنان بر من گوارا کرده	حال عاشق را چو زلف خود در پیشان داشتم
ز هر کوئی تو رفت آینه ترسان ترسان	چید گل از چمن حسن تو دامان دامان
میکنند صید خود این کجکمان آسان	آفریده ست خدا آینه دام سنجی

موزون ناگوری سلسله سبیش شیخ حمید الدین ناگوری متقی میشود و در راه شعر و شاعری
بکمال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن مهاد غنی تمام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار چو نیست می تو دلم را هیچ گونه قرار
موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که فخل وجود هر دو از سر زمین کشیر برخاسته و هر
تق زبان را بجز هر خوش میانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب زنده و با عجاز

<p>عصای حامد و عیسی خوش بختی بوی گرد و مدد دوست</p>	
<p>این چشم دل دار یاسید و یسید</p>	<p>این سینه جوخوار یاسید و یسید</p>
<p>موسی اگر از پوست بر آید بجای نیست</p>	<p>این سطر او را یاسید و یسید</p>
<p>موسی اتفاق میر با موسی در میان افریقایان یاسید و عیسی حامد و دوست</p>	
<p>اکرم تو دم که چمت فال بخوابد است</p>	<p>کشته و در لب و گفتمنتی که تر است</p>
<p>ز پاک سید رکت دل چنان بچسب</p>	<p>که مرغی از قفسی خوشی آسمان بچسب</p>
<p>موفق اید حال تو رفیق با یر مرغی و لیس سحر بایه دار اهل سما و سما و سما</p>	
<p>در کولی حسن کسانیت محبوب مرا</p>	<p>خوب میگویند غزلان سر سر و سر مرا</p>
<p>و عدد و معلوم در ارتقا نیم بگ نیست</p>	<p>را که عمر و یوم یک صبر است یاب و مرا</p>
<p>هست از تعین موفقی را تبادات آرد و</p>	<p>یار ساین سطلک و طایر سار و طایر مرا</p>
<p>از سر و دست تو آرا که در حال آتش است</p>	<p>لی گل درونی تو اصال و استانی است</p>
<p>مرور در گر فخرم عارض تو دور نیست</p>	<p>من ملین عظم و بر من گلستان آتش است</p>
<p>مولانا زاده و عدد و سطلای حسن میرا در بهار مقام و در سبک شری گلایان استقام و دست سطل</p>	
<p>در حالت شکر از آن کی و با است</p>	<p>برگ گل است گویا در صبر و در آتش</p>
<p>مولوی حاجی محمد بیستانی اراد و احتیال و شعر از شیرین مقال و در او احوال و در دست یاسی اتفاق اتحاد درانی امان و سیاه و پرو مشاعات و مباحات و در او</p>	
<p>مالیم رقیب از جام و لبا هست آید</p>	<p>احل از سر سرین و سر سیر ما به است آید</p>
<p>تس نیم که مستم و چو تو سخته و او کم</p>	<p>که کبیر حوت مرا گوشت که مراد و حکیم</p>
<p>علق را در مظهر حلقه ماتم گردید</p>	<p>هر کجا شکو و پیاید تو میاید و کم</p>

موسی

موسی

مولانا

مولوی

باز

مولی آقا عبداللوی اصفهانی که با سادات بختان از قری اصفهان قرابت و اقربا
 اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسندگان را بختانی نگاشته صوفی مشرب و روش
 سیرت بود و پایبر بخت و میرزا نوروز و غیره با صحبت و سرایه از علم عربی هم داشت
 و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و لطافت سرشته بود و اندام از
 بدرجه قصوی عظیم و توقیرش می نمود و در هر یکی مولای خودش شمرده و بخدش کمر خدمت می
 و در سنه ستین دمایه و الف بخوار رحمت نعم الملوی پیوست

تنبه نکل درین بلخ بوی و قامت دارد	گلزار هستی مارنگ بقا ندارد
چشمی که خون نگرید رویش نمیتوان دید	چون شیشه گشت خالی در چشم جان دارد
شهادت آب آتش از آشک و آه خویش	در مانده ام جو صبح پرویز سیاه خویش
چنین که تکیه پستار یار دارد گل	دگر که کجا سر و برگ ببار دارد گل
به نیم جلوه که در کار گلستان کردی	هنوز در دل خود خار خار دارد گل
بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند	بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل
شکایت از تنم یار طور مولی نیست	به بلبل آنچه کند خست یار دارد گل
تم آفرینگی ز اسودگان خاک بردارے	اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردارے
و در صد کوه طوفان از تنیگی پریات مولی	چو یکدم آستین از دیده نمناک بردارے

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است	که دام و گوی کیند که زنجیر است
تختبیر نمود هر سیکه ملک دسل	این سلسله را غیب لگبیر است

مومن ابرقوی نکات دارد دلش انبوی است رباعی

جان صرف غمان پیشمارت کردم	سر بر سر راه انتظارت کردم
عالم عالم اشک و قبا بریدم	در حدیاب گنج بشارت کردم

باز

مومن اصحابی حلف آقا ماتی اصحابی بود که اتفاق قوی او حدی در بند و شای
رسیده طارست مارگاه ها گیر باد شاه اختیار نمود و بعد زبانی سیر عراق برست و اربابا
برگشته نقیته العزیز رسید قیام کرد
ماهد شعله بر تیره و دانی بگریخت و گشت
مومن قوی است یا کویامادی بود و او وطن رعایت در جهاد قامت نمود و سنگ در
دل محبت حدیاد بر تولد داشت چید کرت قدم بر خاوه فیض حرمین ترنیں گداشت

بیا بی

مومن آما که خوب میجو آمدت	میید جو باطن تو تشایست
عزیز بودی چاکر خود میید	یکمید حیاں روی که میید آمدت

مومن سروا بی ماتی او حدی معاصرست و مسائل شعرو حسن کجانیست و امیر

رباعی

اول چه جام آشنائی داد	آخر ریش بر پر خدائی داد
چون کشته شدیم گشتی این کشت	را دار تو که داد دیوانی داد

مومن محمد مونس و اشعانی و لکن مصطفی مونس رحمانی است
نظر در آید که در آن مجار و گشت تنوی خوشحال دلی عاشقی که در شریک است این
فرگ داده نگای کن مومن بیدل شوم عدلی ختم حاکم که کارش است این
مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی سبزه محاسن و اشعری و بچه دی است
آدم بر مرکوی تو و از خود رستم تا بگوید حیاں که چرا آمد و رفت
دستی که در پیاله است مثل بخت دردی که با بد و رستی آفتاب بخت
مومن مومن میر باقیعشای رسید سلطان حسین با تیسع و نقول این مربع الزام
میر احمدان سلطان عالی که برست مجتود احمدان صمدی التماس کریم و با دل لطیف و مسائل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا را درش با جازیت پدر و ائمه انحر
خود دست بقتل آن یگانه بهر چاره سالکی آلود و وی در وقت قتل برین بیت
زبان کشود

ناچو اغردی که بحریم درین بین میکشد	کافری سنگین دلی گشته سست و سست
کشد بر دی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نه بیند نشان پایش را
رو بدیوار غم بی تو و غیر از نفسی	آمد و رفت ندارد وین چشمه کنه

مومنی سترغندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم و نون اشتباه
تعبیر نمود

همیشه بروم شیری نیم قدم	بود ای که منم نقش با سنگبند
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا سنگبند
مونس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاست پیوده و هم حصر و محسوس	تقی اوحدی بوده

در شادی گم کنم خود را چو بامی رخن باشد	نیایم خویش را آندم که در پهلوی من باشد
در آن جمع که خوابان جلوه خوبی در هند باشد	تراز می که بشتنی و شمع انجمن باشد
اگر خوابی بسوزی ز آتش غیرت دل من باشد	بهین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشد

مولی سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلعت حکیم سید خادم حسین فرزند سید
حکیم سید بقادر الله خان که از اکابر قبیله سندیه مضاف بشهر کهنوس است و یکی از
هر سه اسلاف مولی از ملازمان ریاست بھوپال و مقابر و مدفن شان در اوست و شوق
مولی هم در شهر بھوپال والی الان مقیم بن و دارالاقبال جوانیست متصف با صلح و
مؤدب و طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمینه صاحب استعداد است
وای من ناگفته نشانی گرداند و دلم ای که فرمانی بصیقل سوز نهانی مرا

مومنی

مونس

مونس

تا چه در دوازده ماه که میگوید بر طرف آفت بخار فسد و میستم سیاه گشت را عمو و عمو تو در جای ابریس یکی بر جیج بفرما و ددیگار جسته میرا آن شکست دلم که کجایت فاصد قید میاس و دست دل شیدا فتم عیرت من که رجود و پید و نظرس	و چنان محبت خاطر اید بر تنای مرا تو می گزیده شرم به پیش چاک گشت تا ماتن جواد تو می خوش گناه گشت فعال که گشت میداد تو ساقه گشت تو من قلی و دایم یقین بیام تو گشت رسانش بدو نم که شکست گشت خواهم عشق که هر دم تا شاکست
---	--

نور

مجلس

نور

مولی میرزا علی باکو صفا می که رودن اسوه نکو درین جوانی است بای اقول
گرچه فکرش صفا می عالی بر پیداست

ای در صفت تمامه و در سهرم اردو در اشک مگر کون ماثرا در سهرم مولی اگر دایم عشق شود و اماو	در دیر سوار و رایتل صهار تو ای که کالی که از من کرم اردو در علقه بخشید شود و حرم اردو
--	---

مولی شو شری کلام لطیفش مولی لداوگان شعر و شاعری
مولی باز بار گل و دیار بر کن راست
جهابرت خان را با یک که در امر اجماع گیری سرور اری و هست و نکوست کابل علم
اقتیاری او است شرح حالش و گفت باز به مصلحت و کیفیت بدست آورده و من با یکدیگر
راود و بختش بحر است خود را سعاد میرزا ای تیموری بدکور

هر کس که دل جزا دارد تقرائش ریل هر کس که استی	ار و وقی مرگ اسب دارد تر کرده ام رگ ریه و اندر ده میروم
--	--

محمود میرزا صهر شری حامد اول خطه فانی در ماد و نظرا به دست
خط گرفت از اهل او کامی که من میجو اتم
تذلل و بخت آن حامی که من میجو اتم

همدی نوای سینه همدی عنیان رئیسین آباد مضاف بعظیم آباد دست زدهنش
جودت نهاد و طبعش معانی ایجاد

ای همدی خسته بدرد دل خوش ساز
شاید که همین درد تو در مان تو باشد
همدی آقا همدی اصهبانی این مولانا محمد سعید گیلانی مولدش و منشأش اصفهان است
و کسب کالات موطن سلاقی گیلان نجوبت مادر شاه دلی در بر روی مردم بست
و بهر مهتا دوشش سال رشه بجان گسست باعی

با حکم قضا بستیزه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج بقتیر کند	آهن با موم نیزه توان کردن

همدی استر آبادی برادر بلا نظام معانی بود و در سنه اربع و عشرين و تسعایه از دنیا
رحلت نموده

ساقی بود بی ادبها محب از ما
ما مردم ستم نیاید ادب از ما
همدی سیاه قزوینی از قوم شقاقی مروی بذلخ و لطیف طراز و بدیهه گوهر محمد
فتح علی شاه دارای ایران بود و دود العر بسیر و سیاحت بسر نمود و در کتاب مالکتاب
نوشته که بی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در دست زنی گفته

آن بت طناز با صند ناز گفت	سمی کردنی داشت مطلب روا
گفتش این در کلام از دست	لکس بلایان را لا ناسی

و نکته فتح علی شاه و عطای خلعت فاخره چهره اش بر افروخت و وی از او میخانه بها
باده فروخت شاه از استماع این معنی براشفت و بی فی البهید در جواب گفت
خلعت نوشده در باوه ویرینه کرد
که بود باوه ویرینه به از خلعت نو
شاه بخندید و وزندی نقد و خلعت دیگر بخشید و تونهی در چارباغ اصفهان سر و پا برین
صراحی و جام در دست می گشت و از آن گشت تحسیر ندان بروی گذشتهی پیشین

هر که بگاردی ماله من ای چمد - یکسته ماتو معالوم شود وقت درو
 دودنوی بودست این تمیز تیا آری میگویی

در دهن فدا طول دستم تیر تر	را مروی اولاد و جو میر تر
میده و دین دست پر انقلاب	که میان چهار آفتاب

و بخس بدای ششم کاشی گفته

پرسیدم اریه که ای پیر سالار	از مرقی آفتاب چه شد تاج آفتاب
آی کشید و ماله را برو گفت رار	زور که شد به میره کس آری بر گوار

خویشد بر بر به راه که بهار

مهدی راری یکتا بر صفا سخن بطار نیست

تاسم جو که رسد در باغ و در پیجیر نگار شد

مهدی بپاهدن طماشا تاسری بود خوش حواس

میت گردان که از تیر کشتن آب در وید و دیا گرد و

از مسدود نه با آواز هم میامد با یک درار ساریست یا گوش با کوه

مهدی قلی میباید اس علی قلی میباید که قاطع را تحکس صفا نیز مریس حاجت مهدی

طنح ملیر و دهن مستقیم بر شمع ان ظم دل حی حاجت

عجب بخشا نظر یک محال دل با دارد	تعالی اندک که بار امر و تیر کین جملو دارد
دل بی آرد و دست و دل آفاده مردار	مرا محسوس جرد دال جرمیت و بیاد آید

مهدی محمد مهدی بیلوان بار صس علوم و محول صید و اقی و اندک کمر کالات مهر و

است در بیلوانی و کستی گیری سر آقا قیاد و مال بوده و در می موسیقی کونی مستق

موده و امیر علی تیر او را حلی نهوده

میستاره پیش پیش بایوس بخار و

تار ایشان گویم احوال دل صفا پاره

مهدی

مهدی

مهدی

مهدی

مهدی میرزا مهدی این میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
بعد از جد ارتقا نیز گردید و بعد از فانی بمنصب وزارت رسید و کمال ابدت شوکت
گذرانید تا آنکه در سنه ثلث واریعتین و الف از سرای فانی بعام جاودانی رخت کشید
و ملا محمد شریف تار بخش چنین بهرسانید
آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت
آصف دوران شد از بنم سلیمان جهان
و کلام مهدی اینست

تیغ او پیوسته دار و آن کبر را بر میان	میرزا احمد نیکو بجای که صاحب جوهر است
پی دور و ز کسان را ز خاک برگیزد	نذیده ایم خود دولت عزیز در پیراست

مهدی میرزا احمد نیکو که از حضور نادر شاه افغان عهد سوانج نگاری داشت من بعد
بر مسند بیزی و شیرازی شاه چیریت نگاه قدم گذاشت در زنا نای و متانت فکر
وجود طبیعت لوای یکسانی می افراشت و نظم و نثر کمال خوبی و خوش اسلوبی می داشت
حالات و وقایع نادری را به طریق در رشته تحریر کشیده یکی وقایع هرات نهایت سکات
طرازیه دوم تاریخ نادری که بشارت روز مره اهل زبان مقبول خاص عام گردیده دوم
دوره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده را با سعه

مطلب طلب گر همه خود بادستی است	پیوسته سر انجام طلب سیسی است
گر ماه شود طالب و مطلقش مهر	هر چند که کاسه پر کند باز سیسی است

چون حاصل غنای تو فری بودی است	بیدار کن گرت بهر دست می است
منع و مشی خود که حاصل من و تو	گردی شریاری نسیمی می است

مهدی میرزا مهدی مروری از خوش فکران شهر قم است طبع فراوانش پرورده مهدی
فصاحت و بلاغت با فروع ششم

چون شید جراحی است که بردها دارد	حائی که در متبع رخت بکس با مردی
پیدا است دل شکستگی مار رنگ تو	آینه دار متع جو جس مثال
مهری شندی در تن مشهور چاهان سالی و کلاش مقول طالع ارباب سعادتی	
که در شید توان ساعدت ار شید را	آفتد برابر شکست این دل غم شید را
چون ساری رگی است در ایدیه را	مک کین ریت که آمد تو آمد کردن
نقش ایدیه بهر لیست در ایدیه را	مچ آینه که گرد در جس عکس پیر
میر جان گاهی میر جان مجیر با عاده و کلس می آورد و در شهراد و لهر سر	
می رود و کوفت و در و در پیش چل می نمود و در تر صبح و در پورش با کوا و کرات	
و قلوب می آمود	
چشم خود دادند و در گریه گلگون می کنم	کاسه بهر سبک کوی تو رفیق می کنم
رباعی	
یارب که ز دوستای جدا با دوق	پوست به کس اسامه دوق
هر کس استیرنگه ناما دوق	یعنی بهر اوق متکلاما دوق
میر تقی ناصرات زرت است کلام شیرینش اعلی از مرتبه	
میست آینه محبت که در آریاری گد	
میر سید جمال عددا الصدور و در عده ما طای اقیم سلوم و مشورت کلام سلسا	
قلاده محو رور رباعی	
وایم که نایب اعلم بوده	قال عاشق و در حق نایب نور
مویشت سید و سید پیکر	این پیکر من صلاح کار پیکر
میر سیدانی حاصل با می است و سبب مرا هست	
ای دیدار ماه حال پیکر	

ن

ن

ن

ن

از دور بین زلف تو بر درخون بکار گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باشد چنانچه طایفه عین و چنگ خراب باری چو زلف مکرش از دور بکار
--	--

رباعی

افسوس گشت ای چاهجوی نماید در کوئی تو خانه ششم روزی چند	وان جعد سپاه عین موی نماید آن خانه خراب گشت و آن موی نماید
---	---

میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر رسید
سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمایه ازین عالم رحلت نمود

عمری از شوق و تالاب و قدم همچون چنگ
طالب بن همه شانمان جهانمند و مرا
سوخت از غصه و در غم چه کنم چون سازم
این بلا بر سرم از حسن حظ آمد امروز

میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ از اهل ارباب بادشاه بود در شهر کشمیر چنگ
ست و تسعین و تسعمایه تحسین شربت شهادت نمود
که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی ما
تمام که از چهره فکندی نقاب
ناب نیاورد و نشست آفتاب

میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف بمیرزا بزرگ فیض آباد
از اولاد فزایوسف ترکمان بود و بعد از هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد ازین
رشد با مادی نواب شجاع الدوله بنادر وزیر الملک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه باغی
نقیس لطیف ترتیب داده در آن از دگر دید و دست از طلب حطام دنیا برون داشت
پایان قناعت کشیده است

انچه از حسن لطافت مکتبانی داشت
همه را الطف خدائی بتو از زانی داشت

<p>۱- بران ستمگر مودعی کنی - قول قیاس آر مکنس گل ز دیو آید میهن ستم گستاخ کرده سرور وانی گیتی دل رده حد بر سر بیای در چشم گداز</p>	<p>۲- آنکه بار تو شیب طرد پستیانی داشت و در شکست زلف تو سنا شکست من شد و لعل نازت زده خاکم میان گیتی جان گشته قران بر سر تا میان گیتی</p>
---	--

تبرکات

میرزا حاکم از عجم شاعران خطبه ای است و در دیوانش میسر را بیان است
 گفته که گوشت مرگت اگر در سید اید که موسیقی باغی شکست و اماں است
 میرزا جان شیراز از علمای تحول و کلام مشغول و قول بوده و اگر گشت شش طول
 و اشارات و شرح مختصر اصول حواشی دقیقه تحریر نموده

دیت از بحر قوافیم و تن و دوتی کدم با امید می در بر و دست در آغوش آدم
 میرزا حبیب منافع میرزا علی مار که مرا حاکم عالم مورد و لعلی بود و ادب عراق
 متن می است تمام روحی حسن و قبح همه در انکالی می مود
 دل مگر آینه عارض یا دست مرا که مودم بسیم با دهنار دست مرا
 گفته که کوی تو بود و خواب امل که صبح قیامت ما و بیدار تو
 میرزا افتخیر میرزا لاهوری رگیس یان و شیرین یان است

تبرکات

<p>۳- در حسرتیایان با کرده حیاتی جز تو تنم شاد خوش گاهای گریه میم با توان دارو میرزا را با تو بهما که ارحامی در مرا</p>	<p>۴- که بیدار و خواب سبب سر استخوانم را سیم که در تن شیشه بگرداد و عمام را بر آستان تر روی کل شیمی کار و علم را</p>
---	--

تبرکات

میرزا ابی از مردم ساده و معاصی اوقات بیگانه را دیده و در سید بلخیان میسر را دیده
 شیرا اسکندر که در سید
 میرزا ابی که گو که بحر است این که است عالم تقیم و عالم دیگر ستایش
 میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی میرزا ابی

تبرکات

بهار خند و آفتاب تحال فرمود

کیار اگر خند و جان را به بتار آرم
 باری چه بتار آرم که بار دیگر خستد
 میر گل از موزون طبعان خطه شعله بود و روشن گشتاری بزم غنوران روشن نمود
 با طالع ناساز چه سازیم که یکبار
 دستی بفتانندیم و سبوی و شکستیم
 میرک خلیفه خلافت ملک غنوری داشت و عظم و نسق خطه سخن بهشت نیگداشت
 لبین سخن ناله و من بر سر کوشش
 ادعاش گل گشته او من عاشق رویش
 میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان مباش در پی آژد کین همه
 کاین عالم خراب نیز و بانیمه
 میرک میرزا میرک بیک از نیکواندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار بایاری
 طبع روانش سبز و زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نماییها مردم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چاک میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مشرکان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبود تنها	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل فلک مرا آنکه مرشت	در فرق سرم نامه اندوده نوشت
در بحر اگر قدم نه خشک شود	دو رخ گردو اگر بزم پرست

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر علی الهان میرزا بود و میرک را بحلیه فصل
 کمال محله نمود در حسن خط بر خط حسین الخطان خطای نمی کشید و در سخن طرازی صغیر
 دیوان سخن را از بی و زینت بی بخشید و در سده اتمین و شصین از مایه عاشقانه دست
 شربت شهادت پیشید و در هرات مدفون گردید گویند وزیر محراب یکی از شاهزادگان
 بگلکشت باغ مراد هرات رفت و به پیش العیشت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این را

و مطلع دلش گرفت و در دیوار حشرت ماه فوتت بر ما سغی	
در داک گل مراد - باغ مراد	هرگز مراد دل نمیگشاید
اصوس به چرخه عالی اصوس	هرگز در در دما دمی مراد
مطلع	مطلع
ای منو که در تن ملک میدار حیف	باشد در ماه و تو ماشی هر از حیف
تیش داغ مستین آینه طویلی تنو	قد میرا که کوتاه تنو دایر انسا
رباعی	رباعی
ای ماطر سستد ناشاد ارتو	رحان و دلم همیشه بیدار تو
هرگز چه میری امیر بیدار تو	بسیار دار تو هر از در دما تو
<p>میرک نقاش انصافی در سر کار شاه طایب صفوی پاریسی سر آمد صفویان با مالی بود و دهته تنگ مدیم بود و دهته خوردا - کمار دم که گویم جسم همه تنو در میرکی میرک خان پاکیزه مادی بار سر دین رخ رفاسته و ظاهر و باطن انصافی بود و صفوی آثار استاد و باطن ملکایان سید و منطوق نظر و طاعت شاه عباس با صی گردیده که شک و دوسواس بر مرا حش غالب تو در هر روز چند کثرت حاصل کمال اساع میم و دار قصا روری برای عمل در جوش آب شدید لظ و حریدار شدت رود و قس حرارت غریزی وی سطحی گردیدنی القور سر و گشت و این واقعه در سه ست عشر و الف رو گذشت دیدم قطره خون را زگر برآورده - مدیدن تو دل بار دیده سر بر آورده در و دیده - ترکان نو که حارفت - پایا علییده فار و دیده سر بر آورده ر قد حیتیم تو میران صبح چو هم - که چون در مرد تو با دام تر بر آورده پنا شایست میرکی و دیده دول - هر از دانه لعل و گشت بر آورده میرم سیاه موی نو دار سید طعان قزوین با هرات فادر او دلیان ست کی شکر</p>	

نکته

نکته

قصاید حمد و نصرت و غزلهای عاشقانه و دیگری بغیر اینش خواجہ عبدالحی متخلص مظاہر و
مضحکات و ہنر نیات از بیعت بدست بایام علی شاہ ابدال بعضی بکمال باطنی و بعضی بروی
و فحش و مجون اور ایرای ستر حال و متفرق خلق از و شمرده پایان عمر و قریب اور اللہ تعالیٰ قاضی
گزید و ہا بخا نیز زمین آرمید از دیوان اول

ای رفیع قدس باجباب تو التبا غیر از تو کیست شاہ سراپردہ وجود میرم ز غیر دوست بدو طریق عشق حرکتین مجلس اصحاب روش میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد تا قیام در ساغر آنگن آب آتشاک را زندگی از بادہ جو میرم کہ دہقان اہل چایکہ یار بادہ فروشد محجب مدار جو چرخ حسن و از زیب ہوت جو نمود چندان منوش بادہ کہ پیو آورد در دو لعل او توان ددم صلاح	بادا ہزار جان مقدس تر از خدا یا من بد اچاک من کل مار بد شرط رہ سستہ قطع تعلق ترساوا کہ داشت صحبت تا ز کدلان و شارا خاصان ہر چون خامہ بریدند زانما تا بشویم از کدورت دخت اوساک را از زلالی خضر سرور دختل تاک را کہ دفتر صلاح یصبا و صہ صیبا عشق پیدا شد و آتش بہر عالم زرد کہ یاد او مباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر نوشی آورد
---	---

رباعی

کاسے بے سر سجدہ انداختم تا از بد و نیک دہر بیکانہ شوم	کاسے بے سر سجدہ و پیاہ شوم فکر سے بد ازین نیست کہ دیوانہ شوم
--	---

رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی بہ از صاف زانہ دور آشنای بہ	در عالم فقر ترک خود کاسے بہ و ز نام نکو ہمیشہ بدنامے بہ
---	--

اختیار میکند و جد می که خانو نام دار و بچو بداری و رگاه اکبر بادشاه عصای اختیار
در قوم بدست می آرد و این می بوزونی طبع و رسائی ذهن خروق نظم را بر وفق
فکر صافی نمی بزد و صهبای مصفا می سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و بجا نگیر بادشاه
او را بنصیب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیکم کمال تفضل و تملط بر حاکم
مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیکم بحضور بادشاه مرثیه بعدا ولی و کمره بعد خری
عرض میدهند که می متمنی آنست که شاه دمی کوش بر اشعارش تند و هر دو ملتس را و را
اثر اجابت می پذیرد و می ناسرور و فوز بطلب فرامیگیرد و در و در اولی بحضور

سلطانی این شعر بخواند

می بگریه سری دار دای نصیحت گر کتاره گیر که امر و در و ز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زمان شعله آهسم ای منفسان دور شوید از راهم
بادشاه هزار بار بر شعرش تبسم می شود که دور باش عده چو بداری از دیوان اشعار هم
از یادش نمیرود

چشم که سحر فال بگو زبان گل تر داشت	گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت
نقشه ز لعل تو بر گز بشرا بنه خرسید	هر که واسوخت ازین شعله با آبی نرسید
هر کجا آتش عشق تو بر آفر خست اند	شمع و پروانه بنهم ساخت و سوختند
بسکه لیتم کمر بکنه خویش	نشرم در خراش سینه خویش
ای نیست ناز اینهمه بایر که بوده	لذت فرای یوس و کسار که بوده
آوخته بگوشه گل غنبر چکاند	خلق شکار کرده شکار که بوده

حرف النون

22

2

1

ماجی شاه قاسم مشهدی با اولاد و طی دکن پسیده نامی سال مسیو سیاحت آفتاب
سه مرد و از اتحاد اراکله شاه جهان نامور و آور و لوا سی بر اراکله مسعودت
بهاورد کمال قدر و ان مسکے و و مع معاتی - ایسی معین فرمود و بعد چندی - بیت حضور
حضرت لوا سی و تیمار و دار و طی برآورد و اگر آما و صوب ملک تغار علت بود و را می

آتشکده در سیرامی مورد	پردار در شک و سیرامی مورد
تعمیر و استوار شدن	تاسیخ اندیس سیرامی مورد

ناجی کاشی ملک الماس واسط کاشی خود در معانت حمید وار و الد خود گوی مسکت
می رود دست

سازد ملک و کمار شرم حسیان در سبط دم
که تو هم را وجود دم ملک آید اهل مستورا
ناخدا آقا محمد حسین شیرازی بار مور و طعان ابرو
ماست لطیف الطبع و جری منطاط
و تیرس بیان بالقفل در دارالامانه نگه داشته
تخت نهارت می نگرداند و حساب
کامرانی در بحر صحران نیست و شربت میراند
لعل محمودان غم را دیده و بدنی ناگهانی
و دصال هو هملت گردیده از کائنات خود
مست که متوسط اکمال با شعار جویش
مراود روح این معنی
فرستاده معنی میشود که الی الاکثر
ارواح شعرا و العاقی اعظم
سجاد هزار بیت امداد

<p> یون حسن دامت جہدی در کشور گویان چون من بحر میدان طبعیان کد بر سو تحرار و تحیر لسانی دست رستم آفرینش جسم آید حسدارا آه رد بکا و قی حیریت حس را مگر میای مانی گشت عالی مران جاہ مہشت دست دیار حورشت </p>	<p> لامد رانی ولایت خدایت لود خدارا در کشتی بوی انگلستان ساسی قی تو با خدارا سیک آستان دیدم سرود دیوار سارا مکرده دست بحر و در کجا جسم دوارا اگر اقله لیلے بر دآہنگ حورس را اگر جسمای غم سر شام آستب یہ حاتم قاتلای مانع و داس گشت </p>
--	---

ایام می در درمی و گردش جام است یارب این جان جهان دلیر و ناکد گیت بجوئی عشق کس مخم نباشد مرآه دولت دیدار این حوس باشد ماه من چون بر چین گیسوی شکیند	مضطرب بمن این مرده که نامم کام است محل آرمی که و شاید کاشانه گیت دران ره هر جای جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رواق از سنبلی مرد بازار نسرن بشکند
--	---

بر غزل ناصر الدین شاه والی ایران

ترک چشیش باطل را ترک نمانی میکند همنانی در غزل با شاه خانی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد که خنج حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه به شایستم سپند هستی خود را بسوزان مجراندازم بر غشم شمع شهر گنبد بر ملاکسم	ترک من چون بر ستاد بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع ناسدا نکسانه عالی از پاگران جانم بر خیزد خوشا چون و بلاغیر می بیابانش چه میداد ساقی روزالستم بیاتاد ورق دل ای بکھر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان راقبا کنم
---	---

تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیه طرّه طرازی سیه

از خون گریستن بت مار انبیه نبود بهر دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی احمد ناسنه در پیشه نذر گوسه دستش غولانته بود در باغی	چون ارغوان شگوفه مارا نثر نبود در هر درمی که در آئی گدای آن کوته
--	---

هشدار گزین جهان من غلامی فرت آمنه بر طایفه مستی اجل	چون آمد به بین که چون خواهی فرت دین دانه چون صدابون غلامی فرت
--	--

تا در معرفت بلا نادره دامن ناسنه فرت باش گویا بالفاظ نادره سبانه سست
کار سازان جهان نذر کار خود چاره اند
سیل شوا آنکه شود گرد از خستار خوش

ناور مادر جس اگر آری است حسن و حسن فصاحت و بلاغت و حرکت طبعی ازادی

بسته را با نوجوانان با ایام بکار بست	حلقه را بعد بر پیر و جوانان کلمه در باریست
هر که شد مقتول یا رویت حیات بهر دست	آنجوآن کشته و تیغ تراود بکار بست

ناوردی سمرقندی از افاضل شعراء از حدیث و گفتار شیری تر از رماط و فوسد
مردی خوش طبع و عاقل و مراجع بود و معنی و لغوی نظام نام مراحل مدگی می نمودند
که سائنس استاد بود و مطلقش این بود

من دل شکسته گویم معصیه نظام است که باستان فی وصال دل با توان نظام
آخر از باستانی دوران در وطن بجان آمد و عرصه پایون با دستانه و دستانه آمد
قصاید عواد در پنج پایونی تسلک نظم کشیده و درین وسیله رتبه تقریب با دستانه رسید
همین عاود سه دست و کشتن و شمایه عالم باورانی شامت سحیده مکرری تاریخ و کمال
سحیده یافت

حتم برسم قلیه تاریخ فوت او گستاخ و در دست یکبار از محمودان
و از کلام مادر بست

ده جیه حوام است قدیرا	سده شوم آن قدیرا
شکر گویند که عمری بود ایما	لیم وجود کجا آسودم آنجا
چیزی مادر می چونی در دل کو	گهی با خوش گوی خوشدوم ایما
تسک رزم کن با خوش استخوان مرا	سازد سه کد تیغ و دستان مرا
شکر مند و ترا تا دست سید است	عانتان را تو را جو سید است
گر دیا قوت لب اعلیت عجب حقی میسید	بیکس در دور با قوت عجب حقی میسید
کتاب پاک است آن شب شکر شکر او	در حقیه کان پاک است آن دهن او

ناوردی میگوئی از میگوئی و میگوئی میگوئی معصاف صوفیانه و کمال دقت آن

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش بایرسمین تن من جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه بصددم پراگند و شدند جز خون جگر که ماند بردامن من
نادری شو ستری خوش مقال و صحیح اخیالی است که خطا شو ستر او را ز ادو بوم و بوم
در انکارش السادر کالعدوم

ساقی بیا که بے می لعلت چو لاله با	بر سنگ میزند حرفیان پیاله با
متنم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من بر معامله دارد
اگر کم پیش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تنی ز حکایت دلی پراز گل دارد

نادری بشهدی از نادانیشان بود و نوبی در نهم در و نود

بناخن میکشایم عقد های موی ز تولید سیه بنجم چه سازم در غور و مو شانه سازم
نادری هر وی در همانا در کار بها نموده خیل و قیصر سنج و نکته آفرین بوده سه
چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد میرا پیش چو گیرم از ره دیگر وان گردد
نادرم از کای جهان دارا رایسته لکن در سخن سنجی سلیقه شمارست و کمین برادرش میزد و
لال زار در نظم فارسی دارد و در سنگاوی دهشت که دو دیوان ارد و یک دیوان فارسی
بگاشت و در سینه بیکزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقه و اجد علی شاه خاتم
شاهان او درخت از همان برداشت سه

شود ای کاش سویی دشت و دشت زبون	بفصل گل سر شوریدگان سازد خون پیدا
شود نام تو روشن گر تسلیم خم ساد	که نقش ساست بنماید گدین و آنگون پیدا
تجو تصویر تو دل و دوبرین ما	خاک و ره تو سر بر چشم یقین ما
حاصل شده در صحبت هفتن فراغ	ز اندم که در عشق تو شسته بنشین ما
مضمون بسته در غزلها نمیکنم	گل های تازه میداد از گلزمین ما

نادری

نادری

نادری

نادری

نام و محل تولد و نام پدر	در حال است حسن علی افریق ما
اولی سرکرد ویدالیت و زمان و محل	مکه حلی می پدید آمد عشق سیریت

نام و محل اصالی شاعری لا اوانی سرخ بود و معانی سیکو بود و نامی محمود است
 کبریم که دل رشتن تاں خون کد کس
 طالع اگر برو کند چون کس کد کس
 نازکی استراستی و کلام لطیف وی را راک جیانی الهام دے سے
 ماحضان ارسل بدیشتی گشت و اسکر و جوش
 حادثی دید و پشایان گشت و کس کد کس
 نازکی تریری بقلع دوری میست می بود و معانی باورک وی حاضر قرق باورک
 لیسداں بود

داع بر دست جو آں سیم ملی سور
 دواع اومی همداد دل من سے سور
 ناسخ شیخ انام کش گسوی از ششامیر شعری دارد و بود و شعر فارسی کثر تو می بود و معلوم
 اوید و شنگی کمال است و نظم معانی در زبان بخت توید میگذاشت حواحد چید می
 آتش با که معاصران بود و مای شاعرات و مطاوعات است و شعر شاساں دارد
 تفصیل یکدیگر از اختلافات مدین زبان شعر دارد و می گسوی و کات و احاطه افش
 است که بود مطرا ملا و سیمین دو شاعر ماسور دارد و او استاد خود را از آن کمال
 می شمارد و حریه حیات باج در شاعری و حمید ارباب شملت عشر مسموح گرد و پیر شاعر
 در می وی حر کلمات و قوافی و تمییز که با ماں دیوان دارد و پیش مطبوع شده و غیر
 هم بر صید تاریخ حلیو سیمین الدین حمید آد شاه مراد و کج خلطت گسوی و کس اوان شاعر
 هاند صیم شنگ میرسد و زارت است قطع

چون شاه در من صاحب جور و انصاف	شده بحسد و اورک مرصع ماس
گردید و بر غلش و صیر جمک	کو بست معمار فراست فارس
اول است شاه شد قوی بر مظلوم	در خود و زیر شد می بر مفسد

سازد قدم شاه خرم را یا قوت تا ریخ نمیبندد تاخ تحسیر	وز خاک دزد و دزدگر در دین شد اسکندر و وزیر سلطان خس
و این قطعه منیت جلوس محمد علی شاه ای سرافراز زمان تاجور کشور بند	بادشاه لکنو هم از تاج طبع او ست ریشک دار و فریدون جم و سکنه دین
بفت میاره بغیران تو با هفت فلک لکستان تفتان تو فلک نقاره	هفت اقلیم حکمت بود ای داور بند کثرت ثبات و سیار همه لشکر بند
سکه بریم و زهر و مده ای شاه بزن هست عالم بدم ریشک میحت زنده	ای فدای قدم تو همه جسم و دین روح خاک قدم تست پی پیکر بند
آنچ بر نود سیر پاک معین الدین ست تا صبحی نامش جمال خان و وطنش	بشعل و یقینا بادشاه خاد و دین ست فکرش ز ساد و طبعش نو دین از
مقر بان میر محمد خان غزنوی که از امر و عهد اکبر و مراخواه	دار شاه بود و ملا عبدالقادر بر اینی را قلم
تراخ از می عشرت درام گل رنگ ست بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق	مرا بفکر داشت چو غنچه دلنگ ست که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده ناصر صفتش از قریه یک مضامین بشیر از شاعر	لذتی دارم ازین زخم که کار زده ست نکته پرواز
سوگند بزلزله پر و چمنیت سوگند به سیکر سعادت	یعنی یکست و غیرینیت یعنی که بروی نازینیت
ناصر بخاری حضرت خرمین وجود طبع گوئی خوش کلامی از میدان نظم برده و بسنده قضای از دوی عبدالعزیز خان دامای بخارا سر آورده	خطیر آوردی و انگشتی بجا نم خطر ملک متور از برات بی محل کردی خراب

نسخه

نسخه

نسخه

قدی جو سرود و سحر بخوار خوان دایمی - مروتی که در تاج گلستان داری
ما صبر سا ادا و استیلا و سحر و جادو و شایخ موقر و خاتم النبیین است طلب پروا
مسطح طبع عشق و کینه خوشش گشتاری ستور و دور مدارش بشافره مطهر و
منصور

واعت که امر حلقه بشکلی قری داشت
ما ندرتیب زور مبارک محری داشت
ناصرید عطا دهند و بوی عشق خوش فکر و در آوی عشق سخن میزد و این
معنی تهی نمود

ار حود آں سیر و سخی گلگون قیامیو شرم برود
مقصرع نوز و دل در گینار سیر و شرم برود
ناصرید عجمی صرخاں بان محمد سعید جان طباطبائی در شهر ساریس قیامت داشت
و باصلح تیر زان محمد حسن قاتل بر زمین شمر شد دم توچه گداشت است -

گر می شوق فکر کردم چرخ مندا
عمره و عرقه او تا زخمی گشتند
رنگش بگذاشت کار کوئی تو وقت کرد
گشت زخمی گشت ناصردیوانه که باز
کوهر او من دجله گردید انگساری بر این
چهره شوقی که وجود صدقار انگشته است
یار عهد یا خویایان سحر قاسم ترا کمر
ماحقان گویند با صراحت که ترک عشق کن

در دل بسک نیم آخر شری می شد
شوق عاشق کش می داد گری می شد
بعد عمری اگر من نامه چه می شد
بر هر کوی تان شور و شری می شد
آه جان در لاله آینه و رازی می شد
عالمی را بر زده در زنده دای می شد
دوستان را گشت خیم و مستداری می شد
داود و آوار گشت دل انگساری می شد

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل من شعر و ستاعری را چون بی واقف و بیاد بر بود است
 به اعتماد کند کس نوحه و انت انت ای گل که جو خجسته زبان در به زبان داری
 ناصر کاتب الاثر ایام شیرازی ستاعری و خیال و شیرین و سبکی لایوده و جرم و جرم ایام

تیره انگلستان و در مملکات افراطیای آن مرز و لوم کمال مصلحت و نفع
 نوشته که در دارالاماره موسی مطیع شده مطیع طالع سخن تاساں گشته است

حال بر روی چو پاش ترکاری میکند	قدر همد وین که با خورشید یاری میکند
تاری از لب کشتن گرس گم میوید جان	تاقیامت برشته نعم درازی میکند
عشق اندر کینه و بخاری کشید مراد	پر کما باشد محبت کار سازی میکند
مادشاهی بر دور ویشان مقام گشت	لاحرم محمود اگر باشد یاری میکند
یار اگر لطفی تا صبر میکند مودع نیست	سده اسکیم و سگین نواری میکند

ناصری محراب میرزا احمد و سلطان السعیر میرزا و نصرت سخن و داراب سخن
 بکمال مملکت و سلطنت میبود در بعض کتب درون یا و سبت نوشته است که در سال صد
 و شش و بیاری سال گشته است

آمد بهار و دل شده را که یار نیست	پر فای مالک را درم حوائی بهار نیست
دور در نگار ز سبب دیده ام و	چشمی نوشته ایست که در در نگار نیست
در گشتن تو صبح خوشی آگاه چو نامر	در هیچ گوش نیست که چنین بهار نیست

ناطق حواجه رسته آمد لا هوری در و بی شود و پایانه و برای کس کمال بکمال گدا
 شانه در تلاطمش نور العین واقع خوش فکر و خوش طبع و خوش احکام و زده و در دست
 سیرا و با جانان مطهریت امانت نموده حتی در طرح آنا و سر مرد و در آغوش و با لگو
 لکسو آقا مستگیر به با جانان نقاب و ابداع میرود

لوا لوس المان تو موس آمد و رفت	بر سر قد کمر چو کس آمد و رفت
جو کس و دوشی مثل تو دشمن کردم	کند شعله محسن ایچ خودم کردم
حاجیکه سیر آن قد الا کس بدگس	ابر سر و پوستان چه تا شا کید کس

ناطق دلدوی تا عری خوش گشتار بود و در عهد گبر ادا شاه برم سخن را چهره سار

روشن بنود است

هجوم ناله زنجیر را افسانه میدانند / دلم گشت بنگی را اگر دشمن بماند
ناطق قاضی لطف علیخان از مستان شهر نادرش و در خوش بیانی حرکت شعراء
فارس است

برک چشمش چون بیک آرد سپا خویش را باز آرسن گرم شد اشب زونخ ما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشم نم بخدا قات و دیدار ندارد آخی بی عیار کردی بند دام در جهان بشکاه دایر باز قاتل کردی	تاوک و تیغ و سنان بخشد به خویش را افروخت بزم لاله رخا ناز چرخ ما قشقه شوقش دل خفته چو خلق اسیر است بورنه بت من پرده بر خیار ندارد از خدای خویش تن شرمند ام خلق را اگر آتش بقیامت کرده
---	--

ناطق لاله و منیت رای پیر مثنوی تجرای از کایان دارا حکومت گداز بخو شکونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب مسلم شاعری می افروخته

شور محشر بود و ترانده ما چکنم به صحرای روز ازل بیاد لعل میگویند چنان خون خورده لعل گل	بانگ صورت در چنانده ما می و نقل است آب و اندام ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخ مرغانما
---	--

ناطق استرآبادی مصنف بیادقت و علوم استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکوب غلط میکشاد بند سکوت بر منطقه مستیقان می نهاد جذب سیر و تاشایش
در عهد اکبری بنر تنگه هند کشید و اکثر اصناف بلاد این ملک پیورده در شهر ناکرس
زیر خاک آرسید

حیران شده روی تو از بیم جداست آتش امیر باغبان سوی گلستانم میر	بردم نزد چشم بجزرت نگران است تا نظر در بوستانت میکنم خاکستر است
--	--

ای دارد و رسم عمرات تمام باشد یک عمره و اگر شود آیت شده و عمر
 با طاعتی قرین می شود پیش از حاکمیت دل نیستی است
 ای کل شده و مردم هر جا می باشد با هر کسی و جایی می باشد و با هر
 تا طریقه آمد و رفتی اس می باشد که گویان حلف سید صحر شیرازی بود که از شیراز
 رفته و در گزات توطن اختیار نمود و رسید و ای با خیال خود که در شیراز رفت و شد
 در هر یک سوره و در لیل مضطرب بود و گشت و بعد خود گزات سایه پردی و از سر گشت
 و در تحمیل علوم و ریاضیه و سیاست و گشت ملک معرب و غم متحول گشت و گشت
 نعلانی در و حال و علوم کیمیا و کیمیا و غیره و یک سالگیل سایه و در شاه جهان آباد
 از مقرران از گاه شاه جهان از شاه گردید و آنکه از حضور شاه می رسید و سیاست
 و گشت یکسالی در هر دو یاد و ده آمار از این گشت و وجود حق میرزا و حجاز
 آورده و سایه از اصراف طعام و شراب خود می نمود و در یوشی که لباسی و در پیش خود
 و در هم معدود و آنکه شاه می قیام و پناه ماوی اعتقاد تمام داشت و در حق بسیار بود
 سقول است و در وصل و گمان نرود که از حضور سقول بر کتاب و ادشاهی و در هر کمال و گام
 رحمت و رحمت و خوشی و ادست است و در و معنی او را در اگر آما و آورده و در
 میز و ریاضی

ای که سبیل چاکلی و طاعتی است ترا	ای که در دست که ساقی است ترا
ای که عاشق و حیر و روان گزست	ای که غلظت تنه و توانی است ترا
تا طریقه گیلانی کلا من سطر و نظر از اب حمدانی است ریاضی	
مدار و دل خود که تاده و تاجیه شود	در دست و عاشق و تاجیه شود
سردی و دل و دل و دل	سردی و دل و تاجیه شود
تا طریقه مهدی و تاجیه و فارش و طریقه و تاجیه است	

سحر زانفت غنیمت بگوش هوش رسید که هر که بدگفته است بد بخواند و خدای
ناظم کرمانی از وطن بپند و ستان قدم گذاشت و در کاخ پهلوان قاضی محمد صادق اختر
صحبت داشت

شدم آخر اسپر غمزه هندوی طنکار
چو صید بسیل افتادم بدام آن بیری بیکر
پیشان می شوی ناظم درین دپانه سرگز
جفا جو تا ز منی سر و قدی عثوه پردار
کجو تر و ارگردیم اسیر خنگ شهاب
که جو بر خور و بیان را نباشد هیچ انداز

ناظم متنی فرزند علی بناری خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله نیرومندی داشت
و بنظم فارسی توجه میگذاشت

نه بوی گل زیگیستان غم زدوست
و امانده دام ز آله پابراه شوق
دل بهر سوئی غم آرد و ست
ناظم ازین گل پیکشاید و لم
آن خط خضر که گزلب جانان برینجا
مانند نخچه چاک گریب با غم آرد و ست
یک چرخ ز قمار بیا با غم آرد و ست
سر و چرخ افغان شد غم آرد و ست
غنچه گل سیر به غم آرد و ست
بیزه زار لیت که از چشمه حیوان برکت

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بنیز نا کو چاک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولود لکنوی مولود است
رومی هند و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عبده سال همراه پدر و پند فانش
تهاب سیر و سیاحت ملک ایران و عقبات عالیله مانده و در تبستان ری و شبستان از مایه ثلاث عشر
بار الا ماره کلمه رسیده و در بندر هوکلی با قاضی محمد صادق خان افشار طائی گردیده و بعد از آن
رحلت بدار ال ریاسته لکنو کشیده و بزرگوار آنکه ازین آنکه معصومین همانجا توطن گیریده

ساقی بگزشت آریای شربیه ترا
کو مدعی بسوزد درین بزم چو شمع
پیران ساخنه در صحنای جوی ناز
وز ساقی طالع بزین آفتاب ز ناز
کزین چو کلمه ماه من است شب نقاب
بشکسته اند قوه و عهد شبان ترا

<p>در چای سوختن سوان خوش او با طم حیات با تو در مردن است بوس ز خون دل مراد بجز او تر و باشت آب نسوخیاری دل روید با طیب تو هستم همیشه در جواب کت خفته گشت آخر جواب علی ایست که در سیرتین تا تم ایضا چه از چه بار شایع ای که از دل تو مشتاقی که فداست</p>	<p>است و را در تنه و دستار ما این کشته با و نه ساریا کار ما سرشک در دهان جوید و سرشک آب در کایه در و در حریفان کشت با نیست فایده در باره و طالع میداد نیست سرور را در سلام قد صانع تو چند مرگ دید و تو ای که کشته ای تو شد با هست ساحت در عشق تو مات قدم</p>
--	---

<p>خاطرم خواب نصیر الدین با طم الملک حسین طبع حال ساد و طم حیات خواب ساد و طم الملک ماری الدین جان بنادر و در جنگ غمزه الحواد لوان نظام الملک آصف صوره دار یک کت دست محمد شمس دیوان حبائل و تامل حمیده و مالک یک کت حق و طم استار با میرزا محمد حسن قنبل مشا هرت میگرد و هر جواب دل ران می آورد و در مرغ می بارد</p>	<p>که صد بار کشته سعدی را در کت کزینما صفای تار و دار و سر و گرد و در صید نه گویا از شب بجزان حریفی نیست ترا که کام دل با کام دل آرام نیست بر دل تست و طوشت و کاشیت</p>
---	---

در قصیده ای که در کت است

<p>ما و شاه کشور و در حضرت مرسل است که خاک تیر و دار و کجا و بعضی گشت سگداری کرد و از انبار و در شش</p>	<p>حلمه موجودات را بود و چون در شکار و در سگداری کارا کتا و یلپا و انبار خاک تیر و گرد و در بعضی بر کمال عیار</p>
---	---

ناظمی از ناظمین سلیقه شعار و زبان آوردان شیرین گفتار است و در ریاض الشعرا انتظام
آمالی این اشعار را یکبار بنام آن بی نشان تبار بر رویه است

مره بر خم زدن و چشم سپاسش نگرید
زیر لب خنده و دوز دیده گامش نگرید
سکندر شکست میرا و ز یقین سبکستم
حاجلان ز اگر بنهار چو بامش نگرید
ناقد از موزون طبعان هرات داز ناقدین نقود منظومات و منشورات سنت است
موس می سنت و تقلم زد و لعل قند جوئے
چو پلاخیل خاسه چه کشنده آند و کئے
نالان میرزا محمد شهاب این میرزا محمود عباس متوطن قصبه جاییس مضاف به بیت السلطنت
کهنوت از شاکردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و سنگاوش نیکو برده است
در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسبر برد و در عین شباب بهایا مرده است

تا که لب فراق سازم	ای محنت دمی ز خواب برخیز
بآرمی آید و من از سر ضعف	نخواهم ز خویش تن فرست

ناله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسطان محمد شاه از بزرگ زادگان
بنده او بود و در شهر اسلام بول بجنور سلطان روم بکمال عزت و اجترار مقام مهم عظیمه
می نمود آخر بعضی وجوه از انجا بخواست و سامان عزیمت هندوستان کرد است و در سینه
سیع و نشین از مایه ثالث عشر در بیت الریاسته که مشهور حل اقامت انداخت آخر از نایابی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا بعتان توجه جانب بغداد و منطقت ساخت
خواهم که چو با من بعد از نشینی
بر خیزی و گویم بنشین باز نشینی
نامی عبد الغنی بنایونی در زرنگ پور حوالی جیل پور ملازم سرکار انگریزان بود و بر لالین
کلمات آه از تر زبان است

مرا بر سر صندل غریب و باو فرست جانانرا	مسلمانان ازین تخم چاک خواهم زد اگر سبازا
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ما چه	نبود و عجب ز طالع بخت سیاه ما

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نامی کشمیری سرئی لعلک علم احواس و تراویہ ابرو دای پرواست و ماحر فیاض
 روح بخت است و ساسنہ سنا قار اسحاق سلوم علی اوست

ہرگز دلم بعیر تو مائل سے نمود	در دیدہ و نقش بدو تو را نعل سے نمود
دہستم ریدہ وادچہ کار آیدم گنود	در گہ دل مٹاں چو نائل سے نمود

نامی مرتضیٰ قلیخان احمد خانی از میرزایان احمد شاہ عباسی نوید در عید اکبر اوشا و در
 ہندوستان ہم وید و فرمود گوید در عید عید باد ساسنہ تختیں قلیان شیشہ شکست
 ہادم اس نامی یار و بالسن رختہ دیباغی

این شیشہ نگہار صفا پیشہ شکست	وین شیشہ گل مار مار کی رازہ شکست
ہاسے سراسق سلامت دادود	در عید ہد جسم اگر شیشہ شکست
کر عسار گلش کویت سیم مار سید	چو ششگل رازہ گل روبرستار ما

نامی ملا عیسیٰ نام شاعر است شیرین کلام و دماغی
 از دل لی یار اتوالی لیسیت اسی دیدہ رازہ لعل شال لیسیت
 عیسیٰ کہ یار دست بجان راویت ای ای توں یارہ دگالی لیسیت
 نامی نوالا امجد محمد از قلیخان خطہ اہرست و در شعر لکھنوی شاہ عباسی لیسیت
 یحییٰ بخش کلامی با تیر سے

چہ میکیم مرار سے کہ نیست یار ایجا	کجا بہت خاک ہستی آشوم عیار ایجا
قد واکہ درد واد واسطے میرسد	نہر یانچہ میکیم وکجا بے میرسد
راں کس نکام دل جی با ہم نمیدہے	می میرم از حمار ویت دایم میدہے
سر وی دلی شیکلی سایہ رسیم	حصری ویلی چہ سود کہ آسم میدہے

نامی میرزا محمد صادق احمد خانی از سادات موسویہ لودا جیلش از خاندان کیان خاندان
 در اصفہان قوطن گریدہ در عید صلاطین صغیرہ نظامی لعل لیسیت لیسیت لیسیت لیسیت

با نجاتش و نمایاقت و در عهد ناد و شاه عالم بقا شاست فتوی شیرین و شیرین دارد
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شمر شد در دل بانی	خردش کرد دعوی خداست
بنی خویان خدای عاشقانست	ولی رسم خداوندی ندارند
بدل پیوسته اش شوق میکارست	شکارش بلیک دلهائی نگارست
چو خسرو سوی لشکر گرد آهنگ	شکر آب مانند نهادهای تنگ
سیه گردید و دور و دگر گارش	بر سوانی کشید انجام کارش
عجب مدعی است و راز یار بود	صبوری کردن و فایده بود

نامی نور نام خا ز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدایان و ادا می داد و ربا می داد

و عشق تو کام گشته دل جان دشمن	ای در طلبت پائی بدان دشمن
در دست مرا دشمنی در جان دشمن	وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی خاتون لایبجانی است
نارینه داشت که در سینه ما جاتنگ است رفت و برگشت مر سیمه که دنیا تنگ است
نائب از سادات همان و شعر او خوش بیان است

آی از خونی مرزوت بیچس مار انداد
خضر این سر شمع پنداری ز نار نه است
گریه بی اختیارم می برد از خوشتن
هست در راه محبت تشنگ من گلگون بین
سبائی لاجور و شوقی بود در تبر عید ویت کلاش از قند و نبات دلا و ز به
عکس خسار آن پروردگار آید است از خالت آب را و اضر اب انداخته
شازی آتی نام مصاحبی بود از اصفهانی سخن سرای چرب زبان در عهد گیری به بند رسید
ای که بوی مع بوطن برگزیده

در وی

نائب

نائب

نائب

نائب

دعا

دعا

دعا

دعا

دعا

دعا

دعا

دعا

دست و دستیره و مژده عرق حوں می آید عالمی گفته رسید که چون سے آید
نجات سیر حیات را در کو یک سیر سادت لاهوری نو و صلیت بحر یانی و شیرین
رانی بر شرف حیات و سادت و دوست

مادیں بلع سال میں تصویریم دست در حاتم نقاش رنگ مہرینہ ما
تیم ہر میں گھر میں صیاب گوہر میں جوں بکا جوہری عواص آب گوہر میں
نجات سیر حیات علی ساکن قصہ سو کام متعلق صلے میں یوری ماہر فرادہ نور و تاب
تالیف آداب عالمات در گشت حیات نکلت می نمود

آب بقار ان دہم آمد دست لوسہ بر ان لب دہم آمد دست
شام عوی دل میں تیرو کرد بر تو صبح و طم آہر دست
کجائی تیراری حاتم در ماں و در ماں حاتم است در حاتم و طرا لیت ریاضے

۱۱	سند و تراجم در ماں مدہم	۱۱	سند و تراجم در ماں مدہم
۱۱	القصہ کا ترجمہ تو حاتم مدہم	۱۱	القصہ کا ترجمہ تو حاتم مدہم

نجاتی طالع علی طوی بہات الشفاء وی دل ماتر اقاہاں فرنگے و روحی سے
یونہی کو نیست نظر برج ماست کما ہے سر ہے و ملائے و بکا ہے
نجات اسمانی نو و گاندی رنگا نے می نمود
اچہ شد تقدیر متواحد کے تدبیر کرد در دلم حوں گشت ہر حوں کہ اور تیر کرد
نجات حج عبد الکریم کسوی ہار کلام علامہ ہادی مصحفی ست و حاصیت درد و
و لکری و داستان بن محض سے

۱۱	مالہ حیر و در دلم گاہے و اہی گاہے	۱۱	مالہ حیر و در دلم گاہے و اہی گاہے
۱۱	کو صیدی کہ ستیم برا و بچو رقیب	۱۱	کو صیدی کہ ستیم برا و بچو رقیب
۱۱	سج را و حوتہ او حلوہ کماں می آئے	۱۱	سج را و حوتہ او حلوہ کماں می آئے
۱۱	چون بکا طر کہ دیا و بکا ہے گاہے	۱۱	چون بکا طر کہ دیا و بکا ہے گاہے
۱۱	امقدر رس کہ ہمیں ہر اس ہے گاہے	۱۱	امقدر رس کہ ہمیں ہر اس ہے گاہے
۱۱	اگر کماہ است یگو آت خان می آئے	۱۱	اگر کماہ است یگو آت خان می آئے

گذرافتا و بگوشش بگرام و زنجف
 زنجف مولوی زنجف علیخان از ارباب علم و فضل و در تجاره و معال داران خلافت شاهنشاهی
 ست و در علوم عمومی و فارسیه و نظم و شعر تازی و در ریاضی و جبر و کمال صاحب استعداد
 بقوت حافظه و قدرت ذهن و برابر اکثر ائمه و اقران فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 کلامش در زنجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 ریاستی جزو یاستی دیگر میگذاشت عبارت عری و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 و تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تازی غریب از
 تصانیف اوست و شرح مقامات حریری در صنعت اجمال و شرح دساتیر در زبان درسی
 از وی خیلی نیکوست تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و ششوی
 هفت پیکار و قصه سیر و رانجه و غیر ذلک با سبب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 ازین دین دار الاقبال بخیال مهم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی بخرید و اختیار نمود و در ششوی سیر و رانجه میگوید

بیانم دشین این و آن کن	بجان بنشسته سیر و جوان کن
جوانم کن بکنر نوجوانه	که نادر و پیریم دور زمانه
و در نظم تورا درین طریق می نویسد	
اگر زلف بگریم حتی بوشش	بکفشار وانا گذاریم گوشش
بیکره همه پاک گذاریم ما	و گر گوئیم اندازیم ما
که یزدان دانا تو انا کی ست	همه تا شناسیم و انا کی ست

و در تقریط ششوی شوکت خسروی مولف مشی صاحبین عباس سوانی این اشعار زنجف
 بکمال سلاست و روانی است

بنام ایزد این نامه و لغزب
 ربایند نقد صبر و شکیب

خرد را داشت کشتای گفیل
 همین بارش خادای حسن
 خرومایه و خردی دستگاه
 چه شبه آن سوار اهل حساب
 روز دست که برید و هم گهر
 یکدست ارا که هر دشار
 گیتی در اراستانی را
 خرد را چون و لغزاشدم
 سی و کشتارش و در کستان
 می خواهد ارا یک بر و دگار
 دل بالی ایان مایان خرد

خرد مسد با سویی و آتش دلیل
 خرد پر شکر و دوا با حسن
 هیچ ششی بر خرد و پیده گاه
 گیتی و حشاش تر از آفتاب
 گهر را در دست و هم کاه
 دست دیگر در معدن و آرا
 یک مانگه دیدست دریا و کاه
 عظم صا آفرین خوان شدم
 بجف نام هسته دل و آفتاب
 که ای مهر با را و بر کردگار
 بیاور و در پیس بیکور

تختی شاه علام حرم اند معروف - شاه میاں اس شاه محمد ناصر الفاضل المآد سے
 طبعی بود تصف کمال تهذیب و یک نهادی در عر و وار و ساگی ارا کتر عالم استیاد
 عربی و فارسی قرائت چهل کرده شعر و شاعری توحه نمودنی بر یاده و بود که عمر سپرد سال
 دره معین ارایه تالی خست حاد عالم خاد و الی بیو

معمود مشوم مار مو بریدم آفت کش گرفت
 تخم و دای امید مشکست
 راه و مال مرا خسته و بجای
 تمام دایه م لال را در احکم
 توان بر کویت قلع مشه و دای

هر که می مید تو بر یکد بر ما
 عمر چو با و حرا و دست نگاشت
 که یک نفس روح و لایا طاره کسم
 خوشم بکج قفس و ما را یکسم
 دل لا کتن مهید و ارا یکسم

سجاده در پیش طغان خوشتری بر خوشتری پرده ی خوسم ما و حق کسرت است

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بی شک است	از نام علی حقیقت آن پدید است
او با هم و عقول را نبوده هیچ	زین خط خطی که علی نام خداست
تجسم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالی و فیض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جز عادت هرگز ظلم کس نکند	یک پرست گرم جوش کس نکند
و رجا بلب آدم بجز مردم چشم	یک قطره آب بر لب کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بود و در هنگامی که چنگیز خان به ارشاد مرشد صاحب روم توجه نمود و در آنجا با مولانا جلال الدین دوی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر سوره اعراف و کتاب بر صفا و العباد و کمال تحقیق و توفیق نگاشت و در سنه اربع و خمسين و ستایه از خیابان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سمری قطری اقدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنار جوی رسیده است	کونی از خطا فرشته خوی رسیده است
تا بجزیر لایا بخاری نرسد	کان لا از خاک ماهروی رسیده است
و یک	
شیخ ارجمند از خدا فی دارد	با کرم و سوز آشناسی دارد
سرشته شمع به زمر رشته دهن	کان رشته سری بر دشمنی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابو الجناح صاحبین محمد عمر اخوی قدس سره عارف عالم و عابد و متون و ناهد مرحله تصوفیه کبار رضی الله عنهم است و در تحقیق گیری غلبه او بود در مناظر و مطار و علی زبان تحصیل و تعلم که بدین وجه او را الطاهره کبری میخوانند و بکثرت استعمال و روم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی الله عنه	

نجم شیخ نجم الدین کبری
نجم شیخ نجم الدین رازی
نجم شیخ نجم الدین قونوی
نجم شیخ نجم الدین صدر
نجم شیخ نجم الدین جنید
نجم شیخ نجم الدین سمری
نجم شیخ نجم الدین قطری
نجم شیخ نجم الدین ارجمند
نجم شیخ نجم الدین شمع
نجم شیخ نجم الدین با کرم
نجم شیخ نجم الدین سوز
نجم شیخ نجم الدین آشناسی
نجم شیخ نجم الدین دشمنی
نجم شیخ نجم الدین طاهره
نجم شیخ نجم الدین طامه
نجم شیخ نجم الدین حذف
نجم شیخ نجم الدین کبری
نجم شیخ نجم الدین رضی الله عنه
نجم شیخ نجم الدین تصوفیه
نجم شیخ نجم الدین مرحله
نجم شیخ نجم الدین عارف
نجم شیخ نجم الدین عالم
نجم شیخ نجم الدین عابد
نجم شیخ نجم الدین متون
نجم شیخ نجم الدین ناهد
نجم شیخ نجم الدین زبان
نجم شیخ نجم الدین تحصیل
نجم شیخ نجم الدین تعلم
نجم شیخ نجم الدین بدین
نجم شیخ نجم الدین وجه
نجم شیخ نجم الدین او
نجم شیخ نجم الدین الطاهره
نجم شیخ نجم الدین کبری
نجم شیخ نجم الدین میخوانند
نجم شیخ نجم الدین و بکثرت
نجم شیخ نجم الدین استعمال
نجم شیخ نجم الدین روم
نجم شیخ نجم الدین اختصار
نجم شیخ نجم الدین طامه
نجم شیخ نجم الدین حذف
نجم شیخ نجم الدین کبری
نجم شیخ نجم الدین رضی الله عنه

مستفاد ما امرح تریبی و مرید شیخ اسمعیل قسری بود و تربیت و تعلیم عمار یا مروج
 و در میان بعضی عورات حاصل و کمال حریج نمود و حیاض و کمال اتساع و در بعضی طغیانات
 اهل اندلس و کرامات و حواری حادثاتی و در اسفار بسیار اولیا و اولیاء معدود دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرار وای خواندم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که ابراهیم
 مریدی حضرت شیخ بود و قتل برسانید برین حرکت مانتا نیست و خود متسکّر دید و مانتا
 و کس و مسلحی خطیر و جواهر بر سر بیت استعنا حریجه کدست شیخ رسید که اگر دیت خواهد
 اید و نه کثیر و جواهر بیش تر و اگر قصاص جوید یا یک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین
 من تمام او ترا بملک اعوه و انحصار خود و در بعضی هلاک می مید چون با حق بیگانه است
 کی مار خوش می شنید پس بریاده بود که خنجر جان حریج نمود و شاه خواندم و دیار تن
 و اعوان و انصار تن و اما خاک را بر مراحت و عالمی که حسرت تیغ هم در میان آنها بود و در
 حویری آن سفاک جان باحت متنه تان حشر و تنایه سال تنهادت شیخ سرور است
 و قتل وی علی بالا احتلاف خواندم یا میتا نور و تیغ را مریدان بسیار بود که در ولایت
 یا بیهرگی و الا و الا است از آنکه شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبداللین لحدادی و شیخ
 سیف الدین باحرری و شیخ محمد الدین ماری و اما کمال محمدی و شیخ رضی الدین بیلاست

رباعی

یا اکبر میگذاشتا حواچ دست
 از گوی تو مگر دو کا حواچ دست

خاستا که دلم را تو جدا حواچ دست
 از مخر تو مگر دو کا دار و دوست

رباعی

راں حواچ تو قندی خوبی ترسم
 پیاده من از حیتیم کوی ترسم

بیوسته راں سلسله موچی ترسم
 ترسیدم هر که هست از چشم بدست

رباعی

اعمال تو بدین مفلسی و رسوائی
عشق آتش تیرست مرا آبی نه

انصاف چو کہ عشق را می شناسی
خاکت بر سر که باد می بیا سنی

رابعی

ای صبح گران کاب تو نیز مگر
ای شب خیز بجز سحر می ناست

نغمه های منی که خود بسیر می باشد
مقصود دل منی که بر می تابد

ولم قطعتم

خواجگان در زمان مغزولی
باز خون بر سر عمل آید

همه شبکی و بایزید شوند
همه چون شهر و چون زنده شوند

ما نجم الدين سماني از

باسم قلکاکچراچنین در کینے
بر خاستہ برامی من سید انجم

ہر خطہ برای امن عمومی بگرنیے
تا اقلیم: پادھی نشینی

مستم نجم الدین زرکوب در راه
مستم زرکوب و محبوسم ز صنعت

همیشه در میان ذر شینم
نجم استغفانی در علم نجوم و دستگاه

نمان بود و بحال حسرت بسرمو
ببخیز فریادی و بانگی تپاشد

دوست تحفہ جان بس محقرت

استرآبادی طلب علوم در شهر

از بسبب در فراق تو امان حال

اوشتم مرمر گشتم قوتیا گشتم

پچھنیں رنگ گشتم تا چشمتا

<p>برنگ ریاسین بود مشکبو پس از طبع مانده گل سرخ و نحیف زای چنی لال قوم کایتبه متوطن دار السلطنت گمنو بود و بخدمت میرزا قاسم سکین شش سخن می نمود سه و فابا یوسف کردم چه کردم خطا کردم خطا کردم چه کردم نحیف نوروز علی یک شام لوت طبعش را در روزی علو و زبانش را در بند غلو سه</p>	
<p>زین بگرد سر آسمان بنیگر و تریاق کار ز هر کس چون فزون خوری</p>	<p>فتادگان بشک سرفروشی آرند عیش زیاد نایه اندوه می شود</p>
<p>شخصی سید ضیاء الدین بدایونی از کلا رود کار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره سر عقیدت می سود کتاب مسلک السلوک و عشره بشره و طوطی نا از وی یاد کار رود در دلی سنه تحسین و سبعاثه انتقالش ازین دار تا پادارست سه</p>	
<p>سکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است مرا با یوقانی آشنائی است ضیائی نخستین این خود نمائی است</p>	<p>لاریک داغ بدل دارد و عالم داند درین دوران که در بیوقانی است اگر گویم حسین در من بگوید</p>
<p>تخلی بخاری از غلبه ندان گامستان سخن است کلام شیریش در دل تمر و رطب رشک حلاوت فکن و تمسک با ذیال امام قلینان حاکم شیراز بود و بفرغ خاطر زندگی بسر می نمود سه</p>	
<p>کز آتش دل خود تا بوقت مردن خست رسیده مژده که در پای آسمان بستند</p>	<p>طریق زندگی از شمع آبکن آموز هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا</p>
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و طایخیالی را از انازل و اقتران سه مرا می تو از سینه آسپه بر آید ندائی سلطان محمد معروف بجای ندائی هر وی در شعر احمد سلطان حسین میرزا</p>	

نحیف

نحیف

نحیف

نحیف

نحیف

کاشانی
کاشانی
کاشانی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آسین مطلع اور ماسے دیکھ پادوست سے

کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا	کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا
کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا	کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا
کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا	کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا
کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا	کاشانی دل ہی ناید سور پیمان مرا

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے	نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے
نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے	نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے
نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے	نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے
نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے	نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

نورانی شاعر محمد علی مستی شاعر عسکری و شاعر عسکری سے

بها در وانا و محمد علی شاه پادشاه او دامتیا ز می حاصل نموده

سودا بکوه و دشت صلامید همرا	هر لاله پایا که اسید حسد مرا
ما و مجنون بهشتین بودیم در ایوان عشق	او بصر رفت و ما در کوچه رسوا شدیم
ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفای زعفرین	بزم سخن سرائی و خوش بیانی است
از وطن به بند رسید و در دار الحکومت گمنامی	و مناد دست نواب وزیر علیخان شنبه
وزیر الملک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید	فی الحال از کلاش جز این قطعه تاریخ
بهم رسید قطعه	

کاشین شربت تباراج خزان قتل می ندیم	شاه ششام حسرت می نماید از نسیم
آصفی کاین نه صدف رایک در شوار بود	آن در شوار رفت از دست عالم شد تقسیم
گمنامی آصف ست آسمان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سیدانی کلیم
دار آصف عشق در صحن آصف باغ خلد	انقیاد هم میمان بهشتن آصف ندیم
نقشبند کاف و نون بر سر بیت آصف شربت	ها هکنار روح و دیکان و جنات نعلیه

ندیم میرزا کی شهیدی در اصفهان نشو و نه یافته مدتی بمصاحبت اعرار سلطان حسین
صفوی بسر زمین دوست گاهی شافقه آفرین دست نادر شاه رسید و از قهر جبر و تشویش
بر خود میل زد تا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و در آن بقعه حلیه اقامت کرد و
سنة اثنین و خستین از نایه ثانی عشر بعالم تقارفت

هر فاضلی که بر دیجانان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموشش نام ما
در دمیخو ایم و بیزاریم از در مان طلیب	میکند بهر از صحت دل بیار ما
رقیب از وصل می بالندیم از جبر می ناله	یکی را گل می را خار در پیراهن است شب
کسی بحال کس از بیکی سخته سوزد	بعد عای دل روزگار سخته سوزد

اربابی

<p>صد شکر دریم ساکنان محترم در پای چرخ سعادت من</p>	<p>حاکم قدیم جاوران محترم پیر فادای شمع آستان محترم</p>
<p>مدیر سیر اعلیٰ یکبار که در برادران سلاطین توئی عمر بسود طبعش با مود و بی رویه ایس در دیم نو دکلاش نیکو و معروف و انکارش مرا یا مستعد از تو دل هر دو ما بخوبی نزدیکی اصحابی پیشه سوزن گری دره معیشت می آید و صحت و سودن مکرر قایم می دهنت</p>	
<p>دریم رسم لامان انواران من مست کلید قفل در صد هر ادا صد مست تدبیری کلام شیرین یار ابد الکنه دلائل باطنی مست دل محرومی دیار بزم کردور تدبیری کاشی آریار مندان در گاه خوش باشی مست</p>	
<p>نی داشته اند تا در خیال تو نمی آید به عدد و است با صبح ما را کنج مهر تو آینه منم که گر میرم تار و داشت گشت آیم سپهر حرم و آفر</p>	<p>دامیم محنتی که مراد خیال نیست که چاک سپهر را در چاک میرا می آید کسی سپهرش من جز ملائکه آید نوبه سنان گشته را یکجور عر تها نو</p>
<p>نزدیک محو طبع مشول حیران و تصایف موقوفه شکر نمود</p>	
<p>حول غیور روح نقاب بسته استلیم و لم تمام گزمت کشتی جوهر محو را رسته</p>	<p>صد عا رسیه ام شکستی رلب تو زهی در مار کشتی از مرده لش رقیب رستی</p>

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست که بنویست ششگلو خوش طبع خوش
وصاحب تلاش و جستجو این چند شعر از کلاموست

بهر سوا ز می شیر از رنگین است عقلم	ایا ایها الساقی ادر کاس آفنا و لهما
ز بیابانی چو میگرم ملاست میکند صاحب	که عشق آسان خود او را و حق را افتاد شکلا
حیف بر طالع و اثر و نگرش آب در وقت	و دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت
واقف از لذت او هیچ نگشتم نذیر	بر سر آب باندا ز جباب آمد و رفت

نثر او محمد علی خان فرزند اصلا خان بیگلربیکی از امرای و الاشان گردستان سنت عالی
نژاد و الا نهاد خوش خیال و مخذیان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلوی برسم سفارت از نجاب
والی ایران دهلوی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است

گر رفیق منی آنکه در دو بلا بسم الله	سفر و ادبی عشق است بیایم الله
ای اجل چند چنین در دهرم گردانے	فارغم میکنی از در دو بلا بسم الله
نرمخت خوابه نور الله از زحمت افزایان خطه دلپذیر کشمیر است و برین طبعش	روشنگر ضمیر برنا و پیر منت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عقوبان شفا
سندار بعین از آیات ثانی عشر تنقول گردیده	

رویدم تا تحصیل کمال از دور مینویس	چو پروین صاحب خرم شد از خوشه چینیا
چو آن صوفی پسورد جدایان قدر عیاشند	ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلاشد
حسن میناز باوه همچون شعله مگر کش میشود	بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود
کی نظر گشای بر آن قدر عیاش میکنم	ما از ترس آسمان کی سرب بالا میکنم

نرمخت مولوی بران الدین ابن مولوی سرفراز علی ویرادرزاده مولوی ذوالفقار
که در تصدیق و مضاف بیت السلطنت که بنویسکند داشت از اخلاص و مولانا عبد السلام
دیوی است که در ترجمه ملا عبد السلام لاهوری لولای اوستادی علماء اعلام برافراشت

و به استحقاق معلوم مشغول و مشغول حوسل و اصول نور و نورانی طبع
 اعیان خود معلوم اشعار می و در هر چه در عالم میگذشت و آنچه قهرطاس می نگاشت و تقوی
 تمیز میان عشت و عین و صبح و شام و تقسیم می نگاشت

مقتدر کی سی ماه ز هر شک جیرانم گل جهان و به هر صدمه از هر قدر و حق کجده می میا می در شمس بر دردم ساری که بخون شاه دل را چاکلارم در میان عین شک جی ز بهشت توان کرد سحر یار گویا بر عین فاصد شکست می میا تو اگر پاکه است	می باید که عوام تا یا شد سا جها همورا اندر سکر دار دجا ماداع حدار کما در کوره آوردن تو ام سوخ و دیار تو کی در پی خود آوردی رقص چلیپا همورا می رگین تو و خوشی دل مارا دارو می در دل دار و پیام تو گیت بود درین راه مرا اعتبار خویش
--	---

نرمه می ملاصباتی و شعر و شاعری کامل و متره کلامش مردم دیده دار و می تواند

ماملست

ر بهی مگر سادین که پتین سر من
 نسای دلی میگو مودت و نیک سیرت نوده و تحمیل سبائیت و قو طس شهر ساین
 تخلص اختیار نموده

میر جال تو و آفتاب هر دو کی است
 نسیم اصغر طبعان از مردم شاه جهان آباد است مگر از نظم و تر فارسی و اردو لاجا
 طبعش نسیم مراد است

است که عمار شسته ردانان طارش
 نسیم میر غلام می از سادات و تاج الدورات امروزه مصاف صوفی و ملی سرت دیده و
 سلسله شمشیر شمع محی الدین عذرا و جمالی قدس سره رسیده طبع لطیف و ذکا

شریف داشت و پانین دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود شهر خدا آباد را در انحکومت خدایار خان عباسی حاکم شد شافت و بهای توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهنش از بار قلوب سخن شناسان در شگفتگی می باشد
در آخر عمر مبتلای مراق و مایه خویش شده خلی در شکوه مزاجش بهر سید
خون می چکد از چشم هنوزم که بر است با خوش سپری همچو تو دیدم چو من را

رباعی

گر در دامان داد و خواهر است
این دو خلق زخم مرا خواهر است

ای چاره گر آن لطف شما خواهر است
از خیمه رسید بر دلم اینده نیست

دیگر

هر ناله بشوق تو بگزار و
مانده غمگینوت بر تار و رود

هر اشک بوی تو بگزار و
سوی تو بپای آه چشمه نگاه

نسیمی از شگفته طبعان هرات است نسیم دلگشایی انقباضش مر جیات مهارتی در
علم سل و دشت و دیوانی در آشاده و ن گد است

ماتم خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشو و خانه کبر بر کرب است
نشانیر ازین العابدین مشهدی بکند تلاش و عالی جستجو است از اولاد جهان شایر گان
و مستوفی خالصه باز ندان میرزا علی اکبر فرزندان چند است فکر ز نالین به نشا صبا
سخن فلک سیر و کارستان دلش باز دحام مضامین ز کین بجایه و دیر در شهر صفه ال کشته
علم ریاضی نموده و پانین عمر بر سر ز سیده و در شان از مایه ثانی عشر جاده آخرت پیورده

نهی نعمت بهتر از عشق عاشق نیست
که بجای سر ز سیده دست گریه بانی نیست
می کنم شکوه و شمشیر تو بجای نیست

نشا محنت دیده و اندک ز محنت دیده
از غم دوست ناکیم که در بانی هست
زخم تیغ تو بشتاقی ستم بخشد جان

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

لی هیں رو پر بود حال مرا آفتاب چو لعل
نشا میرا محمد صالح این میرا موسی سر قدی نور یاد که کلامش نقشه در دمسدی است

قدت بالا کند قد بقای شهراری را
نقد آنکه گرد و رام من خوشی بر لالین

نشاط محمد تقی یک دهنی از شعرا و هم عالمگیر است در نشاط خشتی کلامش از تکرار و تکرار
برگر ترند از محال بیان ما
چنان گداختی از عکس خویش آید ما
نشاط میرزا محمد الواب اصمائی محاط بمقام الدوله مراد با قاعده تقی مصفا از عباس
شاه ایران متعصب علیل دانت آخر کار محبت و قراود و ویشاں گردیده دل از دنیا و دنیا
سردشت ماطم خوش حوی و حوی منی و خوش طبع و خوش فکر بوده و دریا و چرخه نامی از سر آمد
نادر شاه دارا علی از جمال عود و سی

نیت در کعبه نفس حسرت دیدار مرا
غم میخواست بخت یاس و تپان
میدیدم هان بود مراد دل و دیار
که مروی دور گل من را گل گزاف است
آهسته گفتم آه و حور و سبزه آه
نه ظلم نیست این خدا با کادریں ایم
آلما برب و در ناله تراد از بیم
یک مطر من لعل تو نمیدیم و کنون

نشاطی حاجی محمد از سوطان دارالاشاط و ماوند شش طبعش عالی و فکرش بلند
چند مشغول تو آسمانی بیل با شسته
آکنان ماین که خفاک تو گل سجده کند

نشاطی و دوی از شعره چند کبری هست و اینفلان نشاط افزای مصروف دلبری
مراجعه کار بوصول تو بود و اینهمه خوش
نشاطی شوستی شاعری هست خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط
افزای از دل و قلوب به

در پیش دست فیض نشان تو بگماه بود
نصرت میرزا نصیر شیرازی خراسانی از باقی ای چشمه سار هدایت الهیانی هست
شد از خود تنی چون غلامت از دست
نصرت نصرت اندر خان و دوی سلسله از ولایت عم بود تمیذ میرزا عبد اللطیف
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر پادشاه مغرور و کرم است

یارب که در چرخ بزم از کسی سبانه	آن قطره روحی که در قنبرت حکیده هست
بهر قدم چون بکفت غمشیری آبی ز شوق	بر تنم هر صوی انگشت شاد است میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه از کبریا الی هست

فرام گشت ترسم از هجوم از دوی او	نصرت روز جزا بر منم در تجوی او
مبادا در محبت تنگنجامی بر خور و عاشق	که اگر شکرد و همدش ز سرگرد و دگرگونی او

نصرت اندر مولوی نصرت اندر مردم معزز بلده تورج بهار پوخت تا شرجیل و سکار علی
وی دور روز مشهور هر چند در سر کار اگر دیری بدهد عظیمه شوی انگشتی و نصرت کار نظام
جیدر آید و بنصب صدارت عدالت اعزازی داشت کن بدام این کینه باطن و تصفیه قلب
مجالست با فقره عالمی مقام و فضلا و کرامت میگذاشت چند سال است که از سر کار دل
خیزد آباد کن مشایره بلا شریط حدیث بنامش معین که ز لایحه از آن زبان الی الان
در وطن خود از دگر دیده
از حرم یار میبندیم عینت
بر خور و بر خیزد عینت

نشاطی

نشاطی

نصرت

نصرت

نصرت

یار مدخله جادویم کرد	چشم واکرده مدییم هست
ناصحان و طوطا شیریه کرد	اجدیت تو تشدیدیم هست
نصیب سر داری یار و دوان سادات پیروی است و در طمع از مظلوم سخنوری کشاید یاور نصیبش قوی است	
آمد قیام و طوطا یا ماں مس گرفت	که با اهل سبید و در گویان مس گرفت
درستان و قلم قبیل مرست آو کیت	آل و در گویان که در پلعت بهان کرد
نصیب شاه - شاه نصیب است که شته و ارا و نو شیرین ایاری نصیب کافی بر دشت پروژه و جاکتر من مستدرقی است	
نصیب نصیب علی قزوینی از اتحاد دولت شاه مولفانه که در دولت قشای است تودر من مالی و خوش تیانی و تاج وانی نصیبش است که در شکایتی تا که تفرق نگاه اکبری است کلاه گوشه را اسدیان می شکست نه با سحر	
دارم صبی و خیر و خیر و خیر	دارم و در دین عاشقی آموخته
او عاشق دیگری در می آید	می آید و می آید و می آید
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پزدازی و مظلوم از ای دست و در مالت و عادات است فی ردی دل و صورت یار بر طرف است نصیبی میرزا احمد خان این نویسی نگین کردی که ماں شای که نقول جو و شیر از حدود فتح علی شاه و الی این بران مخاطب در بحر التور و دود و لعل فارسی الکین حیدر شاه و ملک در بیت السلطنت که شکر رسیده مرد و الحال سر می خورد و در مان تالیف و کتاب که سعادتی و شین و شین و شین است طریق اگر بر ما و پیوسته	
به گام بار آمد و وقت بی و دام است	خوبی که درین فصل این شمل دلام است
دلبره و ملی و ملک و ملک است	صد شکر که بیال و در دین کام است

بالای تو سر دست و لب لعل تو یا قوت نمی باشد مراد دل بجز این غم غم دیگر	رخسار تو صبح ست و سر زلف تو شام ست که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر
اگر جانان را حال من ای یک سحر رسد شدم از یک غم زلفش نشان حال منی ترسم	بگو می میرد از هجر تو ایندم یا دم دیگر که اندازد بران زلف غم اندر غم دیگر

فصیحی یزدی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین نظمن است و در زمره
شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن لشیر از رفت و از رفت
علامه بلا جلال و دوانی تصنیف کامل از هر گونه علوم گرفت و بهانجا یعنی پسری محمود نام دل
داد و دانی سرور پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و خود بوطن احمد
انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کالبد
سغلی را از روح علوی پر و خستید.

گفتم که بوسه بضمی نمیدهد تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم	خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب مر اگر چاک ز دست تو در گیر یا نیست
دل طلب میکنی نیست بدستم و نه وقت رفتن دلت چون بر طوفان من میزند	از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود داسنی باشد که او بر آتش من میزند
زنده در عشق چنان بود نصیبی بخون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من	عشق آرزو ز بگر این همه دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم
چو خوام جانب کولش بروم از دمی پنهان	بر آرم و دود آه و در میان آن نمانم

نصیر ابو نصر بخشانی است در معارف طاهره نصیر ارباب تخیلاتی و طبع صاحب کتابت و انی
کسبانی از میر زلفش کی دارد و نصیر
تاب زود باده جز عارف کراست

نصیر انانی تلاشش نیکوست و این رباعی از دست رباعی

نصیر

نصیر

نصیر

دل در طلب عدو حلالی دارم	در هر قدم که می توانی دارم
اردیل بروی باد دارم	چون آید آتشهای صافی دارم
نصیر حمید الدین نصرت العباس علیه السلام تیرازی استوار احمد ملک شاه سلجوقی بود و قتی شاه روی هم برآید محمود بن محمودی نامید خاص این مدعی محمد مت شاه مرستانه شاه اتعاقی را بران مکرده نقشش حکم داد و با شاهی	
امیر شاه کس باجی بر سدار تو	روزی که مدانی که ترسند از تو
حسد به ملک و دولت رعدا	من چون بهستم فقیه رسد تو
نصیر حواجه نصیر الدین خلف حواجه قطب الدین مرسی محمود سارک علم و فضل و نظم و شعر و کتب سخی و دقت در سیست مکرر سواد حدس شائست مبین و ماهر و دانا محمد جعفر میام بود	
رابعی	
از مهر چه شد اگر مری آید ماه	پیش رخ تو را رو بوی آید ماه
اگر را که رخ تو در چرخ کس درم	از شمع کای گل مری آید ماه
نصیر حواجه نصیر الدین همدانی از حواجه مسعودان حواجه حسن بیگز و حروجی است بمع صعادت حمیده و لغوت یسیده او خلق و محبت و معرفت و سعادت و شجاعت و حاکم و لخص احداث افزا و دانی لخص اصالح و کتب نگار و نایب و افتد آخر الامر مدبر ملکوت و در همان رمل توطن ادا افتد و این حواجه نصیر از باسعادت طالع اردو ملی و پدید اگر شاه در عهد و شان رسید مدتی ملازم درگاه اگری بود آخر کار ملازمست قطب شاه و ابلی ملک دکن اختیار نمود	
نصیر از یکسے شد همدم هم	باز غم یکسان را بهر سے میت
آر با صابر دست پای سے می رود	خوشبیدار در ره سلا سے می رود
مردم ریمروقی نعرع مامه سر	کاین نامہ را گوشتہ با سے می رود

نصیر ناله پیوده و مبدوم چه کس چندان شدم ضعیف که حد ساله مرا	چون ناله در دل سنگین باد اثر کند چون بوی گل نسیم بیا کام می برد
--	--

نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است که کلامش را در ولایت تاثیر است
فرنگی جلوه آذر سوز تر سازده بر جوی
نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش و ملوی طبع رسا و فکر آسمان پیاد است اکثر
بر نظم اردو و کثر بر نظم فارسی توجه میگذاشت پایان عمر از دینی مجید آباد دکن رسید
و با نجای بفرمود سال زیر زمین خوابید

جلوه پرداز حسن قاتل ماست ماز سر میکنیم طے ره عشق فضل گل در برین خون خیزست احتیاج چرخ اشب نیست دشت گردنی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مو اجمیم	کشته تیغ نازا و دل ماست زیر پا چرخ شمع منزل ماست سوج باد صبا سلاسل ماست یار در خانه شمع محفل ماست لیلی با بخل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست
--	---

نصیری شیرازی از قداش شعراست و سلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان آخر نوشته که تذکره نویسندگان ذکرش نوشته گردید او اشعارش از نظر من گذشته است	ای قوم خفا جو که وفار اشناسید هجران نکشید غم حبه چو دانید ای اهل عبادت همنه در عشق بکوشید تا جان نیارید هجران چو نصیر چون زار خواهی گشته از کوی خود دورم مرا اگر دور از رخسار که کشد خاطر بگزارم
--	---

ویران شده گنج بقار اشناسید
تا در دونه بینید دوار اشناسید
کز سجده و تسبیح خدا را اشناسید
ماهیت از باب و قفا را اشناسید
من ببل بل طاقم بیرون بگزارم
خیالت را بفرمانا کشد در پای گلزارم

مرا تشویش جان مهر تماستانی تو می باشد	وگر نه جبین عمری چه جانی رستخیزم
نصیری میتر این غنای تو می آرد وحدانی را	بدستای عمرم دار چوین خود کرده احوارم

نصیری میرا نصیر خلف میرا محمد اندیش است
دانی و مالارت جامع مسائل نوع انسانی و در سه آفتاب و تسعین و نایه و الف مقفل
این سرای عالی عالم حاودانی است رباعی

بر دوشته شد آفتاب اردو خرد	در پرده شد آفتاب اردو خرد
شهریت بر انقلاب اردو خرد	سیا پس بران کوا اردو خرد

رباعی

آدم به مهر و شد لشکر و سپه	رستخیز مگر شکو و چون افسر کے
راں پیش که چیل دی و در داری	در پای گل بار دست مدد ساعی

داین جیدا شمار در فتوی اوست که با من لی بیدرت سلامت الفاظ و لطافت معانی
جیلی و لیدیر است

حدیث از شیخ با پرده میکوست	بر طبل رگل افسار میکوست
مستان نعل چو اراں خوش آید	سایران قصه اراں خوش آید
کسی که دیرش بودای ایلست	رستخیز با سعادتش که تسلی است
تیرین هر که را پوید حاجت	وصال شکرش ردول گراست
سر کو خاک راه مقلد است	هوایت حدیث صاجد است
من علم هر ماں یار است گدا	مرا اعم سر و کار است مگدا

لفظی با من یاد درش خواهد ماری تیریری است و در حقیقت تقاری پر یک
طوایف تیرین لطف در شکر دیری و انگیز میری به
وجود و دم چو بدل آردم خیال ترا - کجاست تا که منم میر حال ترا

هزار سال بجز نو خندان از ذوق جواب نامه دادست و پاک کرده میگوئی	اگر خواب به پیشه کس و حاصل ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او شد
نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین سجکاست خلف الرشید آن والا شان در نظام اطلبای حاذق بارگاه شاه طماسپ منشی انتظام داشت و در سبب ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدیم بود و پشت اجزای مرکب الفاظ و معانی کلاش مرعوبش گوئی نوش و اروی مفرغ القلوب زیباست	
جانی که بود قابل تو از کجاست گیرم که نرسد پرده کشاید عشق	جان فلک که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو فکند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو که از دست تیغ	و خجرت تو فکند کشید و در فقر مرگ خواست میان فلک و گان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق به خجرت ترم عمریت که گام می نه بر وصل	شوق ترم بیار و مجور ترم این طرفه که در هر قدمی در ترم
نظام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الکامل سلطان و ملک شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر متصف بجمع اوصاف و وزارت از آدم تا این دم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه با موشک شاهی در سه شصت و هفتاد و نه سال بسیار بضر و خنجر پیدا یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که ابو طاهر نام داشت شربت شهادت پیشید در اوقات این قطعه را پیشه نظم کشید و بخندت باد شاه رسانید	
یکچند باقبال تو ای شاه جهان بخت طغرای نگو نامی آبشار سعادت	گر دستم از چهره ایام ستردم پیش ملک العرش بوقیع تو بر دم

نظام

نظام

۱	آندر صداقت عزم بود و دستش گداشته ام آن حدت دیرینه نمود	در حد سواد یک کاتب و عزم ادرا بجای و کسب اندیشه سپردم
بیانی		
	تا رخسار من سپیدم بر دردم شد آفتاب بکار من آفتاب کم	مشتوق در شکشیدم بر دردم زیر آفتاب و در بر میاید هم
<p>نظام سلطان المشایخ الامام لیا را اگر ام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی اکمینی الحارثی را را عالم و املاان حضرت حق و اکابر مرقان با دگاه حضرت ماری ست خواجه علی و خواجه عرب حدیدی و ما بدینی احسان بن خاداد اجیر با دگفته در هندوستان سپید و مدتی در لاهور اقامت نموده را کار حاشه در ملاقات اولی تو طس گردید و خواجه احمد ان خواجه علی با کما بار لیا خانو بن بست خواجه عرب تنبا بل شده سلطان التلج خواجه نظام الدین در سه شش و شصت و ستائیه بالعرضه شود و گذاشت و در جهان بر دیکر با دهم الله سایه مطوفت ای و الدار بر سر سار کس در داشت پس در صا تر میت والد و ماعده و در صا تغیر لتوق طس متودا کتاب علوم گشت و لکها تکمیل علم ماسطر و ماسانه در گرا حالب می آمد امش نظام بحات و محل فکس بر رباها سیکه ست را میکس مبارک ست سالی کشید رعفت معیت ارادت و را خود بن محمد مت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید دار دست آن حضرت حوزة ملاقات یوشید و حسب الامر مرتد رای ا اشار و باریت ملاقات حق مشهور دلی و رعایت یور قیام در دید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین با رعد و دود و حال در گذشت روز چهارشنبه جمیع جمیع الاحر سه شمس و عصرین و ستمائیه و اصل بحق گشت مراد معین برش با کما ریا د نگاه خواص و عوام و در خواص شیخ امیر حسبه و دایوبه و دیگر حسد ام و بعض ملاطین بالیقین مقام ست و دیگر حق مجلس رگسی در گزشت کمال ایجا رست و در مقام خاص نظام بطریق آدا حال</p>		

و نشسته عشق ترجمه آنحضرت بآنکه تفصیل تمیاز و تیرگای از زبان خامه برجسته نسف

از تو نتواند بریدن کس با سانس مرا	اگر غمید از کسم آخر تو نمیدانم مرا
گر برنجانی ز بنجم زانکه ریخت راحت	جانی و آرام جان آندم که ریخته مرا
وقت آن آمد که دل زانهر دو عالم برنم	این جهان و آنجهان را در هم و بر هم ندم
گر گوید جان بدو از چشم پیش روی کسم	و بر بگویند سر نیز و پیش پیش از چشمم
مرغ بلخ قدسیم با قدسیان بودم من	چند گاه می شد که هست این فرشتگانم
چون نظام از جوانی گریا ید لقمه	نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکنم
هر ساعتی بدیدن و لدا را میروم	هر ضعیف دم بجانب گلزار میروم
پرسند و ستان که کجا میری نظام	گویم که عاشقم بیریا میروم
بنام فوق رندی می توانی پاکر لبان	مرا دیوانه خود کن بهر چنگی که میدانی

ایرانی

زانه و زک بنده تو خواست مرا	بر مرد مکتبیده نشانت مرا
لطف حامت عنایتی فرموده	ورن چه کسم خلق چه دشت مرا

نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در هند رسیده و شهر گجرات قاضی
نموده

از بسکه داد و بکس دخت روشنی بدل حاجت نمی شود و بچسبند رخ دگر مرا
نظام غره از سادات عالی درجات است و صاحب سلیقه نیکو و را شمار و ابیات
بسکه در شعر و شاعری بر طریقه مغرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بقلب غره
شیرت گرفت

ای ماه غلام روی شهر آرایت	دی سوسوی شیفه بالایت
سراپای چنانکه می باید هست	سرایا فدائی ستر پایت

نظام

نظام

۱۰۰

نظام قاضی نظام الدین آغا در میان سلطان آغا توجان یا ارجون خان قاضی شهر
قرنوبین بود و طبع متین و فکر دگر گیس و کلام شیرین از معاصره صاحت و ملافت گیتی
سفت میر بود

چشم در جنت غمگین کس در گشت لاله را	لحمی که از جنت رگه کلاه را
مستی چشم مست قومست کس پالایه را	گر خیال چشم تو عکس نقد کام می
حسن مشک بادت از کشاکش کلاه را	خوبه بریده عین صورت خود آینه
نوسه دم جوان کم پیر بر سر ساله را	پیر شدم به بحر تو گشت است که عم خور
قاضی عاشقان تو کرد گل قمار را	بست نظام اراں تو مدد تو محال تو

نظام قاضی نظام الدین کاشی مراد محمودان در جنت ملاحتی است
گر شود از پرتو تو تن من خلق جان
نظام ناصر الدین آلی تو در علمای عالم مقدار و شعرا استیرین گفتار است رباعی
در آتش تهنه حلقه دارم
انگیده بر ریویش حلقه دارم
گر میدی میت برادر محرم
گر میدی شهر خویش حلقه دارم
نظام نظام الدین احمد دیوبند که اولاد از حضور اکبر اشتهار خدمت بخشگی و دیوانی
معن صوره با مختار گردید و بعد از آن در دروه تقرب ما و شاهی رسید و در علم ادب مهارت
کامل داشت و کثرت طبقات اکبری در تاج یادگار گد است در عمر چهل سالگی از دیانت
و ملامت القادر دیوبندی غ گوهری مهارت و دیانت تاج و عاقبت گفت

نظام کارس با نوده با توی بر روی
نظام نظام الدین احمدی در عهد القاهان بود و معاصین لطیف و مصلح لطیف
مورولی نمود و قطعه

یا استو که جوش جوش باغی است
میاں آب و سر جو یا رے

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

چو از زم بر سرست از دوستداری	بدو میگفت سروای یوقایار
توئی که خود بهر سو میری	منم از برستی خویش در پی بند
چو من بهی سرے را میگذازی	چو از رخ پروریدن چار شکست
جوابش داد آب جویارے	چو بشنید این سخن از سرو و آزاد
ندارد و عهد تو اینچ استوارے	بیدیم خود سرو و صلم ندارے
ز با جز خوی نرم و سازگارے	نه تو جز سرکشی کارے نیاید
حزن در عشق لاف پاندارے	مکن دعوی آزادی ازین بس
که روزی سایه مارا بر سر آرد	بناز اندر کنارت پروریدم
از غم هیچک دریا دنارے	کنون خود کار تو بالا گرفتست
ز تان بر سینه سنگ از میر آرد	ز عشقت سر نهادم سوی صحر
و افتاده پایت من بخوارے	ترا سروی گردون از بلند
مرا شوریدگی و خاکسارے	ترا سبزی حسن با طراوت
که هستی تو مقیم و ماندارے	ترا با دین سرفرازی همیشه
بسی کرد و اضطراب اندوی بیدارے	چو بشنید این سخن سرو و سرفرا
پرو و رخسار می کرد نذر آرد	بلاغ نذر می زد دست برد

نظام نظام الدین ابرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش مخمخ سے
 بخ چو لاله تو خط عشق برین دارد
 بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد
 دلم فدای غمت کرد جان و دگر چکند
 که در جهان دل سگین من عین دارد
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام نظامان اصغیان بود و قمری ناطقه اش
 در گلستان سخن بس و صبا و ریح و گلشن بینا
 اسیر الدین ادیبانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کلایاتی که از و یادگار است

نظام

نظام

واما ناسی شمار و دهر است

سخن دانی که دست قدرت او	آرد از تنگ مشک میوه تر
که مرانی دست تراب و طعام	میت جز آب چشم و خون جگر

نظام نظام الدین هر دو را علامه نظام و حصار اگر ام معاصر امیر علی شیر محمد سلطان
میرزا اودا اسقله قلاده قنای ابراست سر مود است

بدور روی تو اوست پرست میگوید یگویم ایست من هر چه هست میگوید
نظر میرزا علی که تنوی که علامه است آستانه محال الدوله مهدی علی جان حلف ویرانگاه
نواب سعادت علیخان بهادر بحسبیت خاطر اوقات میگردد امید و رسائی فکر وجودت نظر
مطالب عالمه هم رسیده است

مادر مثل جرس در مان توان کرد	هست یاس ادب عشق صاقل توان کرد
نوبه لالان بگلستان حسان بسیار آمد	ای مقدمه سرستی احو سرور و ان توان کرد
خط بر آرد و دست فکر و گرگ تو نظر	سیر این باغ در ایام حراں توان کرد
گهی سوئی من آینه حسن من آید	اثر هود را آو حریں من آید
چنان محو تو خور کردم که در بر من	لشت و دلم را یقین من آید
ومی بیا که مرصع ترا نصیب ار تو	برون رلب نصیب و کسین من آید
ساک سوخته عشق هر کجا در من است	هموز سرور و ان را بر من من آید

نظمی طحار اطال و طار ماں سرکار مد رحمت ماں امرای لعل خود و دریاں حاکم
ماد شاه سیاحت هندوستان کرده وطن خود مود است

بامید یک بالعل است جوابد شرف حد	می ار کام صراحی رفته ویر یاب میر قصد
صبا که اردل مخروں یا ممت ترے	نصیر قطره محولی که بحسبیت در داس

نظمی حراسانی مار عالی فکران عهد سلطان سین میر راست و تابدان الحش در است

خوبان هنوز بر سر آزار و کین همه	شد خاک در و قاسر ارباب دین همه
بامابر هر چشم و چپین چیدان همه	بادیگران بخند و شیرین کنی نگاه
ای دل چه سود ناله و فریاد این همه	خوبان نمیرسد بغیر یاد اول درد
یارب که گم شوند ز روی زمین همه	جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا

لفظی ملاخی ز بیک تراش خوش فکر و خوش تلاش است
 شدیم خاک رهت گرد و باران
 چنان رویم که دیگر بگردان ز سر
 افکندی فتنه موچند آلودی و بیکر صاحبش در زمین غن آبادی
 خوارم یک سوال دهم خبر و کون را
 محروم کس مباد از فیض عطای من
 نظیر زنگه امان اند شیرازی بی نظیر عصر در غن پرواز است
 مگر آن سحر و چان سوئی چمن می آید
 کز چمن رایحه مشک خلق منم آید
 شورش عاشق کس من نیمه بیایک مباحث
 که هنوز از لب تو بوی لب منم آید
 نعمت تبریزی شاعر غنی استنداد بوده
 کتاب معلوم خدمت اخوند عبدالحسن نموده

نیایی خویش را تا خوشین و اوریان بینی	زمینی روی دل تار و دیوان این آینه
مرا و خویش را و ایم بدست این آینه بینی	سر می طبع تا در شمع این و آن داری
دل خود صاف کن تا صافی با جان بینی	کدر می نماید صورت آینه رنگین

نعمت سید نعمت الدخان ابن نواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله
 نسبش فتنی بسلاطین صفویه ایران است

ز آب آینه گویا سرشته شد گل ما	بچه دیر مکرر نمی شود دل ما
آب آینه را غم صافی است	در دل صوفیان کدورت نیست
بر خط پیشانی من مهر خاک که بلاست	روز حشر آزادیم از آتش و دوزخ بجات
نعمت سید نعمت الدخان ز نوال فقیر صاف شربت است که در عهد شاه جهانی دلقی تجرید	

گفتش بروی تو جانان قمرست
گفتش چشم خوشت بر دلم
گفتش قد تو سرویست بلند
گفتش از که تو داری خطری

گفت باسد ز قمر خویشتر
گفت بشمار که جان در خطرت
گفت آن نسبت گونه نظرت
گفت ز انگس که ز خود بیختر

ما دل بسیر زلفت دلا رام سپردیم
آن خطا نگر که بر رخ جانان کشیده اند
چشم بست تو که از خواب گران برخیزد
گر کلاه ز گل چهره بر اندازد باز
کشیه عشق که بوی تو بیا بد در خاک
دولت عشق بهر بیسرو پائی نرسد
هر کجا خسرو نیست در عالم
نعمت اسد چشبین نعمت
هر که رخسار تو بیند بگستان نرود
خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد
گر نه امید نفاست تو بود در جنت
دل گشتی خداست بد ریای هفت
آمی جالت مدام شاهد چشم
زنده دل کن بباد و ناہم
عاشق روئے نازنین تو ام
روزی بسر کوئی تو جان را بسپارم

هر چند دل خود بهریشان نتوان داد
وان حرفت بین که بر ورق جان کشیده اند
سبک از هر طرفی فتنه روان برخیزد
نال از جان و دل پیرو جان برخیزد
بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد
بادشاهی دو عالم بگداسی نرسد
جان شیرین برای او دارد
چشم جان بر عطای او دارد
هر که درو تو کشد از پی در مان نرود
بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود
همیچ عاشق کیسوی روضه رضوان نرود
لطف خدا سزو که بود ناقدای دل
ای خیالت همیشه منظر دل
کز شرابست نور ساغر دل
واله زلف عنبرین تو ام
باشد که هم آنجا تو بخاکم بسپارم

فتیسی کاشی نسیان طبعش در گهر پاسته است

چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر مشروبات مرگ در خطر باشد
دیسکه کشیده تیغ ترا به خاک براند	فلک جنازه کش و زهره نوهر گر باشد

رباعی

چون طره کافرت پریشان گردد	بر نمنن جبهیت ایمان گردد
مگذ از نسیم آن بغر و دس رسد	برسم که بشت کافرستان گردد

تقابلی مولدش بدیشان و منشاش تبریز است کلام انگیزش برنگ لعل بدیشان دلاویز
از شنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و تشنین پاک تبریز	شد از فطر زلزله جفت انگیز
ز فتنه لمره بر مردم و کجاست	که رنگ بر سر و چشم پستان سخت
زمین از بسکه چون دریا فرو شد	سار از خاک چون فواره پوشید
شکست از بسکه رود خانه نگرود	ز فتنه کعبتین در خانه نگرود
چنان گرفت طوفان من موج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بمان در لرزه قوی ایستادند	که از طاق دل عاشق قتلادند

تقا و پندت جو گوپال کشمیری اصل لکنوی مولد و مولن از آشنایان قاضی محمد صادق
اختر پوره و زانوی تلخ پیش میرزا قتیل به نموده در تحصیل و چه معاش بدارالاماره مملکت
عمر بسر برد و با نخبه با نخبه و با مرد است

حریت شعله عشق تو کی تواند شد کس که از خس و خوار موس جدا نشود
لقاش سر اجانام چشم او چراغ دوده سوز و نان جرم بادقان است و بکارستان شعر سخن

از سحر طرازان

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد شیطان هزار مرتبه بستر زبانه نماز

نقاشش محرقا سم اصدعانی ارفقاشان رگیس معالی ست سقا

دریای حمی دید پیا پیایامت کوری نقد نگاه می ناب تنفایامت
نقش میر نقش علی کسوی حلق میر عشق علی ولد میر قمر الدین علی و بلوی کرداری
کعبه و خطر کجیکتائی سر آورده واد شاطران حمد کسی آرومی ماری سرده و توجیه
امیرالدوله میر راجیدر بیگ خان تحصیل ادبی طبع آقا و اقیار داشت و در او سلطانیه
نالت عشر حارده اسطغر گداشت کتائی تنفس احاد سلف و آبا حلق نسبی بیاع صفا
در سبک تحریر کشیده و این چند آیات از شاهنامه است مگوشت رسیده است

احل بار شد گرم در کار خویش
روست بیاں نقشه برایی شد
رسم حدنگت آسمان ماحت در یک
بد انسان که از رحم می لعل گون

و اگر آسمان رفت رکار خویش
فلک مار بهنگامه آرای شد
رین تنگ آمد را را دل سبک
رسمای بی سرودی خوش چون

نقش مولانا حسین بلوی در عمارت و کمال و عصر معدود و ملا علی احمد مهر کن و در
رشد وی خود هر یکی آریس برود و در سخن می بار اقرار و اما قبل رگدشت و نقش زندگی
نقش درستان و ثنائین و تنبیه چار و هم جادی الاخری نقش را است گشت
شکر خدا که عمر بر من تلف است و یاد رلف و در تو شمع و شام ما
گفته ام قطع نظر کوته که سودای رلف چتر حیرت حلقه و دیگر برین رخیر شد
نقیب میرزا سلیم معالی نقیب بارگاه مکتب عالی و تنبیه ایالی است
از محتسای عاشق هم نقیب می است مزد راحر و گرفت و کار با و در کرد
نقیب نقیب خان قزوینی با رام و سلطنت کبر بادشاه است و مذاق شعر و شاعر

سوی آگاه رباعی

دارم منی حیرد را فرود هست راه و روش عاشقی آموخته

او عاشق دیگری در عاشق او
 من سوخته سوخته سوخته سوخته
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده کتاب
 در زمین سخن بکار ختم معانی افشانی سه
 موش کی کند اسباب نیاید اهل عرفان را
 کجا آلوده سازد آب زردمان قرآن را
 نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده کتاب
 فضائل علمی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عیون جوپوری و شیخ علی حنین لاهیجی است
 نموده در دار السلطنت لاهور از عالم بطون بعرضه رشود شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و
 یافته کلیاتش ده هزار بیت شمار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خوش اذکار
 تنویضات نقی ست و کلامش از عیوب و اسقام نفع سه

نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این سچارا
 سوخت ای مهر لقا آشت از دور مرا
 سنبلی بجای سبزه دهد از غمبار ما
 و گریه کیست که مانع شود رفتن مرا
 آه زین ابر که نم در دل چون نگذاشت
 یکدم آب با آن خنجر خون نگذاشت
 بخنده گفت بی رسم این دیار نیست
 که آخر از نظر مردمان شراب افتاد
 همین نه عرشه بر اعضای آفتاب افتاد
 همیشه در نه کجا گل سبیل غمخ ماند
 غفلت ترا بجال اسیران بعید بود
 هر خار قفس آید ام را کلب بود

تسری زری لعل تو ظالم سیکد ما را
 جلوه بر بام نمودی و بسوز افکندی
 خدایان از زلفت تو آشفته کار ما
 خوشتر کردیم از پیرش تو می آید
 دوش تر دوستی شرکان بدلم خون نگذاشت
 لب تقصیده از خم دل دریا کش من
 ردای شهر تو گفتم مگردل از نار نیست
 چنان رواج می چشم او گرفت بد هر
 زمار عارضش آتش چوبید میل زد
 همین بسینه ما تازه دل غم ماند
 بار شهادت از خم تیغ تو عید بود
 از دشت و کشتای مغیلان شوق تو

<p>مشی که دل تو سوزم بزل چنان تو هم که چو شمع شود ز غم که تمام مرز نکست ملائجه سرقندی که بسوزن فکر و اهر کجاست می سخت و نکته نخی این طرح از خانه خیا بود رعیت و رتاج و فاش گفت رباعی</p>	
<p>سید سیری که رفت دلهاموش مرسم که بشود سبلی خوان سازد</p>	<p>از خوبی آواز و یخ نیکویش مرغان چین را عمل گیسویش</p>
<p>کجایی ابر قوی یا پیری که بصیحت بلند بگمان مضامین عالی از طبعش سر کشیده و بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده</p>	
<p>سویم گذری شبی بحسب نیست اچون نمائی زیره آن رخسار</p>	<p>ایک شب بر من هزار شبست جانب عاشقان خود بگذر از</p>
<p>مکملی نیشاپوری از اوقاشان نیشاپور بود و برندی و لونری بیکر نمود سه شی که پیش نظر شیخ بودی یا بر ندانم - یسان شعله آتش شمع قرار ندارم تو ابله بودی یا ابله خان متوطن شهر مدایون است موزون طبع و لطیف المزاج و خوششور و ماهر بعض علوم و فنون کتباسب علوم از علماء بخارا و فضلا و کلمه و غیر هم نموده و باقش محمد صادق خان اختر و مخوران دیگر در شاعرات هم مطرح بوده و در عروج علی شاه فرمانروای فارسی ایران رسیده و عز ملازمت شاهی دریا قیامه مخاطب ابعدی است گردیده و بعد معاودت خود از دیار خج ما نام الحیات در شهر فرح آباد آرمیده سه</p>	
<p>بدین ز منش نفس چنین است خوش است دار و دگر بر من بوس تازه خراسته</p>	<p>نکبتین نگار ای دل که بکینست و خوش است همی است کلاش نکبتینست و خوش است ما را عجب آید که درینست و خوش است و دیدم امروز که دست تمام تنها میکرد مرگ بچاره هم از دور تماشا میکرد</p>

ع
نکبتین نگار ای دل که بکینست و خوش است
همی است کلاش نکبتینست و خوش است
ما را عجب آید که درینست و خوش است
و دیدم امروز که دست تمام تنها میکرد
مرگ بچاره هم از دور تماشا میکرد

نکبتین

ع

نکبتین

مدعی آید عبادت ابرو را بیاورد مرگ ابرو شکست قیامت و قیامت عالمی دارد و اسوانی عسقی مثال تقدید ام که کسے خلوتی با و دارد متقی نیست که در کار دل می کند بیاورد و جویا شد و در دل کام طلب	آه این سستش مرا با تو کرد حواصت خیر سی نصیبم طالع میدار کرد براحت ابرو را بیاورد و عسقی مثال رمان بریده دامن خیر گیت گو دارد و خیر دوست حدار و در می بخش کند مصلحت چیست که بیاورد کم یا کم
---	---

تو

تو

تو

تو

نوائی ما سلطان می رطریه و در پیشی قدم میگذاشت و شاه عساقی با و
کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست تا دار و پهل لوز	چو بجران خواهد شد آرد و دریا
بیا شد حال چار که امرور	یقین دانه که خواهد مرد و قردا

نوائی ملائیس الدین محمد کاشی بکار رمار درو مشغول و سیکو تلاشی است
ای دل بگو که آن گل نوی و فام دارد
نوائی میر محمد شریع که ملائ برادر راده قدیمی که ملائ بود در وطن در اکثر آوارید
ترب ملازمت اکثر شاه در یافته میسریا که اریس عالم انتقال نمود

مسموم است و بجای تو	قرار داده بود تحت عدالت تو
مگر خونیت اراغ میر و م حکم	که انما و دارم است سائے تو
تو در طریق مهر و وفا آن	که تو در دیده هر و در و تائے تو

نواب کائن حضرت خلد و عالی درجات است تحت استیجاب نوائی سی صفای
تجمع دعوت حمید لوس انسانیت و مصلحتیون بر گزیده رحمانی و والی العلی و الیهم اعلی
حکمه آل سی و اولاد علی محمد و حاکم حکمت اکثر دار علم و لوس ملک و ملت آسوده
علامه اعلام و عدلا و کرام تدوین حکام عظام و رسا و محام قضاصل اصول و ممالک

و چندین سوز تبت از حکومت و ریاست تواضع و ضعی بلباس معنوی این شعر خود را
نثار استهسته

چو فقر اندر قبایحی شاهی آمد . بتدبیر عبید الله آمد

درین جزو زمان با حق و فضائل و نییه از نسب علی و حسب علی و لطف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات با خطایم و نیوید و صرف همست
بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم المنفعه مثل مساجد و آبار و رباطات اجساد
صاحب فضیلتی که با حضرت مناسبت و مشابعت دارد و باستجلاج مناصب بتالیف
از تقریر منقذه شکاک از آپ سلامی و حصول تمغه طلالی از جانب قیصر هند ملکه معظمه
انگلیز و اختیار اجل و عقد ریاست از حضرت جلیله جلیله آنجناب حضور نواب جهانگیر
ملکه انگلیز و دارالاقبال بھوپالی و اوامرا العبد بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم
بر جاوه مساومت و مشارکت میگذازد و با بجز در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
نکاه و خامه مجال رنگ و درود و غوغی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق
از تنگ ظرفی روحی نماید سبحان احدی کی از کرامت شیم آنست که شاعت و غیبت انسا
سزا و جبر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و نگاہی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگزیده که

سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان . آزاد گرد و طرف بید و چمنند
آجیان اگر جام علی تنگت بقعقب کلام و درون نظام جناب تبحر آب پرداخته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوایش نساخت و حاشا که غرض
و اغراض نظیر اغیار ازین و جوی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پشرومی و حق کوشی است
و معترض بر سر جالت جویش و حق پوشی چنانکه گفته اند جوایب جامان باشد خوشی ملی
چنین بر چنین بر چنین هر نفس نمیزند دریا و لان چو موج کمر آرمیده اند

با ایمنه بعضی جوخیزان و دیوان علم ارتکاب جوینگی مقصد است تا در علم و حاصل آن
 خاک مداس پاک می آید و در جوی و تار و طافان سر حرق نظم را پست نظر تن
 به بیت اعتبار و اعتبار شعر و شاعری خویش رنگ عمارت افکند علی و قاری سستیر
 و مبدی است که الحکر حوالت مسدود الصراط العبد عدوان منتهی حل الی الله
 اگر دیدم حق من و در ان معصات گزین داری امر کی محضات تشریفه و مؤکلات
 لطیفه احساس که الی الان نشانها بهار چاه و سباین مطول و مختصر رسیده و مشترباقا
 لسان تار می و کثر کماله زبان وری و ریخته و ریخته و در اکثری از اسباب اذله احکام
 و مسائل را بطریق ما توره و دتیره سلف صلح را بگنجینه و آسانی آسوده حرکت
 احد العلوم بشرح و بسط مرقوم است لطیفه ای که گماری تا در مسلح تحقیق و تدقیق
 آن حضرت حقیق گشتائی و مسائل جاری و بار بار پیدا کنایه علوم آحاب مرود و عواری
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طوره قوتی بر دل و دماغ والا انفاصه مروده و تادو
 قدرتی در دست و قلم عالی خطا نموده که با استعجال مدام ریاست و ملک رانی و تملک
 احوال و دایع دایع رمانی و مراقبت ریاست و عبادت حسانی و دروغانی و افادو
 مستفیدان فوائد لسانی و حسانی و ادبی حقوق مستحقان ارا قاضی و ادانی هر چه
 حر و قسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا امانت احدی تسوید فرموده و هر
 حلیه یک اکتانم شرح بلوغ المرام را در عرض شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمود و همچنین بعضی رسائل محمدیه نامیده که چند کراسه است و دیگر و از آثار باهام
 رساید مد و تحریر و تالیف است متوسطه آنهم در کثره مال بگنهای حیرت و شگفت
 در سائین قلوب نظار گیان و مایه بهر حید شاعری و در نشان حالیشان است
 و بمطلوب است

ولولا الشعر والعلم لوردی لکنت الیوم استعمر لیسیدی

النفات شریعت کتر بدان لکن اگر احیاناً به تنزیه محافره و مشاغریه بالناس سیکه از
مخلصان یا بتقن طبع بنظم غریبی و فارسی توجه مستقر آیند از مضامین عربی و عجم و بلغای
اهل لسان قلم قصبه السبق میر یابند برای ترجمین کتاب و تحسین این باب چند شعار
تازی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیر نگارش می یابد و زاید برین ا
وسع این نامه مختصر و مجال خامه مختصر رنمی تابیده

چون پسند و هوس سفله بفرستد مرا	قفس تنگ بود و بیضه افاک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار	بنی رسانی ست و لی دست همسنگ مرا
کشته چشم سیه ست بتان آمده ام	جا توان داد بپیر شجر تاک مرا
تن بتاغیش توان داد که آخر بد بخ	شام غریب بد بد نشسته تریاک مرا
هستنا سانی خلقم تحب اهل آورد	از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا
ملکه ظاهیر بود و دنیا هستم	ایزد م بر ذریعتی همه تن پاک مرا
هستی آخرت نیستی این عالم	چقدر در کرد و دین سکه چالاک مرا
مهربان شد دل میهر کسی ای نواب	دید شاید چو بر افتاده سر خاک مرا

عبدالکریم

خوش آن زمان که در گرابه صدای واشوقا	دل کم کشد بطواف حرم بیت الله
روم بر مزم و اندوه مصیبت شویم	دل کم بلعه مهر و حبسین بجلوه ماه
سحر خواب بر آیم ببالم شویم	حطیم پیش و حجر و بر و حرم بتجاه
دگر خواب روم نور کعبه را مییم	چرخ شام غریبان خویش خاطر خواه
حرم کعبه و انبوه خلق و سنگ درش	من و مراد دل پر آرز و و نامه سیاه
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	خوش است گر بگریم بخدمت حضرت الله

یہ جعفری کہ دروادمگان ادبی عشق
 وراں حریم کہ صید طلال توان گشت
 یا ہم ایکه طوائف حرم یا سارم
 وراں مقام کہ انوار ذات و طرست
 ہوا می شہر رسول سدا دلم برود
 کشاں کشاں سردار دیار سدا مرا
 حریم کعبہ خواب و نیم خم سدا قاب
 سحر کنیم دامن آورده کہ توان گفت
 ہمیشہ بخیر و گدازم رفعت سست
 خام پیشہ نوور و عمدتات مرا
 بحر کتاب خدا و بحر عدیت رسول
 ملای مای قیماں و ثرات مسطقیان
 بحر حیلے و حیلے ویریشاے
 امیر ملک محاذ کہ تابع اترست
 مایں و آن لشوم مقتدی - پھر دے
 خدا ترا حق عمرو و یگوشش گش
 تقدس ست کہ ماہر کسی ہیں سارم
 قدم گوئی کسی میرو کہ لاعبیرہ
 ہزار حیف یا ہر دست من کارے
 نقول خلق مسم کا نگار و گر سیے
 سدا و تیکہ دامن فخر سے توان کردا

اسد گاہ ہزارند میراں درنگ
 مرا یگو - لیسد و دست نشہ تاد
 قدم رویدہ و آن جاگ آستان رجاء
 روم نوح و عیدار ہم ارشاد طلاء
 کمیست قائم تو مینق تا شود ہمراہ
 موسی مدینہ کہ خوش محبت طاعت تاد
 ماہل در دنا ب در رسول را بنگاہ
 ہجوم شوق دل حس حاکمت ہمراہ
 لسی تار جی کم یا سے وریختہ گاہ
 حد اکواہ و دل حق لیسد من آگاہ
 مودہ است مراد و دگون شیت و پاہ
 رشاہراہ حقیقت مراد و دگراہ
 فتحہ مسیح مبارک و سرو و الاماہ
 بحر عدیت مار و وطیہ ستام گاہ
 اربین و آن کمم بیروسی را می تاد
 حدیث گوئی و قرآن شو جس کوتاہ
 تو خواہ و پیش را اختیار یا اگر اہ
 دلم موسی کے میکند کہ لیس سواہ
 کہ رحیل قرار آمد عمر ستد گاہ
 سائر الستہ افتاد و اصل مرا خواہ
 محات آخرت ست و مراتب و خواہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>تو دم هست و وقتی اصطلاح تار بر رحم دلم ریختی بخ چه دوست</p>	<p>دست گر مرد آقام دل نهادم در گ ای کال کاک جیب این میله رستم</p>
<p>در چراغ عامه گفته که او افضل احمد وردی را شعر فرس را فارسی معنی و صاحب الزوال را برق قریب است میت آرد در میان نوع ارسا المثل آورده ابو عبد الله صریح بر معنای دی و قصیده که در آن امثال در ستر معرکه میگوید و کمر عقیق قل نام متبیه قیحة فالیسی ممساکه و لیس کاکحل کلاخی جنگ کاک را کوشش کرد نمک خویش را هم فراموش کرد استی گویم چیم میر آرد انگار می صبا من شعرا و همد را اکثریت تمام در کلام فارسی و صبا من شعرا و فارس را در نظم عربی آورده لطیف دیگر معانی و معانی را در الی دست و نقاب حماسه ای عربی من بر دست یکی از مور و بان همدی انصوح همد در ایامه ریان همدی است و انکو الو سروپ هی ناکت اپرم باره همدی کو تو خور و کی ماوی او یار به سر خوش آن را در دهن آورده و به با سنج</p>	<p>در چراغ عامه گفته که او افضل احمد وردی را شعر فرس را فارسی معنی و صاحب الزوال را برق قریب است میت آرد در میان نوع ارسا المثل آورده ابو عبد الله صریح بر معنای دی و قصیده که در آن امثال در ستر معرکه میگوید و کمر عقیق قل نام متبیه قیحة فالیسی ممساکه و لیس کاکحل کلاخی جنگ کاک را کوشش کرد نمک خویش را هم فراموش کرد استی گویم چیم میر آرد انگار می صبا من شعرا و همد را اکثریت تمام در کلام فارسی و صبا من شعرا و فارس را در نظم عربی آورده لطیف دیگر معانی و معانی را در الی دست و نقاب حماسه ای عربی من بر دست یکی از مور و بان همدی انصوح همد در ایامه ریان همدی است و انکو الو سروپ هی ناکت اپرم باره همدی کو تو خور و کی ماوی او یار به سر خوش آن را در دهن آورده و به با سنج</p>
<p>بلاشی لیر حساب اگر ای عدم در همد به یا چه صفا صفا</p>	<p>و حدت خود در خوش کثرت برم هر حد که شری میاید رستم</p>
<p>بزم مشاعر</p>	
<p>ایک آدان بار بار تنوق را فرود که نگارین لطف انحر و خاک گلشن متاعه صریح حامد نام بالعمه محمد لیب هموست و عیون اصحاب وق را نویدی که لطف ادرش حسن محفل ارم متاکل فاحصره نقس و نگار این صمد به و نگار ادرا حشرت افر است</p>	
<p>مزد دای و دستان که در عالم نوبال طرب سار آید</p>	<p>نقد شد سیئه سهار ارم مکل متان گشت خاطر حورم</p>

یکی از شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت تو زلیخا اوقات بمصلحت دینی و دنیوی
و تقسیم ساعات بمشاغل صوری و معنوی است هزار مری ز اوقات معین و هر علی ایضی
مختار بعد تا دین فریضه نماز مغرب و عشاء از تعقیبات ماثوره همواره از باب فضل و
کمال از علماء عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادب از ذوقی الاحترام هاست می آیند
و بالین گداز حق پشروه حماله و مکالمه میفرمایند و بعد اگر دلی و محاوره حکمی زبان فیض چنان
یکشانند درین نزدیکی از شبها سه محتاشی چو وصل همواره در روز کشیده پرو
نور که شمع صحبت پروانه طبعمان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندالغیثان
زنگین اشعار خیابان چمن بود و مصرع طری کسح در و بانشستیم که نتوان بر تبت
بر لسان افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر گدشت و هر یکی از سخن سخنان بطبع آید
ماور گشت یک تازان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شیرین خیا
تا خند و شکاری تازه بر سر طرح فکر انداختند و شبی سوخو در وقت مهوود که خدست
بر میان جان بستند و گفتوری محفل صفات منزل سراپا سعادت انداختند و بر زانو و لب
نشستند و چشم بر حرکت یک شفا برکت آکنده و وقت طبع دراک ادا نمیداد اشتیاق منتظر
نرسید و باین منزل زبان کرامت نشان چسبید

بوی پیرامن یوسف زکریا بر خاست
من و دوستی که تباراج گریبان بر خاست
ساربان عشق شد و شوق و شکران بر خاست
همه دشوار شنست همه آسان بر خاست
تازه تاراج جگر بازی شرکان بر خاست
سنگ هر دست و لعل بخش طفلان بر خاست
نمکست گل شده آخر گلستان بر خاست

چند به شوق گراز جان گسیان بر خاست
تو و چشمتی که میباید دل و دین من است
ناقه دل بر رویار بود دست خرام
نقش امید من غمزه در هر کاسه
دامن یار شد از دست ای امن و است
دل دیوانه هر سو که شد از سر شوق
سدره بود و قلع چمن بلبل را

<p>ویر آمد دل اراں سوی دیرتیاں آمد دل در رفت ریلو سوختا دایم کا کل دل دیاں رلف دلد دغم تھانی ما سمره شوق ترا نیست محترک در کار برکت است پہلوی تو شادان شست آنکہ ہنگامہ فرد سدر قیامت غرس گل و گلشن خود جلوسہ ظلمت را یاد من برد شد دار دل میدردان رفت ای حوتا حال کہ فوایب من از تہرت تھر</p>	<p>رو در حاستاں گریختیاں رستا چوں امیر یکہ چوں کردہ رستاں رستا یاد صبح و طل آرتام عرومان رستا تیغ از جو ہر خود سلسلہ عدل رستا ہر کہ رجا ست برم تو پرتیاں رستا سوئی گلش مکدہ خاک تیل رستا حلمدار بر سر عروان رود شادان رستا نام من غم تندہار خاطر داناں رستا ہمہ رستہ رستا رستا رستا</p>
---	---

پس کی بعد گیری مای رمان را آتشی جو یار یار نمود و گشتاں صابر از لعل اصرہ
رود و دھیں برادر والا شای سید نور انیس جان کلیم طور محمودی سج سیر طم گستری
مر مرہ این مرل و گلش بریدہ گوش مستعان مواقتد و تعالی آوار جان ہوار رم
متاثرہ ما گرم ماست

<p>و گستاں قرہ کہ تقوی تند و ایمان رستا آنکہ از رم چو آہ دل الاں رستا رود و رفت چو سر آمد تبسم بحر رستا گریہ چوں بر سر رود آمدہ طوقاں رستا قصہ کوتاہ بعد صبر و حراں رستا</p>	<p>و گر آن سلسلہ مور لعل پرتیاں رستا درد دل عمرہ چوں رد حدائی رستا مرس عمرہ حیرت قیامت آورد بالہ چوں بر سر تو آمدہ اطلاق رستا ماجگو نیم کہ چوں رفت ترکوئی تو کلیم</p>
--	---

و ادا آمد ارک خیال شیوا ایمان شیرین مقال اعیان الشعرا جو حق تقریرہ فاطمہ جان
شیرین نقشہ ہنر خواہ کہ ہر یک از حصا بہستاعتش در شکست ماند
فتہ شد تھور را راں جیو تا اں رستا
برودہ شد تھرم و در حصا زہا مان رستا

کاش میساخت کسی بادل نوزان کینه
کشته عیش نسیم که شب بخت خواب
سُست پی شادی و مجلس رفاهت
باقدا از خجید یارید که در عرصه شوق
دست و پائی من افتاده چه فزید که مرا
نغمه از غزل و زمزمه منج شخصیر

شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر بخت
صبح مستانه ز آغوش گلستان بر بخت
سخت پیوند محبت شب بجران بر بخت
گردش قیس و زرد امان بیابان بر بخت
تاله هم دست بدوش دل نالان بر بخت
همه از محفل صدیق حسن خان بر بخت

و واقف اسرار سخن موسکاف روز این فن او شادی مولوی محمد حسن این زمین را
بقوت طبع و کلمه فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از آن جوشید بانداون
داد نکته سخن داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه نهاد و به سه
عرق الوده چو آن آفت و بان بر بخت
بادای نبشت آن بت خود بین در بزم
نیست گریل افشان عذار تو چرا
تاقیامت نمک گل ز قهر مهر و قدان
فتنه از هر طرفش مروجه جنبان بر بخت
که خودش هم صفت آینه حیران بر بخت
گلش بنم بگرد و خسته دندان بر بخت
انچه از سایه آن سرو چراغان بر بخت

وله از غزل دیگر

هر کجا بوی دلی یافت بخون خوردن او
آمدی ای غم جانان چه گر لای پای
رفت از گرمی حسنت چو حکایت بکین
نمک حسن ترا شد چو ناناخوان احسن

آهوی شیم تو چون شیر نیستان بر بخت
که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر بخت
دود از آتش گلهامش را نشان بر بخت
شور حسنت ز لبهای حسینان بر بخت

وله از غزل سوم

<p>که تو گویی مصرا از چشمه حیوان برسات حرف احسان در میان من مایان برسات خوب شد آید او محفل کوکب برسات پایه سارم چو سامان مکیان برسات</p>	<p>حلا احمر لب یار مداسان برسات اوس دادم جوین مستران دام چون صفا کردم از صحت دوا و دم لب هر دم مشگفت دعا با احسن</p>
--	--

ولایت غزل چهارم :-

<p>چشمش از چشمه کف حجر طری برسات صد جهان از لب هرگز مسلمان برسات سر و چشم تعظیم تو ای جان رعایت دست رد دل بخیر از هر جستان برسات</p>	<p>حیرت ادای دل و هوس و خرد و خیر و قرار چون رسد پرده روی تو را فتادی کی سر و رگس بکس جیت نهان که حیرت در پس پرده اگر ماه و شبی میست یرا</p>
--	--

و عریضه فضیلت و کمال صاب و لوی محمد یوسف علی یوسف و عریضه یوسف و صاب
حسان نادی را مار از سر گردانید و قاب و دلدادگان حسن کلام با ریحانی اگر کشید

<p>مویک حس رگر و روح الیایا برسات یونانی من دل ملل گلستان برسات فانکه شست کویت در میان برسات هر که رعاست از پر تو گرایی برسات دید که کا و گیش از سرایان برسات که هر لوحه ارا از آفت طوفان برسات غیر چون رنگ رخ از بخت بیانی برسات دودار شعل خور تیز دستان برسات رحم داد و دهن از عالم امکان برسات</p>	<p>گر دمیچه از حاد من سران برسات نار سیر چمن آن صبیحه صبا برسات آنکه دل داد عشق تو را یان برسات هر که در بخت آمد و حسد آن آمد و اعطی بر سر کویت بی تدر کیر شست هست بر پرده این حیم مورد لوست دید در رم و رم و رم و رم و رم یست این رنگ برشای رخ محرم رخ گلشن خس اگر برده نیست شگفت</p>
---	--

دو ابواب شده بروی زمان نه شست یوسف سانسست جهان چشم زینجا سست که	مینگری کرد صدیق مسغان بر خاست پرتو معرفت اندویده انخوان بر خاست
--	--

و خوانسکار دلفان و سنانی شیخ محمد سانسست این شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر
بر کشید و بدین آلی آرد از تر زبان گردید

ترک خونخوار کف تیغ سرفشان بر خاست تا کجا راز را غبار تو انم پوشست سید به	خوب شد بار سراز دوش عزیزان بر خاست یا دیار آرد و آه از دل تالان بر خاست
---	--

و دید چون جوهر خونا به چشم رفعت
موج خون از جگر لعل بخشان بر خاست

و با هر فن نظم و شرفاری و دوری منشی محمد جعفر زمهری ارغن دمان را کوک نمود و بدین آلی
دل را زبان کشود

کرده هر هفت چو آن سرو خزان بر خاست ما به انسوئی آید شتیم که نتوان برگشت	فتنه از پی آزار غریبان بر خاست اندر آن کوئی نشستیم که نتوان بر خاست
--	--

پا بگل سرو لب جوئی خجالت گردید
روح عرفی بید رفتش آمد و پیش

و سنج فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی اطف حسین خیر آبادی
و تلمیذ و حید عصر و فرید دهر مولوی حیدر الحق خلف الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در
ملازمین ریاست بھوپال متصف به نیک نهادی و خوش استعدادی است بنظام و لشکرین
و کلام جاگزین عذب البیان و رطب اللسان گردید

اعتباری عجب آورد و سحر بر تنیله نیز و خویش نه بنجدی دلم در روز لغت	هست دو و یک ز آه دل سوزان بر خاست ره هزار است ولی سلسله جنبان بر خاست
---	--

ای ابل مرتقی کن که دلم از درد دوست
سخت آزرده آزار رقیبان بر خاست

اتک گل چہرہ تا ہد کہ ستوقش عظم
تو رعل ستد وار کج کلستان سہا
و حریف رستم عظم ارمنہای محسوس ہستی کج موہر لال لوتی ترا نہ دلا و بیسے
گفت کہ عینہ لولہای سرخو تاں ستد سہی سنگت

تار آغوش من شیعہ حاماں رحمت ہر کہ ارمیق تو رعاستہ و تو اترست رو رختر کہ سر اراخت اسپر لغت سخت دل رحمت جیاں دیدہ عوار و شفا قد موروں تو ہر گاہ حراماں مگدست دل عشق تو رہلو در غم مست تو دادارہ تعالٰی کہ مذلمے گوئے عشق من گشتہ سوید اعل من شست تا کہ تو داس عم عشق گو ارا کر دم ماہمت ما و جزو عشق محبت مست شوخی نوش ہیں او و جیس جرد و نا	دل رہیا و مدافا در تن خاں برجات ہر کہ مست راہ توہ آساں رحمت ہوس عشق ترا سلسلہ صباں رحمت گوئی ارسیدہ من لعل جتاں رحمت تو رحتر لب گور تہیدان رحمت خاں ستوق تو رقت بر رده دلمان رحمت من دادارہ لیتہ و صلت کہ در اراں رحمت صبرم آہی شد دار سیدہ سوداں رحمت ار دل من ہوس حترہ عیوایں رحمت فرستت با و چون اربا راں رحمت حوسن سودا کی تو رحاست دل لیں رحمت
--	---

و تا تر کات مطوی ارشا و احمد محوی متوطن قصہ بہمت و الی دار اہل طاعت ملی جوئے
حولہ سہی گشت کہ بر دلہا حاکم گشت

مہر شد رحم کہ ار حاطر حاماں رفاست سید ہدیاد و رایتی جو طول و اطم کشتی خویش گنجدار فلک کہ آہم توہ آن عمر کہ در فکر متاع دین است محوی ہوا دلاطلب چون بقیامت مگدست	صبر شد شو کہ رو دار دل لالان رحمت مگر ارا رلف درارت شب ہجران رحمت با و عا و در شکر کم ہمہ طوفان رحمت من و آن دل کہ جو گراہ سزا بیاں بہنات تو رحتر جہا ر عرصہ و میدان رحمت
---	---

و صاحب طبع سلیم و ذمین مستقیم بر ساد و موزونی نمکن نشی اختیار احسن بدان
 کینه ز نقود فکر یکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاده
 بین که از کوی تو عاشق بچه بخوان برکت خلق نالان بدم خجبران برخاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جای که ترجمه حسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرانی اسپ فکرت جهانند و ارجیز بسید و و جز
 بر زبان مانند پایان کار نامه نگار با صرار مردم سجده گفتار زر کا سید عیار دران مینا باز
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه داد

دوش از دینه دل زار پریشان برکت	دو دای شد و در پرده افغان برکت
چشم بد و ور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز چو آینه حیران برخاست

و در ابیات این غزل در حرف سین است جای که ترجمه مؤلف نقش بست
 چنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد البهار خان حامی که از نوخیزان شهر امپور
 افغانان است و درین داسالاقبال بھوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین انداز اسپ
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب فسرده را گرم ساخت

تا به نقش دل با از سر و سامان برکت	شیوه بوالهوسها از رقیبان برخاست
رکش جان بخشی لعلش چه بلا انگیز است	دو دتار یک ز سر شمشیر جوان برخاست
لذت فرج چو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش ایشان برخاست
صبح امید وطن بیرخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کغان برخاست
جدا جذب آن شوق که جامی از وطن	جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نونمال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا خلفا رشد مولوی محمد یوسف
 یوسف که بآبیار می فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نامست غزلی بساده
 و با صراحت آرایان رسانید که بیست و چند از ان در خجبت مندرج گردید

<p>دست تعین چو کشتن نشان رحمت انحدرای طالع رس که ترا خواهر دوست مایه ترسیم رد و سج که چشم واعط دید تا سر و قدت در جبین یکسان خاک گردیده مگویش چو رسیدیم صفا</p>	<p>قلقل می رلب بر لب جسم تهلیل رحمت آه جانسوز گوار دل شتر افتان رحمت دو و آهی هست که از سینه سوزان رحمت سوز کو کور دل قمری لالان رحمت بی رمادی ماصر مردان رحمت</p>
<p>پایان همه مجلس ابرویان چنگا نه مستاعوه دی الطبع السلیع والد هم الاستقیم بین الاسان و اسان العین سید محمد عظم حسین حلف حکیم سید محمد رکن اس حکیم سید عاظم حسین مدین بزم دلگشا آدو مدین نقش مدیج حاتم ختم بردان تن گنجی رده</p>	<p>چرخ مار حور یاریم که مائل رحمت شب سراسیمه بخیال رعبت نیست سسل که هم رلب تو چون رولش</p>
<p>لواء میر لواء حلف حکیم سید علیان مرشد آدوی که در بارس اقامت داشت و پسا دست میرا حرم محبت شاهزاده محمودی ماری باری برسد اختیار میگذاشت استار دمی دارد و موروی میو دود و ماری شاگرد دمی علی جان پیر بگ و در ریخته نمید میرا صبا دق مشه و روش امام بخش حاج نود</p>	<p>فقه در گوشه نشین کادش و ران رحمت چون بحر حیر که جواب پستان رحمت دو و آهی رول آهستان رحمت</p>
<p>ما قبله حرا آن امروی حمار مداریم هر فقه که میدارند طالع مالود ماهندی کی گیسوی سن لوی ستاییم</p>	<p>ما سجد و تقاه سدر و کار مداریم این طر که ماطالع میدار مداریم گو در بر خود درسته رار مداریم</p>
<p>لواء رش میرا لواء رش حسین جان که سوی قره میرا حسین علیان حلف لواء محمد ناصر جان صوره و امکا دل معلوم زیمیه استعدادی داشت و سلم فارسی فارسی طبعیت می گماشت متق سن از سید میرا سرور نموده و تو مش حاج اسطر اردو و حیر نموده</p>	<p>لواء رش میرا لواء رش حسین جان که سوی قره میرا حسین علیان حلف لواء محمد ناصر جان صوره و امکا دل معلوم زیمیه استعدادی داشت و سلم فارسی فارسی طبعیت می گماشت متق سن از سید میرا سرور نموده و تو مش حاج اسطر اردو و حیر نموده</p>

۱۰

نوار کشی

وای مرا نگه بامید خیاوت از تو
مدت محاکمها بامت جیدان امتداد

حاشیت را به تیغ چهره گرفتار کند
که خمیر مروت یار و آتشهای تو

[illegible]

مسکین کیلئے وصل ترا آند و گست
نور مولانا نور کہ در می درویشان عمر فرسزده و کلام نوال دل و دماغ مستعلا
روشن کردہ

ترا میا و فری میرا من با مدح و جلال حق که سر بر میر مدح و جلال تیر در دار کربلا
نور میر نور احمد داری از سرگشتان همد تاه طها سیاهی می بود و محاورت مرار
حسرت محمد العظیم الوارثین میر نور

دست دین داشت برستان نگارست
 خدای من گشت مرا گریه وادوست
 نور نور علی شاه ابدی بهانی و درویشی بود آنس و جمال و حاصل و کمال
 بار خردیدان شاه معصوم
 دکی که در عهد کریم خان در شیراز رسیده روان بهدایت و ارشاد گشت و او از سحر سینه
 و حیرت رمانی او خنجر اموه صبر و حقیقت و آراء و منش بهاد و دلاکت را دید این حلقه
 و بواسطه خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام و توسل
 فرستاد و بگوشتش آن جمعی کثیر رفته انقیاد و اعتقادش بر رفته دل بهاد و درک
 این ماحراره را بر روی احوال و جمود و غلامی و غلام از فتنه و فساد و حاصل و حاصل بدین
 ماحراره را بر ملک خود حکم داد و وی را تسمیه و لقب خود بر اوراق عرب و رومان و دمان

مزد و بوم پاشاعت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مزد و بوم گذشت سه	چون عکس خورشید در دل عشاق عیان شد
برداشت نخی برده و در پرده نهادند	برخاست ز صحرای عدم گنج معانی
چون بجز وجود انلی هیچ نشان شد	از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم
تا شام ابد جان بخیالش نگران شد	میخواست که خود را بناید بخود آن یار
که صورت پیر آمد و گه شکل جوان شد	آنچنان صید ضعیفم که گرفتارم در دام
عرق شرم من از جبهه سیاه چسبید	ز بس بر خیزم و خستم بر دامنش
زستم می توان گفتن نه هشمار	

نور نور محمد و بلوی بایار می طبعش زمین سخن را تا زک و نوس
ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند باز ارمند داشته کوشی
نور نور اندر نی بی از شعرا و عهد شاه عباس بود و بدیدم کوئی دلها میر بود
بناکای می کرد کوئی او عزم سفر کردم چو پائی خویشین در هر قدم خاک بسپر کردم
نور نور اندر هر وی شاعریت که از سر زمین هرات سرود و کشته و ظرافت و مزاج
بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت او شیه شطرنجی
نقد جان عزیز با حسن

جان را فدای لاله عذاری مناسختم ای روی من سیاه که کاری مناسختم
نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق در فصل گریه به مقالی
در موسم سرباصل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذل نجی و لطیفه کوئی عزیز دلها
بوده در عیونت ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت...
چنین که بهتر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم راز و دغوی دید بر فقر اکال بسته
نوری قاضی نور انداز سادات شوستر و علما زانامور فرقه اشاعه سر بود و در عهد
اکبر پادشاه به هندوستان رسید و از حضور شاهی بعهده قضای دارالحکومه لاهور مامور

لایزالیات برادر
صوفیایان کی معصیت
خود دست در میان
خاک شمشیر بخت
افتاد و بوجوب آن
بالحسنه بود و
شاهی کیست که
مطالع را بخت

نور

نور

گردید و در خلاف عقیده صامه خویش به ده تقیه راحت و تالیف محاسن المومنین
و احقاق احقیر راحت بعد سر برآوردن و اللہ تعالیٰ خدا گمراہ شاهجہد رضا
رسید تا دار مدست رسید و بی خودی الدہب و امان و ادناء گشت که اگر قاضی
در و ملگو باشد و حق بی حکم ترجیحیت تمام داد که قابل برل و تفریر و راحت
ہما، مہرمان تاجی معاویات کہ او را تا پانچ بار آمد و دست فوق خود در
معدسک قاضی نصر سہتا یا بہ میوتی اما دو ہمالیہ ہمدرد سہ تہ عسری و اللہ
و کلاں قصاصان بخشش را کہ آقا و مشعل باغ قدیمی بی رخ کریم مدینہ علیہ السلام
و معتدلس رقرش گندی رنج و قلع طبع را رود

عشق تہ ہمال است کہ جہاںی مکر است برماندہ عشق اگر دورہ کہتا ہے و کہیں شب بچہ نور با چہ در دست و راہ ہمدردی ہر جاں گدوں نور ہے خوش پریشان شدہ ما تو گم گم نوری	مس جاری ہاں با ویا م کہیں تھراوت ہستار کہ صد گونہ ملا حاضر است گوئی کہ مگر صبح قیامت تھراوت و کہہ نامت ہوای کہم است آہی این سرو سامان تو را در پیے
--	--

نوری میرا نوری اہمائی سچ مکارم سعادت و شج الاسلام ہرات نود سے	یامل رتو نور ووقی اظہار سے من نعل مار کہم چون کہ مار کے
---	--

نوری میرا نوری ایک ناں اور خط لاہور طبر نمودہ و معاشرتی با وعدہ نوری نود سے	اطہار صبر سچہ مس کرد سرتش جہاں باغ گونی آتش ہے نوری میتا نوری ماہر قس تاجری و علم ضروری نود سے رود و رقب خط نود آن ہا کہ شہید
---	--

نور

نور

نور

نوید میرزا غلام علی بیگ ال آبادی که بزبان نظم است خواب میرخان بهادر رخنه
 کو تو ابرار آباد داشت و نواب محمد کار عدالت و قضا هم ایامی چند برارش گذشت
 مانند گی و بنجی بسیار کرده ایم شد مدتی که دختر زیبار کرده ایم
 نوش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قزوینی اصل
 پدرش بهمدای بنیله این ریاست ممتاز بود و نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحب ریسه معظمه و ام اقبالها بکار پر دانی آستانه دولت جناب و
 سرایه تقاضا اند و غمه و بعلای بالی و مالای مراد و فیل و نعلت ناخره چهره اقبال
 افزوده پس از آنکه نواب سکندر بیگ صاحب خلد نشین کارگزاری و خیرخواهی و انظام
 حاکم متعلقه او دریافت از انجا برداشته خدمت عمده جلیله نظامت مشرق افراختند
 و بدادن سرایای گرانها و یک زنجیر فیل و پاکی و گجاشتن در جلو چویدار و نقاره و نشانی
 و دسته سواران نواختند با بکل نوش سرایایش که عمرش دین جین بست و یکسال باشد
 سرایه دار استعداد خدا دوست و صاحب هر گونه رشد و رشاد دین پیش بر پیش گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحب مامور بود حالیا بعد از منشی بالان سرکار موصوفه ترقی
 نمود بحسب علوم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداله مفتی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان میا مرزا دیرد اختر و باصلح شرفاری
 خدمت جناب والدی دام ظلم زانوی ادب نموده سر مبارکات بر آسمان افراخته
 در خط استعین منشی در وقت علی خوشنویس مرحوم و در عسک منشی احمد علی بویه که درین
 نزدیکی وفات یافته است دش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل فزات از روز اول عمرش
 از نیجاست که با کتاب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل ملازمت بقاضای
 فطرت سر رشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست نمیگذارد و در شرط آرد
 و انشا پر دازی که طرز تاز و دروش و گلش گزیده آواهای دلربا و کرشمه های دلاویز

و تمیو یای تنیو ا بر روی کاری آرد و کلمات شکسته و معانی سیراب و ترکیب و لکنین
و منبع کاری رد این آیات ترا دیده کنگر جاده نگار مصاحت ماداد دست ۵

چون بگید ایتم وصل عشق میبار ترا
دل فرو بر و جو کل ارتاح گل لای هم
ای قنابل پیشه جلادی مان در کسیتی
شود و خشری در راههای زخم تو چکان
چشم قلمم بر روی تو تن بخت بیا پیش
تسمم گل جدهاں شکستان و ریاب
و دل اگر بگزارد هیچ مانی نیست
مر اگر ساقم ارجاں و دل بشاں بایک
قود و خریص و لم سوختن محسرت جید
ر لال حصرو و محرو و چه حرف باشد تو
ر کنگر گان است حاشا نشان باقی است
تمم سحاک را رستند و هور و هوس
سرم پیش خنار و لعاسی و در من
ومی با نیست در دما را ی فلک کاست
ولا امسال زمانه سخی زمانه و دن
حصای من بود آسمان آبی خوش
را مدار حرمتی مستی سیه جید
ما تم تا که امین شمع رو شد بر سینه
بیاید میرا و تا بدستی هیچ در کرم

لایع انیم الک و الا و انکست به جوی منی من ساد و در اقل و در اقل

اشک سجد و بگیدار دیده یاران ترا
گر خدا ند صا ر لب پریشانی ترا
حرتم جو ما سود سهیل اب ترا
گر تسم شکسته نمک در ترا
چون ساقه بحر معشور از مرگان ترا
ر طلال روبرو آشیان و ریاب
سرو و عمر لجان و آستان در ریاب
شناو که اگر ای ترک تخمکان و ریاب
اگر به وصل حکمت تو می توان در ریاب
حال یار من غم خور و دان در ریاب
گدشت قافله و گرد کاروان باقی است
مدیدین رخ ریات بچیاں باقی است
سودیر گوید که مان لال باقی است
ساقه من دان ر لب و آستان باقی است
امیر ملک ملک چاه قدر دان باقی است
مدار ما که خواب مهر مان باقی است
نرمی هر قدم بتجرب و ش مستاء میخیزد
که هر کوی سید بعد از من پرده میخیزد
نه هر خرمیکه سجم علوه حایر میخیزد

نگه دارد و خد از چشم بد آن حوطلعت را
 بنازم ترک سفاکی که گزیند و بقصد دل
 اگر سولیش به عین دوست دشمن شود و دم
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
 باندازد که بدستی برون آید ز میخانه
 میای نوش سیری کن خراب است محبت
 آن کجا بر از این از من حذر کردن چه بود
 سوختن کربنی ناز و اشک خون بگذشتی
 نگذارم از یار هرگز ماضی دانسته ام
 ای که گیتی من نیم میرخم و گفتم آن نه
 در مقام لطف پنهان که نباشی با قریب
 و لبری و خود نمائی که ترا منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر و طره کلامش نگر
 در فن ضیاء افکنی کا کل او یقینی هست
 نام میخانه بر جنبش لعاشین بین
 ترا از میخانه بده عشق است نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگذار
 سنت نه پذیریم ز خضر نیم ز سیاح
 معشوق باز است و محبت بتقاضا
 یاران بکینند و می عشق رستا تر

نشیند گزیری در سایه شش دیوانه میخیزد
 بکفت شمشیر و دامن بر کمر دانه میخیزد
 نشیند گرد می با آتش بیگانه میخیزد
 هوای وصل دل را ز دل دیوانه میخیزد
 آنکه از گوشه آن فرگسستانه میخیزد
 که شمع آبی بطوفان مرقد پراکنده میخیزد
 آتشه یو چار را دور از نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پیر از محبت جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ پند بر کردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشی بر کردن چه بود
 سومی او از گوشه بامی نظر کردن چه بود
 بر سر آزار خود را جلوه گر کردن چه بود
 در نه بر و باغ جگر زخم دگر کردن چه بود
 جان که به تن در و در لطف پایش نگر
 جان و دل عالمی بسته و امشش نگر
 حرف زخم حزن طرز خراشش نگر
 بر سر کوی بتان جامی و مقامش نگر
 این یوسف کفان به چاه نگذار
 یارب بد و نعم غم جانکاه نگذار
 بر سوا نشوی خویش از ان گاه نگذار
 رازیکه بدل هست ز اخواه نگذار

حرم حکم هست در مسردی واعط
 حواشی که شود نوحش گرفتار ادیت
 جان میروای مال و مال و ان مان
 رجم حکم آمد هتاق ماسور
 هزار که سور عمت در ول ما هست
 عیشی همان جیست همین نوحش کنار
 گرد هر حقی محرم گرد و د جان
 حوید محتر اترار دلشد گلشن
 قاعده آمد در ریای بدین رستم
 قدمست عشق رمس هیچ یادین شرم
 مرغانی رودم در دیتیم آمد
 نوحش امدار و ادایت چه متلع مادر

یارب تو اریں آفت باگاهنگار
 در پیش خودش گاه دران گاهنگار
 دی اشک تویم حید قدم همو جان مان
 با طره دلدار گوشتک و شان مان
 ای یاری کادوش آن نوک سان مان
 مستوت بدست آوردار و هتتران مان
 در ماده دی حوت بر کم گوشتان مان
 سرکش ریا بر جان نوحش نشان مان
 مزده آورد در وصال بشید رستم
 آب گردیدم وایک بجکیدن رستم
 آما رام بیتیم بر میدن رستم
 سه وار من بد دل و جان بگردن رستم

رخش کرد شام حکم گیت این
 روحانی رنق رشتا مگر م
 جو نگشت در دیم پروا را
 ایامی رگس پیرشت
 سرم غمش خاطر دزد و دوش
 رحمتی عارض و وسعت
 دل حسته ار و اعمای غمت
 دل نوحش یارب در و دار میا

غمش کرد خون در حکم گیت این
 میگذرد جان تر گیت این
 مرد شعله و مال و پر گیت این
 بیفتاد کامل هر گیت این
 زردی رخون حکم گیت این
 گجای بیتیم قمر گیت این
 هم بست گلهای گیت این
 مادر تاب کمر گیت این

دل نثار عشق وایروئی تو
 رونق بازار بابل پر شکست
 بابل گنزار خسار تو ام
 من نه تنها از اسیران تو ام
 نه شاسم خلدونی بلغ ارم
 این گدای در گرتو تو ش نام

دین فدای کاکل هندوی تو
 قوتیای ز گیس جادوی تو
 آشیایم حلقه گیسوی تو
 هر دو عالم بسته یکوی تو
 جای خود خوش کرده لم در کوی تو
 میرساند تحفه جان سوئی تو

کوچه پتای دلبر زیبا سے مدینہ
 گل حسن فروش ست بگلشن شرابی
 زوق خلش خار کہ اندر ره عشق ست
 جان باختہم در ره جانان ہوئی ہست
 وابستہ تو ہست علاج دل شیدا
 دیرست کہ در عشق گلستان حرمیش
 آئی گاہ آرزو محو تماشا سے کہ
 نعل در آتش ز سودای تو باشد عالی
 تو کہ ایدل از جہان بگستہ یکسر بگو
 چشم پیوشتی ز دیدار پر پرویان دہر
 می پرد آغوش بر سر و سرفرازت مرا
 من مرین عشقم و گاہی بنی پر ہی زمن
 نہ ترادر دل قرار و نہ ترادریدہ خواب
 چشم برد بہتیت چون حلقہ در دامن
 عشق را ہر چند پنهان میکنی لیکن چہ سود

سودائی خود ساخته سودای مدینہ
 بان جلوہ ای روی دلارای مدینہ
 دل میکشم جانب صحرائی مدینہ
 جوشی بدل ای جوش تمنائے مدینہ
 بان جنبشی امی لعل سیحائے مدینہ
 داغ بجز سوخته سودا سے مدینہ
 حیرت جلوہ حسن دلارائے کہ
 ای پر روزیب آغوش تمنائی کہ
 بستہ زنجیر گیسوی سمن سائی کہ
 در ملکین دیدن رخسار تریبائی کہ
 ای گل غنچہ دہن شمشاد بالائی کہ
 جان فدایت ای جان جان سیحائی کہ
 دل بسودا دادہ زلف چلیپائی کہ
 گوش بر آواز پای چشم آرائی کہ
 میچکد از شیوہائی تو کہ روایائی کہ

شدیم را عطار ششم در دم کشته
 نوش گشتی ترش و ارشدی بصل جود
 در حسرت خون مجرم عیدان گیتی
 گردلش میستی دل بروی ارگستم چرا
 که داشت بدست اسیر ادای عیون و دود
 رسوا عالم گشته از سنگ شود گدشته
 اما عرو و سرکشی مادی لطیف جوتی
 ساره مردان در دهن مهر می کشیم گیس
 ارباب تاریر و شکوای دلیر تیری ادا
 حواجم ترا در کشم بروی تو نوسه رخ
 ای لوش سگر قدیر خود در کوی اولا
 کار نکشود در دریاں سیاح یارب
 این را می که مراد ستری ره ساست
 حور و عیداد گری بنیو و عموان ست
 وادریا که شد قانع و یسایم
 این را می که مرست برابر راو
 حور حوست دل نوح گور اهدا

ای بری شکب قمر خورشید سیاهی که در
 یاستی گیر لب لعل شکر خلسه که در
 اندر غمت جان میدهم آرام جان گیتی
 اگر تو به تیر نسیم از کجای گیتی
 حسرت رفا در جود دل اردو در جان گیتی
 مهر عدا پیزی گوازه عاشقان گیتی
 تارم عار تازی بری ما مهران گیتی
 خاطر وصلت میکند عیون داران گیتی
 مرج شکر شکسته شیرین زبان گیتی
 اندر کرد ست کم مارک میان گیتی
 از آسمان مرز نشین بر آستان گیتی
 حالیا ران لب جان بخش شعاع گیتی
 از و کله از دست ماه لقا استی
 لیک هم مهر با دار حوا ما گیتی
 سر آگاهی ما مانگ در امان گیتی
 در صحت ما دهر مایه ما امان گیتی
 مهر دل مردن ما مار و امان گیتی

نویز میرا حمید اصحابی به تیر راده میر شاق ست کس سلیقه و کوی تلاش
 سخن همان را اتفاق الا وطن رماست در خطه دلیدیر کشمیر شست و در سال
 و تمامی از آیه کانی عشر این عالم رحمت ربیت
 بود درگاه عشق این روگردان و خواجه
 هر وقت مگردول سود کس همه سوادیا

ندارم خواب تنم از ناز و پیوستن بختی مانده	خوش آن شبها که آرامم دل من می غمناخت
چنان در کمالیم جمیع نوعی زلف شکست	لگر آید کسی در روز و اند شب که بود اینجا
گذارشادمانی در دلم هرگز نمی آید	بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا
نویدا ز خالقه طرفی نیست آمد میماند	گره از خاطر محزون او آخر کشود اینجا

نوید نورالدین و در افتاب جالب تاب نویدی بیان نسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد بکشتن علی
منظور نظر حافظت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و بتوجه نواب قدش شایخ روه افندی
جو بیس سلطان رسید و در زمان موری عمده الملک صوبه داری ال آباد در رکابش به انصوب شایست
انجام کار و بکام حضوری انجام حضور شاهی متقرر نوید شایه جهان آباد قرار یافت و سخن فہمی و سخن
طبعی رسادشت و در او واسطه مایه ثانی عشر دار فانی را گذاشت

اگر نیست با عاشقی خبر مرا	چرا می تپد دل به پهلوی مرا
بفکر سیانش دخو و رفته ام	خبر نیست از خود سر مو مرا
ازین مقصدم دل ز جا میرود	که با نیست در خاطر او مرا
دل و دیده اگر بگویم تازه است	خوش آمد سروای لب جو مرا
دوش برادم بگویش مای مای خویش را	بیدارم از ناز کرم میرزای خویش را
میکنم بایار گستاخانه عرض مدعا	میزنم در دانش دست معانی خویش را
با غم عشقت نخواهم مبتلا گرد و کس	یا نتوان دید با خود آشنای خویش را
دلی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار	قاصدان بنیاید حنا بستند پای خویش را

نویدی شاعری دشوار است باریک خیال گذشته دیوان مختصرش مضمون نیست و نه
غزل که بلی بایش یکصد و پنج و چهل و هفت غزلش بالترام مالایزم ترک حرفی از حروف
تجرب و فخل و در یکی از مطلع شهر که شود در سب و شین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته
و ظاهرا این نویدی غیر نوید این شعب انجمن و نگارستان سخن است و در سخن بنجی و نکتہ پرداز

ماہر فخری رنزل متروک الالف اور سب

صد شکر کہ شد دولت مولیٰ تو میرے	گردید ز خورشید رحمت و دید مسور
در نظم نویدی سودم هیچ قصورے	لشکست ز در عیش قیمت گوہر

دولت متروک الیاء الموصیہ

حال و خط حاضر اتودارے درد و چہرہ را و فاقودارے
 دولت متروک الیاء الموصیہ
 ای رحمت آفتاب عالمات روی ارشاد ای دولتین تاب
 دولت متروک الکلیات

دوران مسان نفا دارد	چون حسنستان دعا دارد
آوار رباب و صوت مطرب	سوز من مستلا مدارد

دولت متروک الواو

تار غم عالمی گم کیم دے	ای رفیق ارادہ یکں حام را
معتم بایستہ درون ہمیش	صحبت و مدان در و آقام را

دولت متروک الیاء الخانیہ

رومود آن میسر حال	شکر مدد کہ دست داد وصال
راحت و محبت جهان بخت	وصل را بھر و بحر است وصال

نویدی طهرانی کہ مولدش لطف داری و مستحق طہران ست لہذا نص اور اداری
 و برحق طهرانی گماستہ و متاہ ظہار سب معلوی بر او نظر التفات گماستہ اور اراد
 خاک برداشتہ

استغنیای دلم ہر گہ یادش میرسد	دست لوارش بر میرزا لعل پریشان کشد
مرا این نارواہ گشت ہر بار میدام	خواہم برو جان بار دست دایم بامیدام

نویدی پند من نشنیدی عاشق شدی خوشی - بسی در عاشقی خوابی کشید از او میدانم
نویدی گیلانی از وطن بریده و در غم گبری بخت و شان رسید -

ای دلم و دراز تو در آتش دوزخه خونشان - میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان
نهانی بدین تخلص شش زن در ترک کافر قوم و مستورا نیکو ازان که نهانی قاشی است
در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه و والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی
در مقام مذکور

نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان چنین نیز زیاده اشعار مرغوب
موزون می نمود

از هم دو طرف مطلب باز رفت بکارت - در غم هب مایه و زنا به بنا شد
نهانی اکبر آبادی و والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخت میربحری
کثیر منسوب بود و نبات الشفاء مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب است
و در غم شب و در بی آرام پیدا کرده ام - و در غم میادین یایم پیدا کرده ام
نهانی شیرازی از ربات آنجال دار العلم شیراز است و بحسن صورتی و سوغتی و سلیقه
خوش بیانی و شیرین زبانی و در جرگه نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی
بوده که اکثر بجا جواب غزلیاتش طبع آزمود

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پروردار	چه باشد حال اگر عید به بیداری کسی اورا
قدم بجای چشم نه که جا انجیب است	رواق منظر خوبان خوش لقا انجیب است
شب رنگ کونیت بهر جای که بپلومی نه	روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نه
نه بر در دمن این دیده خون فشان بستم	نظر بغیر تو حیف است من ازان بستم

نهانی همیشگی خواجہ افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبعیت خوش بیاست
و این باز نهانی از خطا کرمان خاصه و غیاب

نویدی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

نهانی

اگر چه محضر تقدیر لایزال بر آید ماه می رسد که هر سال بر آید

ولما قطع

آه زین ستاراں بادیده	که ندارد نور و دیده
قد جوان سر و سوادیده	بج ایستان ماه تابیده
ماه قمری ستانام عیار	سرو جوی منت نامرستیده

نیاز حال الدین دهلوی طریقی ساد و هوشمند و حافظ اشق قوی ست
سوتن از عشق و جواهد دیگر سوتن بهجو انگشت ست در حکم کمر و سوتن
نیاز مونس لال در کایتان که سوتن بگری شربت داشت و انشا و نظم فصیح و اثر
طبیعی و تالیف و مصالح و مبالغ طبعیت می گماشت در دران ولیعهدی و اید ملی شاه
آخر شایان ملک او و نهاده دیوان ستار و دخت و مشرلی و آرا و همی عمر سر و دیوان
و میران التالیف و حکمران و میران یا دگام دوست و برین تالیف عربی نظم الدیلم
حکیم مهدی علیان بهادر و ستور نصر الدین حیدر شاه او و در میران التالیف آن
خوشگوست

افا و حکیم ادما صلب	تالیف نظر و دشم کن
ار حاجی حکیم بهشت بر گیر	سه شریه صف نصف حکم کن

و که تالیف دیگر

چون روالی از مدنی خضر شد	در حکیم رخا و کاف قیامیم
یای او آمد در عترت زین سر	اندیش شکل ست تالیف حکیم

و که در تالیف و اندیش تالیف

عرفی که رسد بهت اگر گویم ترا نمائے	که عربی نام او باشد تو سر و جسم
مدیر فکر و الامت محاقانی حیاں گویم	تو محاقان اس محاقانی گدائی تو محاقانی

نیا
نیا

نیازی به خشی قالب سخن را بطائفت نکات در جان بخشی است ... پس
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسول تو من امت تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جای دوم بسایر دولت تو

نیازی ملائیس الدین استرآبادی شاعری بود مشهور به نیک نهادی رباعی
یک نان بد در دوزخ شود حاصل مرد
بامور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی خدیو خنقوری دهلوی مولود موطن بود پدرش از بخارا در دهلوی رسیده است
نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حنین لایحه در هندوستان نیازی به خدمت شیخ
بهرسانید و زانوئی قلعه بجنور شیه نموده ب حصول این تخلص سرافراز گردید
مردم نشست از پایا آه غمناکم هنوز
دو دمی خیزد چو شیخ کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بجا حسن صفات و تقسیم
بکارم بهات رباعی

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد	روز و شب ویش پریشان گذرد
می نوش و غمین بشو که هر کار که هست	آسان چو بخورش گیری آسان گذرد

نیر محمدی علیخان نیر سپر خلافت نقه علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تماشاخان
مثنوی رس واد ماصاران میر غلام علی آزاد و شقیق اورنگ آبادی است

طیش دل مرا خبر کرده است	نیر امر و زیار سمنه آید
سینه جا که بگنج ذار قسم	داغدارم بلال نار قسم
بوسه از گلزار می خواهم	غصه را دگبار می خواهم

نیر میرزین العابدین دهلوی برادر زاده نواب سادات خان ذوالفقار جنگ که

میر و خوش اراج مار دران تافت ووی و محمد محمد شاه ماد شاه و در دلی کرسیده

خطاب تملع جان سر و فراری یادت سے

در پیش من برود ہجران حیرار شست تار یا مد

میر لواب محمد منیا والدین جان مہادر و دہوی حلف الرشید محمد الد ولد دلا و ملاک
لواب احمد حق جان مہادر و دہوی حلف رشید محمد رشید بکر و شمس گلستان سحر ا
تارگی و بولوری حاصل و مستحق سخن در خدمت مراد رحم زاد خود اسد اللہ جان طالب
در طبع مرغ و مطم مرغ فائق راتر اب و امان ہر حید مال و قال این سیدہ مقال در
شمع اکس منت افتاد گل ویدیں زبان بعض حریات و قنایہ فکر تارہ خود و کمالی لوی
وام ظلم نظریق ارمغان فرستاد و حس الارشاد و دیرین محل تسطیر و انشا و شرفان
حامد و حامد زبان زبان کشتا و سے

کہ غمی تارہ نوار مدہاں سے آید
تبع در رم طرب اشک فتان می آید
کہ مردن تر دلم ارب نقان می آید
میر و دہریہ زکیہ ہاں سے آید
متر و ایدل کہ حد کشت تان می آید
سر راہیکہ اراں سیل رواں سے آید
ساتی مادہ وہ مادہ تان سے آید
زخمی ار رگزار توکساں می آید
کہ گلگشت جس سرور و ان سے آید
کہ قدوش جس مرده رواں می آید
میر اند کہ سے آید و ان سے آید

ہر نفس تارہ سیاسی زبان می آید
مگر ار شورش میر وادہ و سے پردارد
مردوں جنگیم بیت ترستار بیرون
رآمد و رفت نفس در گرد و نقضایم
کشہ مہر و دہانیم علی الرحمہ رقیب
سادگی میں کہ غشت طرح ماسیر نیم
چہرہ اور دست پوست بر ما مارم
میت یا د مترہ و درگ جان بیلدم
ملل ار فاحہ کرد و متوان دشت گلغت
لو سہار قد متس و دلت میسی ران دست
ای اجل دولت نظارہ کلامہ حماران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبلی شاید تا بخور از دهن قطار می تاب کشیم چندان در پی عشق گزانشا عاقبتش غافل از خویش برگزیدان می نالند</p>	<p>فصل گل می رود عهد خزان می آید کز پی مرغ صیحه رقصان می آید هم در آن رفته اگر چه چنان می آید خسته برگریزانی زمان می آید</p>
---	--

باشد آواز و زهنا و دولت نیر
هر که نور سلسله پیر معان می آید

<p>گر نیا شمع بدزد دست گدای کم گیر نقش نمید اگر جسلوه دلخواه نداد زشت فالسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گزیده شدنی هست و نمک نمید است غیر در خلوت دلداز اگر راه نیافت گر شمیم سوز نفع بمشامه نرسید باز ماند اگر این صبح کلوکب روشن گر مه و مهر مانند تابش شب و روز مادر دهر نرزد ای سپاس از سه مولود گر فرو ریزد اساس کمن چار بارکان اگر امر و زمین چرخ مستمر نشکافت</p>	<p>در میر می پیش بی سرنوایی کم گیر از سحر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا با می ندانسته جفای کم گیر مرنی بشیر انکار و دوا می کم گیر از بلا های شب بجر بلا می کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در گکاپوی محبت آبله پاس می کم گیر مشعل افروزی و آینه نای می کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هول می کم گیر اشکی و آبی و سوز می و بهای می کم گیر از بسا شور و تقان آه رسای می کم گیر</p>
---	--

گر فرو بست لب از حرف حقیقت نیر
از تخمین بلبل آشفته نواس می کم گیر

<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کرد و رگاز</p>	<p>روزان بخون تمیدن و شها گریستن خندیدن از تو توده و از نا گریستن</p>
---	---

ماخوادمه ترسم انگه دای شک اریان
 من باده مخوروی دخی گریه کرده گم
 مسکین بنایه در تنگ آست لاجرم
 بریم در کساحل دریا سرشاک گرم
 فی گریه سه که کور بود چشمه روست
 لشتر برم حشمت بامحال دل
 جاد در روزگار تو سیرگی محسوس
 از تاب روی آست از تاب آفتاب
 در عظم گریه جاوره کرک دی چشم
 رین یس لعل کو تنم و سورم سوزانک
 کو لوح و کوسیه ایتا کسبم عرق
 مهر شار مقدم او چشم اشکسار
 ای امیر چشم قیس به حاج ارجیات
 چشم چشم سیر گفت مراد مکر و فرق
 ار مالهای رار ستام که دوست با
 ارمیده پای حلقه بر بکیر سے سرد

تر کرد و نامه را دم استا گریستن
 او باده مخوروی من ارمه گریستن
 آهنگ است رلب دریا گریستن
 کاشش رده در امن محسوس گریستن
 بر دیده پاسه رگس تهلا گریستن
 پی رده است خلق در سوا گریستن
 حفاش حده کردن و حرما گریستن
 کاعار کرده دیده اسع گریستن
 رین بعد ماوار به اخصا گریستن
 فرسوده شایه ایتا بام گریستن
 آمد در رسد عجا بام گریستن
 سر کرده است هوا رگس بام گریستن
 بر مرتد مطهر لعل گریستن
 ار ریر شش گدار حکر تا گریستن
 یجواب کرده دوست با و گریستن
 بر حال قیس سلسله ربا گریستن

نیر برده داری در دودشت سی

افشای رار میکدا بام گریستن

ای دلکش آن حرف خوشی که لطف را آفری
 در بایه ارجوی تو در روی و لای و تو
 موسی رشع او در بیت عیسی رفیس امدت

سو تر صفای دلگشی کاخا تو سایه گستر
 روح املی رده وار هر شش عری عطران
 خضر بروق آمو ریت لیسره راه دهر

بوسه زوال در گلی و پیر تو چون رسد
 بگذشتی از عرش بلند اندر شب کجای پرند
 داری شوی از فری تحت از فلک فوج از کاک
 دانش و صفت رویت و اللیل حرف مویتو
 بر حسن بروی عیون نفس جلی از صا و نون
 در صحن روشن جوین پیر قدوم زانین
 زایمای یک انگشت شگفته دو پاره جرم مه
 نازم حدیث نوش اکا ندر مذاق شوق ما
 هم دروش ایمان انصاف از فتنه آخر زمان
 وقت طراز معجزه آید ز کاک و معجزه
 چون برده و بیانت سدا از حلیه رنقش کنار
 از طرفین نادر سخن از فکر من جوای سن

هر شام با پی خرقه ای هر صبح مهر خاور
 جبریل با آن برتری و امانده از برتر
 و زهر و دمه چتر و کله و ز مشرقی انگشتری
 و الطور طرف کو تو و تجسم تاج سرور
 و ز قاف قرب حق فزون صد زخا صان
 گسترده فرش عبقری یکره ز چشم جبر
 خورشید هم از غیره و باز گشت قهر
 لفظش کند گلشکری سنی او جان پرور
 هم حفظ او حریر زمان زاشو بهای محشر
 هم صوت عود زمزمی هم طیب خود جبر
 این نظم زمزمی دسی دسی ز روغن گوهر
 بدست گریابی بری گزینش نیک اختر
 ۱۱۷۹۱

انصاف طبع نکته می گشته بحسب منقش

نمود عجب گزینش پنداری نماید هر

فوتاح بود آرمی که از رخ پرده یکشانی
 اگر آئی بر بخشش گرانی و در بخشایش
 بود که لطف تو شامل شود که فیض تو نازل
 گرفت از پر قدرت رب و دانه شمع بوست
 ز شامان بدل خوابان نکور و بیان جویا
 منم با ناله و آهی فتاده بر سر زلف
 هم از دیار نورانی هم از گرفتار روی

بشاقان شیدائی رخ پر نور بنام
 بد لهاد و ز باغش بد و دل بخشش
 نماید زده خورشیدی بسید قطره دریائ
 سحر آینه سیمائی صبا مشک خنق سائ
 قومی از بی بیامانی قومی شانی بدار سائ
 که برانند و من گامی نگاه لطف فرمائ
 ز دلها زنگ بزوالی ز جانها زنج بر بمان

<p>۱- لشرت قضا استیضار الطاعت مع حیرا گوی در دل درویری گوی آریسیگیری نو صوب وی رخسار خرم وی حیات دوی در خیم جو اراں حاصل دلگش بادان تو بادی بخت ساراه تو کس جان بوارا مکر تو در افراتین موج تو در آرایش</p>	<p>چلای خدیو الفروزی صهای سید افراتی حیم رادوق شیرخی عرب را شعور سلالاتی ورق دما خرا اندانی قلم در گوهر آمانی تاک اعیار طوبانی بر عقد خراپانی ترک خیم جویری غسل است سحانی رابر اطمینان یانی پیا را حسن شانی</p>
--	--

<p>حدایا بهر تیر دل و جان تیر امتیق و لیش یواری کس جوایه لانی</p>	
--	--

<p>نیز گشت محمد شمس دهنی این المم میر شمس الدین فقیر دهنی نو و در پیکاسیون و درک فکر سیر این صالی تارهی بودیه ایون. مگ با هم در دژ دوستی حسری سیاه شنی بهدوی سر پشته</p>	<p>۱۱</p>
--	-----------

<p>حرف الواو</p>	
------------------	--

<p>وائق ار اسدیان و شعرای و ثوق الیاس کبایعی ای که ترا زیاده ار جان دارم در عشق تو که سرود سالان دادم تامل دارم بهد تو دارم در دل تاجان دارم بهر تو در جان دارم وائق کس لال قوم کایتی تو طس قسیر بلایوان مصاف به الارزاقه که سو سه جلاله در تلاش نجفاین لطیفه ز در و شب در چکانه پو باقی کلام و طلاق است لسان موصوف و شیرین بیالی و کتله دانی معروفه</p>	<p>۱۲</p>
---	-----------

<p>شب تویی پس ماه ارمغان آمد تو کلام خورای نرد کل بصر حساس رس</p>	<p>برگشت همچون درویش تشنه چوین با هم مرا اگر باغی ز بار سحاک مرا رس</p>
--	--

کردی از خاطر فراموش ناید مدام آخرین
شیرین لبها چه سنگدل کرد جفاست تو
توده سرخ پای آن دل آرا

ای قزاقشکما رصد خست ترا صد آفرین
آید ببال کوه جدا کو هر کس حبسدا
بنامم سبز بختی حسنا را

والق میرزا حسن بیگ که در سلطنت مدتی بمحضی شایان ممتاز بود و در عهد ملک میرزا
ترک منصب نمود

آئینه ایست بر سر راه عدم وجود هر کس بسید که در گماهی و در گذشت
والق نواب اثق علیخان خلعت الصدق نواب یاریگان در و سواد شهر موکل
سر عز و امتیاز می افراشت وقاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمییز قاضی سراج الدین علیخان موجود موانی بود و در
اواسط ماه ثلث عشر و ثوقی بر این دار قاسمی نگارده طریق آخرت پیورده
بنزایم اگر برسد من در درون مزار نظاره کنم

بشگون قدوم هیچ خودم چه عجب که حیات دوباره کنم
بود مروت کارم از اینک سبزه شکفته در زمزمه

من گنم بر زمین نگرم بفک شیب سحر شامه گنم
تو پیش من ابرچه لاف زنی که ندیده گریه زار مرا

بدی دو جهان همه غرق شود چو دیده خویش اشاره کنم
والق شیخ حیدر علی کبوتر کنوی باز احضاد نواب شهباز خان کبوتر کنوی است زاد و بومش
تعبه ماهره و وطن خودش در شهر کهنه واد مستعدان بعض علوم و فنون و در خیالان
شعر و شاعری یا اختر نیکو سیر مجتبی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکه حسد دل بیگانه وفا کنند
ای کاش یک گاه گوی سویی ما کنند
میست جز باده شوق تو میینای دلم
همچنین کاش بود در دل تو جای دلم

والق

والق

والق

دانی

دانی

دانی

دانی

دانی

گرچه میباید یاران سلاک دل مس
والفقی میشاپوری که چهل سال مجاورت نکست تشریف نموده میس - تشریف توطن مگر بدو در
سارعیس و ستانیه در راه و ایله محمد سروی گردیده است

حومان عم عشق و دل میداد چه دهمد
واحد بجای خطی بافتلوا شهرت دهمد و ارجاک کران ستر دهمد گویند که وی نحو
کسی موردن کرده بود که در هر شعرش بافتلوا الترام نمودار اند و بار بار ملاحظت
اورا مافتلوا مقلب نمودند پس افساوی راه مطامحه می نمود
رگر که من خنده آن بسته دهن من در حده آن لب مگر و گریه من
واحد محمد علی اکبر ارشتر قم بر حاست و در اعتنایان بر من سخن می آراست

تا تان ارغش با گل بر مرارم رختند	تلح گل بر سر ملاکمار عارم رختند
و در حاصیبت باطل شکر حایت	نکندار در دقتن عمر امر کان مگر حایت

واحدی در طردن بر داری بگایه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر شاه همد رسید
ما کام توطن جو و خود نمود

کو میجو اهرم رگریه دیده اعیار را	تار میجیشم بد دیگر حال یار را
واحدی تاسه تا پنداره لودی و دوسه و	مار عاشق خنده حامی سار کیا دوست
در تعمیر من میگه بعبیر از دوست کس	هر دو حال ما دشمن ده که مارا دوست کس
یاد ما هر که کردی یکدم ای عمر سیه	گرچه بی یاقوت هر که بریا و دم نفس

و ارسن شیخ محمد و ارث اله آبادی مرید خلیفه شاه قطب الدین مقبیل آنا و نیست
که همراه میر جو در سه سده از پایه تانی عشر حج در یارت کام شمر و بعد معا و دست
در اله آباد و حلیت گریه و ولایت حیات سیزده
چون حدیب گریه نمود مال کار تیا

بر چرخ رفت و تا سر و آفتاب او ز رفت	گر فبی که شد بلند ز خاک هزار ما
وارث زلفین صحبت است و ستا و من صیب	باری رسیده است با تمام کار ما
بر قاستن باز و برش باعث تنگست	بگذاز بجا بستی که نشستییم

وارث لاهوری خواهر آید از مضامین از خزینه خاطر بر می آورد و گوئی از جوهریان سخن میراث همون بردست

آبی از گرم غنقا صفت گردان نشانم را	همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را
زبانم را بوجدت آنچنان جدا آتشا گردان	اگر مقدار دولت آید و بوسه دهم را

و این شاعر و بیلی مروت کات شعر اسلف را خلقی وارث بوده و در آخر سخن با غامه کجیده طرازش بکمال آسانی پیوده است

وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن	پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد
جز ندگیم کدام آرزو بر آوردی	که باز در زمین خنسل با تم باشد

وارثی سبزواری شاعری بود فنییده و بهنجیب در دوز اگری بشهر دبی رسیده
 چه پیردانه آبی میکشی ای وارثی هم
 و از شیخ محمدی و طبلش پشایله تیر فمی و نکته ری را بر طبعش حواله خوانه زاده نور العین
 واقعست و در شاعری هم روح بهوالت و عیال و در غفوان جوانی بجلالت و در غفوان
 خرامید این ابیات از واردات خاطرش تمامه نواز گردید ...

در چمن دوش بیا در تو قیامت میکرد
 تا که بلبل و قرقا در من و زاری دل
 گر تهن دشمن جانی است دلم
 چکنم یار فلانی است دلم
 و اگر سخته شیخ قاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریاحین نکات می کاشت از خاک
 هندوستان سر کشیده و عمرش در فرخ آباد و وارستگی بسر گردیده ...
 که اختر از زحمت دل خراب کند
 چگونه است نه میخانه اجتناب کند

وارث

وارث

وارث

وارث

داستان

دیکه سیرت رین میثوی روایت ترقی یای نوس تو غالب تپی کا سکد
 وارسته لاهوری سیالکوٹی مل نام دہشت و مراعی تحقیق اصطلاحات فارسی سیرت
 ایران قدم گد است سی سال در ایامی بود و کلمات مصطلحات الشعراء و معانی کائنات
 کمال متفیع و تندیب تالیف بود و ما تبحر محمد علی حیرت لایحی محنتی داشت سارین رحم الشیخ
 در جواب تمیذ العالیین محاسن آرد و لکھنؤ میرزا محمد حسن قنبل میرزا دود و آهنگ سخن
 مدین طرقتی می سرود

دل رقص مشک چین دارد بوس	این یرتیاں مہر مہر سہ است
سرو در رقص قری شہدستان	وقت نقش نقش تو بہت ساقی نمی یاد

رباعی

ار سیرت نواب نامی پرست	داد بیکس تو آہ کامی پرستی
دالی کہ لکیمت حسین ست بحیل	می دو و فرست چو لہمی پرستی

وارسته نواب حلیطہ امین دہلوی معاصرت نواب علیہ الصداخان مارویش
 قوی بود

دلہ قران جسم ماو کہ او کہ میا دین آن ارکان است
 و احصی ہر وی تشکیل بن شاعری و تنع مولا اکا تہ مصروف می ما دین دو میت
 ارجل دست کہ سہ بحر آرا تو ان جواب

رگس جادوی تو آہوی چیں	ناد آہوی تو حال حسین
یک سر مو تو و ملک جاں	یک گل رو تو و حلیہ بریں

واصل ارجمیدہ طمان کشمیر بود و عمر عریذ پل و حصول مطلوب تدبلی سرود
 چوں آمد آن دوستی دید و رسید شد بران قاصد اشکم کہ جوالش سرد
 آنکہ یکدم شب چراں تو اسودہ بخت سرمد روم کشمیر کہ آتش سرد

داستان

داستان

داستان

و اصل محمد و اصل خان کشمیری شش ستن از میرزا گرامی کرده و در سته سابق از ایالت
 عشر بهر شتا دود و سال در شهر لکنویج بجان کشمیرین سپرده ...
 دادند که بکسر نهاد و دست نیاز در سر توشت با چو نمین جز خود نیست
 و اصل علی میرزا نور علی لکنوی اصلان نظم از میرزا محمد فاخر مکن سیرفت با میرزا محمد جعفر
 راغب بدظیم آباد رفته بجا از جهان رفت

و اصل گاه بصلت رسید و جان داد	باده ناخو رده کشیده عجب رخ خار
و دیگران را وصل جویان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و دیوهای تو صد فزاید و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی	محرورم ز وصل یار جانی رفتی
در داکه ز نخل زندگانی شمری	ناخورده به عالم چو لیس رفتی

وافی محب طیب کشمیری طیب انباش رافع افسرده طیبی و دلگیری است

نضای آسمان بیتابی دل بر نمی تابد بمحشر گشته ناز ترا جوش سپید شهاب

وافی محمد بن الفخور حافظ قرآن خلیف مشی نور احمد بن شیخ عبدالرحیم در اصل از کاکوری

راکنون متوطن الیه آباد است و خورشید لقا مانده تا پنج سیل او آن نیکو نهاد اجداد پدری و مادر

او در بر کار بر و سار او دبستانهای جلیله ممتاز بود و والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام

صبا و دوا و این دارنا پائدار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خود تحصیل خود و خود

دیان الدین حیدر سجاده نشین مولانا محمد رکت الیه آبادی پرورش یافت و بتکلم مولود

حاجی غلام امام شهید مراجع صفتی قبیله کشمیری علم و دامادی مولوی فضل امام مرحوم

برادر شهید مدح بعمر صد و شصت و لیاقت نظم و شرفارسی و لغت و شافقت کاتبی مشتمل بر حالات

زمان غدر بنده و ستان بسیار است بر نگین مسج اردوی معلی سنی بکلمه شگفته و بیازد اش

از سر کار انگیزی جانمیده وافی برواشته از مدتی در بر کار احمد قباچی حیدر آباد بپسند

سرشته داری چو عدالت عالم سرور است و دعا قرآن و امتثال امر و نیکو کار است

شبی که درم آرد و محبت را
در آلت ادب و سوره یست که
مرا شمع روی تو نماید بر محل
ترسد دل من رطوفان اشک
صده در بر لب و ترسم در دوزخین
دل پر دایع مرا که در گلستان ارم
و آرم از نسک خیال قنبر و عاقل
چو کما است من آن سر ریاض اش
و عده وصل بعد از این قیامت کردی
تا دم حشر رخ حج محرابم دیدن
از خیال بیخ آن تنجستان وانی
آمد آن شیرین ادا نمی رهم و دورت
دل بشوق کوی حایمان دشت آهنگ
شمع آمد که اگر دل او ببرد
تا پیش بران باشد و عاقبت میان
هر چه بکاف سر کین است و لکن
عشق آتش رده تها در دلم
بی من نیست پس چون قص
و ادیا از حلو آن ماری
مگر اتم چیست سر پا اگر نیستم

چو من کس به میوه و میانه را
تا رم بر دوستی نشاء ترا
نکلت چو کار است یزید را
چو باک است از سبیل و یزید را
چو یکبار چو سبیل و یزید را
تا رم ای سرور و ان میوه پیکان ترا
و دود آهنگ که در دایره طوی است
آفتاب است مرا سحر صبا است
ما شد و کاش با ما شد و صبا است
بست بین نظر من و لب پلید است
رنگ فالوس شد و عوشت تماشا است
گره سر کردم تسم و یزید و دورت
حان لب آمده به پای اگر دید و دورت
دید چون صبح با منش هم بخورد و دید و دورت
این طره تماشا که کمر بست و کمر بست
عمر بست که در دم بگر بست و کمر بست
تیمم هم می سوزد و پروا هم
تنگ شد و رستم ویرانه هم
کند هم آما و شد تماشا هم
گر دیدم اشک را به عمارت شستم

جز بنور و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
 در یاروخ و کاکل و لدار نشستم
 بر دانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز
 وانی همه جاشمع رخسار شعله فشانست
 من نیگویم که خود موی میانش دیدم
 نازم باز از عشق غمخیز رویان گرم بود
 یاد ایامیکه وانی بوده ام سرست شوق
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
 سر و سامان من این بس که بسوای خون
 وانی رسوز غم عشق بقول شایسته
 نگاهش نه تنه ادل باشد که
 منمیزد از مستی بوی زلفش
 نه تنها رخسار دل شکسته ست وانی

یا خنتم بدای غمت یا اگر لستم
 گاهی بسحر که شمشیر بنام نشستم
 بر یار طپان خیزم و هر بار نشستم
 بر طور چه اطلب دیدار نشستم
 زان که افسانه بخواندند و دردا شستم
 رنگ دیگر بوی دیگر خوشی دیگر و دردا شستم
 دست درد دست سبوح شی بسا غم و دردا شستم
 سخت تر داد جوابیکه پشیمان گشتم
 از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم
 همه تن دغ شدم سر و چاهان گشتم
 که این تیر فلا دو غما فگشته
 نسیم سحر شد چو من باشد گشته
 لبش رنگ بر روی صبا گشته

وانی میرزا حاتم بیگ دیوبندی نسبت نیرنگی و شاگردی بامیر شمس الدین فقیر دیوبندی دارد
 در غزل ثانی و در مرثیه ماتی تخلص می آورد
 گفتم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
 نبرم نام حدیثی که در دنام تو نیست
 در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
 من کجا و سر سودای تو سودائی هست
 واقعی ابن علی طوسی بملازمت بارگاه اکبر بادشاه عراق قیام داشت و به بندش ضعیف
 واقعی و غیره واقعی بهمت میگذاشتند
 نبر خدین تو از روی ناز چنین پدید است
 که بحر حسن تو ز موج از چنین پدید است
 هنوز از منی ناز است نشسته در سر
 ز سرگراینت امی ترک ناز من پدید است

دانی

واقعی

چرا که ماه نو است در شب عید
 و آفتاب شاد قاسم و ولادی طلب نادری
 و اقصی در حوش نظری صامی و عیال و عراق است

مسیحی که در قل اسیران
 ای عمل فرس تا رکاستی همه خون است
 با عشق را میبشاد سوار آورد
 سیوه در دالم رشتاح حیران میبرد
 سنگ کوئی تو مقیم حرم محترم است
 و اقصی دار سنگ کوئی ترا بدویم

والا محمد علی میرزا خلف السدوق فتح علی شاه قمران ملک ایران است در شجاعت
 تیر تیران دور کاوت امر میاں و در حش می حسان و حسان

عمر پایان رسیده یار است دیار ما
 آه و عمر کم و حسرت بسیار ما
 شکوه تمام عشق گستم محترس سرگرم
 ساحتی افروزم و دو کسم بعد تو غارت
 یک در روی پیش وین در ساد و سیر
 بر سنگ بر میگردد شایه مراد لغوت
 یقیم رکشتن ماگر کسی است درگاه
 گواه ما بقیامت عرو در قاتل است
 یبدم هر چه میادوم یبدم
 حرایر که دام آراوم یبدم
 من اردل و دل ارم دیوانه گریان
 دیوانه قدیم که دیوانه گر تیران

والا مرتضی علی ملک همه ستان رسیده ملازمت والای کواب مرشد جان سرگشته
 یامت و آخر عمر ملک شکال شکافته اراک عالم بالاستافت
 رسیده ام جو روقطالم دلمه ناه
 حر سیدی عمر یزید من جلدی ناه
 و اله حواء نور اند کشمیری طلیح اللسان و صبح الدیان مست و در تاپان بحاکت
 و دو قاتق وال و حیران

دیوانه ای ایدل در سال حسرتی
 بر یک بختی در دولتین کار رفتی
 و بهشت آتش طور و بد معیاه و بدست
 سلم و عوئی حونی همه اعمار می گشتی

والله بالاباد شمس اتر می بود و در خشتی شاکری میر عاوا اختیار نموده در عهد
شاه جهان یا در شاه رخخت بهند و معاین کشید و بقیة الناس مستعار همین جابیش و
عشرت گند نهید

فصل کل داد و فراغت ز می تاب مید
واللهی خواجہ خطا از خواجہ زادگان دایر العلم تاراست و در حال عرایس علم و فضل
والد و شید اطعش بفرم خلی قادر و فکرش پیوسته در تالیف مصابیح تازه و نادره
ز چاک سینه پاشن دل حزین گندم جدا و گشتم از آن سیه دل افکنین گندم
واللهی قصاب سا طور ز پایش از سفر بجای پست میکند و استخوان الفاظ را بخ
معانی می آگند

مجنون گوشه بر جفای زمانه رفت دیوانه اش خوان که عجب عاقلانه رفت
واللهی کره جاری از زلال طبعش در چین عن آبیار سبب به
سخت مارا غش تو چنان که میراث دونی انگشت گز در سر خاکستر
واللهی بخت قلیخان از دالیان اقلیم عن گسری و معنی پروریت و در انتظام ملک نظم
بر نظامان زمانش ریاست سرورده

هر پسته او شده بوسه گرم کرد فریاد که این آب نمک شسته نرم کرد
و افاق در اصل از عبده اصنام قوم کشتی بود و معرفه الحال اوقات بصری نمود
برکت محبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بکسرت اسلام مشرف
شده بجهاد خلاص خان سیدی و مخاطب گردید و بیاد می طالع بملازمت و در گنجیب
عالمگیر بادشاه سمرقندی یافت و بکالت بعضی از امار سلطنت در دربار شاهی
می شافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد مرام سلطانی گردید و نظم و نشر
فارسی بطریقی جدید چنان خوبتر انشامی نمود که عالمگیر بادشاه از آن باحسنت و آفرین

دای

دای

دای

دای

دای

دای

نور
نور

نور

نور

می گشت و درجه ای میل اشرو شاعری داشت پنداران ما فاد سلوتم و منون طبیعت
گماشت تا آنکه در ستمش وارفتن و مات و الهیت قدم بر او نهاده گداشت
ار تین آسودن دل تپا در مرگ دل است عشق از خستنی چه آساید بزرگ خواب است
مختص می کشی در دست تو شکل شده است تیتیه نمی سخن آمله قبول شده است
و ایهب بخاری مردی بود قابل و پسر در شمع سخن جو شندل
جیتی که بود محو قاتلای عالم است حاجت بود تا دم صبح تیرا غمش
و ایهب ملا محمد و ایهب قند هاری که او را ملا محمد قلی سلیم حواجه آشی و اتحاد
زانی ست یسی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللای بجائی است

در کام اهل دانه شیرین می شوست	تا شکلی لسان غسل شان خولیش ا
تا تمام را گل باغ حوین هر کسید	تا حاکم که این صحرای سیرانی گیت
گدا و دل محم کامل ران رلف بیاد	که غلانی تقوا و خستی در میست است
مرگه از تشنید دلی که بی چون میت	تقیه عقل میرد کسی که حوین میت
سرم بختی غیر مستمع و پروا	و دیار سوخته در بر طاقی گردن است
ایتم در سیر کیتی تو کام شکسته	میرمت ز هر آله چشمی تقاد است
تجس رنم و چون گل می گوی تنم	گل ار گل گل که کرد که بیوتن ستندم

و جد محمد امین نام داشت و می سرانی تانغان را در و در و حال میگذاشت

رباعی

چهاره دلم که در وقت دارد	در شوق تان تان مشتقت دارد
از هر شکر گمانی از سر که جوت	یک قطره حوین بایه طاقیت دارد

و جدان قاصی راده بود و معسایین و صدایه سور و می نمود
حاصلی در دلی با سخن رنگین است آتم از دست تپی در گردن خیس است

و جدان میرزا با قریب ترینی از کلامه آقا حسین خوانساری بود و پرستی و عهد
نکات و وقایع استنباط نموده

خرقه چاک چاک زنده دلاور	آرزوهای مرده را کفن است
عداک با انتظار تو باید و یار شد	چشم سفید گشته بر آهست و و چار شد
غفلت کن نظر آن فائده دین باشد	چشم جوی چو بخوابست یکی بین باشد
و حی که علی اکبر بیگ و بلخ صلح بیگ	اصفهان که از موالی شاه عباس ثانی است
حرف عاشق و دلشین خاطر خواهد شد	باطنی دارد و محبت ظاهر خواهد شد

رباعی

ای کاش که یار آید و نور و کنیم	از آتش شوق سینه پر سو و کنیم
برگ و برش چو گردش لیل و نه	روزی بشماریم و شبی رو کنیم

رباعی

در بزم جهانست کسی اکاری	زندست و شراب خانه غاری
ز ناز پرست و حلقه ترنای	و حی و غمت هر گری دیواناری

و حی نه روی مولد و تفرشی من اکبر است از وطن بهند و ستان رسید و در شعر احمد
اکبر بادشاه هند و در دید رباعی

من بل بفریب چشم مست ندیم	جان را لب لباده پرست ندیم
ای دربی دل فدا ده برگردن	صد پاره کنم دل و بدست ندیم

و جمیع و جمیع الدین چنابی آبیاری اصلاح نور العین و انقضا کل از کلامش را حضرت
و شادابی است

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرموده ایم ما
و جمیع محمد و جمیع ابن محمد اگر ام بهاری در دشتی خط شکسته را از خامه اش دستیار ای این دوست

و جدان

و حی

و حی

و حی

و حی

۱- رقصید و آواز است که همراهش نیکوست

آدو چرسا لم چرسا لم قرص اؤ
 یازت کمریت دهم آن جان حمارا
 بر لب زینت سوال اؤل تال
 بحشیب ماؤ جا میل جند عدل و کان را

و خجسته میانه به جبهه لاری و از آنجا که کربلای کرامت قدم به جبهه و وجود که است و حاج میرزا محمد
که لاری معیت ارادت داشتند

چو کشت محبت کند و محبت فروریزد
رخسار او دانا طلب آفت فروریزد

وحدنی خراسانی ارتقا و سقوطان است و این همی اولیا و رماں است
گفته ام بحال ایران عالی که رسالت است آفرین رماںی کاین نقطه را رسالت

و حشمت محمد شاه جانی نام داشت و در خطه دلبند پر کشمیر یا لیره کشید و گداز پست ار
فقای اسلام حال نود و کمال بمجتر رگه ری و معمول ایامی خودی ملود و ار میداری

که داشت شعر و دست مردم جو ابدل عازن تو نگ می ایستاد و بر محور این دیگر دامن بایر
 سبک انداخت و محاسن مصرع با صفتی را عجز می که مردی است آشوب را خیمه لعل و قرقر داد

[illegible]

که چون ماه و روز شش می آمد آغوشم
بر کجا حاک شوهر و لصق دارم

حقیقی شایسته حسین مظهری لوح عظیم مادست و بدیلم دستور و حسن علوم قبول
ما حس استعداد و ذوق استقامت و احوال و در و مقام از حدیث و بحکمت و در

جی آر دے

گر سینه صدر خنده نمانیک پسینند
دوهرین مو تا وک مرغان تو یابند
وحشی نشی بشارت علی متوطن کا کوری طبعش در ابداع ملاحظت ملایم سخن بکمال شور و نشاط
مردی وسیع الاخلاق عظیم الوفاق بود عمری در شرف رخ آید و بسر نمود

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیدا است	بسر خاک شنید تو فغانی پیدا است
که امان میدهم ترک سیا و چشمت	بهر صید دل ماتی و کمائی پیدا است
بچشم سحر خیز خسته و رنجور ترا	هر دم از کاش دل تازه زبانی پیدا است
راحتی نیست دی در چمن و بهر بس	زیر پهلوی گل ماز خارشانی پیدا است
سوخست در سینه بگرانی دل شیدا وحشی	که لب از دم گرم تو فغانی پیدا است

وحشی رازی بومی روحانی در سخن پردازیت

حسن را در عالم هستی فروغ دیگر است	می نماید شعله ایاقوت روشن تر در آب
یتوان بر دزد دشمن بدارالذمت	زهر تریاق شود هر که کند عادت خویش

وحید هزاری لال و لادن لال قوم کایت متوطن شهر ری بود و بلیط لجه اهل زبان برکت
هزار داستان زبان می کشود

میگشت مرا بناز و میگفت ای حیر کشیده دیده و اکبر
وحیدی قلمی وحید زبان بود و در میگذاشت کلام جام وحدت بی پیوند

ان پری چو که در دهم او شاد مرا	فریاد کنده ز روبرو از یاد مرا
شادم من غم دیده بچو رو ستم او	خو کرده غم او بمن و بمن غم او

و او امیر ز احمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان یا سخن دار باب سخن و دوا و
محبت داشت و در عهد احمد شاه بادهای برقاقت توابع موسوی خان سر قفاشر
برافراشت

می کشی نیست شعار دل غم پرور یا
خون مایه دادید ما ما غم پرور

<p>محتسب سار طرب را مستکن مگو تو اس که دیگر میا بچشم ترم پر سرار دست تو هر چند که سلازم رفت اشک روی که قدم در حرم دیده گذشت حکوه اقی در نظر حضرت دیدل با نیست</p>	<p>در پس پرده اش آوار کسی مست که آن جزیره که غامی تو نو و آگر رفت تا کوئی تو رسیدم به از یادم رفت دل همار در غم گشت که خیالدم رفت مگو و غم نیست محاسن تو قیاس نیست</p>
<p>و دواخی از طیف جبالان در اسان است و صایب قزاقیه وی و دواخی تاس و قوال و مطالب و صالیق مصرح روح در دواخی</p>	<p>تا رلف دوتائی که کفائی دل ماست سودائی دل با که یکی نورد و ماست و نیز بیستج در بر علی اس قاصی معین الدین احمد طیف قاصی قطب الدین احمد طیب بگرامی معدنچی نیست و تعلیم حال خود می باشد طیفان در غم بطم و تر فارسی دارد و دواخی للقصد و فاعل للطلب</p>
<p>آینه رویت مگر در حیرتم این است من مدد و تسبیح و عبادت شاسم چون حال سید درم و چون زلف بر پیش دی سویی در یار آمد و چرخ سید چو پای</p>	<p>هم شاه در لب تو رسد غیر قیاس است ار یادت تو عامل شوم طاعت این است در عشق حق سیم می حسالت این است که تا که مدای تو شوم حاتم این است</p>
<p>وزیر میر تاش وزیر السار و روان و درون طبع اطراف شاه جهان با ماست و در مرسته تعلیم زبان امدادات با استعداد و فارسی دارد و اشعار لطیفه را زبان مر می آرد و در فارسی حدیث محمد اکرم خان حاکم سیستانی تلمذ دارد و دلمه گوچان رلف دوتایر آمد و رفقه نو و احیره رانار ما مار آمد و سمعت سهرزادی از تعرا و وسیع المشرک هستند ی است حوم حیرتم آینه دار گلشن طورم</p>	<p>چمن پر درده عشقم مبار و جل مستوم</p>

و دواخی

و نیز

و نیز

و نیز

سیند آتش نازم کسی نشنید آوازم
 شرارم شعله ام داغم گیم آتشم جو شرم
 دلم دردم غمم آزاد عشقم بنده چشم

اسیر چو گل نازم بگل چشمم مخمورم
 پدید نهای ترخم اضطراب بمن بخورم
 نمک پرورده سبزان بندهم چندان شرم

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علایق و زبان سلطان محمد خدابنده سرمدارباب فضل
 کمال است و تالیف و صنف بر تخرش و علوم فنونی اله

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
 بمرور فلک و گردش دوران نرود
 قلم شوخ بوجی رستم مهر کشید
 که تیرم گریش جان برود آن نرود
 وصال سیرد کو چاک شیرازی در اکثر معلوم علم کیانی می افراشت و مدینه مدنی طایفه
 گوی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی از باب فرنگ در شیراز رسیده بر کیاقت
 و کمالش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر فرستادند
 شاهزادگان طهران باستماع این واقعیه و بیان سبک سیر و آید بدو بوجاح استقبال
 او را بر گردانیدند و بصلح و فلاکش پرداختند و وظیفه معتدیه از خزانه شاه
 مقرر ساختند و وی در سه شانی و ستین از مائت شالیست خواجه زمینی گذار شد و دم وصال
 شش فرزند مزایه افتخار پذیر داشت

خون ریزد و سر خیزد نماید که خضاب است
 شادی کنند از قتل مسلمان که چاد است
 زلفش هم را تاب نرود و در تاب
 مست شد خواست که با غر کشند
 که چون من بخواهی آن بیتا همزان دارد
 خوی فی بگوش آنکه دارد نو سفر یاری
 چشم محبت و روزم به صد حب گذرد

عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است
 سنا غر کشد از خون عزیزان که ثواب است
 چشمش همه را خواب رلوده است بخواست
 فرق پیمان و پیمان ز کجا داند مست
 که امشب بی بریدی باهنگی فغان دارد
 خوش است اما نه آهنگ و رای کاروان دارد
 بین که میتو چسان روزگار ما گذرد

وصاف

وصاف

تغییر

تغییر

تغییر

کتم رای تو گر بیکر گیران چه عجب برای تجدیدت کا فرار جدا گردد
وصالی قاضی محمد رازی مصنف قضای خطه لاری با کمال عزت و اقبال عمر کند رایید
و در سه متین شش و تسبیح از نگین ویا فرس جاسید در عهد شتاب و اقبال
میرا صادق نام و در عشق می راحت روی مستوق او را در عوض ادا احتیاجان
صدید دستش شکست نامدم درین قطعه مصمون کسر کمال لطافت است

عشق صادق اگر دستش شکست یارک	کسی که عاشق صادق بود چسب باشد
بی ثبوت بر احتیاج میبست	گواه عاشق صادق در آستین باشد
چون دیوانه هر که قدم در دشت عم نهاد	دران وادی کس سری هم نمون قسم نهاد

وصفی امیر طبر الدین راسنی طبع و قادتش اما که مصمون آفرین است را با شعی

وصفی چو شدی پیران برین	بسی کردل بار وصال خوبان برین
چون بوی سبک شد و درین قفا	و دران طبع در لعل جوان برین

وصفی سید محمد الدین دیوبندی با اگر آردی از سادات ترم و احاد شاه نعمه الله علیه
قدس سره تو دو بیت از ادب و دوستی حاصل آمد سار و پوری کرده رایاست
مخاطبه اشتغال بود اکثر خطوط با کمال حسن و خوبی نوشت و همین بهر خصوص
و ما نگارنده مخاطب مشکین قلم گشت شرف الدین علی بیام که آردی درین
حوتنوبی و صغی می نماید و درین شهر سیکو چوین دایمی استاید
حکم گذار گردد هر که آرد و می تو نویسم شوم مشکین قلم گرد صف گیسوی تو نویسم
وصفی در عباد و کلاهی لب و لعل داشت چ تووی و یک دیوان مطبوع طبع یا و کار
که است و در سه حسن و متین و الف بعد کمال بار وصال بر شدش کاتب چهارتم

محو حریده اشات و نگاشت
ای واده تدجی تو رونق مناب را
افروده گوه گوه مدان اضطراب را

فی حرفت با کسی و نه گویی بحرف کس
روان کردن مکتوب خود موافق عرفت

بر هم زوی شعار سوال و جواب را
خلاف عرفت کنم جان بجای من مفرقم

وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست
سوزت وصلی ز تاب و دوزخ همسر هیچ عاشق زیاده و در مساب
وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد اوله
غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهر و طرز خوش
بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمضرب عالی عروج نمود

سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست
باعثی بود که هر بار ز من میربخشید
سبب خواری من در نظرش معلوم ست
وصل آسخته بار شکم از جوهر نیست
تا آن لب بیگون بی ناب رسیده
دیده برخت هیچ نداند بچه بیند

مهربانست با غیار نمیدانم چیست
سبب رنجش این با نمیدانم چیست
سبب عزت غیار نمیدانم چیست
وصلی از وصل چنین به که گزینان با هم
صدقا فای جان بر لب احباب رسیده
نادیده گردانمست با سبب رسیده

وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تمیذ خواهرزاده شاه
ابو احسن فرد متوطن قصبه پهلوازی متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اجماع و الاثر
و در علوم مستقول و مشقول صاحب استدلال و عبور و فی طبع و در شعر و شاعری هم توجیه نمید
و تا زمان تالیف آفتاب عالم ناب در قید حیات بود

گر چنین تو به شکن فصل بهار شدنی ست
در مرکز امن ابر عقل فروماند چه باک
هوس چیدن گل ثمره نیکوند مسد
ریزه چینم ز خوان گرم فردوس

ساقیارونی سیاحانه و چندان شدنی ست
از تو ای عشق همه شکم آسان شدنی ست
آخر از خار گل فتنه و امان شدنی ست
عالمی بر در من بنده احسان شدنی ست

وصلی
وصلی

وصی

ای حسن دار و عتوه بسز کند تو	شور قیامت منت رفته است تو
تا هیچ رنگی تو عشق و لعل فرود	مارم برین صیحت اسودست تو
و قایمیت دیا آنچه ولد عطار ام اندوم کساره و توطش شهر بر بی لود و عشق کن در میرزا علی اکبر عارف شیرازی میبود	
خیال رلف یرستان شکسته کرد مرا	تیمیم شکسته به جانان شکسته کرد مرا
و آوار روی تو ای ترک خواب تشیر	تج در کش که مسم تشنه آب تشیر
راحت تیج بجا و بارادایم و دل	لدست رحم دل افکار ما و ایم و دل
تا کسی از هر عوی صفت ما کرد	مرق در دالان اسیر سهریه جان کرد
اگر بر روی چو رلف عیال دار	صورت بشام و مخرج میگیا دار
و قایمیت گل محمد را پوری از حسن طهری و باطنی نصیب دانی یافته و رخ و رایت شامه	
بکر و بیانی ملک یومیت	هست شاگرد هم از روی تو
و قایمیت کایم قوی سرگانی اواراب سخن سخن و سخن دانی	و قایمیت صبح نور و روی دیدیم
تج هر ترا دوری دیدیم	چو دل عشق و لعل و روی دیدیم
و قایمیت لال لکسوی فرزند مجلس رای قان و گوی قصه کاکوری لود و کث و همی	و قایمیت لال لکسوی فرزند مجلس رای قان و گوی قصه کاکوری لود و کث و همی
و قایمیت لال لکسوی فرزند مجلس رای قان و گوی قصه کاکوری لود و کث و همی	
تو می که دلم درد کسین در پی هست	دل پرور و جان خوش آیین هست
و قایمیت را از ایم که مشی الملک در بار و ایان اقامه لود و لعل و تر سر جامه برین	و قایمیت را از ایم که مشی الملک در بار و ایان اقامه لود و لعل و تر سر جامه برین
و قایمیت را از ایم که مشی الملک در بار و ایان اقامه لود و لعل و تر سر جامه برین	
ای نامت من ایان را که در میراث عشق	لقد یوسف را سب بخیزد در گوشت سید

جز دامت حاصلی در الفت نوبان بود
از میان پیو فایان چون وفای بر خاتم
وفای میرزا بزرگ خلعت میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر وجودت
طبیعت و حسن خط را قرآن فائق و شاعر محترم و محب طبیعت ذوق بود از وطن به بند
رسیده مدتی در بیت السلطنت که تنویر کجی را و مرزیمی ساخت چون در آنجا نقش مرآت
داشت به اکبر آباد رفته در حل اقامت انداخت و با سال سبعین از مائنه ثالث عشر
در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

می لبالب یابیغ و لب دلدار بلب	کام ازین پیش می طلب ازین به مطلب
ید ترانه بجان بلای نیست	در دهر بجز انداد ای نیست
شهر آشکم که تا پیغمبر	روز محنت آشنای نیست
یار را از دروشتا قان چه غم	شاه در بندگی ای نیست
آفتان من از آه بود من دل دوست	کین تیرگی بر بست نیا به پشانه

وفای میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کمالی می افراشت و در دارالعلوم
الکهنه کمال عز و احترام شایسته و ساده آبارت بود و بلب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز
میکشود

سب دبار گرفتار حضور افگست مرا	این محنت بد ز نزد تو دور افگست مرا
عزم سفر مکن که مرا نیست تاب حجر	این دوری تو زنده بگور افگست مرا
هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	صد جا صاعی آه دل ناتوان گرفت

و که طبع حصیده که برین تصدیق گفتی

سپیده دم چو رخا خواستم زرب غفور
رسید مرزده ادعوی استجب و حضور
وفای میرزا محمد حسین قزاقانی در نظم و شعر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعد حیدری صاحب قاضی ترمذی لوی و دارت شیراز آرام داشت

گرشت خاک چو بار گرشت
میست چو بار مرار گرشت
میجست آری نگار گرشت
شاد آمد و استکار گرشت

والی رجه و رگه گرشت
تا موت را تشنه و روم
هر جید که طبع رو در بخش
شادوم که رقیب هم کولش

وفای میرزا محمد علی بهانی که مادرشاه از کار و ظلم هر دو گوتش وی رسید و در بیابان
ایه ثانی عشر همراه موکب بادی رسید و تان رسید و در عهد نظامت بواسطه میرزا
عماد الملک عبدالکامال قیام کرد و در یم قناری مادرشاه خود و وطن آمدید
بیان طفره در بعضی جده مردول تنگ آید چراغ اوجش و در این شما
رئیس مردم برگی کرده خاد و در میان کن بهار نعت الوان است و استخوان
وفای از موردان اردبیل است ظلم و یکش رجوت فکری او دلیل
مدامی سرودت جان من جوانی من نهاد میو می شمر مدالی من
وفای اصحابی از وطن بشیر رسیده جدیدی قیام نمود و در لاهور آمد و ظاهر
مدت در جان کوکانش بود

عیتس جوت و ایام جوانی همه گوی
ما قضا طعنه کن که بر سر گویت
چون لوی گشته بود که همراه صارت
هر طرف که روی دیده و دل انداخت

وفای زردست جان بدای میرزا علی مردان خان بنو طبعش با الوان اکر نظر
علم هم وفای نمود

ز می دارید تا نو تم چرا در کوسه او آکه جوتم ریخت که میرزا آید مرو
وفای شیخ مرین الدین عانی آکر گامی از امر او سلطنت امیر شاه و سایلان
ماد شاه دست در نظم و شرو و تار بنگونی و علم نایب عالی و شکار کتاب تاریخی در

دلی

وفای وفای

وفای

وفای

فتح هندوستان و نوا از تران از قصایدنا و مست و در که آباد و داور و دریای
 من مسجد و در سه بنا کرده ادالی المکان بر لب چوبست و در سندها بر عین و قسایه ازین چنان
 در گذشت و در میان مدرسه خود به خون گشت

غزلیان گیر شد سر در گریان چون گشتم	شوق و سنگیر آمد پادمان چون گشتم
او گریانم ز شوق تلبه امین چاک خاک	بی تو پا در دامن و میر در گریان چون گشتم

وفایی علیرزان یکبارگی بلوی عمید زاده علی طلیحان و والد و غمناکی بود و در بحر صفا و خوش
 فکری و در دانی و دسی کافی می نمود

شوخ پیدا کردی دای بمن	خونک از پدری دای بمن
زاریم را اثری نیست برت	خاقل از چشم ترسیده دای بمن
در جفا دست تمامی داری	از جفا بخیر بی دای بمن

وفایی ملا حسین شیرازی شاعر غریب و اقلقتن باد و طرازی بعضی او را و فاسله
 اصفهانی بلکه سبق ذکر یافت متجدد و در رخ او را وفایی بشهدی که در گیارستان سخن
 مذکور است گمان برده و کسیکه او را ازین وفاییان متمیز کرده این دو شعر بنا پیش
 آورده است

پیش من پیدا کردی از چهره زنی خوشتر	ز چهره او دریا که ز نیکوکانی خوشتر
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	از خاک بر خیز من و ترا اعتبار من

وفایی هر دو می انداختند ملا صبیحی هر دو بوده و در زمان اکبر و شاه یقینم سیاحت
 ملک هند را پیورده بود و باصفهان نمود و در میان آن در نزد آید و در نزد

از مپوش چهره که با بی ادبیم	کو تیرت برست از میره و با نیکام
قصیفان را افتاد عیت باو شانی است	چندی شیرین خرمیست از نیست
زبان چوب بر حسیت در کام	بوقت دل شکستن و میانی است

ت

ت

و قمار را نیکو کشکار و دلدرای پر دوش کشن تعلقه دار و مقرر اصلح امر و آباد
 و مدایون ست و در شیرین سخن مودول ارد و وفاری مراد و معتون اصلح نظم
 ارستی محمد افواجین تسلیم میگردد استار یکد رای این عقیقه در ستاده بخشش
 بکارش می پذیرد

حاکم طلب آماج خود آرد تنگنایم کوم کن را عشق شورانگیز کرد ترک عشقش باعث آرد من شهادت و قمار چو بیاورد لغت کس کار دارم	رحمی بر حال من حسد آرد پر غلط گوید شیرین کرد و یار پر کرد و در محبت آستان یار ما پر میر کرد مصهار بر عیب و در شهادت دارم
---	---

و قمار در دلدوله منشی الکاب را به جوار شیر شاه و نهاد در محکم کار کای تاجان شهر گوست
 و با میرالاستانی احمد علی شاه و در اچیل شاه سلاطین ملک اورد اعزارد و قمار حال
 و بعد بر می سلطنت گه و معروف من جوار من میراقت شاه مخلوع عبدالسلطنت میر و است
 و با عمرال دار و در ساققت طلق و محنت و مروت و توانا مع و در شرف من سرشته و با وجود
 چیدر اقتدار و اعتبار در و در شرف من گه و در شرف من و در شرف من و در شرف من
 استبداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طباع میصاف و یکبار دیه

و در می شد تا گوارد حلیس میرا بر ترا عکس جو و دامد چو چو رنجا بر ترا لذت قند و سات ادر خاطر ادر خوش مسکه قند حسن تو با تندیهای ما هر دو انتظام دین خود انداز گهر میداداران پیدت تا از نگاه حسرتی کشان تاب نمی آید چو یار با سویم ترک مناسک	کاش بر آید این میاید مرگ بسیار ترا طویان آینه ترین در خواهره خنسا ترا دید تا طوطی لب لعل شکر ما بر ترا ادر گل جو رشید ما به طره و دستار ترا رشید تسبیح سار و ستیج را بر ترا می تر و علا و در حققت گهر ما بر ترا سرزمین استار و در ازل بود ای قمر ترا
--	--

وقت گریه خونین ز چشم باده میریزد
دل اگر عاقلی امروز راه خاکساری گیر
وقار از آتش دوزخ چو در دل نیندیشم
وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمود اوری ایستاد میرزا کوچک مصلی بود نذر هر دو
تعلیم و الدخود خوش نویس و خوش منکر و خوش مقال

مگر باشد دلم انگور و خرگام بود تا کی
که قدر ارقمتت با چار میباید تر خاکس
پای اطهار و کافی ست ترا چشم نمناک
چون تو ترک کینه جوید ای قریب از دندازد

نزهت رویتو نسرت و سخن دارد ندارد
انچه برین میرو و از دست غم دانی ندان
آسمان چون تو نقش بود العجب نذر زنده
منم آسوده دل از بنیو ایر سندنبرد
وقاری معزالدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت برخاک وطن خاک
انراخته پاسبان زمین همد گذاشت و میا و زنی جلالت بدو انی بعضی اصلاع سرفرازی
یافت و از همین حساب ابدار الفت را رشتاقت

انکهست بوی ترا شکفتن دارد ندارد
انگی شیرین ز حال که گهین دارد ندارد
باغبان همچون تو سرویست و ارد ندارد
چون تو ترک کینه جوید ای قریب از دندازد
وقاری سرفرازی
یافت و از همین حساب ابدار الفت را رشتاقت

هزار رفته بدل کرده ام که شخص خیالت
پهلوی بود الهوس چو نشینی بر منم
بر دلم تیری زدی که شوق زبون می نیم
مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما
وقاری ملا احمد امین ابن ملا عبد الفضل حبیبی که از کثرت قیام در شهر یزد و یزد
شهرت گرفت و با حقا و علم و فضل بر طریقه متانت و وقار فضلا بر ارام میرفت

نه هر دو بچه که خواهد چو آفتاب بر آید
نشین بچشم عاشق و بشا غمی خویش
تاو کی دیگر که از اندازه بیرون می تیم
بین نگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم
وقاری ملا احمد امین ابن ملا عبد الفضل حبیبی که از کثرت قیام در شهر یزد و یزد
شهرت گرفت و با حقا و علم و فضل بر طریقه متانت و وقار فضلا بر ارام میرفت

از غریب بهره جز خواری نمیداشت عزرازا
در حال از خود حیل از خود زودت خانه ششم
یکایک انچه آن چشم سخن گوشت پنهانش

یلاز که هر بود و ندان ولی تا در دهن باشد
شعله بواله شوم شمع و نه بر دانه باش
بسرگوشی بجا بگفت برگزیده مگر گاش

وقاری

وقاری

وقاری

وکیل
وکیل
وکیل

درین مجلس شگفتی برود و عارض شد
وکیل از سر فارغ است و در کلام شگفتی اش آهای را میزدگان آهای شمس
بدو بستی خیم اتحاد میگردد و دل تو که سرایای تو مارگ نمود الا دل تو
ولا سطر حجاب مولدین تا چنان آباد و قشای و مناسبت شهر گشت و فرقا و میرج
مردش دارالاربابه نگاشته بود و با قاضی محمد صادق جان احقر طریقه محبت و ولا
می پیود و در مدرسه فکلیه دی و میر شمس علی السوس مدرس زمان آن بود و نو و نو و نو و نو
که هم پس دنیا پوری و غیره تعلیم و مدرسه عربی و فارسی شمس بود و مدرسه
که شمس تصور رغب نگار خویش دادم تسلی بدل میت از خویش
ولا است میر شاه ولایت احمد اکادای ارکملارهای و عارفان و دران و بدله سخی
و در میه گوی خیر ما قرائن بود و اکثر ذالیات میرج و مستی اهل بیت و ربانیت
مورین نموده است و

مسلم و چارچرخ خود است تا هر یک یک
با این که علی است یکت قله است فی حیره و سنان
با این که علی است یکت قله است فی حیره و سنان
با این که علی است یکت قله است فی حیره و سنان

ریاضی		ریاضی	
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷
۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳
۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰	۶۱
۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹
۷۰	۷۱	۷۲	۷۳
۷۴	۷۵	۷۶	۷۷
۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳
۹۴	۹۵	۹۶	۹۷
۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱

وکیل

و غلامی اردستانی طبعش مجبول بر ولایتی لطیفه سنجی و نکته راسخه
در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود
ولایتی استرآبادی بانگش منامین لطیفه و مطالب شریفه ولایتی و و دادی مست

رباعی

بر عاشق زار می توان ماه تمام	ولایتی چه حلال است حرام است کدام
گریست کفایت حلال است حلال	خندست کفایت حرام است حرام

ولایتی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی بر فاقه خواب مرغند خان در دلی اقامت داشت
آخر کار به یک بنگاله رفته هانجا جانش از ولایتی بدبیز جسم دل برداشت ...
در سینام ز جور تو خالم دلم نماند جز بیدلی بمنوع من حاصله نماند
ولایتی میرحاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح آقا صمد دادالست
دوست دوست نزدیک هیچ تقصیر اگر بر نجد و گوید که دوستم غلط است
ولی و لیخان گرجی از غلامان سلاطین صفوی بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و

ای خوش آن عاشق که از غم روید و یار آورد
آنقدر گریه کردی در دل یار آورد
ولایتی قلندر از قدما در شعر است و مضی را داد است

ساقی بیا که غم شد و آزار ختم نماند	جامی بدست گیر که دوران جسم نماند
از ترکنا ز عشق شورش سنگرت	جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و بهی عمرخان شاهجهان پوری درویشی است ماهر فون ادبی موزونی طبع وجودت
نورین و طلاقت لسانش و بهی است نه مکتبی آثار و طبع و وارسته مزاج بود و در سنه
عشرین از مائیه ثالث عشر مراحل عمر را با تمام میو و
در زمانه دل شاد طنازی هست بان درین پرده نهان پرده پند از می

ولایتی

ولایتی

ولایتی

ولایتی

ولایتی

تشبیهی که یکی قطره تصور چه کرد ایک پان خورده درین محرکه مار آمده	و همی این ماده عتیقست متدیح خوش هر جو برین بیستان بچه سار آمده
و هم میر محمد علی ار مریدین دلی سر کشیده فاری اردو شعر میگفت گل لالی رمان خور	و در کار باجگو متدیح و قوطی گرفته در ران فاری اردو شعر میگفت گل لالی رمان خور
لبا لعل تو دیدیم هر کس گفت که گویند رمال بیادست	لب مدال گریدنی دارد سرالین رسیانی دارد
ولسی میر سیی ار امر از عهد پانویں بادشاهت و طبعش اباشا پان سخی کوهی کسم و دامت	
خواهم امشب تو افسانه دل خوش کنم آمید و ارجام که شمسار سئیس	یک چشم بیت بر مرخواست امشب تو دیر پیش تو در گما بکار میس
ولسی ار شعر احمد سلطان حسین میر راست طبعش و پس را این نظم خوش ادات	
رستی و در هجرت انشایم مادر دلها گفته ام عمری و خواهم گشت ما جوان نام گویند که ولسی شده دیوانه جوان آنچه شهادی کشم در هجرت سید رحمت بگرد آن لایحی چون شمع گل مگر مایع	فصا انشی گر کاروان مادر مرا هر که می بی عاشق خود خور و مادرش حرام دیوانه شده باشد که دیوانه تر شمس ماه من و تن تو بگرد را بهایست تو ای چو سوز سیی را چید مالامی رس
حرف الهام	
یا لطف سید احمد اسماعیلی را سادات حبیبی طلیل القدر احمدان مست در نظم تر سر آمد شعر او دیران و امیر شتاق و میرا طومان و لطف علی میگ در و محمد عاشق خیاط و میرا صوح و مطرح و بهستان و او احرار یه کالی ستر سال طبعش را بهمان	

و خیزندش میرزا سید محمد از شهر احمد شمس علی شاه قاجار را می ایران مست
 آنمودیم زمین بوس در درویش
 آه از آن شیوخ که از جان دلم که نیست
 میرزا حاکم من که گاش کویت چنان قسم
 نبستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو
 ندیم زان گل خیار جز نمرود قاتا

رباعی

از تو کجی بروی ریشم فکند
 بیند که دل من است چشم فکند

دلدار اگر بکام تویشم فکند
 ترسم بقطایه بود و باشد دل من

رباعی

یا با تو می همدم و همراز آید
 هرگز نرود اگر رود باز آید

یکروز کسی که با تو مسا ز آید
 از کوئی تو گرسوی بهشتش آید

هادی از حسن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوارت تحسین و آفرین است
 که داغ خون رود ز کفن کشته امرا
 صدره گرش بآب بقاشست و بشویند
 هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنجل مراد آباد بود و میرزا قاتیل
 درین فن او را استاد در صفت پروانه حاکمی گفته است

تا موشده قندیل فلک در عالم
 شمع دیدیم که پروانه بکارش آید
 لیک در عالم امکان نشنیدم بار
 همچو پروانه که صد شمع تارش آید
 هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیریز مودع نقد زندگانی است
 دوش در میخانه یک جام شراب نمزد کرد
 ماهی بودم بنجا که افتاده آمم زنده کرد
 هادی میرزا عبدالهادی کاشی خلف میرزا علی رضا نجفی است ماضی طبعش عریس

هادی

هادی

ایکار انکار را محلی و محلی سے

رہا ہوی ہنر سہری کالم و شہن ہاں است
مزار آب چون با قوت آتش و کمر است
بادی میرزا ہادی شہرستانی از شہر بہت عدد بودہ و کوی ہمد رسیدہ مار و طوطی جود
خود نمودہ رہا باغی

لوی رگستان ششیدم مینو

رگش جان گلنجیدم مینو

بجو ددیم ولی مدیدم مینو

ہر چہ صراط اہل عالم کردم

پادی میر محمد جواد دہلوی کہ در اردو و فارسی شعر میگوید و جو ہر کات کو تن اسکو

می صحت سے

گرد کویت ہو و میگردد گردادی کار عمارت است

پادی میر محمد جواد دہلوی کہ اردو و فارسی و کات کو تن اسکو
دریں ذیل نظم عشق و دلراں کہتہ و علم طب و معالجات ہمارتی داشت و شاہ طلبہ
معونی او را داشتہ ہاںک ایران رگشت و بعد توہ و امانت ارمق و نور زینت
روصدہ و صوبہ ہماور گشت و ہماں عبادت آئی معروف نامہ و در سہ حسین و شہادت
ابن رباطی ثبات کہتہ سے

اغل کجاست کہ مت نہد کجاں مارا
یکتہ فلک گل کمد آب بحر را
سعدہ گفت در عاشق کشی ہادی بچو اچ

کجاں رسید دل در محبت کجاں مارا
در سہ رختن چہ ناید گاہ مس
گفتہ تیج کیں ہر فارغ دل قتل ہادی کس

پادی تانی شاعر مرثیہ گوشت و متکاش مصابین مکیہ فکرش در کجاں سے
شد شاہ دین سوار و حرم رقتائی ہادی
گر یوں و کونہ سچ تمام ابرائے او
دہقان رو در کار کہ آب رواجی او
پار و قحوانہ ہادی و حلقہ خواہ شمس الدین صاحب دیوان ہتاسوی شیریں رہا

پادی تانی شاعر مرثیہ گوشت و متکاش مصابین مکیہ فکرش در کجاں سے
شد شاہ دین سوار و حرم رقتائی ہادی
گر یوں و کونہ سچ تمام ابرائے او
دہقان رو در کار کہ آب رواجی او
پار و قحوانہ ہادی و حلقہ خواہ شمس الدین صاحب دیوان ہتاسوی شیریں رہا

ونیکو بیان ست

قیمت مردم از منبر باشد	نه زویند و از گهر باشد
مرد باید که درش آموزد	تا نه هر کس شریف تر باشد

باشم پیر محمد باشم از مردم شیرین و کلامش را در دلم آگاه شوم
ز حرف مهر فریادم که میدانم بجز بهانه تو کار دیگر بنه آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت نه به ثبات زایش چون فقر	خساخته به از فقر بود در گراما

رباعی

مایم که در شعله شمعین گردیم	آتشکده را خیال گشتن گردیم
بر دیم خیال دوست همراه بخاک	شعبی بمنز خوش روشن گردیم

باشم اصفهانی از سادات بود و بفرقه کو فکری معیشت می نمود
هست آتی با تو و بسیاری لاف بآن صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد

خوشم ز آن که تیرش در دل آتش جادو که خواهد آمد من کرد از خدنگ غور چو آرد
باشم از لطیفه سخنان دارالمرز و در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرز است

نظر کن در دل خود تا بدانی که آدم حیرت مانی اثر نیست
رخت را پر تو بر آستین است و گر نه رتبه حسن ایتقدر نیست

باشم فرای از ادب خبرت و آگاهی ست
رهزن دل خنده خال رخ کندم گویش گوینا برده همین دانه زره آدم را

باشم کاشی در زمان شاه طما سباقی بود و با سلامی و کلامی شاعرانه مناظر
می نمود

نیم

نیم

نیم

نیم

نیم

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق و یوانه دلی داشتیم آسم و گری داشت
 با شمع لکسوی برادر برگ میرسد علی که از مصاحبان نواب مقبول اول و در پناه
 او و مراح و شمع اشتبار و میر با شمع این طریق است استنکاف و استنکار و استنکاف

دیده آینه روی مت تر سا کردم	مبقر جان حرمین عین کلیه کردم
شب استوق خود در دامن تو افتاد آه	تا شمع رخه پذیرد پاسی تر یا کردم
دوش بی میچ لکسوی نوس و کنار	با شمع تا شمع در صورت دیار کردم

هجر شمع الوعده اس شمع نور الهدی بار شمع خاتم متصل شهر کار بورا و دوستان
 قاصی شمع صادق جان آخر است حاتم فکرش ملک اعظم فارسی و از دور و خور است
 می تپد چون مرغ بیل از راقی روی یار هر دو عالم کی طرب این هجرتها کی طرب
 هجری کو مادوی عهد و رات نواب شمع الدوله همانده صوره دار ملک او از وطن
 عهد و ستان رسیده در سار و ال آباد اقامت گرفته و در آن نواب آصف الدوله
 بهادر است تعالی تعالی کشته است

بر سر آوازه کمال میکشد	گر گویم قضا کمال میکشد
که گویم رگل ادم خود و جاری خویش	رنگار می آستود و دل انگاری خویش
بر دامن و دل از من صبی رعنائی	گلری بسمی خمیه لعل زینائی
شکلم بکلیه به شمع مست کرده	نار که ادم می مرد و می مالائی
ما سبیل و دیو و دیو را ترس	با صوحی و دکان معجز تر سائی

هجری مشهدی را در سولا ما شرقی را از ارباب غنایت لسانی و صاحب طلقی است
 مگر کویتو ناصد یار میگردد نگاه میکنم اردور و وار میگردد
 پدایت سعد الدین گتمیری حلف حمایت الدخان عالمگیری است محمد فرج میر
 ماد شاه هر چند ماوی مدعو مگر سعایت بعض مقرران او را قتل نمود

جستم و مثل تو نیافتم ام نازکی ختم شد بر اندام است	آفتاب اینقدر خجسته باشد مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدانان صفایان	و شب بازاریان خوش بیان ست رباعی
جانان درین قیام هستی یانه مردم همه بدنام تو کردند مرا	بر قول خود استوار هستی یانه بدان شده را تو ایر هستی یانه و ختم به نام
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه ویرانده تو کیزمانی نبشین	از رفتن تو دلق بدل سیانه باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیدم چه مانده و می نگری و نیستی و دلی ز دندان تیزی	شاید که دل بگذری ایبری و دلال برد تو جان شیرین ببری هلالی خنجر داری ز بانش هلال مطلع خوش گفتاری ست
بذوق خود دیم رشک می برد قاصد با اعتماد و قانگشت انجمن با من	که از زبان تو هرگز روایتی نکنم که حرف قتل من آور و در میان بزم
<p>چهارم و لوی عطا الله شیرهای اوج بی نظیری هست</p> <p>حالت را که در آن حلقه امومید اند</p> <p>چایون استر آبادی مائل مشرب آزادی بود</p> <p>بی تو از طوفان آشکم در سمر روی زمین</p> <p>همانی نسوی و طغش قریه شاد بود و مدت عمر در شهر ما و را و الزهر بستر نمود</p> <p>خبر از کسی جستم و گفت ایدیم</p> <p>هممت خواجه محمد لایحی معروف بخواجه هممت ابن حاجی ترین العابدین که بجنور شاه</p>	

هزاره

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

میان میار مقررین بودند	
چو کار سخت فروخته شد نشاط کردی	چو غنچه گشته که مستعد دانست
آورد و داد و ملل به دریشان همیم	چشم بدو در که یکدسته بریشان همیم
همست همت جان خلف اسلام خان و دیوی که غشی تن سرکار او را گشت یکدسته	
بود و تاریخ وفاتش را بر پای همت جان استیلا توان نمود	
رفت تو تا آب سبیل آب پسته برد	ماهران عایت میخ آشاکرد
مردم گویم که چه مقدار دل رو دیکه	چشم بدو در که بسیار دل مردیکه
همدم میرا مراد کو که میرا کایران خلف یا بر باد شاه خود و ما خوش بهسان عهد	
همی می دوست	
بست خبر بودای جان حاصل به دل	تا خیال در سران بودای به حاصل مرا
چشمه گلگونی مدایت مد که تمام	بجیرای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدمی شیرازی سخن زاهدی العاشق سرورازی است	
رامعی	
میوسته میان دل جان میگدیری	بر دیده خورانه نشان میگدیری
چون رقی که در شک گیاهی کردی	می آئی در من آیدان میگدیری
همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و کلاو اهروشی وجه معاش حاصل می نمود	
چو بحال خویشم اکنون مرم راں جورا	
که وقت بخود بهانم شکایت از تو	
همدمی هرندی این شعر از کلامش مرویست	
مگوش همدمی آوار پای یار رسید	
و گریه در دلت این اضطراب یعنی چه	
همندال میرزا ان طبر الدین محمد ماراد شاه و مراد کوچک پهلوان اود شاه بود که در	
کتاب مراد بیگ نامه میوات کار حاصلی گزینم و اسعدی را طوطی بود که در دست	

کتاب

همدم

همدمی

همدمی

همدمی

همدمی

شهادت نوش فرخورد ناست	
زبان قطره مستقیم که نسیم سحری	از ابرجدار که دهنده حیل گری
تا برین گل چکاند او رشک پر	حقا که هزار بار یا کینه تری
منند و شینو منگله که نوی پس بولا ناخچه که چاه او دوز گمنوالی آلا آن مشهور است و وفا	
چند و بیضا طعن چون در آقا جان با سطر است	
دل نیاساید بخت مخوروی یاز را	کی کند سیراب کوثر شسته دینار را
با کمال اگر دوز کار جانان جان سپرد	صد هزار آن آفرین فرهاد شیرین کار را
چند و گویند چند قوم کسری بود در شهر فرخ آباد بر جاده کاش و به معیشت سعی و	
ترد و می نمود و من	
خی آید بر رویان مرا یکدم قرار مشب	چه مشکل بر زوال دوزخ و دینار است
جهان تاریک شد و چشم من از انتظار او	نمیدانم بسوی کیست یارب چشم ما مشب
سر شک لاله گون چشم زدم از بسکه می رزد	گر بیان گیر و افاتم شده خون بهار مشب
رفت آن دل تابا به عیادت بر بزرگ چند	طیبت که در بالین تو گریان زار زار مشب
همنه حاجی بیگانه ای از آبادی از اقربا و آسایه خجسته و از تکرار و آفرین لایمور می بود	
دو زدن انشا پر داری و همنه شیر اندازی بدین هیاهای نمود است	
در هر روش از نظر خرام تو داعی زدن	
همنه گریان نای اصلش از قصه بهیچ حال شاه جهان آباد و تولدش در سنه شصت و هشت	
از مایه ثانی عشر در دولت آباد فرخته بهیچ دست پدرش اولاد و وطن بر قاف قلی خان	
سادر در حیدر آباد رسید و بنامه حکام عروج عالم علیان برادر ناوه سید عین علیان امیر لاهور	
بصوبه داری ملک دکن فاشیه دیری وی بر دوش کشید و انشا بر زبان شاد و آب افشاه	
لازم است بارگاهش گزیده عمر پانان در سائید و آب قدیر و ان رفقا پرور و شیر گریان را	

باز

باز

باز

باز

بسکه در راه تو باز زشت زریا کشتم تو گر خود هیچکس پیشی نپوشیدی چه میدانی	جاسی گل بر سر زخم خاری که از پای کشتم که نتخیر سپیدی و ریاهی میتوان کردن
--	---

حرف الیاء

یار نواب منورالدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ و رنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و خان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار
داشت و نواب آصفجاهانی احمد یار خان بن خطاب منورالدوله و منصب خنزاری بردار
طبعش با شعر و شعرا دارد و وفارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بگلری می نمود
در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین
و مائة و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتم و خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکفت دلدار می آید برنگ قتل می تازه می سازد و مانم را آی میغان باده را بجام کنید سگش از راه و قازانی ما می آید	ایمنه دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خوشیم استغفاری آید چو آن مینا دهن در لکنت گفتاری آید کار جوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و قاسه آید
--	--

یاری استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیار می خودت طبیعت کشته نمی می نمود
گفتی که خواهم بجای از زر گشت
خواهم پیش مردم دیده بر رخسار یار افتد
یاری تیریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سخن همت
می گشت
نه تنها دیده از نظاره روی نکوبستم
چو رفی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یاری یزدی تا غلبی طبعی و بدلیه پدیدار شود کسی در اشتهای قتل شخصی موردین است
که قتل آنرا و حکم قتلش تا در وقت و حال مطلق موردین کرد که بیاعتسایان را در
خون او در گذشت

از قتل من خواهد شد و در آتشانی که آنرا سبیری نماید از عمر من نیم و فرمای دیگر

برای	برای
و سوخته وادی چرخان با نیم دل دوستی که در و سلمان نیم	و خواسته و خرم خان با نیم دو کوی تو نیست که از جانی

عظیم نیز از عصر اندر یک سیر را سبیری که از پوری بود و بدین سیر ملایم است و آنرا
در دست خان با نیم و از اوقات سیری بود و این در پیشین موردین طبعی و بدلیه
آفرین نامور می خیل و تعریف داشت و در عنوان سیاه و آفتاب و متوقش بود و در
در آشیانه و باوش میباید که است و در که و از آن در که میباید که است و باوش
با این نام که در گذشت

برای	برای
که بکنیت که یک سیر و ده است استخوانه از جوی که در است خشت و عدم و عشق و است و که پس یکی خانم یک چهارم	جو ذکرت که کل مار کش عشق آیه را که شوق تو در بر گرفته است آر او پس از یک که در جوی است بشوق و عشق و شرب بسیار

بسیار سید محمدی رحمتی از اسی (یا ایوه الله) طریقه متولین و عظیم آباد است
و در علوم و شعر و تاریخ و بیاضی و بیاضی و کتاب اکثر علوم و بیاضی و بیاضی
محمد سید حسرت نموده که در ستا و بیاضی عظیم آباد و بیاضی و بیاضی و بیاضی
تذکره فرستاده و بیاضی از آن در مقام شت افتاده است
و در آن نام اگر آیه چاک کسم
تیره چون سحر که است و کسم

<p>گور آن زند قدح نوش تر خاک کم بوسه گیر از لب چو قد تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک بزم بهوای بت گل پیر ہے فریادم خاک مارا دہ از جنبش خود بر بادم نباشد چون دل بیابان خط فرام دشمن جان بلای دین شد چقد رای بری حسین شد در دل من چنان کین شد کہ بطر ز سخن حزن شد باز بانم میکشد سودای گیسوی کے در دلم حرفی از آن لعل سخاوتی کے ہست محراب عبادت طاق ابروی کے</p>	<p>ہر کہ میر و تمنا ہے بجا و مست تقدیم دل بوجہ منہ سے اگر بہتستان کند یا و بے ما کردی تاب اسیران قفس را بچین ای نسیم سحر آہستہ کنویش پائے چنان ضبط غم عشق پذیرویان کم ناصح آنکہ اندر چہ نازنین شد از خط سبز بر رخ سادہ در دمان و مکان نمی گنجے بہت فیضان حسرت ای بکلی بازل رمای بر ذوق گل ووی کے عاقبت در دمای وحدت را بچویش آورد سہارا زانی بشیخ شہر ای سیکھے مرا</p>
---	--

یہ بھی قزوینی از سادات و امرای فضیلت شعار و لب التوا بیجا بارت رنگین و مستین
 شمع و لادت و قاتلہا و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در مشاہدی و تسمایہ اشعار
 ازین دارنا یادار سوئی دار القراست سے

<p>آید بر لالہ تر زلف سخن سادارے سابعیم نائی و دل از دست برے</p>	<p>قصہ شوریدگی عاشق شیدا دارے تو درین کار نگار اید بینا دارے</p>
---	---

یہ بھی لاری محی قلوب مرد و جو خوش گفتار است سے
 بہر تو میکشد مونسے میکنے
 ای سنگدل چہ آہ نگاہی میکنے
 یہ بھی فیض پوری از فضلا و شعرا فصاحت و کثافت و قاتلہ در سندہ شہر خواہ سے

تاریخ

تاریخ

توئی سرخس هر وای نامی	کلمات با حوزی و قنوان کدای
چو درستان خرامی سر وای	می هر که کبر مالای می

نماز

می بگی بگی حال گیلانی که گمان در راه و گمان می بود و با حیا و سبقت سافران
 ... به مشغول بودند

برون رکوع تو با حرم وید و حرم رفت	هر از طبع و مردم شنیده و حرم رفت
بیای لوس تو حرم آمدن نه استم	که پشت دست مدبران گرد و حرم رفت

می بگی بگی جان لاهوری اصلش از قوم افشار بود و والدش میرزا مارام در همدان
 سکونت لاهور اختیار نمود و پانزده سال سن و سنین بارگاهه عادی حشر بگی جان
 هر سر و نه طور کشیده و بعد از تیر نقصد کسب علوم مایران زمین رسید و بعد حصول
 مقصود و خود نموده و در دینی کار مست محمد اعظم شاه مادر شاه و بعد از خدمت محمد علی
 مادر شاه شهید در میدان اختیار از اقران می ستافت آخر الامر پس در قری دارالاسلام
 محمد شاه مادر شاه سرورادی یافت و بعد از عمر برهان حیده بود تا آنکه در سنه تا به
 از ایام کالی عمر و دل حیات بود

در عین و شیشه پیری تو حد آمد ایام می
 می بگی بگی علیان لکسویان شش ثبات علیان مان شش رونی علیان امین الاطراف
 سرکار مراد ای او دست اعلمی بار قصه صبی پور حیا وید مدار الیه است لکسوی
 وجودش مادر لکسوی و مادر و پدری یک مادر و صوفی مشرب است و در او اسطفا
 ثالث مشرب است حال او درین دایم است و لقب

مراد دار مشرب است عمار ما	مراد و دار مشرب است ایشان مزار ما
شعله سان سوخت میترایه بر ما	میتم آن تیغ حوسه آید
چاک دل ما حیا و حرم ما	ار قضا هم ر حوسه آید

نماز

<p>چشم بچی بجز شدنی نور بچی یاد گیسوی او شب بخر کشیم بر یاد روی ساقی و پیانه چشم خود</p>	<p>آب رفته بچو نمے آید وز آتش درونی خود شستن بکشیم میکش شویم و ناله مستانه بکشیم</p>
<p>میرودان قلی از عظام و بخار است فکر سایش معرکه آزار است دلدار سر و فاندارد و رحمی بر حال ماندارد</p>	<p>یعقوب شج نعم یعقوب و طش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلی الفت مشهور است</p>
<p>صد بشت است که بر دین مرگ یعقوب شج نجم الدین ساوی که سلطان یعقوب قلع سلطان حسین بیگ ترکمان برویش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرقعی ساخته و وی بعد وفات سلطان غیاث گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	<p>نگ بکوسے تو استخوان مرا یعقوب شج نجم الدین ساوی که سلطان یعقوب قلع سلطان حسین بیگ ترکمان برویش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرقعی ساخته و وی بعد وفات سلطان غیاث گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>
<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست آمد بیالین شسته خود را یعقوب میرزا یعقوب استجلا و قوم قزلباش نمر برافراشته و فکر نظم و ادب مد نظر داشته ریاضی</p>	<p>ز بیم طعنه اعیان را از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند یعقوب میرزا یعقوب استجلا و قوم قزلباش نمر برافراشته و فکر نظم و ادب مد نظر داشته ریاضی</p>
<p>خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر چشمه آب خضرا ی غنچه اوین یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خود غر کا شان و به پیشه خیاطت او قاتلش گذران</p>	<p>چشمی بچان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش فندان تو نیست یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و مولد خود غر کا شان و به پیشه خیاطت او قاتلش گذران</p>
<p>دو شتیه کی وصف جمال تو ادا کرد یغما خیاط بحر فیه خیاطت وجه ساش می انداخت و لبوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>	<p>تا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد یغما خیاط بحر فیه خیاطت وجه ساش می انداخت و لبوزن فکر جامه رعنائی بر تن</p>

میرودان

یعقوب شج

یعقوب شج

یعقوب شج

یعقوب شج

یعقوب شج

مساجد ان بطور خیریت و درت میں ہے

استی برادر و مادرش کوفی و کور و کور
 تا آنکه در هر قدمی و هر تقیای توان کرد

لَقَامَا قِي مَرْصُوكَ سِيرِي نَكَلِي سِتِي

مجلس عالی جامعہ ہشت بہشت و استخوان میں اس وقت سیات کوئیں کہا آئندہ ہم کونسی کو دست در

یقین میرا جلال کائناتی مستمع کائنات میں مومن مصلیوں کی وحی مانی سے

وقت از هر چنانکه بکشتن میسر است
بدر عمر و دقت را در عیدین خوانا گرفت

سستی اور کسب و کار کے لیے ہرگز تیار نہیں ہوئے۔

امامی نمود

میں نمودار

سچی کہ ہم مہر پر دیکھتے توئی محلے کے رنجور دار و چاکر توئی

مکمل محمد اور شوقیہ سہرا کا نام مروجی گات سہرا دوسرے

روسی تو چکر دیو پیتھف شبیه گفت
هر کس شبیه دیکار بیه شبیه گفت

یکسان کیسری میگدلوئی مارقوم کھتری ست قدرتش کسان ریطم رحیمه وودی

ان مکان مبارک و جوی تیرست و ترکان او گریه و سار و دلی نه میوم قران او

دستی که عثمان خویش را گرد
امروز در آستانه که میست

درستی از مثال کوئین لیزو

پسند امیر و معاصم استرآدای سرپر مصر والا ترادی مترباعی
عبدالکرمست در عشق دارا

عطار کہ بہت دلچسپ و شیرین کہیں

خان بر دلپش ارکھ صاحب سلطان

ہر کسیہ کہ دروگاں او خلقہ رود

حوں و عذراست رحمتہ گریں

ووسف حواصه یوسف حواصه فی ابن حواصه رکن الدین اراد او شیخ ابو سعید ابو الحیر بود

۵۔ رکمان نظم - میردستار پورسماں نکات طرقتہ تبتونی ہے محمود

دل نازم که چنان زلف آن مهر برافرازد
مگر نوزد خود از ایشان حال باشد بجای آن نازد
یوسف دماغی کلاسل خرمی است ز ما سر

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت و گناه
برنگر و عرش چه خوشیه و چه باده	ز خسار قلندر چه دردش و چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پانچ فکر و نظر زیمجری است
دل بجهت فعل تو مانبل افتاده است چه آتش است که در خانه دل افتاده است
یوسف کوی قرا باغی در علم مستول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم
فانی اقران گشته است

خون شد دل من خورشید این سخن شدنی بود
آن به که ز بیداد تو شوی چون شدنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی این شاه بیگ خان کابل است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلین رشد و تمیزش دارا خلافت دلی محمد اشرف خان
میر می او را بشاگردی برداشته عزیز تر می داشت حیف که در جوش بهار جوانی پیر
عنصری گذاشت و ماده و تاریخ و فاش این مصرع اشرف خان هم گجاشد یوسف ناصر
عزیزان کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خویش بخیانه ساخته
در پای خم بساغ و پمانه ساخته
آنکس که داد شیوه مستی بچشم او
مستم از آن دو رنگس متانه ساخته
گفتم که جابیده من کن بتاز گفت
در رگزار سیل کس خانه ساخته
یوسف محمد یوسف کردیز بی انسادات کرام کردیز بود و ساغر و دانش بر حق سخن
لبریز است

تیر مرغان خنم چو خدنگ است اینجا
می بده کار چو بشا خدنگ است اینجا
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه داشت یوسف کنعان محمدانی است

ار تسلم لبان بخیر و دهن گویشد و اع دل حقیق تو در دستن که نکلان و کشد
یوسف میرزا یوسف خان دیوبند و در مراد سعید ارباب سلطنت محمد نگر بادشاه
نود و کامرانی زندگانی سے نمودن و راعی و در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق مد دست یوسفی تو	در شکست زمانه فارسی تو
دردانم دوست ایوبی تو	خوشات کنین یار گران دوستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر کمرش یوسفستان مصاب عشق باری سے
خان دیوبندی تیار قیمت خود بخیرست قطره درار حیه دادند که کمر حرام پند
یوسف میرزا یوسف ان حکیم میرزا یوسف اذ سادات رموی ساکن محله اتر آباد
شهر گنوست فکرش مصائب و دهرش رسا و طعن شکوہ دنی تحصیل علم طلسمات سیرت
تو ملکات و ما شکست اف دقانی و خواص آن با قاصی محمد صادق خان احترامت
دانت تفریح خوشتر میگفت و در سبب و در معین و اتمین و الف در حین تاب
ایر همان رفت سے

لدا حکم که محب دلا بام رسید و بچ دوری و هم بچر با کام رسید
یوسف میرزا یوسف مدار الدوله عمار الملک و کیل السلطه خلف الصدق خواجه متوفی
اراولا سید امیر کلال نود و خواجه در هندوستان رسیده و داناوی سحر الدین چاهدار
بادشاه دہلی مدوہ کمال حرمت و احترام ترقی نمودار وی با ولادیکه موجود آمد و از کلمه
یکی میرزا یوسف میار الدوله بود که دنی همراه احوه و احوات در طعمه شاهجهان آباد شتر
می نمود و بعد تر لرل میان سلطنت دہلی و محاربه مصاب و بر الملک نواب شجاع الدوله
سما در ارباب و رنگ در گاه سو قوطل گردید و قصه بھر شیه و غیره حال اقطاع حاصل گشت
هر اردو و میرا و حامد در برایتی معین گردید و وی یکی ارباب تاج خود را احاطه دواع
میں الدوله نواب سعادت علیخان سما و اس نواب شجاع الدوله کتبه و نواب علی عثمان

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف مدارالدوله بود
و خاندان مدارالدوله باده سخن را بکمال خوشتر قمار بے بے میو و ...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی	فصل گل میگردد و باده بیار ای ساقی
گل اگر کرد خدایت ز خود را چه عجب	نقد جان نشت مرا بهر تشار ای ساقی
پرخا نیست دلگرمی تاب که است	آتش نیم دلی خود را ز غبار ای ساقی
گر چه مستیم و خراب از می لعل تو دام	مانده در دل هوش بوس فکنا ای ساقی
بهر یک جام کن دمار و دمار از پوست	چون پیر نیست درین دانه دار ای ساقی

یوسف یوسف علی جلالت زنجاری حسن او اگر دسر یوسف بیانش و اگر زیاعی

تا نقد خدا فدای جانانه کنیم	جان در سر کار عشق مردانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبنمی	در پوزه بهمتی ز پروانه کنیم

یوسفی و بلوی از اجداد سرکار محمد ظیر الدین بابر بادشاه هست تا لیاقت نظام و شرا
بمثل طب یوسفی متداول اید و واقوا و

میز دسپهر لاف ز رفعت بگفته او شد آفتاب گرم و برآمد بروئی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابوالحاجه خلف الرشید مولانا الحاج مولوی

محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علی خان گویا مولوی و شیخ رحم علی فرزند مولانا

شیخ عاز الدین سندی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا مولانا

ذواب کرم علی خان فاروقی قنوجی گویا مولوی که خدا شدند و از وطن خود قصبه بسندلیه

بریندند و در قصبه گویا مولوی گزیندند و از ایشان مولوی فضل علی خلعست چو پوشیدند

و بوجه قرب قرابت مادر ی خود با ذواب امیر البند و الاجاه محمد علی خان بهادر رئیس

ملک کرناٹک مخاطب فضل علی خان بهادر گردیدند و ادام الحیات با سایش و آرام

مرفا حال و از انکار و نیند و نوبه قایم البال بعبادت و طاعت ایند و متعال برودند

یوسفی و بلوی از اجداد سرکار محمد ظیر الدین بابر بادشاه هست تا لیاقت نظام و شرا

و تبرع و ریاضات هم حاصل ما چند بعد از آن ولادت نمود و آن سوره
 محمد یعقوب علی حلف اصغر تان عمر است ساکنی را می نویسد کلمات علمی و عقلی مرد را در
 سرگ خود مستی مولوی حاجی صادق علی الحاکم حاجی حسن عثمان ثانی و شمس الدین
 کشید و در این احوال در حدیث اقصی القضاة افضل العلماء مولوی محمد اقصی علی حلف بهادر
 گویا مولوی و مولوی تراب علی میر آدوی و مولوی حسن علی باغی در همین مدرسه تالیف و تفسیر
 از تحصیل علوم معقول و مقول گردید و حکام انگریزی آنها بصل و کمال شان گردید و
 اولاً الهدهد افتاد ملک طیار و ثانیاً معصیب قضا و صدر القضا و در این تحصیل مدرسه را چندین
 مرتبه دید و در مدرسه سادسار آیه ثالث عشر احرام حریم شریعت است و نسبت
 مساوت از این مقامات مشترک حکم کمال را در و روح دل را در کوی انگریزی سرایست
 و در تهر احمدی کاتان به خود مستند تا آنکه ستم شاه سار که پیام ست است و تالیف
 و الفت کوادر رحمت ایردی می بیند و مولوی محمد یوسف علی یوسف ارادت ای پسر
 تا در ده سال بعد است و از یاد خود و در ده اکتساب اکثر علوم را ایشان نمود و پس
 سارقت از حدیث شان تکمیل تفسیر علوم و معانی را علمای که بود و در این پرداخته و در
 دل بر کده که سوار وطن با حجت و حقیقت در عاواد و حقیقتی در دست سر حلقه بود
 گرام در آمد طار عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف کافط سید محمد علی
 قدس سره نمود و در حدیث مرشد خود در حق مراقبت علوم باطنیه توده و در سه تالیف و
 تالیفات را آیه ثالث عشر قدم بر آید و تلاش صاحب خوب دار الاقبال و چو پال گداشت
 حجاب و النبی علیه الصلوة و السلام کمال قدر وانی اولاً و اما مطابقت روایت پس حطم
 و سبق حاله تفسیر فی الاال خاص خود و احتیاج پس به بدو است امور جزئی و کلیه کار
 ولایت العبد بهادین صاحب هر چند ترجمه و کلام آن و الا مقام در شمع انوار شمس
 گدشت کس را که در تهریب و اصلاح این کتاب تیار و تیار نامه بکار است اتحار

حال و مقامش باندک مدت واجب گشت این مجلس بر غزل شیخ ناصر علی سرزده
از روست و جمعی نیکو ست

شاد قیامت شباب است تو هم میدانی	در روز و شب غفلت و خواب است تو هم میدانی
می کشی حین جوانی است تو هم میدانی	در حق غفلت ز عمر است تو هم میدانی

در نور دل من جوشن سلی سود است	از ورق عقل از چنیل بگردان است
ساقی آثار ملاحظم ز در و غم پیدا است	کشتی باده بده ورنه در دل طوفان است

ای ماست گرمی کار عشقت نصیب و	چشم من عالم است تو هم میدانی
واردات تل و ذائق تو بخواندی ای مراد	امیست در حافظات قصه قیس و فرهاد
	عشق چندین دل معذور پور احسنه داد

کردی ایمیه حیرت چو من دلشده را	بیل یک خانه خراب است تو هم میدانی
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	که فرح خانه نمودی ز قدم نمکده را
	رخ پوشان بزم ایشی که حیرت زده را

عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	برو و دیده حجاب است تو هم میدانی
در زمان شیشه و پیانه طلب کن زاهد	چشمه گر یهستانه طلب کن زاهد
	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد

بکه سیلاب قناده من انگیزد	طاعت خشک سزا است تو هم میدانی
داند آنکس که بر و تافته تو را یزد	زاهد خشک چشم تر من پر یزد
	گوهر معرفت از جوی شرشکم خیزد

چشم بی گریه مرا است تو هم میدانی
وله ریاحی در لغت

کتاب صبح گلشن جلوه نوریت
برائی سال تالیفش بمقام

الهی تاقیاست بادر روشن
که شیخ طور معنی صبح گلشن
۱۲۹۵ هـ

وله قطعه شامیخ

صبح گلشن نمود جلوه نور
سال تالیف آن بفکر متین

گر دآفاق انجمن پیر
گفت اعجاز آفتاب ضیا
۱۲۹۵ هـ

و اثره تاریخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فلک پیمای محشی محمد عبدالعزیز اعجازی است
به تیغ دائره بر کشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد و یگر امی در تاریخ وفات میر خلیل
بگرامی نو بدش گردیده و در خانه اول این دائره چهار مصرع هر یکی مشعر تاریخ یکی
از سنین هجریه و عیسویه و هندی و فصلیت



و طریقۀ استخراج اینست که اربعه خانه نخست در آن میچسبند و این چهار ده گانه هر چهار را
 که حواصند مندر اقرار و مید و لغد او تن گیرند پس یک حایه گذارسته اعداد و حایه دوم
 گیرند و همچنین یک حایه گذارسته اعداد و حایه دیگر گرفته باشند تا که حایه هفتمی که همان مندر
 بود رسد پس اینها را در اربعه خانه نظائر بنده بگیرند و در و صد و نود و پنج حایه بود

تاریخ طبع از سید حلیل حسن و سید سوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ و لایق آمد پیچیده
سال تاریخ طبع هاتف خفیب	گفت طبع و بهار زمییده

تقریظ این تذکره ارباب سخن سیمی بجمع گلشن از ناظم بکیتا و ناظمیتیا
 موجب معانی زلفین مختصر نکات و نشین ساحر بحر حلال مورخ
 بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و توق برگزیده و سار قصبه
 کاکوری مولوی محمد محی الدین خان ذوق که هر فقره شش از سنین
 اختتام این صبح گلشن مجبور مصرع شعر بسال تمام این گلشن فراموش

مردود یاد که سیم کمال از توط و دلای پاک ساد و در هوای دریدل است + و جمع گلشن
 از مطلع هنر آرد ایها آماره و میدین + داد و دلان خون را ماده کام جو ساد و سیم +
 و برده چپان کمال را مراد و صلا و دوری صلا و عام + و کان و دلای هر آما
 اربابیهایی کسب علوم سرایه اساره و معنی استعداد را در و رار از تقاضا می آرد
 این سرایه گران بها + آرد بهاسمی طبع کمال سپید و الا قدر وانی است + و آیک
 ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵ ۱۲۹۵

همگامه آرای جانون نگار یوسف او از تحمل بدوئی هنر سر حلقه کار وانی و کلمات
 فنون را در بزم تالیف ادبیاتی و تاجان مشایخ علوم را بر زیر سایه اوج چای
 او با وانی نامه پردازی که بیال نوری نامها و از معانیهای پنهان و
 و حقیقه نگاری که صفحه مانای و هنر از حجب سواد او شامی و آهنی و بیاض کتاب دانش
 و فریبک ادب فرمای دانش بکالان فرنگ و خورشیدهای جلال تیر افروز آسمان
 دولت و اقبال و نوا ساز عشره کده معانی و بدیع مقال از مغربه خانه دانش
 بید و جاگزین اوج کوهار کا نگاری و سر و چنده جو بار والائی و والا تار سیاه
 گوهر اوصاف پیرای چارمخ و عنصر اوج نیامی و لا جایی و تسبیح علی حسن خان
 بهما و ربیبو ادب و بیاض نگاری ارباب سخن و آرسطو این نامه سلسله جنبان بزم مقال
 گردیده و بیاد پهلوان شیفته بهار این چنین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
 بر چیده است

بوم هنر از تو بهنگامه
 که گویم گفت پر هنر زرفشانده
 ز طرح نوش حله آراستی
 گل تر کزین صبح گلشن و بید
 که بجز هنر این و آن گوهر است

خوش می نامی سنج و بهین نامه
 نه سیلاب کلام تو گوهر فشانده
 تو آن با تو نامه پیر استی
 مگر خبیث تنگین ز هر گل در زیر
 بهین نامه از هنر بر ورست

با تامل چون بایه موج نامه و نامه پرداد از احاطه ادب فرو نشست و از قضیه بی فایده
 بیرون آید و بیاست که دست دعا بلند سازم و از گلگون امید قبول بوجه آرای
 شاه دعا پردازم که آلتی نقاط این صقیفه سواد آینه مردم دیده پای اولوالعصار
 دستور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد +
 ۱۲۹۵ خ

مستاده برده و در خانه و بیای
نگه داریم را برین مجلس عطاره رعیت

زودید و دل مشوق دید و دوست محمد
الهی صبح گلشن برده و در مطرح دله

مناظره فلک کج قمار با فکر بلند پایه شعر از نامده منتضی در حجاب
مستطاب قنای فلک اقتدار امیر المملکت الالباب سید محمد صدر الدین
خان صاحب دروازه اقبال هم از منکومات سخور صاحب سر پایه
نظم گستر بلند پایه آنکه صفش خارج از حیطه طوق محمد قحی الدین خان و
کا کوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمن سست

سحر و چو بر بام گردون کسد
که ای آنکه جوی نمدی ز ما
برایت فردی بگلی مال نیست
می گاه و می گاه پارسرم
منم شاه و او هم بود شاه
مدیم اختر و مددیر هست
ز قرص بر بزم که دارم هست
کوی طلاق توئی هر ره کرد
چو حکم دشت گوشتش کویر نیست
کز قلم که تو کاروان گایه
هر پایا تا حیدر کو

در آویخت با فکر حیرت زنده
مروان پایه غویشندی ریا
که حای تو مزاج افلاک نیست
ندانی مگر ترس بر ترم
لفظم رجوعت سید تاج و کلاه
ندانی عطار و دیر نیست
روم سکه بر کشور باو نیست
رو دله اعدا تو وادی نور بود
بیکس اندرت هر خند بر نیست
ولی ما را لکده چون سایه
کمالی تر از روبرو را ز کو

نذرت ریزدات گر همه گوهر اند
 ز قدر آوران اندرین عید است
 چون فکر این سخن از فلک شرفت
 که ای غافل از رفعت پایم
 چشم کاین همه هرزه کوشی چرا
 تویی کاسه در دست و زما خورد
 منم چشم رحمت کردگار
 تویی کاسه لیس در ناکان
 چو دمان به جنس سازی کنی
 سبک بخرم من بچو تو نیستم
 منم گرچه بداح شاه و اسپه
 بگو تا ہی نطق عندا ورم
 مگر گوهر تاج شایان منم
 من آن شهریارم بکس سخن
 کسی را که شایان آن دانش
 برادر رنگ تو ضیف بنش
 چو تو نیستم هرزه و بالغصول
 دناغت که بر زانوهای شی است
 بفرق تو چتریکه از دور است
 تو از نقد غم پرستانی خراج
 پراز کینه ات خزن سینه ما

هیندار کار بان ملت خرد
 و زین جنس با زار عالم هست
 بقرید و بز خویش چسبید و گفت
 فردا پنج جنس گرانمایم
 به گم مانگی خود فروشی چو است
 بهیچو انیم چو خود هرزه و
 منم بحر سیلاب خیزان بر
 شب در روز گردان بکام سان
 فروز دگر ذره باقی نمانی
 به راه نازش نمی ایستم
 کشم ناله عجز لیک از صبر
 بلب حرفی از نارسایی برم
 در گوش دولت پادشاه منم
 که خورشید است بطرای من
 مخاطب به مدح گردان من
 ز قرطاس تشریف پوشش
 بهر یک زخم حرف قدح و قول
 چو طبل تنی خالی از آگاهی است
 همه سالیان طلعت چو رست
 ز بولغ جگر بکات راج
 جهانی ز من برد گنجینه ما

در کلمت ما را آراردل
 حانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پستیکان جید گویم
 جسدی جید دوی و انوری
 کلیمی که در دست و العتار
 چو شد بر سر طور بدست کلیم
 نایب رجمت خاصه بریاست
 کون هم گیر سج و گوهر حرام
 ابراهیم نواب عالمی است
 چو تا حال جاهد آل رسول
 هم آن مایوی دادگر خوش توان
 اری هر دو مهر و مهر تر
 روح آور است که دو قهر است
 رانعام نعمت روحان است
 چو بواجب قانون معاد اصول
 پیمان پیچیدل و هر شش
 فلک چون رکعت تمیز کن
 رکعت واحد و اتق در رکعت
 بگفتا که این بوالعصوی جید است
 گر قسم که جودت برار کشته سج
 هر دو ادواء است و ادو کجا

طراوت با نرسن چس مار دل
 ز قوی اصیب و رس کامیاب
 که بر دندار مخرم سیم دور
 که بستند از جیم یا ورس
 و لوک زبان گشت خمر گدار
 یک غلطی مردک قرص سیم
 رسی اندرین مدمم دهشت
 شامد و بچشد و معنی نرسد
 را و لاد حسیده و تراب
 فرورده نور چشم قول
 نو و شدا رای بویالی تال
 کند مخر روحیتش سرور
 رفیع من از خرمین شمس است
 گهرهای تحسین و اما ان است
 جتید تشریف جس قول
 توان گفت سجد در گوهرش
 در آمد تقه و شد حنده ریل
 ستاد روحیش و ستی نرسد
 بگفتم درین عهد قدرت کماست
 میردای سخن او را نلیک سج
 گهریل سیل و گهر حرم کجا

نه بینی که ذوق این بیایان سپرد
 نه پوشید تشریف دولت عشق
 قبولیت تشریف بی آستین
 چو حسن تر از دوزبانان نیست
 متلعن تو در معرض صدر نیست
 الا نامه خوانی گیر و بگفت
 بود آب تابسته چشمه سار
 در سینه مرقدره دان تو کیست
 چو فکر این سخن از فکاک کرد گوش
 نئی بر صواب و خیال کج خطاست
 نه بینی بیاض جهان هر خبر
 جامه گل آورد و تخمین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلائی شون در دهر
 چو اکنون گل آفرین بردسید
 شربا توان چید ازین تازه شلخ
 چو دیدم چنین با قول ایرجیند
 بر بطر بساط سخن گستری
 که آن منزل فیض ماین در گدازی
 چو او را حسد با بحر خیر آفرید
 ز جودش نم طالب کار خیر

ز فیضت ذره پی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز تقدیر خطا دستش
 ز بری هست بی سکه دین آفرین
 نیز ز وجودی که حرم پیدار نیست
 که مار تو و البته قدر نیست
 نیز ز دگر در دکان صدف
 بکسر سبزی آید کجاکشت لار
 گلمان توانی بامید زلیست
 بیاض در آمد که ای هرزه گوش
 که مدح ماخل جود و عطا است
 نخستین گل آر و پس انگه شمر
 و در شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت مشعب بود
 همان شخم کار و همان بر دهر
 باندک زمانی توان سیوه چسید
 که بایش بلندست و دستش فراخ
 که می نگو کار تنیکه پسند
 نمودم با ذوق را بر هر
 ستایش ره آوردن و دهن رهنمایی
 چنان نیکوئی نایب از وی پدید
 نه میخانه ساز و نه اینانی دیر

جیس حامی یقین است کاشا نام
 نیم جو تو من رفیق خسان
 و انصاف گذر گشت تدقیق
 جو بشید گردون رطلک این دو
 مرآمد رکاب تو حرف درست
 در اطراف عالم گستم و سله
 که در جم اولطف عمید و را
 گام از چینی کرد را و سوال
 چرا سیکوئی بایا دوی پدید
 چه سعادت اکنون دایم بین
 ظلم کار خیرست و امیدوار
 بود ذوق بهر تن ظلم کار خیر
 حدایت در آفاق مای کساد

در طبع ذوقان بود حاسم
 حلاف کسان یا در پاکان
 ریشین تنقیر در عیدین
 مرا ننگد و گفتا قوی در صواب
 ز عهد کین خوشترین عهد است
 تدیدم چون در جم دل ما و سله
 حذف بشرد گنج سخت یه را
 به سورتی گفت بود دریا و ال
 که مرا خیرش حین آفرید
 که جم ذوق و هم یار آن کرد
 حدایا امید یکبار در آ
 امیدش تو یقین در کار خیر
 خود و عطایش گرامی کساد

تقریبات ذکره شمع انجمن بنجینه کلک گهر سلک خارج بیت عاشق
 رسول الله مولوی غلام امام شهید ابقاه الله انجمن که بعد طبع شمع
 فرستاد و بطریق یادگار در مقام ثبت اقباده

تذکره شمع انجمن عطیه سیه تصویر یقین اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط
 آفتاب مار و شیش بالیدم که در خود میخندم ز لیلی شمع انجمن که انجمن آرامی انجمن است
 و حرارت صورت های مردم خاموش است و از حدیث دیگران میرش گویند و خوش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آئینه ایست بی زحمت قطره بر روی دیگران نگر
 تنه ایست بی منت آب روان روان اگر هزار معنی و بیان پروانه وار گردد
 سرش گرد و غر پروانه نذر و چون بهر شمع محفل یکجا یار جاندارد
 هر جا که نشاند سبکبار نشیند کار دیگران سازد و بیکار نشیند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نهانی حجابانه
 با اختیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کاغذی صبح باشک شام نور بخشد
 تا از انقلاب نور فرو ریخته از رخ است **رباعی**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

و در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شب روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی آفتاب است آنکه نورش از برق قناری
 روشنگر عالم چو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویده گوش جلال است آنکه
 شهرت جلالش آئینه دار صورت کمال تحقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی
 به چو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پای گیانه طاق
 و در بندش معنی بیگانه او ستاد و شهنشاهی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشه چین
 خرم کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نکو از خوان نوالش باشند می شنویش
 دواش هر چه خطرات است قلبش جو یار آب حیات گوهر درج برتری قریح گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب شمت و اجلال شجر کرم ابرهم
 و الا شیم ناک رقاب قلم والی چتر و عالم جناب مستطاب امیر الملک و الا جاهد نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر یک آراتی تاج و حکمال و فرمانبرای رست
هویال مشاعه ایانادایکم الوارافانان و لغنا و لغکم ماکنا حساسه منظم

خطش رسکد گردست ماحطه دلدار	سواد آن روزار دیده همچو سحر عیار
در سره خط و حیرت یار گیر و حرف	که کسلی بکشد عیدش از حیران طیار
همین خط است باده شیشه حیران محفوظ	که کسلی در دست لطف تابگی بهسار
حرد و در بخت نشان آفتاب لعل او	نکه آفتاب تیرا در حرف جوهر دار
سین تحلی مضاعف و نیش که میده ماه	شکست در کله آسمان مایه و کار
رسکد اخط تقدیر و دامست خطش	به لوح ایچو بکار و تسلیم شود باچار
بدین مربع مهاو خطش محب مورد	اگر کتد نقش خط نسخ سر گلدار
به پیش یک الب پر صیای او وورشید	الف کشید برین در شعل و حوضدار
رسکد ساخته روش سواد و تعلیق	شکست رنگ بر حار شادان ستار
در حلقه محرم و عیش بکده خود عجب	که همسر آمد و طبع البطر و ولد دار
حیرت رکاب سخن رخ او و خواب مردم	هر از مینی خوا دیده را کند سیدار

و که خوبدایک درین بند که درج و مروده همه و در یکده و حید مدو شامه سیه است
حق و شامه قدح و در بخت همه یکتای و در بکار و نقدان سخن و در عام معنی شامه
آو شادان من بحر من که مرا از روی شائش ایچو سر او را آن بودم یاد و مروده
حلق شدیم بر چنین پیمان یا تیر که فاه واه میخواست شعر و ادبی با
اگر چه یار و دلاوری و فرق و عورت و افتخار و مراد حصین خاک فاح فلک الا فلک سارید
لیکن بخت بر یک فقر و در عیب بار بجا و ملت و شائش مدنی و در باب حالش مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علما و محققین را در انعقادش بالیت و ذیت سحر و
عذر است حال آنکه در واقع حسین نیست چه مکر عالم یک افتخار و این مجلس تریب را

بدست سینه می بندارند فحول علمای دیگر در عرب و عجم و هند و غیره چنان اعتقادش
را مستحب و شمر حسنیات و برکات می انگارند در اینجا جهت این سخن و جذبه غریزندی
کسانیکه این مجلس را مستحب می دانند محمود و ایشاع و آنانیکه بدعت میدانند محسود و اناغم
و هرگاه در خصمه نوح این فقره را قبح میدانم در منصورت چاره جز این نیست که این قصه را
را در خصمه تکمیل نکرده بقالیب طبع درآیند یا برای دفع و جمل بسیلی دیگر بآرند بحد اکثر این
چند سطر بی تلفات قلم برداشته بگاشته ام و باقی اگر زبان و بقای عمر خست دهد بر
حصول فرصت گذارشته ام و الله اعلم بالصواب و الله المبرج و المآب و انا ارجع المودین
الشهد المسکین عفی عنه سیاه ۵

دیگر تقریظ شمع آئین طبع از محلی بحلیه شوق محلی الدیجان ذوق کاکور روی

خوشترین کلامیکه تجلی با فروز دیده کلیم طور سخنوری تواند بود و کلامی است بنگین و بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خیمه زنی تار انقاس از جا تواند ربود
مقامی است و نشین کرد و جانشینان طوریکه سرالای اقتباس انوار مضامینش شعله
شوق در دل و حجازیان سودا و خوش ادائی و مشاعر طلب معنی و نشینش پرده کشائی
خلوتکده محمل سودا زدگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی و جیش سلسله بنجودی
برپاست و حیرتیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جا سه

لو حسن الله کلام معنی خیر	در جهان یاده ایست شور انگیز
زور بازویی نکته دان سخن است	بصقل خنجر زبان سخن است
ز دهن بر سر فلک دیسیم	بر ترازوی است پانگاه کلیم
ز بهائش تر و چراغ سخن	سوسن تر زبان بیابان سخن
دل اهل سخن نه کان زبیر است	خدو گوش را سخن گهر است

آنحضرت که مایه دار بود عرض میس کردگار بود تا به نطق معادمان سخن بهشت مبارک
 دکان سخن تا تحمل میبایستی که معنی سخن بهای او را در محو نیست و کلامی که تو را توحید
 دکان هرگز نستی سخن با طقه میرای گلشن معانی مست و کلام آهنگ سرای شکر که و نکته
 دانی آغوش مرصیت طرار یافته حاتم معاد و گار و آینه شکر صیفت نمرانه کسای حاجت
 روزگار که تحولاتی حاتم ترک ناز معاد را تاثیر اری مساں معان معرکه اما با طراری
 نقطه بود از به فصل و کمال مرکز محیط عرفان و اقبال سر لوح میامن در پیش قدم دل و اوراق
 دالتن و معیش آیینیه گساید به تاهان سخن آفریدگار معاین بود و کس قصد بهشتین سید
 از حسدی نقاد دار العیار هر رسیدی تیرا به جز در تحت حوائث و انوار المیرالک سید
 محمد صمد یق حسن خاں بهادر در دام اقباله و خم قواله یادگار می رضیحات روزگار
 نقش را تمام پذیرفته و عمارت جل و ادالی را عاده و دلنای یکاں رفته آورنده نگاری
 شعری اما در طالع آگاهی در گوش عالمی رساییده و آرشیری کلام طوطیان شکرین
 گفتار بیشک آفتاب جانش متوق بمواقع حایان و داییده قصد اندک که که انجوائی
 حله و مذاکره فمن شکاد کده نجر نگاری صاحب تالیف بی قیل
 و تمضمون و هی مقصود کادلی الکتاب عاده هر رسیدی میای نگاه سین توان سپر
 هر حقو اس آینه نای تاهان معانی سینت و هر سطرش کاتل شکر لیلای نکته دانی مدلل
 به نورش خط گلشن شعل خورشید و میامن عن السطور تن سواد او در دیده ما میسید
 هر فقره مساسات نارلف مشک میوای سلسله میوید هر شعر بعدش یک اماند نگار
 معاین بلید حرمه الیت او لغو و افکار مال و گنجینه الیت حرامه آبا و جدیه ارباب

کمال مخم

صمد آفتاب را روکش
 نصبت سرو رل اسنا

خدا نامه که هر در قش
 میر در قش و دل رگار

مسر لوشن نگار خانه چین نقطه اش خیم آسمان کمال نی که هر د زبان پر تو معنیست آنکه طبعش گل بهار سخن عینی اوج طالب معنی خرم آن نامه خنیک حشا	فتیش پرده از معنی رنگین مادر و کسپهر صفح بلال از شنای صائب لیلیت نطق او آفریدگار سخن روح پرای قالب معنی صائره ربه عن الآفات
---	--

خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحه آسمان رقم پذیرد و نقاط ثوابت و سیار بر لوح
اسکان ریخته تمامه تقدیر است هر دوازده حروف این نامه عینک گذاردید و ذوی الانظار
و هر نقطه این مشکین تمامه مردک افروز اولی الالبصار باد بآئینی و آله و اصحابه
الاحباب و

دیگر تقریظ رنجیه کلاک جواهر سلک فرید دهر و حید عصر آبروی
منشور و منظم غزوه جبهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری
منشی محمد جعفر صاحب مری سلمه

ویرست که سخن چون گوهر گرانایه سران پرده برون نکشد و از قضا قدر دانان بازار
شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان جهان شدند و داناتان عشق نادانها خور کردند
دلش صدا چکند اگر کوشش نشود و از رنگ دل غریب چایید اگر دیده اش نه بیند
اگر سخن و بسزمنی افتاد گوهر قدر را نگان داد بار بزمها و شوارست و معروضها حفظ
از یایه اعتبار تا زمیمت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهویال
کشید که بفیران قدر دان ذی شوکت درآمد گلزمین شد و از جماعه هنروران لائق و

حوران فائق آسانی ستاره آئین آینه در معصیت مستطاب منیر الملک الکاه
 ثواب سید محمد صدیق حسن خان قضا صاحب بهادرت لاریال میوه که بخیر
 دی حلس کمالات تصویر می دستوی در همان محاسنه و هر که از فضل انجمن لرلوا حنه
 تواضع خود از دود آتشین خواسته هر که گاهل بار گلهار ریاں به اندیش آسا که صورت
 لعل کشته لعل می دایع صحتیان معطر گردا و بهر نکته نکوش سرچ به رماند ایرد
 حمت رسامدار علوم شریعیه است که در آینه صیرت بی روی موده دار و فائق علی
 که دقیقه که درین ثاقب کشته و اگر از حلس ریزی زیده و صفتش بار که لایق دیگر
 مصفات و در شماره حلی ستار رقم هر شش محلی بدست توان آورد در میان تاری
 و یاری مصفات مادر الو خودش جیان کتیرا که اگر کسی آسگ نقل ترده می کند قریح
 کاهی بیاید چار حیر عزیر الو خود اندیک علم دوم مال ششم حاه چنارم اولاد علم فاعلس چانگ
 امرو در سهای باده مشکو آب و صوست و حوض مرمر و مد که قرآن و کلان بر وجه
 حلال است و آن میر لیسایت ایر و امیر و ولی است بر عالی حله میر لئی که سخن تو قصیر
 و لئی و گهر مقد بطریق قیمتی با آینه علوی حرمت خلق جان نوار تر کند و لیسایت
 و قدر وایش حقیقه کسای شکله از دار و و صادر رسم که رو تا اول جمال من کشته
 که در ریمی گر سجاں ستاری تمام عمر می تواند که دقیقه حکایت سخن کشیدم گوهر آسا
 مگویند شوا حاداد و او اس که یار اصلاق که در آنچه معلوم ترست از دیگری مقصور نیست
 بر سر کشاد سا کاهی با حادول مترست از آنکه را ستا با قد روانان در حشر نکش

لعل و حل لی بطیر حسن	تعلیم چو کوه و بقدر آسمان
مگوهر ستایشی کان سخن	قرایده قدیم ستان سخن
محمود می طبع محمود رشک	که چید سخن را در حشر رشک
کند زنده و نور و می طوفان	گند حضرت و آرد و افسوس آ

بقریب طبعش خرد و صبا
 بنوایش بسیر چون قناری خلد
 ز لطفش ترقی شصت یمن
 ملازم میاد ابدی حیرت درش
 نشینم گوی خوش بدیوان او
 گوی آفتابی و ما سسبه کتم

به ترویج و پیش هوش نابی
 دلایش بدل چون تولای غلد
 بلا نرم چو باطبع شاعر سخن
 که دامن زدن پایون ترش
 گوی چیست خیرم بخت یان او
 که از پای او سر منبای کتم

اولاد سعید و ارجمند آن دو بخت بگرا اند هر دو به پیرایه سعادت آراسته و حسن
 تواضع و صواب عقل و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب
 که با این شباب عمر در حمام بجای چشم بد و در گمانه نر و زکار است و در تانت خرد و کاو
 ذهن بر نواخته آفریدگار ز کارستان سخن ضمیمه شعاع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایع سخن
 از هر چه دانی مستغفرو تو بیکر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از
 دوازده سال بر نیامده بد کاوت ذهن ثاقب و دور اندیشی عقل صائب صدیقین
 انجمن جوانان است و بشوق الکتاب علوم شریفه و آداب عتیقه مجبوج جهانیا نیرین
 نزدیکی بقیض صحبت پدر و مادر و برادر کار نگار بترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد
 و کبریت انجمنان مرتب فرمود که بتهذیب شایسته و ادب اعجاز و ادب نام ایزدکاری کرد
 که در چشم انصاف پنداران و العجب نمودار گردید و مروجان سالهای دراز از زندگی و
 زندگان بی نام و پرداز را پایبندی بخشید هر فقره از کلام تازک و سخن برجسته منتخب و
 به لطیف عبارت و حسن شایسته همراه طبع خلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین
 و جمله خوشتر کمال کات دل سپند تماشا کرده و دیده و راست و نور چشم صاحب نظران
 ز سبزه تذکره ماه دار سخن
 به جلوت انجمنای صاف و روان
 عمر تازده ریز و در خصل کهن
 به حکومت بود و صحبت شاعران

چاه قلعه ای می گسترده	که محو وایل صیوبی بود
چاه مرغان هر چه است بزرگ	خامد و زهر بیت خمیر بود
دیده نموده دل و ما بردن	بکند ظاهرانی تا بهدانشان
کعبه در بر لیا و پیا میس	پیدا کرد و خاطر را ناخوش
نایب و از چله و احوال	مرحبا و پیران فریاد
به در دل و عادی و ماریت	که بکند و بگوید و بخت و وقت
هر که از دل و است و با	مهر و نیکو کند و از آن تو به
و معنوی و حسنه و بی بار	بیتج اشارت کند و دل و کار
ارایای نادک نگاران کار	بر عذر و صابین و بی استعاده
صاحت و مکر و ارا و محله	صیون و مکر و و غیبت و محله
هر که لطف و در سار نقش و لطف	بشما و در و الاطرح و رفیع
هر که اگر دست تیر و می	در تیر و در و دلی و کرمین
سر لطف و ارکان ادانی تمام	سعادتی و غیر تیر و در کلام
و لطف و معالی و جان گل کند	که لطف و معن و خشن و لطف کند
و گلهای تر و امین و از و مع	که با و گشتن و زگر و و لطف

و در و دلی و زگر و و لطف
 هر که لطف و در سار نقش و لطف
 هر که اگر دست تیر و می
 سر لطف و ارکان ادانی تمام
 و لطف و معالی و جان گل کند
 و گلهای تر و امین و از و مع

و در و دلی و زگر و و لطف
 هر که لطف و در سار نقش و لطف
 هر که اگر دست تیر و می
 سر لطف و ارکان ادانی تمام
 و لطف و معالی و جان گل کند
 و گلهای تر و امین و از و مع

چون تازه کم درختن آیین بیان
رقصد قلم خود و سمن خود زده مهر

آواز دهم شیوه رباعی بستان
بر زبهر فشانم اثر جیش آن

چنانکه میل در ناله نشی ناچار است بجم در ترنم ریزی بی اختیار آواز احوالی گل دست
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر این در بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایه نشانی
از کجا که این سحر کاریهایی ملک توانستی دیدن و اگر درین فی پانه فی نوامایه نیرنگی
نگارش نیافریدی زندهار بشکوف بیانیهای زبان بهر ذره زیارتی گردیدن پیکار کشایان
ارنگ دانش و داور اگر زبیده آئین آنکه چون بدیدن نقشش دشین چشم را آب دهنده
بر ستایش نیروی ملک نقشبند دل نهند و دیده و ران حقیقت پژوه فروغانی نهاد
دار و دشن روش اینک پس از آنکه تماشای شکر فی حسن و لفریب نمایند آرایشگر اودا بهند
زبان ستایند آینهک درین بر یکی چمن رو و نگار خانه بنظر آورند که انداز تهر میش
از ترستی پذیرد و روی خامه نگار کش نشان داده و دلکشی طرز طرازش دغ رشک
بر دل از رنگانی نهاده یار بستان پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین داد است

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست
این خرمی از فیض بهیاب ز نظر کیست
آن زمان پس از آنکه شمع آهمن نهادند و نگارستان طراز دادند و در آنجمن یاد و یاد کرد
دور نگارستان چهره غیر و خجمن بر تنگ و او خواهان بفریاد خیر و بد و تنگ گاهه رستایه نگار
ناک بسوز خواجه کاغذی در بر بخوش کردند و یاد و خواهی بخروش آمدند

درین زمانه نه یاری نه نگار سی است
خریب گشور و خورشیدم زور کار سی است
همه در غمجه نهاد و دیده و در الا ترا در خوشین روان جاد و بیان هم کلام کلیم حسید
علی حسن خان سلیم ترا که فرگاه شمع فروخته و در انور بسین است و نگارستان
طرازنه را برادر کین دل نشکینده و ازینکه میاد نهادش بر جیش و جیشش نهادند

را تر جهانی و آرزوی پردانی حسن لا ابالی خرام و ناشکیبایی عشق بیزار از آرام فسانه
خوانی اگر گوش هوش داری صدای شگفت شیشه معلی از آن توان شنیدن و اگر دید
دلت بازست در خاک و خون تپیدگی بسمل توان دیدن -----

خواجه فرزانگی بنده وی هوای او
ناله و حال پری آهوی صحرای او
نشسته سرشار حسن باوه مینای او

مایه دیوانگی زلف چلیپای او
نکبت گیسوی او تندئی بوی جنون
چاشنی یک گرزک بوی کباب بلم

بنامیزد غلام هست این مردم دیده مردی ام که بر زاری و زار مالی سخن بخان روز فروخته
گوش داد و ناموری این گنایان و روانندی این تن فروخته شکان را اینهم رحمت
برخوشتن نهاد خدا را گو امر و زکیست تا بهر سود دیگران زیان خود نداید و کسی را چه افتاد
که با اینهم نعم و لغیش و کلفت و محنت برخوشتن کشاید بار خدا یا در برابر این کار دست
بسته که از دست امیرزاده قوت منش ماکشاد چه سیمینت و فرزند گها که با و داده باش
و پاداش این زحمت که برخویش خوش کرده چه مایه راحت و دولت ها که در کنارش
نهاده باشی آتش تلخ توانیکودانی که در بارگاه و ایزد را بگمان دهنده بی مزد و منت
بخشیده کسی را بگمان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمره تخم که الکی خیا که
ناممکن بیهوی دم نوشین رقم چایانان را زندگانی و آنهم جا و دانی بخشیده و تو اورا باب
و باد جا و دان شادمان دار و زانسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گنایان را
نامور ساخت تو اورا در قر اختمی گیتی پیوسته با نام و نشان و از آمدن و باقی هوش

قطعه غیر منقوطه در مدح امیرالملک و الاجاه نواب سید محمد صدیق

خان بهاد علامه عصر و ام اقبال که گذرانیده فتنی طنور احسن سکه

شفا یافت نواب احمد مد
 کله کج نهادن بسند شش
 ز اصغر با کبر ز کسب برتر
 نویدی از آن جسم پیرانش
 باطل طلب خرد و از کامیابی
 با دانی با دست با علی جان
 درین عهد جوش مسرت نویسد
 اگر رفت این تنیت در وطنها
 دو کس هر کجا گم گفتمار دیدم
 با سود مبارک با صفر جانان
 هر کس کمالش مناسب نویدی
 یشب نده داران دعوات
 بچاکول مغلس نعمت قضیبی
 اگر منظر بماند آهنگ روبرو
 شفا یافت خند دوم زاده گویم
 شفا یافت نواب عالی جنابش
 بعد شوکت و جاه با داسا است

مبارک بفرزند حمید مبارک
 باین نور چشم همسر مبارک
 ز قد و خورشید افروز مبارک
 ز قرش مسرت با خیر مبارک
 با این جان داد و گستر مبارک
 بطفل و جوان و سحر مبارک
 برادر و پسر و برادر مبارک
 رستم ز دیروز ز ماد مبارک
 یکی گفت میمون و دیگری مبارک
 با بیض جانان با حرم مبارک
 هر کس بشانش فرات مبارک
 و گر خواب تو شین بر لب مبارک
 بدامان اهل بوس ز مبارک
 و گرمی کشتند غار مبارک
 که بر روی سلمان و قهر مبارک
 سز و گر نویسم بقیص مبارک
 و عجبی شهیر سخن و مبارک

یا حباب عیش و نشاط و جوانی
 یا عذرا حیرت گاه و خجرت مبارک

قطعه تاج طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریاست
و نگارنده این کتابت سلامه الله تعالی

نقش کشیده آند بر لوح آفرینش
اتمام صبح گلش تا بیخ حواستارمین

و در میان حوتی استین و حوتی طرز خوش پرا
و در میان طرز دل کلیرک بلع رسا

فاتح الطنج از ممتاز الاول میر عبدالحی خان سید احمد قلی

ایں نامه روح پرورد و حمید که گویز و تضرع دار و گوارسانی است که هرگز انقطاع و یزد
و شمع و شکر فانوس کا تاج بهائی است که در بهار بصیرت و در روزگار میر و قیامت
در بقا و آفتابی است بر صبا نوح کثرت لطافت گوئی جان باشد که از خشم و اطمینان
و برگد ریاضت حد و دست خیس کنی که گوشت است که پیشانی خن است نقش طرا و گارشان
موت است و پر خشم و محبت و مودت است آصف اشعار آمار که درین حدیقه نوها
شکفته اند و اقلام حواجر خاصین شاهوار که برتین این نظم سفته اند هر یکی بار ارمایام که
دلها ملناست و حاسوس کشور چانه ها کاها مرغان امدار شمس قدس پریده آهوان اند
در صحرای عریان چیده اگر تفری ارا ن سیم است که بعبود و صل و الهای امسره رایون
محل شگفتا بدین دیگر ارا ن او موم است که آتش خرق جگر تر را خاکستر و بار دیگر داند
زده مانده نخستین هر که غیره و کشته بود و میں و بهاریات و یزد کنی را انگشت است
و دیگر را تیرگ های سرای صلیع است و جای همگام با ساری ستیره و دنگ تحریه است
بر آرائی که هر چند مطالب حریف مدخل کندش کمی نمی کرید بلکه تقدیرات بار و ایش
حق گیرد و آن کرم است که میتی هر خاص عام داده مصلای عام است که هر کوی و کس

در داد و گنجی هست بی رحمت ما که گشتی است بچار آتیمات مگر ازین چینه سمانی شهر سار
 که از ندامت در حجاب ظلمت مستور است و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 غفلت است که از نظار و آتش بمر اهل دور آبی است که چون در جام مدح در آید شیرین تر
 از بلبل و حور است و چون در قبح ذم افتد نکین تر از لبهای پر شور و خلاوش بجزی است
 مستوح و مستلطم و نمکش کان ملاحتی است شور انگن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند ویدی بمر و آید آیدارش مثل زندگمر شکر را پیش از چه حلاوت و گوهر را در
 بر آیش چه لطافت آینه تذکره شراب است بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دهد و تسیم جانفزایش از روزن سوراخ
 گوش به نماند دل رسیده فیض سحر بخشند یا و گارنی است از شورش و لهای شیفه و
 خاطرهای رسیده تذکار است از خیالات بندی قافیه سخنان گزیده و سخنوران درون
 آرمیده بکارش خامه نونهال چمن سر بلندی است جوگزارش کلبه جواهر سلاک هندی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش از فروزی سویدای دل اهل کمال +
 یعنی شمع نور افروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب و دمان نبوت انساب
 شمع پیش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح خیز گلشن فرزانی هر بر میشیاد آبیانی گوهر
 آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
 خافصاحب بهادر حسینی قزوچی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی جاه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و المتفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر عمر
 داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کهن سالان این
 خاکدان ربوده در فراجمی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان است
 بیش از شش ماه وقف خامه فرسائی نموده و در مکر زمان قلع و ععد خندان در چار سوبی
 امکان انداخته بندگ را تبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته قدایش

در عمر و داری رافت اندوید و نمودن و در پیش و در نامی چشم منان خواند و چون
 جلال و سار و ستان باین کتاب را نقطه اتحیات و این جریده را در و شکر دلهای حراس
 و تسلیمش احاسای یا مضطرب گردان و در نیکه نامی استخوانش با نامی منت در نگارخانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آثار حاسه نامی نامی و مشکلی یا مت شکات گریه شکا گریه
 کشور تصحیح شاه گامکار اقلیم تیغ پر و پر و در کتار فصل و هر صد نشین کاتیه متد و هر
 تیغ جوهر و در سطح حایه جوهر و خالی بر تم آتای او و گام شیدان مارک حیا و مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی عویالی طاعت یا نام و اقلیالی و قاضی نعمت الله کاکم
 و المعالی محمود اثبات سو و ستوانش پر و اوقت و حاسه متد و طرار بر پازیر و قلم مشق
 میر و در طبع و در پیش منشی محمد احمد حسین سبغه یوری نگار کار کتابت در آکس
 صحنات نور آیدش است و در طبع مشایخ جمالی بهر صفت آراسته و بیاض است گشته
 با و ارت و اتمام خان و طبع الشان مع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد الحمید خان
 سید الرحمن حلوه آماهی کون و مکان گردید و تمهید سعادت همه علیا حضرت با نوبی مشکوی
 صحت حمیده کاتیه بصمت و دره الناح سر غنچه و ایلالت آکیل تارک انار و شیدا
 چشم و حیران و دود و عالی روح کالد حاقالی سرایه معارف کشور شد و همه حضرت
 خواب شاه جهان حاتم صاحب و والیه ریاست بخت و یال ناطب تمام همه
 رئیس دلا و اعظم طبقه اعلائی ستاره همه گردون آف انڈیا اعلی السور و حاتم نامی
 من الرید و ما فاحر ماه سوال شسته بحر از قالک طس بر آمده و مکتوب طابع
 اول عالم گردید

تألیف

فزون گشته چون دایان در مقالات شاعران نامی در طرفه کلمات فصیحان گرامی
 گشته کلام شعرائی بلند پایه در جواهر ریزه نکته شیخان گرانمایه در کارنامه
 شاعران پسندیده در کار معبدن جواهر زده امین شاعران بهر کلام شعرا
 عالی قدر در بوستان افکار و سحر و راز و استوار عمل و نشینی در نگارخانه فرزاد
 و دانش ریاضین کلام شعرا در گدشته از آثار نکات کلام در شیک نهجست نیک کلام
 و یاسین در پیچ کتاب زینبده موسوم به صبح گلشن در چکیده ششم بحر رقم گلشن
 طراز در معقول طس از میغ زو و ممتاز در غره جبه عطا در روشنی ایوان سبحا
 کل خندان فغانست در نهال دنجوی ذنات در زیور کمال شش زلفت در پشت پنا
 سعادت در قطب بین عنایت و طلاقت و الی بحر کیا است لیاقت در گوهر نایب
 همان طباشیری و غیرت در منزه لولوی صدف نجابت و سیادت در معیار فصاحت
 لولی و شیرین مقامی در ممتاز و ادبندی و بازگ حیالی در سرور نامور و شوق تیار
 زنده ملک خوش نگاری در نونهال باغ دلیند جوانی در شرح یقه نساوه ولی و
 مهر بانی در جواهر سرمه مجتهدانی در نور چشم خدا بگانی در شمع شبستان لایالی
 چراغ جزیره اجلال تا به اقبال کشید علی حسن صاحب سلمه البذلقتالی
 فایده جناب فادیت و آفتاب برج سعادت و اجلال در میر مطلع شهابیت
 و اقبال در پسند شمشیر شمشیدی و قدروانی در هدیه آرامی سکندر طالعی و
 کلام طبعه فیما جیت حکیم و از الملک منازت در محمد منیر رسائی در نورین خوش
 نور و بر سر خا و قطعه بکرسی طبعین و ذوا و الفا و یث چهار باکشن قرصیمتی و جزو لای
 تصور و الی لولوی شاهنوار عمان اصلا جیت در پیمان که جز باور و فایده است در گوهر
 در بایستی و فایده و میراث در جوهر کای حسن و قیوت در جهان سعادت و فکر نیست
 و باو و عنایت و معرفت و فایزین حیدان ایمان و فرامست در بخارین زمین در رحم

درست به چاره گرد عاری ملائق به رستم پرورش اهل خلائق به مباح استعار
کل استبان اطلاق به خطبه تسلط به مهر صمیم به حال خلق در ستاد به سید
محمد صدیق حسن خان صاحب ماه و آرد به آنجا طب بهوات الاجاه
امیر الملک در جلوه به رو بر گلشن طرار انطباع در کشید به پیرایه دل
ایزای طبع در کتید به کما میت مملو از معالی مرین به گشتی ست بهار طرا
مها نیست این و نفوس از میرگال به آئینه نیست یوسفیان ماه و قمر نیست
پار کو بهر پای معالی به ریاض به سگار نیست روح ابرام در لاری به سپهر نیست
یار بخور میانی نازک به شاد نیست گریه طست به دو به نیست و گشت
خدمت نکست به مو به نیست بهر ار جان به مهر با نیست نیست و بان
شفقت محاسن آباء شفقت بهر یک به نیست بهت امرو به نیست نیست
یادی عجز به ظم طیبی ست و لست گفتار به طلی ست شیرین معالی به بهت ماین
و کشش به عبارت روح پرور به خط و ملاخوب به الفاظ ریاض مارک و نیست
خواب به شیشه نور به حرف عالم آفرور به روشنی به هر صوفی به روحای معالی
و گشت به بهر سطر طره دل باری بهوش به نقاط خال روی محو مان سبی قد به
دل بسطور از رنگ نور به مو به حد دل خط چینی صبح حسیان به لامحال مرچو
نست مصنف صاحب پاید نود به که ما و خود اسماک تعلیم و تحصیل لا مد به
حکیم الروف تا بهر بر به در به دولت آمد و علم و عطا فرماید به تار تخت مل
گوارد و میو به دست اعران معدوم و به خود در لیده حا و دای نمود به خلیفه
دو خیر کلک هدای صلی بارع وار و به یو بال به قطعات نور به طبع به
حاجه حافه و طس از و کل بلمان به به نقشهای نو به شقه به سبای طبع
چون نگرد و بهر کی سیر از یاد کجاست به به موج رس گشت از خود سگهار و طبع

چون که در هر عصر بد حال و بد وقت سال و ماه و طبع در وسع چرخ آمده	سپید شد احوال کسب حدیث صبیحا طبع صبح گلشن کرد و در بر چرخه زیبا طبع
---	--

ایستاده	ایستاده
---------	---------

اندرون گلشن حکمت می بین گلشن آهوا نم نبشته با شش	سموین و رنگ و رنگار اشعار گلشن آهوا نم نبشته با شش
---	---

توبه ایستاده بعضی شعره صبح گلشن که بیگانه نشوید قزو گداشته گردید	
--	--

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۰۱	ایمن خود و خواجه ابراهیم کاشی	۱۰۱	ابو طاهر کز مانی
۱۰۲	ایمن و من و اوزگان آبادی	۱۰۲	ابو طاهر و بهائی
۱۰۳	ایمن و سبیل بیگ شاموهری	۱۰۳	ابو القاسم جمال الدین و گزنی
۱۰۴	ایمن و شیر علی نقی خان حیدر آبادی	۱۰۴	احمد و نانا احمد کاشی
۱۰۵	ایمن و دلاوری	۱۰۵	اعظمی کشمیری
۱۰۶	ایمن و شیخ محمد یار علی بریلوی	۱۰۶	اعظم عظم علیخان صفهائی
۱۰۷	ایمن و بنده علی خان و بلوی	۱۰۷	اعظم علی قلی خان صفهائی
۱۰۸	ایمن و محمد حسین اکبر آبادی	۱۰۸	افضل محمد فضل لاہوری
۱۰۹	ایمن و لاله شیکند و بلوی	۱۰۹	ایمن و کلیم صدر الدین کاشی
۱۱۰	ایمن و آدینه علی بیگ خوانساری	۱۱۰	ایمن و لاله امانت ایمن بلوی
۱۱۱	ایمن و میرزا زین العابدین صفهائی	۱۱۱	ایمن و خواجه امیر خان بلوی

صحنه	صحنه	صحنه
۹	تنگین خساحه رضا خان مجی	۱۸۹
۱	حکایت حاجی حلف ساریت و درگاه	۱۹۰
	طیلسایب صفوی	۱۹۱
۱۲	خفای استخوانی	۱۹۲
۱۵	جلالی مبردی و اشعری طویل القدر	۱۹۳
۱۱۲	حیثی عبدالرحیم و طوی	۱۹۴
۱۱۸	حنیث حنیف و سلسلی	۱۹۵
۱۲۹	حاکمی حسن بیگ و ماری	۱۹۶
۱۵۰	حاجیوش کجتری و طوی و لکهنوی	۱۹۷
۱۵۱	خوشی شیرازی	۱۹۸
۱۶	داوود میرزا و او و شهبندی	۱۹۹
۱۶۲	دختر کا شعری	۲۰۰
۱۶۵	دیری دیار و دیریش برادر	۲۰۱
۱۶۶	دیح اسمعیل قزوینی	۲۰۲
۱۶۷	دره میرزا احمد و اصغری	۲۰۳
۱۶۸	دوالیون اصغری	۲۰۴
۱۶۹	رستید اصغری	۲۰۵
۱۷۰	رضائی نور بخشی و ماری و لکهنوی	۲۰۶
۱۷۱	رضی الدین لالا و لکهنوی	۲۰۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۰۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۰۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۱۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۲۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۳۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۴۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۵۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۶۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۷۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۸۹
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۰
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۱
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۲
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۳
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۴
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۵
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۶
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۷
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۸
	رضا و طوسی آید سار	۲۹۹
	رضا و طوسی آید سار	۳۰۰

صفحه	صفحه	
۲۴۲	۲۹۲	صادقی سید جعفر نوربخشی علی بابا سمسری بجلی جعفر اضطرار
۲۴۹	۲۹۵	صبور جاجی ابراهیم شیرازی معجولان علی شاه معروف به قلمبه علی اصغری
۲۵۰	۳۰۱	صبور می صدرالدین خجندی دیوان شاعر
۲۵۸	۳۱۳	ضمیر تقی حلوائی اصفهانی فخری ابرو خلف ملا حسین واعظ کاشانی
"	۳۱۵	ضمیری مهدی خلف حیرانی مستقی کابلی
۲۵۹	۳۱۸	ضیاء میرزا یوسف قزوینی که مدتی فضل حسینی
۲۶۴	۳۲۳	یزنیات حکیم گیلان بازندان فصیح محمدالدین بخاری
۲۶۴	۳۲۵	یزنی محمد و بیگ ساجوی قایل بغل خان دره لوی
۲۶۶	"	عارف پروی مؤلف و طبیب است قادر محمد خان بلوی ابن محمد طاهر
۲۶۰	۳۳۰	فاشق میرزا جعفر کجراتی کاشف قاضی محمد شریف مستر زائر نغان
۲۶۴	۳۳۲	عبد الرزاق اصفهانی صفا خاشر کمال محمد میرزا کاشی شیرازی و دیگر شاعر
۲۶۸	۳۳۸	عداری اصفهانی کمال نواب بهاول الدوله عبداللہ قادری
"	۳۴۳	عرب آقا کرمانی کوکب میرزا مهدی خان بازندانی آصفی
"	"	عرب تیریزی که میر عرب نام داشت عربان میرزا اسد الله کاشی
۲۸۱	"	علی شیرازی که اصل کوشش احمدی نه نگاشته
۲۹۲	"	علی شایر علی درویش قزوینی اصل کوشش علی شایر علی درویش قزوینی اصل کوشش

معتمد تکریم صبح گلش

کتاب	ص	مط	صحیح	کتاب	ص	مط	صحیح
۳	۵	سید مرتضی	محمد	۳۳	۳۳	تورود	تورود
۴	۶	جستجو	رئیس	۳۴	۳۴	تورود	تورود
۵	۷	سیرت	سیرت	۳۵	۳۵	تورود	تورود
۶	۸	تورود	تورود	۳۶	۳۶	تورود	تورود
۷	۹	تورود	تورود	۳۷	۳۷	تورود	تورود
۸	۱۰	تورود	تورود	۳۸	۳۸	تورود	تورود
۹	۱۱	تورود	تورود	۳۹	۳۹	تورود	تورود
۱۰	۱۲	تورود	تورود	۴۰	۴۰	تورود	تورود
۱۱	۱۳	تورود	تورود	۴۱	۴۱	تورود	تورود
۱۲	۱۴	تورود	تورود	۴۲	۴۲	تورود	تورود
۱۳	۱۵	تورود	تورود	۴۳	۴۳	تورود	تورود
۱۴	۱۶	تورود	تورود	۴۴	۴۴	تورود	تورود
۱۵	۱۷	تورود	تورود	۴۵	۴۵	تورود	تورود
۱۶	۱۸	تورود	تورود	۴۶	۴۶	تورود	تورود
۱۷	۱۹	تورود	تورود	۴۷	۴۷	تورود	تورود
۱۸	۲۰	تورود	تورود	۴۸	۴۸	تورود	تورود
۱۹	۲۱	تورود	تورود	۴۹	۴۹	تورود	تورود
۲۰	۲۲	تورود	تورود	۵۰	۵۰	تورود	تورود
۲۱	۲۳	تورود	تورود	۵۱	۵۱	تورود	تورود
۲۲	۲۴	تورود	تورود	۵۲	۵۲	تورود	تورود
۲۳	۲۵	تورود	تورود	۵۳	۵۳	تورود	تورود
۲۴	۲۶	تورود	تورود	۵۴	۵۴	تورود	تورود
۲۵	۲۷	تورود	تورود	۵۵	۵۵	تورود	تورود
۲۶	۲۸	تورود	تورود	۵۶	۵۶	تورود	تورود
۲۷	۲۹	تورود	تورود	۵۷	۵۷	تورود	تورود
۲۸	۳۰	تورود	تورود	۵۸	۵۸	تورود	تورود
۲۹	۳۱	تورود	تورود	۵۹	۵۹	تورود	تورود
۳۰	۳۲	تورود	تورود	۶۰	۶۰	تورود	تورود
۳۱	۳۳	تورود	تورود	۶۱	۶۱	تورود	تورود
۳۲	۳۴	تورود	تورود	۶۲	۶۲	تورود	تورود
۳۳	۳۵	تورود	تورود	۶۳	۶۳	تورود	تورود
۳۴	۳۶	تورود	تورود	۶۴	۶۴	تورود	تورود
۳۵	۳۷	تورود	تورود	۶۵	۶۵	تورود	تورود
۳۶	۳۸	تورود	تورود	۶۶	۶۶	تورود	تورود
۳۷	۳۹	تورود	تورود	۶۷	۶۷	تورود	تورود
۳۸	۴۰	تورود	تورود	۶۸	۶۸	تورود	تورود
۳۹	۴۱	تورود	تورود	۶۹	۶۹	تورود	تورود
۴۰	۴۲	تورود	تورود	۷۰	۷۰	تورود	تورود
۴۱	۴۳	تورود	تورود	۷۱	۷۱	تورود	تورود
۴۲	۴۴	تورود	تورود	۷۲	۷۲	تورود	تورود
۴۳	۴۵	تورود	تورود	۷۳	۷۳	تورود	تورود
۴۴	۴۶	تورود	تورود	۷۴	۷۴	تورود	تورود
۴۵	۴۷	تورود	تورود	۷۵	۷۵	تورود	تورود
۴۶	۴۸	تورود	تورود	۷۶	۷۶	تورود	تورود
۴۷	۴۹	تورود	تورود	۷۷	۷۷	تورود	تورود
۴۸	۵۰	تورود	تورود	۷۸	۷۸	تورود	تورود
۴۹	۵۱	تورود	تورود	۷۹	۷۹	تورود	تورود
۵۰	۵۲	تورود	تورود	۸۰	۸۰	تورود	تورود
۵۱	۵۳	تورود	تورود	۸۱	۸۱	تورود	تورود
۵۲	۵۴	تورود	تورود	۸۲	۸۲	تورود	تورود
۵۳	۵۵	تورود	تورود	۸۳	۸۳	تورود	تورود
۵۴	۵۶	تورود	تورود	۸۴	۸۴	تورود	تورود
۵۵	۵۷	تورود	تورود	۸۵	۸۵	تورود	تورود
۵۶	۵۸	تورود	تورود	۸۶	۸۶	تورود	تورود
۵۷	۵۹	تورود	تورود	۸۷	۸۷	تورود	تورود
۵۸	۶۰	تورود	تورود	۸۸	۸۸	تورود	تورود
۵۹	۶۱	تورود	تورود	۸۹	۸۹	تورود	تورود
۶۰	۶۲	تورود	تورود	۹۰	۹۰	تورود	تورود
۶۱	۶۳	تورود	تورود	۹۱	۹۱	تورود	تورود
۶۲	۶۴	تورود	تورود	۹۲	۹۲	تورود	تورود
۶۳	۶۵	تورود	تورود	۹۳	۹۳	تورود	تورود
۶۴	۶۶	تورود	تورود	۹۴	۹۴	تورود	تورود
۶۵	۶۷	تورود	تورود	۹۵	۹۵	تورود	تورود
۶۶	۶۸	تورود	تورود	۹۶	۹۶	تورود	تورود
۶۷	۶۹	تورود	تورود	۹۷	۹۷	تورود	تورود
۶۸	۷۰	تورود	تورود	۹۸	۹۸	تورود	تورود
۶۹	۷۱	تورود	تورود	۹۹	۹۹	تورود	تورود
۷۰	۷۲	تورود	تورود	۱۰۰	۱۰۰	تورود	تورود

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

ردیف	شماره	عنوان	موضوع	تعداد	نوع	موضوع	عنوان
۹۹	۲	شاه	سام میرزا	۱۵۹	۱۷	عقبا	عقبا
۱۰۰	۱۱	آینه	آیت	۱۷۵	۱۳	دل	دگران
۱۰۱	۱۷	آمده	آمده	۱۷۷	۲۰	ذله	زله
۱۰۲	۸	خواران	خوران	۱۷۰	۲۷	ابرویش	ابروش
۱۰۳	۱	تلخ کانی آفر	این شعر گریه است	۱۷۲	۳	باند	ماند
۱۰۴	۱۵	آلوده	آلوده	۱۷۷	۷	سین	سین
۱۰۵	۱۳	یب	یب	۱۷۷	۷	واله	واله
۱۰۶	۱۱	غیر	غیری	۱۷۷	۷	خریان	خریان
۱۰۷	۱۵	تقطیر	تقطیر	۱۷۳	۷	مرزبان	مرزبان
۱۰۸	۱۳	رپوده	زبوده و بعضی ارباب بصیرت وجود هر دو سین غزلناری آفر مند و	۱۸۳	۱۵	نازه نازه	نازه نازه
۱۰۹	۰	۰	۰	۱۷۷	۱۷	چ	دو
۱۱۰	۰	۰	۰	۱۸۷	۱۰	قدو بالا	قدو بالا
۱۱۱	۱۷	از هر باره است	از هر باره از هر باره	۱۹۷	۱۷	عیب	عقل
۱۱۲	۱	پندیده	پندیده و از آنجا عاشاق این جید و جیبی را بیهوده	۲۰۰	۷	منج	منج
۱۱۳	۰	۰	۰	۲۱۲	۲	سولوی	سولوی
۱۱۴	۸	تونیانی	تونی	۲۱۹	۱۰	منج	منج
۱۱۵	۱۲	خالص	این خالص و از آنجا و شاعران حریک است سودناح قدما	۲۲۰	۱۹	راهر و از آنجا و دانا	راهر و از آنجا و دانا
۱۱۶	۰	۰	۰	۲۲۲	۳	بجو	بجو
۱۱۷	۰	۰	۰	۰	۱۱	جیت	جیت
۱۱۸	۲۱	شالی	شالی	۲۲۳	۵	قاصی	قاصی

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران
شماره ثبت کتاب: ۱۰۱
تاریخ ثبت: ۱۳۵۱

ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع
۲۲۳	۸	چچ	صحیح	۲۸۲	۳	ششو	صحیح
۱۲۵	۷	شبقی	شعبی	۴	۱	لوش	لوش
۴	۸	تشی	تشی	۲۹۴	۱۹	کوت آباد	کوت آباد
۱۳۵	۳	میگرد	میگرد	۲۹۹	۲	گمخاری	گمخاری
۲۳	۸	صاحرام	صاحرام	۳۱۸	۹	مراج	مراج
۲۲۳	۱۱	سید محمد	پدر خود محمد	۳۱۹	۱۲	دله	دله
۲۵۳	۶	صدوی	صدی	۳۲	۶	لشانی	لشانی
۲۵۷	۱۳	لوردر	رودر	۳۳۱	۱۹	اکا	اکا
۲۵۸	۱۳	رنگ	رنگ	۳۳۲	۶	یردی	یردی
۳۶	۵	عیانی	عیانی	۳۳۵	۱	دربر حال	دربر محمد جان
۷	۶	تعیش	تعیش	۳۳۵	۱۵	یهدو	یهدو
۷	۱	میردست	میر علی	۳۳۷	۱	مه	مه
۲۶۱	۲۱	تولی سرکاتی	تولی سرکاتی	۳۳۸	۵	حرمی	حرمی
۲۶۲	۱۶	ریگر میسی	هرگر میسی	۴	۶	هر خیر کردیر	حرمی کرد شید
۲۶۳	۲	محمد	محمد	۲۲	۷	قتی	قتیلی
۲۶۳	۳	علی	محمد علی	۴	۱۴	کرملانی دست	کرملانی
۲۷۶	۸	دله	دله	۳۳۶	۳	ممود دست	ممود دست
۲۷۷	۱۳	متهو	مشور	۳۳۳	۵	افتاده دست	افتاده است
۲۷۸	۲	میر تاد	میر عرشاه	۴	۲۱	آده دست	آده دست
۲۸۱	۹	اسد	اسد الله	۴	۷	شکسته دست	شکسته است

شماره	تفاوت	صحیح	نقص	فعل	صحیح
۳۳۲	زردست	سبز است	۸	۳۵۱	بوده است
۳۳۴	زرد است	بریان	۱۳	۳۵۲	افتاده است
۳۳۵	زرد است	زرد است	۸	۳۵۸	نمود
۳۳۶	سبز است	سبز است	۱۳	۳۵۹	تب
۳۳۷	بجاء	بجاء	۳	۳۶۰	سیگی
۳۳۸	عکس	ز عکس	۳	۳۶۲	بربان
۳۳۹	سزقات	مرقات	۱۰	۳۶۵	جفا
۳۴۰	خاشیم	خاشیم	۱۴	۳۶۰	پ
۳۴۱	گجکول	گجکولی	۱۰	۳۶۱	چشمش
۳۴۲	طولاکی	طولانی	۵	۳۶۲	بزرگ است
۳۴۳	آوازش	آوازش	۴	۳۶۳	استاد
۳۴۴	بابا	بابا	۵	۳۶۴	بوده است
۳۴۵	سید ا	سید ا	۱۳	۳۶۵	گشت
۳۴۶	بشیم	بشیم	۲	۳۶۶	نازیسی
۳۴۷	شدت شرف	شدت شرف	۱۱	۳۶۷	لوه
۳۴۸	ابکار	افکار	۱۸	۳۶۸	میکده است
۳۴۹	ندم	ندیم	۱۸	۳۶۹	مال
۳۵۰	نمانده است	نماند است	۵	۳۷۰	مستی
۳۵۱	انجا	انجا	۵	۳۷۱	خوانده است
۳۵۲	شیراز	سرازمرو	۲۱	۳۷۲	آزاده است

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
نودست	نودست	۱	۴۴۹	ریاضت	ریاضت	۱۳	۴۴۸
قصیح و تکلف	قصیح	۴	۴۵۱	مرت	مرت	۱۴	۴۴۷
رل	دل	۵	۴۵۲	دیباچه	دیباچه	۱۵	۴۴۶
مردست مردست	مردست مردست	۶	۴۵۵	حام	حام	۵	۴۴۳
مردست	مردست	۷	۴	شعیدت	شعیدت	۱۱	۴۴۵
نمادست	نمادست	۱	۴۵۹	رصاصه	رصاصه	۳	۴۴۰
دید	دید	۱۲	۴	اشتر	اشتر	۷	۴۴۹
دلنده گان	دلنده گان	۱۲	۴۶۱	وا	وا	۱۶	۴۴۳
حوش	حوش	۱۳	۴۶۰	مشت	مشت	۵	۴۴۵
سپایان	سپایان	۱۷	۴	گرداب گرد	گرداب گرد	۵	۴۴۲
آوردت	آوردت	۱۵	۴۷۱	وکیل	وکیل	۵	۴۴۳
عما	عما	۲	۴۷۳	وارددم	وارددم	۸	۴۴۵
اکر	اکر	۷	۴۸۲	عمود	عمود	۱۷	۴۴۷
کوشش	کوشش	۶	۴۸۳	مذخوای	مذخوای	۶	۴۴۷
پروودت	پروودت	۱۱	۴۸۵	دیدت	دیدت	۲	۴
				تاریخ	تاریخ	۱۴	۴۴۴
جانان	جانان	۲	۴۸۵	رسوای	رسوای	۲	۴۴۷
آکا	آکا	۱۵	۴۹	آکا	آکا	۸	۴
آکما	آکما	۱۵	۴	کردت	کردت	۱۵	۴۴۷
گردگن	گرد	۴	۵۰	طیبه	طیبه	۸	۴۴۸

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
۵۰۳	۴	دوکان	دکان	۵۵۳	۱	عشق من	عشق تو
۵۰۴	۱۲	برین	برین	۵۵۴	۱۳	خرم	خرم
۵۱۳	۱	مطالع	اشعار	۵۶۱	۱۱	موش	موش
۵۱۴	۱۶	سرنشین	سرنشین	۵۶۲	۱۶	اوستان	دراستان
۵۱۳	۳	تویا	وما	۵۶۵	۱۳	نگار	نگاه
۵۰۷	۱۳	گابی	کاهی	۵۶۹	۹	مطلب	مطلب
۵۲۹	۸	انجناب	آنجناب	۵۷۰	۱۱	برین	این
۵۳۰	۱	وابیانش	ایانش	۵۷۱	۱۱	کرده است	کرده است
۵۳۳	۴	جیب	غیب	۵۷۳	۳	گراجا	گراجا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم و	۵۷۷	۱	ماهی	همردان
۵۳۹	۷	نقیب	نصیب که ترجمه است	۵۷۸	۱	ماهی	ماه
۵۳۸	۱۱	بروش	بروش	۵۸۱	۳	کشته	کشته
۵۳۸	۳	نشود	نشود	۵۸۲	۱۳	سفر	سفر
۵۳۳	۱۷	مشقت	مشقت	۵۹۱	۱۱	وبو	وبو
۵۳۵	۲	واز	از	۶۰۱	۱۷	ترکناز	ترکناز
۵۳۷	۱۷	وتفنی	وتفنی	۶۰۴	۳	بزرگ	بزرگ
۵۳۶	۲۱	خورم	خورم	۶۱۰	۲۱	سیند	سیند
۵۳۹	۲	نقتیم	نقتیم	۶۱۷	۶	اقاده افتاد	اقاده افتاد
۵۴۰	۱۰	ریگ	زنگ	۶۲۱	۲۱	کرده بود	کرده بود
۵۴۱	۱۱	بادای	بادای	۰	۰	است	است